



تهران چاپخانه آیت الله آستان قدس رضوی

۱۵۳

محمد بن احمد بن حنبل

سفرنامه ابن حنبل



هم
پرورشانی



نیشنل بک ٹرسٹ انڈیا

سفر نامہ ابن جبیر

سفر نامہ
۲
۲
۲۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سفرنامہ ابن جبیر



نویسنده:

محمد بن احمد بن جبیر

مترجم:

پرویز اتابکی



مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۱۵۳

مشخصات

نام کتاب: سفرنامه ابن جبیر

نویسنده: محمد بن احمد بن جبیر

مصحح: ویلیام رایت

مترجم: پرویز اتابکی

ویراستار: شریف شریفی خجسته

متن عربی: نسخه چاپ دوم، کُتَب، ۱۹۰۷ م. با مقابله با نسخه چاپ مکتبه العربیه در بغداد، ۱۹۳۷ م.

ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی- مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷

تاریخ انتشار: چاپ اول ۱۳۷۰

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست مندرجات

۹	آشنایی با مترجم
۱۱	خلاصه شرح حال مؤلف
۱۳	شرح حال مصنف
۲۷	شرح حالی دیگر از مصنف
۲۸	شرح حالی (دیگر) از مصنف
۶۳	متن سفرنامه ابن جبیر
۶۵	یادداشتی همراه با خبرها از رویدادهای سفرها
۷۰	ماه ذی الحجة سال مذکور (۵۷۸)
۷۷	ذکر مصر و قاهره و برخی آثار شگفت آن دو
۹۰	ماه محرم سال (پانصد و هفتاد و نه)
۹۹	ماه صفر
۱۰۳	ماه ربیع الاول
۱۱۰	ماه ربیع الآخر
۱۱۸	ماه جمادی الاول
۱۱۹	ذکر مسجد الحرام و بیت عتیق
۱۴۳	ذکر درهای حرم شریف
۱۴۸	ذکر مکه

۱۵۳	ذکر بعضی مشاهد و زیارتگاههای بزرگ و آثار مقدس مکه
۱۵۹	ذکر خیرات و برکتهایی که خدای تعالی به مکه اختصاص داده است
۱۶۵	ماه جمادی الآخر
۱۷۱	ماه بی همتای رجب
۱۸۲	ماه مکرم شعبان
۱۸۷	ماه رمضان معظم
۱۹۹	ماه شوال
۲۰۷	ماه ذی القعدة
۲۱۳	ماه ذی الحجة
۲۳۵	ماه محرم سال (پانصد و هشتاد)
۲۳۸	ذکر مسجد پیامبر خدا (ص) و روضه مقدس پاک او
۲۴۴	ذکر مزارهای مکرم واقع در بقیع و دامنه کوه اُحد
۲۵۹	ذکر شهر کوفه
۲۶۱	ذکر شهر حله
۲۶۳	ماه صفر سال (پانصد و هشتاد)
۲۶۷	ذکر مدینه السلام بغداد
۲۸۳	ذکر شهر تکریت
۲۸۶	ذکر شهر موصل
۲۹۱	ماه ربیع الاول سال (پانصد و هشتاد)
۲۹۲	ذکر شهر نصیبین
۲۹۵	ذکر شهر ذُبَیصر
۲۹۷	ذکر شهر رأس العین
۳۰۰	ذکر شهر حران
۳۰۵	ذکر شهر منبج
۳۰۷	ذکر شهر بُزَاعَه
۳۰۹	ذکر شهر حلب
۳۱۵	ذکر شهر حماة
۳۱۸	ذکر شهر حمص
۳۲۱	ماه ربیع الآخر - ذکر شهر دمشق
۳۲۳	ذکر گرمی مسجد آدینه دمشق

۳۳۵	ذکر زیارتگاههای گرامی و آثار بزرگ این شهر
۳۴۵	ماه جمادی الاولی
۳۶۲	ماه جمادی الآخر
۳۶۵	ذکر شهر بانیا س
۳۶۹	ذکر شهر عکا
۳۷۱	ذکر شهر صور
۳۷۸	ماه یگانه رجب
۳۸۱	ماه شعبان مکرم
۳۸۸	ماه رمضان معظم
۳۹۳	ذکر شهر مسینا از جزیره سیسیل
۳۹۹	ذکر شهر شفلودی از توابع جزیره سیسیل
۴۰۰	ذکر شهر ثرمه از توابع جزیره مذکور (سیسیل)
۴۰۴	ذکر المدینه (بلازمه-پارمو) که پایتخت صقلیه (سیسیل) است
۴۰۸	ذکر شهر اطرابنش (تراپانی) از جزیره صقلیه (سیسیل)
۴۱۰	ماه شوال
۴۱۴	ماه ذی القعدة
۴۱۹	ماه ذی الحجه
۴۲۲	ماه محرم سال (بانصدوهشتادویک)



آشنائی با مترجم

پرویز اتابکی فرزند مرحوم حیدرقلی متولد ۱۳۰۷ شمسی در مشهد تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خود به اتمام رساند و در ۱۳۲۷ ليسانس خود را در رشته حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه تهران گرفت و در ۱۳۴۶ دوره دکترای فلسفه اسلامی را در دانشگاه سن ژوزف بیروت به پایان بُرد. از ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۸ دبیر ادبیات فارسی و زبان عربی در تهران بود و سپس در رده سیاسی وزارت امور خارجه به خدمت اشتغال داشت و در ۱۳۵۸ بازنشسته شد از ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۷ استاد مُحاضِر و مدرس زبان و ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات دانشگاه دمشق بود.

آثار چاپ شده او علاوه بر کتاب حاضر (سفرنامه ابن جبیر) به ترتیب عبارتست از: تصحیح انتقادی کلیات عبید زاکانی، ترجمه فارسی رسل الملوک ابن الفراء به نام سفیران، زندگانی سیاسی امام رضا(ع) (ترجمه فارسی الحیاة السیاسیة للإمام الرضا علیه السلام اثر سیدجعفر مرتضی عاملی) از «دفتر انتشارات وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم»، ترجمه وقعة صفین از نصرین مزاحم منقری به نام پیکار صفین (کتاب سال ۱۳۶۷ در رشته تاریخ)، ویرایش کتاب فلاسفه شیعه از شیخ عبدالله نعمه، ترجمه سیدجعفر غضبان. از جمله کارهای آماده چاپ اوست: کتاب رهاورد خرد (ترجمه تحف العقول حسن بن شعبه حرانی)، الامام ابوالفتح احمد بن محمد الغزالی الطوسی، حیات و آثاره و افکاره

(تأليف به عربى) و ترجمه فارسى همان اثر، تاريخ ايوبيان (ترجمه فارسى مفرج الكروب فى اخبار بنى ايوب از ابن واصل)، ترجمه المواعظ والاعتبار فى ذكر الخطط والآثار، از مقرئى (مجلد اول و دوم)، و يرايش الوثائق السياسية، (پيمان نامه هاى حضرت محمد (ص) و خلفاى راشدين، ترجمه دكتور محمدى)، و يرايش الموسيقى الكبير اثر فارابى، (ترجمه شادروان دكتور بركشلى)، و يرايش تاريخ جامع اديان، از جان ناس، (ترجمه شادروان على اصغر حكمت).

خلاصه شرح حال مؤلف

ابوالحسن محمد بن احمد بن ... جُبَيْرِ كِنَانِي، معروف به ابن جُبَيْرِ شاعر، ادیب، فقیه و سیاح عرب متولد سال ۵۴۰ هـ در بلنسیه (والنسیا)، در شاطبه (خاتیوا) فقه آموخت و سه بار به مشرق سفر کرد و علاوه بر زیارت خانه خدا و شهرهائی که در راه اسپانیا به مکه است، مدینه و کوفه و بغداد و موصل و حلب و دمشق را بدید و از عکا به صقلیه (سیسیل) و قرطاجنه رفت و در سفر اخیر به اسکندریه درگذشت (۶۱۴ هـ). شرح مسافرت‌های او خاصه آنچه راجع به سیسیل است از مهمترین و سودمندترین مؤلفات عرب در جغرافیای این جزیره است. وی در توصیف جزئیات شهر مکه و وصف ویژگی‌های خانه خدا و تحقیق در اندازه گیریها و مساحی حرم و شبستانها و شماره و مشخصات ستونها و درهای بیت الله و مشاهد متبرک آن دیار مقدس و گزارش مراسم گشودن در کعبه و دیگر جزئیات به دقت و تفصیل کوشیده و با نثری ادیبانه که چاشنی سجمی لطیف و هنرمندانه نیز دارد، یادگاری پر بار از خود بجای نهاده است.

شرح حال مصتف

از کتاب الاحاطة بما تيسر من تاريخ غرناطة^۱

نگارش وزیر، لسان الدين، ابن الخطيب - که خدایش بیامرزاد

محمد بن احمد بن جبیر بن سعید بن جبیر بن سعید بن جبیر بن^۲ محمد، پسر

عبدالسلام کنانی است که به^۳ آندلس^۴ درآمد.

پیشینه و تبار او

نیای بزرگ او^۵، عبدالسلام بن جبیر مذکور با نخستین پیشروان (سپاه

۱ - یعنی «آگاهی از تاریخ غرناطه تا آنجا که میسر است». - م.

۲ - نسخه چاپ قاهره به نشانه Q فاقد «بن جبیر بن سعید» اخیر است. متن از روی مقاله مقریزی اختیار شد.

۳ - متن: «الی» و نسخه گایانگوس به نشانه G فاقد آن است.

۴ - آندلس Andalusia، نامی که اعراب پس از گشودن شبه جزیره ایبریا (شامل اسپانیا و پرتغال فعلی) بطور عام بر آن سرزمین نهادند. اعراب مسلمان در سال ۹۲ هـ به سرداری طارق بن زیاد، اندلس را گشودند. این سرزمین تا سال ۱۲۸ هـ به وسیله حکامی که از دمشق می آمدند اداره می شد. در این سال عبدالرحمن اول (از نوادگان هشام، خلیفه دهم اموی) خود را به استقلال «امیر اندلس» خواند و حکومت امویان اندلس تا سال ۴۲۲ هـ دوام یافت. سپس سلطنتهای کوچک محلی (ملوک الطوائف) پیدا شد، از ۴۷۹ هـ به بعد مُرابطون اندک اندک بر اسپانیا مسلط شدند و آن گاه موحدون آنان را برانداختند و پس از آن تا دو قرن و نیم تنها امارت اسلامی در اسپانیا، امارت غرناطه (گرنادا) بود تا در ۸۹۸ هـ (۱۴۹۲ م) غرناطه نیز به دست مسیحیان افتاد و حکومت اسلامی اندلس خاتمه یافت. امروزه اندلس ولایتی است در جنوب اسپانیا شامل هشت استان. ← لغت نامه دهخدا؛ المنجد فی الاعلام. - م.

۵ - مراد جد هفتم اوست. - م.

ظفرمند^۶ بلج بن بشر بن عیاض قشیری^۷ در محرم سال ۲۳ هـ پای به اندلس^۸ نهاد و به ایالت شدونه^۹ (سیدونیا) وارد شد. وی از فرزندان ضمیره بن بکر بن عبد مناة بن کنانة بن خزیمه بن مُدرکه بن ایاس^{۱۰} بلنسی^{۱۱} الاصل بود که در غرناطه^{۱۲} (گرنادا) سکونت گزید و پس از سفر به خاور و باختر، به غرناطه بازگشت.

شرح حال و خصوصیات او

وی ادیبی ممتاز (و مُمتَحَن) و شاعری و الاسخن، دانشوری (صدرنشین انجمن)، پاک همت، خوش ذات، کریم خوی و آراسته رفتار (وصفات) بود. در شهر سَبْتَه^{۱۳} (سبوتا) از ابوسعید، عثمان بن عبدالمؤمن و در غرناطه از دیگری که از خویشاوندان وی بود (حدیث شنود) و بر نوشت و او را در حق این دو (استاد حدیث خود) مدایح بسیار است. سپس از بازنویسی (حدیث) دست کشید و روی به خاور نهاد و با گروهی از ادیبان روزگار خود مناظره‌ها و مشاعره‌هایی کرد که طی آنها مهارت و نیکی سخن و نظم والا و نثر بدیع و کلام ساده و روان نغز و آرمانه‌های بلند شکوهمند و محاسن بزرگ و نام پرآوازه (و فضل بیش از اندازه) او بروز و ظهور کرد و سفرنامه، این دسترشته یکتا و یادگار کم‌همتای او — که خدایش بیامرزاد — به همه آفاق سفر نمود و بر همه اقطار پراگشود (و در دل و جان مشتاقان اثر فزود).

۶ - در سراسر متن ترجمه فارسی و پاورگهای آن افزودگیهای درون دو هلال از مترجم و برای توضیح با ساختن سجعی مناسب با عبارات مسجع مصنف است. - م.

۷ - از فرماندهان شجاع دمشق که از جانب هشام بن عبدالملک با سپاهی گران برای خواباندن شورش اهالی افریقیه (سرزمینهای بربر شرقی - شمال افریقای کنونی) اعزام شد.

۸ - Q ندارد.

۹ - Meelina Siolonia شهری در جنوب غربی اسپانیا که در عهد اسلامی در اندلس کرسی ولایت اشبیلیه (سیویل - Sevilla) بود. — المنجد فی الاعلام. - م.

۱۰ - درست تر است بعد از ایاس اضافه شود «بن مضر».

۱۱ - منسوب به بلنسیه (والنسیا - Valencia) شهری در شرق اسپانیا و بندرگاهی در مصب وادی کبیر و مرکز صنعتی و بازرگانی آن سرزمین که از پایتختهای تمدن اسلامی شد. - م.

۱۲ - غرناطه (Grenada)، از مهم‌ترین شهرهای امیرنشین مسلمان اسپانیا تا سال ۸۹۸ هـ - م.

۱۳ - سبتَه (Ceuta)، شهری در غرب اسپانیا بر کنارتنگه جبل الطارق. - م.

سفرنامه او (رحله ابن جبین)

صاحب‌نظری که به شرح حال و اخبار ابن جبیر اهتمامی بلیغ داشت (مرا) گفت: وی سه بار از آندُلُس روانه شرق شد و در هر یک از آن سفرها حج گزارد. او در نخستین ساعت بامداد روز پنج‌شنبه، هشتم شوال سال ۵۷۸ هـ همراه ابوجعفر بن حسان^{۱۴} از غرناطه بیرون آمد و سپس هشت روز مانده به پایان محرم سال ۱۵۸۱ به وطن خود، غرناطه بازگشت و در این سفر به نامدارانی برخورد — که در ذکر مشایخ او با (نام) آنان آشنا می‌شویم — و سفرنامه مشهور خود را تصنیف کرد که در آن هر چه از شگفتیهای شهرهای عجیب و دیدنیهای غریب و کارگاههای نوپدید (و بارگاههای قدیم و جدید) بدید، نقل کرد و بنگاشت و کتابی سودبخش و نفیس و همدمی جلیس و انیس فراهم آورد (و به یادگار گذاشت) که مطالعه آن نفوس غنوده و خوی گرفته با آرام و قرار و مردم آسوده ملازم یار و دیار را بر می‌انگیزاند و به سوی آن دیدنیها می‌کشاند.

چون خبر بهجت اثر فتح بیت المقدس به دست سلطان پیروزمند، صلاح‌الدین، یوسف بن ایوب بن شادی^{۱۶} منتشر شد، ابن جبیر عزم خود را بر دومین سفر خویش جزم کرد و روز پنج‌شنبه نهم ربیع الاول سال ۵۸۵ از غرناطه رهسپار آن دیار شد و سپس روز پنج‌شنبه سیزدهم شعبان سال ۱۷۸۷ به غرناطه بازگشت و در آن شهر سکونت گزید و بعد ساکن مالقه^{۱۸} (مالاگا) و سپس سَبْتَه و آن گاه مقیم فاس^{۱۹} شد و در همه جا به شنیدن حدیث (و اقوال و احوال) عارفان متصوف و روایت محفوظاتی که در سینه داشت، پرداخت و فضل چشمگیر و پارسایی کم نظیر او به تحقیق پیوست (و بر دلها نشست) و محاسن افعال و

۱۴ - برای آگاهی از شرح حال او — ابن ابی اصیبه، ج ۲ ص ۷۹.

۱۵ - مراد سال ۵۸۱ هجری است. - م.

۱۶ - اصل: «شادی» و متن: «شادی» و G: «بوری».

۱۷ - مراد سال ۵۸۷ هـ است. - م.

۱۸ - Malaga، بندری در جنوب اسپانیا، در کرانه دریای مدیترانه که مرکز بازرگانی است. المنجد فی الاعلام. - م.

۱۹ - شهری در کشور مغرب (مراکش) که کرسی ایالت است و در دشت سانیس در محل انشعاب جاده‌هایی که به رباط و الجزایر و طنجه می‌رود قرار دارد و بردو بخش است: فاس الیالی و فاس الجدید. این دو بخش را به ترتیب، ادریس بن عبدالله (۷۸۹م) و پسرش، ادریس بن ادریس (۸۰۸م) بنیان گذاشته‌اند و از ۹۰۸ تا ۱۰۱۲ م زیر استیلای حکومت اموی اندلس بود و سپس بربریان زناته آن را اشغال کردند تا نوبت به مرابطون رسید و یوسف بن تاشفین آن را در حدود ۱۰۶۹ م به تصرف آورد و سپس در ۱۱۴۵ م پس از محاصره‌ای سخت به دست موحدون افتاد و بعد مرینیون بر آن مسلط شدند و در قرون ۱۳ و ۱۴ میلادی پایتخت ایشان بود. لغت نامه دهخدا. - م.

صالحات اعمال او زبانزد شد. آن نگاه سومین بار، پس از مرگ همسرش، عاتکه ام المجد، دختر ابوجعفر و قشّی^{۲۰} وزیر که تعلق خاطری بسیار به وی داشت و از مرگش سخت اندوهگین شده بود، به سفر پرداخت و به مکه رسید و دیرزمانی در بیت المقدس مأوا گزید و بعد روانه مصر و اسکندریه شد و به روایت حدیث پرداخت و دیگران از او حدیث فرا می‌گرفتند تا (دیده از جهان فرو بست و) به پروردگار خویش پیوست.

مشایخ او

وی در آندلس از پدر خود و نیز از ابوالحسن محمد بن ابی العیش و ابوعبدالله بن احمد بن عروس و ابن الاصلی^{۲۱} روایت کرد، و ادبیات عرب را از ابوالحجاج بن یسعون، و در شهر سبته از ابوعبدالله بن عیسای تمیمی سبّتی فرا گرفت، و (این استادان حدیث) به او اجازه روایت دادند:

ابوالولید بن سبکة،

و ابو ابراهیم، اسحاق بن ابراهیم غسانی تونسّی،

و ابوعبدالله، محمد بن عبدالله بن عیسای تمیمی سبّتی^{۲۲}،

و ابوحفص، عمر بن عبدالمجید بن عمر قرشی میانشی^{۲۳}، ساکن مکه،

و ابوجعفر، احمد بن علی قرطبی فتکی،

و ابوالحجاج، یوسف بن احمد بن علی بن ابراهیم بن محمد بغدادی،

و صدرالدین، ابو محمد، عبداللطیف خجندی، رئیس شافعیان در اصفهان و بغداد و

دانشی مرد سخور، ناخدای بی همتای کشتی سخن در دریای معانی (پردر و گهر).

ابوالفرج، ابن جوزی — که وی او را «ابوالفضائل^{۲۴}» کنیه داد، چون در یکی از مجالس

۲۰- نام کامل او احمد بن عبدالرحمن بن احمد، و کنیه اش ابوجعفر است. — دزی، ذیل ۲۳۰، در Q: «وقیسی».

۲۱- مَقْرَی، ج ۱ ص ۷۱۴: «ابوعبدالله الاصلی».

۲۲- G: «وابو ابراهیم بن اسحاق بن عبدالله الغسانی التونسی». Q: «وابو ابراهیم بن اسحق بن عبدالله بن عیسی التمیمی السبّتی الغسانی التونسی!» (کذا). — ابن الاثیر، چاپ کودرا، ج ۱ ص ۳۱۲ و ج ۲ ص ۱۰؛ و اصل (عربی) ابن جبیر، ص ۱۱۱ که وجه درست آن است و متن به همان صورت تنظیم شد.

۲۳- G: «المیانجی» و Q: «المیانجی» (منسوب به میانه و همشهری عین القضاة میانجی همدانی که احتمالاً درست‌ترین وجه است. — م.) که بعداً مَضْبَح متن مَقْرَی، مجلد یکم ص ۴۹۸ و ۵۶۴ توصیه کرده است بدون تشدید یاء، «میانشی» خوانده شود. — اصل ابن جبیر، ص ۶۷، برای مقایسه.

۲۴- G و Q: «ابوالفضل»، ابن جبیر از ابوالفرج، ابن جوزی با احترام بسیار نام برده و او را به کنیه «ابوالفضائل»

وعظ او حاضر شد، (به گفته خود) او را مردی دید. که «نه از طراز عمر و وزید است که در جوف شکار گورخر هر آن دگر صید است^{۲۵}».

و در دمشق:

ابوالحسن، احمد بن حمزة بن علی بن عبدالله بن عباس سلمی جواری،

و ابوسعید، عبدالله بن محمد بن ابی عصرون،

وابوطاهر، برکات خشوعی که (وی حدیث) بر او باز خواند^{۲۶}،

و عمادالدین، ابوعبدالله، محمد بن محمد بن حامد اصفهانی، از پیشوایان کاتبان که

وی برخی از سخنان او را (به صورت حدیث) فرا گرفت و دیگر چیزها نیز از او آموخت،

و ابوالقاسم، عبدالرحمن بن حسین بن اخضر بن علی بن عساکر که (وی حدیث)

بر او باز خواند.^{۲۷}

وابوالولید، اسمعیل بن علی بن ابراهیم،

و حسین بن هبة الله بن محفوظ بن نصر ربعی،

و عبدالرحمن بن اسمعیل بن ابوسعید صوفی، — که اینان همه به او اجازه روایت دادند.

و در حران:

متکلم صوفی عارف، ابوالبرکات، حیان بن عبدالعزیز و پسرش که بر همان طریق و

روش پدر گام برمی داشت.

کسانی که از وی (حدیث) فرا گرفتند و روایت کردند:

ابن عبدالملک گوید: (این اشخاص از ابن جبیر حدیث آموختند):

ابواسحق بن مهیب،

و ابن واعظ،

و ابوتمام، ابن اسمعیل،

۲۵ - این عبارت مسجع از ابن جبیر و در وصف ابوالفرج، ابن جوزی است. — همین کتاب ص ۲۲۰ متن عربی که گوید: «فشاهدنا مجلس رجل ليس من عمرو ولا زيد، وفي جوف الفرا كل صيد» و اصل مثل چنین است «كل صيد في جوف الفرا» و درباره ریشه این مثل سایر گویند: سه مرد به شکار رفتند. یکی خرگوشی و دیگری آهویی و سومی گورخری شکار کرد، چون دو شکارچی نخستین به مفاخره پرداختند، سومین چنان گفت.

۲۶ و ۲۷ - یعنی احادیثی را که از دیگران شنیده و ضبط کرده بود بر او باز خواند و وی که صاحب نظر بود آنها را تصحیح و تأیید یا جرح و تعدیل کرد. - م.

و ابوالحسن بن نصر بن فاتح بن عبدالله بجایی،
و ابوالحسن شاری^{۲۸}،
و ابوسلیمان بن حوط الله،
و ابوزکریا،
و ابوبکر، یحیی بن ابی الغمر^{۲۹}،
و ابو عبدالله بن حسن بن مجبر^{۳۰}،
و ابوالعباس بن عبدالؤمن بنانی،
و ابومحمد بن حسن لوای^{۳۱} بن تامیت،
و ابن محمد مؤزوری،
و ابو عمرو^{۳۲} بن سالم،
و عثمان بن سفیان بن اشقر تمیمی تونسلی
و از جمله کسانی که از او (حدیث) روایت کردند، (اینانند):
در اسکندریه:
رشیدالدین، ابومحمد، عبدالکریم بن عطاء الله.
و در مصر:
رشیدالدین بن عطار،
و فخر القضاة، ابن الجباب^{۳۳}،
و پسرش، جمال القضاة.

تصنیفات او

از جمله تصنیفات وی اشعار اوست که ابن عبدالملک گوید: من بر مجلدی از

۲۸ - Q : «شادی».

۲۹ - G : «ابی الفصن».

۳۰ - G ، به تصحیف: «بجیر».

۳۱ - G : «اللواین».

۳۲ - G : «ابومحمد»، اما مصحح متن، ویلیام رایت با توجه به مقریزی، الخطط، ج ۲ ص ۲۷۴۰ پیشنهاد می‌کند
«ابوالربیع» خوانده شود.

۳۳ - Q و G «الجباب».

اشعار او دست یافتم که به اندازه دیوان ابوتمام، حبیب بن اوس بود و خود بخشی از آن را نتیجه وجد الجوانح^{۳۴} فی تأیین القرین الصالح^{۳۵} نام نهاده و سوگنامه همسرش ام‌المجد بود، و بخشی را نظم الجمان فی التشکی من اخوان الزمان^{۳۶} نامیده بود، وی را نثری مرسل، و بدیع و مرصع و امثال و حکمی نغز و پرمغز و (نیز) کتاب سفرنامه است. ابوالحسن شاری^{۳۷} گوید این سفرنامه از نگارشهای شخص وی نیست، بلکه او مطالب و محتوای این کتاب را فراهم آورده و یکی از کسانی که آنها را از او شنیده و (یادداشت گونه‌ای) گرفته به ترتیب و تدوین آن مواد پرداخته است^{۳۸}، و خدا داناتر است.

شعراو

از اشعار او قصیده‌ای است مشهور که هنگام تشرّف به مدینه، طیبیه^{۳۹} گرامی — شهری که بر آن کودر آن سکونت گزید^{۴۰} از سوی پروردگار بهترین درووها و پاکترین سلامها نثار — سروده است (وگوید):

لعلّ سراج الهدی قدانارا	اقول و آنست باللیل نارا
کأنّ ستارا ^{۴۱} البرق فیه استطارا ^{۴۲}	وإلا فما بال أفق الدجی
فما باله قد تجلّی نهارا	ونحن من اللیل فی جئدس
أغیر أم المسک منه استعارا	وهذا التسیم شذا المسک قد
وجّاه فقد سبقتنا ^{۴۳} ابتدارا	وكانت رواحلنا تشتکی

۳۴ - G : «الحوانج».

۳۵ - دستاورد بال و پرگشودن در فضای سوگواری بر فقدان همسر صالح - م.

۳۶ - نظمی تنیده (از دلی فگار) در شکایت از یاران روزگار - م.

۳۷ - Q : «الشادی».

۳۸ - مؤید این گمان آن که ابن جبیر خود در این سفرنامه جا به جا از آن به عنوان «تقیید» (یادداشت) سخن می‌گوید و درج تاریخ روز به روز حاکی از آن است که آنها را به صورت یادداشت‌های روزانه فراهم آورده است - م.

۳۹ - طیبیه، به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم، همان مدینه مکرم است - م.

۴۰ - مراد رسول اکرم است، صلی الله علیه و آله و سلم که یثرب را اقامتگاه خود قرارداد و از آن پس آن جا را مدینه النبی خواندند - م.

۴۱ - G : «ستی».

۴۲ - Q : «منه استنارا» (از آن نور گرفت).

۴۳ - عبدری : «وجاً فلقد سابقتنا».

وكتنا شكونا عناء السرى
 اظنّ النفوس قد استشعرت
 بشائره^{٤٥} ضيغ السرى آذنت
 جرى ذكر طيبة ما بيننا
 حنيناً الى احمد المصطفى
 ولاح لنا اُخذُ مُشرقاً
 فمن اجل ذلك ظلّ الدجى
 ومن ذلك الترب^{٤٩} طالب النسيم
 ومن طرب الراكب حتّ الخُطى
 ولما حللنا فناء الرسول
 وحين دنونا ليقرض السلام
 فما نُرسل اللحظ الآ اختلاسا
 ولا نُظهر الوجد الآ اکتتاماً
 سوى أنّنا لم نُطقْ اعيناً
 وقفنا بروضة دار السلام^{٥٤}
 ولولا مهابتُهُ فى النفوس^{٥٦}

فَعُدْنَا نُبَارَى سِرَاعِ^{٤٤} الْمَهَارَا
 بِلُغِ هَوَى تَنْحَدْتُهُ شِعَارَا
 بَانَ^{٤٦} الْحَبِيبِ تَدَانَى مَرَارَا
 فَلَا قَلْبَ فِى الرِّكْبِ الْآ وَطَارَا
 وَشَوْقاً يَهِيحُ الضَّلُوعِ اسْتِعَارَا
 بِنُورِ مِنَ الشَّهْدَاءِ اسْتِنَارَا^{٤٧}
 يَحِلُّ عَقُودِ النُّجُومِ اسْتِنَارَا^{٤٨}
 نَشْرَا وَعَمَّ الْجِهَاتِ^{٥٠} اسْتِنَارَا
 الْيَهَا وَنَادَى الْبِدَارَ الْبِدَارَا
 نَزَلْنَا بِأَكْرَمِ خَلْقِ^{٥١} جَوَارَا
 قَصْرْنَا الْخُطَى وَلِزْمْنَا الْوَقَارَا
 وَلَا نَرْفَعُ^{٥٢} الطَّرْفَ الْآ انْكَسَارَا
 وَلَا نَلْفِظُ الْقَوْلَ^{٥٣} الْآ سِرَارَا
 بِأَدْمُعِهَا غَلَبِثْنَا انْفِجَارَا
 نُعِيدُ السَّلَامَ عَلَيْهَا^{٥٤} مَرَارَا
 لَثْمْنَا الشَّرَى وَالتَّزْمَنَا^{٥٧} الْجِدَارَا

٤٤ - Q: «سراج».

٤٥ - عبدرى: «تباشر».

٤٦ - Q: «فان».

٤٧ - G و Q: «استعارا».

٤٨ - G و Q: «انتشارا»؛ عبدرى: «استنارا».

٤٩ - عبدرى: «الثيرب».

٥٠ - عبدرى: «الجناب»؛ Q: «اين بيت را نياورده».

٥١ - Q: «مجد».

٥٢ - Q: «ترجع».

٥٣ - Q: «وفما نرسل اللفظ الا اختلاسا وما نرجع القول».

٥٤ - عبدرى: «بروضته للسلام».

٥٥ - G: «علينا»؛ عبدرى: «عليه».

٥٦ - عبدرى: «للفوس».

٥٧ - عبدرى: «ولزمتنا»؛ G: «والتزمتنا».

قضینا بزوزته^{۵۸} حَجَّنا
 الیک الیک نبی الهدی
 وفارقتُ اهلی ولا مئة
 وکیف نمَن علی مَنْ به
 دعانی الیک هوی کامن
 فنادیتُ لَیِّک داعی الهدی
 ووطنتُ نفسی بحکم الهوی
 اخوض الدجی واروض السری
 ولو کنتُ لا استطیع السبیل
 وأجدرُ مَنْ نال منک الرضی
 عسی لحظة منک لی فی غَدِ
 فما ضلَّ مَنْ بمسراک^{۶۲} اهتدی
 شبانگاه، همچنان که در کنار آتش (اجاق کاروان) نشسته ام می گویم شاید
 چراغ هدایت پرتوفشان شده است.

وگر نه از چه رو چنین می نماید که در افق این تیره شب شراره آذرخش درخشیده و
 پر کشیده است؟ گرچه ما به ژرفای تیرگی شب گرفتاریم، اما چه پروا که روز
 (سعادت) دمیده است. و این نسیم عطراگین (که به مشام جان مشتاق ما
 می رسد)، آیا بوی از مشک تر گرفته یا مشک بوی خوش خود را از آن برگرفته
 است؟

اشتران راهوار ما از رنج راه خسته و نالان شده بودند اما (چون نزدیک مدینه
 رسیدیم) به شتاب درآمدند و از ما پیشی گرفتند.

ما خود نیز از راهیمایی مستمر شبانه شکایت می کردیم و در تعب بودیم، اما
 اکنون از فرط اشتیاق (و احساس قرب مراد) به مسابقه پرداختیم و شیفته وار به
 پیش تاختمیم.

۵۸ - عبدی: «بعمرتنا».

۵۹ - عبدی: «رکبتا ... وجبتا».

۶۰ - G: «یجد».

۶۱ - Q: «الوقارا».

۶۲ - Q: «بسراک».

جانهای آرزومند چون آن حرم شریف را نزدیک یافتند، دلباخته و بی خویش بدان جانب شتافتند. سپیده دم شب رهپیمایی دوستدار دلشده را رخصت داد که بدان زیارتگه دل و جان نزدیک شود. چون نام مدینه، طیبّه بر زبانهای ما گذشت، به سبب دلباختگی به زیارت احمد مصطفی و آتش شوقی گذازان که در سیئه های ما شعله می کشید،

دل زایران و مسافران از آرزومندی به پرواز و جولان درآمد.

آن گاه کوه اُحُد، بالمعنان نور شهیدان (صدر اسلام) به درخشندگی درآمد و بر ما چهره نمود. از این رو، به پایان تیرگی شب، گردنبنند ستارگان یکایک بگسیخت و کاخ ظلمت فرو ریخت (و روز دلفروز درآمد).

از آن فرخنده خاک پاک نسیمی دلاویز برخاست و به هر سوی پویید و پراکند (و عطر افشاند). زایران از شادمانی و شوق، دست افشان و پای کوبان به سوی مدینه شتافتند که بانگ می زد: به سوی من آید، به سوی من آید!

و چون به روضه منور پیامبر رسیدیم در جوار گرامیترین آفریده عالم وجود، آرام و قرار گرفتیم.

هنگامی که به تقدیم سلام بدان بارگاه والامقام نزدیک شدیم، طمأنینه و وقاری را که لازمه چنان شریف حضوری است اختیار و گامهای خود را کوتاه کردیم.

جز با احتیاط و آزر و نگرستی سریع و پنهانی دیده بر نیاوردیم و جز به فروتنی و احترام چشم (بر حرم و ضریح) ندوختیم.

شادمانی خود را جز به صورتی پوشیده و مؤدبانه اظهار نکردیم و سخنی جز به آهستگی و پنهانی بر زبان نراندیم.

اما نتوانستیم از روانه شدن سیلاب سرشک که انفجار آمیز بر رخساره هایمان جاری بود جلو گیریم. در برابر روضه فرخنده دارالسلام (به ادب تمام) ایستادیم و بارها سلام بر آن (جایگاه طوبا مقام) را تکرار کردیم.

راستی را، اگر ابهت (و شکوه احترام انگیز) او در دل ما پروایی پدید نیاورده بود، بی گمان (به شیفتگیها و آشفتنگیها زمام می سپردیم)، خاک را می بوسیدیم و دیوارها را در آغوش می فشردیم.

حج خود را با یک بار زیارت او گزاردیم و با دو عمره سنت عمره گزاری خود را به اتمام رساندیم. به سویت، به سویت، الا ای پیام آور هدایت، بر سینّه دریاها نشستم و بیابانها را به هم پیوستم، و از اهل و خانواده خود گسستم و متنی بر این ندارم و نیاستم، وه! بسا سخنا که موجب عذرخواهی (و روسپاهی) شود.

چگونه منتت توان نهاد بر آن کس که از درگاه او امید بخشودن اعمال تباه خود را داریم؟
 آرمان و آرزویی که در دل من نهفته بود، مرا به سوی توفرا خواند و شدت شوق چنینم برانگیخت.
 پس به دعوت تو، ای دعوتگر هدایت، لبیک گفتم (و شتافتم) و یارای صبر و درنگ در خود نیافتم.
 به فرمان این آرزوتن سپردم و گفتم بدین به گزینی بسی خرسندم.
 به تیره شبان اندر شوم و شامگاهان راه نوردم و جز اندکی نیاسایم و بجز جرعه‌ای خواب چشمانم را نچشانم.
 و اگر راه سپردن نتوانستمی و گام زدن نیارستمی بی گمان، گرچه پروازگاهی نیافتمی، به شهبال طلب در پرواز آمدمی.
 و شایسته تر کسی که به کسب خرسندی توانیل شود دوستدار تربیت پاک توست که مرکب جانش را بدین خطه برجهاند، باشد که به فردا (ی قیامت) گوشه چشم عنایتی بر من افکنی که رامش و آرامش مرا در بهشت مینوسرشت میسر سازد.
 کسی که در جاده هدایت تورهسپار شود گمراه نگردد و کسی که در کنف تو مأوا گزیند خوار و (جان تباه) نشود.

در غبطه خوردن بر کسی که خداوند با اعطای سعادت حج خانه خود و زیارت مزار پیامبر خویش، صلی الله علیه وسلم، بر او منتت نهاده است گوید:

هَنِيئًا لِمَنْ حَجَّ بَيْتَ الْهَدْيِ وَحَظَّ عَنِ النَّفْسِ أَوْزَارَهَا
 وَإِنَّ السَّعَادَةَ مَضمُونَةٌ^{۶۴} لِمَنْ حَجَّ طَيْبَةً أَوْزَارَهَا

گوارا باد و فرخنده بر آن بنده که حج خانه هدایت (و بیت الله) گزارد و بار گناهان را از دوش نفس بزیر افکند.
 به راستی، نیکبختی آن کس که در راه حج گزارای به مدینه طیبه مشرف شد یا (در غیر موسم حج) آن را زیارت کرد، تأمین و تضمین شده است.
 و در همین زمینه گوید:

۶۳ - Q: «فَأَنَّ».

۶۴ - مَقْرِي: «مَضمُونَةٌ» (پیوسته و با او پیوند خورده است).

إذا بلغ المرء^{۶۵} ارض الحجاز فقد نال افضل ما لَمَّ له^{۶۶}
 وان^{۶۷} زار قبر نبی الهدی فقد اكمل الله ما امله^{۶۸}
 چون آدمی به زمین حجاز رسد به برترین مقصد خود دست یافته است،
 و اگر مزار پیامبر هدایت را زیارت کند خداوند غایت مراد او را کامل فرموده
 است.

و درباره برتری مشرق (اسلامی) گوید:

لا یتوی شرق البلاد و غربها الشرق حاز الفضل باستحقاق
 انظر تری للشمس^{۶۸} عند طلوعها زهواً یتعجب^{۶۹} بهجة الإشراق
 وانظر لها عند الغروب كهیئة صفراء تُغیب ظلمة الآفاق
 وكفی بیوم طلوعها من غربها ان تؤذن الدنيا بعزم^{۷۰} فراق
 سرزمینهای شرق و غرب برابر نباشد (از آن رو) که شرق به شایستگی برتری یافته است.
 بنگر به خورشید فروزان به گاه برآمدن که شکفته می شود و می دمَد و درخشندگی
 طلوعش بهجت افزاید،

و نیز هنگام غروب بدان بنگر که رنگ به زردی (ملال انگیزی) می زند و زان پس
 افقها ظلمانی شود.

در (ناروایی) آن روز که خورشید از مغرب برآید همین بس که آن روز ندای فَنای
 جهان را در دهند.^{۷۱}

و در اندرزها گوید:

عليك بکتمان المصائب واصطبر* عليها فما ابقى الزمان شقيقا
 کفاک بشکوی الناس اذ ذاک انها^{۷۲} تسرعدوا وتسو صديقا

۶۵ - مقری: «العبد» (بنده).

۶۶ - Q: «اعله» و در سطر دوم مصراع دوم، «کمل الله ما أم له».

۶۷ - مقری: «فان».

۶۸ - G: «انظر الى حال الشمس».

۶۹ - G: «تعجب».

۷۰ - G: «شوک» (صدمه جدایی).

۷۱ - در باره نظر احترام آمیز مغربیان به شرق اسلامی — مرسل الملوك، ابن الفراء، ترجمه پرویز اتابکی به نام سفیران، ص ۱۲، تهران، ۱۳۶۲.

۷۲ - G: «بالشکوی الى الناس انها».

دردها و مصیبت‌های خود را پوشیده‌دار و بر آنها شکیبایی کن که روزگار همواره برادروار برقرار نماند.

نتیجه شکایت بردن تونزد مردم از درد خود جز این نیست که دشمن را شاد کام یا دوست را تلخ‌کام می‌سازد.

و گوید:

وَمُصَانِعِ الْمَعْرُوفِ فَلْتَهُ غَافِلٌ ان لم تضعها فی محلّ عاقل
 كالنفس فی شهواتها إن لم تكن وَقَفَا لَهَا عَادَتُ بِصِرِّ عَاجِلٍ
 کسی که سرسری (و بی اندیشه مورد و مصلحت) کار نیکی انجام می‌دهد اگر به
 خردمندی گام نهد، بلغزد و خطا کند.

همچنین است نفس در پی سپاری شهوتها که اگر عامل باز دارنده‌ایش نباشد بزودی زیان بیند.

نثر او

این عبارات از جگم و اندرزهای اوست: «اگر آدمی شریف شناخته شود از پرتو شرف ذاتی و احسان بود و نیز به فضل و مهربانی است که سرآمد اقران شود. آدمی را سزد که زبان خویش نگاه دارد، چنان که پلک مردمیک دیده را نگاه می‌دارد. چه بسا کلمه‌ای که به محض گفتن آدمی را دچار لغزشی ناگفتنی کند. چه بسا لغزش زبانهای تند و حاد که پوشیدن جامه سوگ و جداد^{۷۳} را به دنبال آرد (و سرسبز را بر باد دهد). مادر روزگاری به سر می‌بریم که جز آن کس که به نفاق عمل کند بهره‌ای از مال انفاق نمی‌برد. مردم به زخارف ظاهر سرگرم و مشتتهر شدند و از ظرایف باطن غافل و بی‌خبر، دنیا را که همه خوابهای آشفته است برگزیدند و بسا خردمندان که به سبب دنیا دوستی بلغزیدند، بردامنه آرزوهای خود افزودند و شعاع کردار خود را کوتاه نمودند، چه باکشان که جزیه دنیا نپرداختند و پهنه جهان را جز میدان مسابقه‌ای دنیوی نساختند! و با مرکب (حُسن) عمل به فراسوی (این توده خاک و وحل) نتاقتند. به خدا سوگند اگر رازها آشکار شود این دلشادیهای (بیهوده) نیاید، دیدگان به خواب در نیاید و پلکها انفجار آسا از هم برگشاید. اگر

دیده بصیرت از خواب غفلت بیدار شود برآستی بیند که آنچه در دنیا است بادی است درگذر، اما کوردلی بر دیده‌ها چیره شده است و آدمی از سرنوشت خود بی‌خبر. از خداوند مسألت دارم که راه خویش را بنماید و رحمتی نصیب فرماید که بر فردوس برین و سلسبیل معین آن دسترس باشد که او مهربان و متان و فیض بخش‌تر از هر کس باشد و پروردگاری جز او نباشد. لغزشها و خطاهای بخشش بی دلیل و بی هدف چون لغزشهای شهوتها باشد، پاره‌ای سودمند است و پشیمانی از پس ندارد و پاره‌ای زیانبخش است که درد جانکاهش در نفس آدمی بماند، زیان هدیه و بخشش ناسنجیده آن است که به کسی داده شود که اعتقادی به ادای حق و پاس آن ندارد و چه بسا او را به کین و ناسپاسی آرد، و زیان شهوتها این است که اگر از آغاز زمام آنها را نکشند به پایان، به بیماری انجامد و مثل آن چنان مُسکری است (مستی بخش) که نوشنده از شیرینی آن لذت برد و چون به هوش آید دریابد که چه ناستودگیها کرده است، و عکس این قضیه همان حالت مرضیه و رفتارپسندیده است.»

تولد او

ولادت او در بلنسیا به سال ۵۳۹ هـ بود و گویند در شاطبه به سال ۵۴۰ هـ اتفاق افتاد.

وفات او

وی شب چهارشنبه بیست و نهم شعبان سال ۶۱۴ هـ در اسکندریه درگذشت.

شرح حالی دیگر از مصنف

از تاریخ مصر الكبير

اثر شیخ تقی الدین احمد مقریزی - که خدایش رحمت کناد

محمد بن احمد بن جبیر بن محمد بن جبیر بن سعید بن جبیر بن سعید بن جبیر بن سعید بن جبیر بن سعید بن مروان بن عبدالسلام بن جبیر، درآمده به اندلس، از فرزندان ضمرة بن بکر بن عبد مناة بن کنانه، ابوالحسن بن ابی جعفر کنانی اندلسی بلنسی. تولد او شب شنبه دهم ربیع الاول سال ۵۴۰ در بلنسیا اتفاق افتاد و درباره زادگاهش روایات دیگر نیز آمده است.^۱ وی در شاطبه از پدر خویش و نیز از ابوعبدالله اصیلی و ابوالحسن بن ابی العیش حدیث شنود و از او انواع قرائت (قرآن) را فرا گرفت و به ادبیات اهتمام ورزید و به غایت آن رسید و در صنعت قرض (نقد شعر) و حرفه نویسندگی (و شیوه ترسل) سرآمد شد و دنیا بر او آغوش گشود (اما وی بدان اعتنایی ننمود) و سپس دنیا را رها کرد و راه زهد پیش گرفت و کتاب شفا را از قول ابوعبدالله محمد بن عیسای تمیمی سبّتی از (نقل) قاضی عیاض روایت کرد و رهسپار حج شد و به بغداد و شام درآمد و در آن دو شهر حدیث شنود و به مصر گام نهاد و حافظ، ابومحمد منذری و حافظ، ابوالحسین، یحیی بن علی قرشی از او حدیث شنیدند و روز چهارشنبه، بیست و هفتم شعبان سال ۶۱۴ هـ درگذشت.

۱- در سلسله نسب او ۶ جبیر و ۳ سعید قرار دارند. - م.

۲- (... و گویند در شاطبه متولد شد.) - همین کتاب ص ۲۶- م.

شرح حالی (دیگر) از مصنف

از باب پنجم کتاب *نَفْحُ الطَّيِّبِ مِنْ عُنْصَنِ الْأَنْدَلُسِ الرَّطِيبِ*^۱
نوشته شیخ احمد مَقْرِي^۲ - که خدایش رحمت کند

یکی از ایشان (یعنی کسانی که از اندلس به شرق عربی سفر کردند) ابوالحسین محمد بن احمد بن جبیر کنانی، صاحب *سفرنامه* است که از فرزندان *ضمرة بن بکر بن عبدمنة بن کنانة اندلسی شاطبی* بلنسی است. تولد او شب شنبه دهم ربیع الاول سال ۵۴۰ در بلنسیا روی داد و در تاریخ تولد او جز این نیز گفته اند. وی در شاطبه از پدر خویش و نیز از ابوعبدالله اصیلی و نیز از ابوالحسن بن ابی العیش حدیث شنود و هم از انواع قرائتهای (قرآن) را فرا گرفت و به آموختن ادبیات اهتمام ورزید و به نهایت وقوف در ادب رسید و در صنعت نقد شعر و نویسندگی سرآمد شد.

از اشعار او یکی این است که چون به بغداد درآمد، شاخه ای تر از بوستانی بشکست، و آن شاخه در دست او پژمرد و وی چنین گفت:

لَا تَغْتَرِبْ عَنْ وَطَنِ وَادْكُرْ تَصَارِيفَ النَّوَى

۱ - بویی خوش (و نوازش دهنده انفس) از شاخسار باطراوت آندلس. - م.

۲ - به فتح اول و تشدید و فتح دوم، منسوب به قریه مَقْرٍ از تلمسان، وی احمد بن محمد بن احمد بن یحیی بن ابی العیش از مردم تلمسان و نزیل فاس و قاهره و صاحب تألیفات بسیار است و کتاب *نَفْحِ الطَّيِّبِ* او در شرح ممالک و وقایع و احوال رجال علمای اندلس از منابع مفید و با ارزش است. - م.

أما ترى الغصن اذا ما فارق الاصل ذوى
 از وطن دور مشو و فاصله مگیر و دگرگونیهای زمان (و سوء احوال آن) را بیاد آور.
 آیا نبینی که چون شاخه ای تر از درخت خود جدا شود پژمرده گردد؟
 و (برای دریافت اجازه روایت حدیث)، او که خدایش بیامرزد به صدر خجندی
 نگاشت:

يا مَنْ حواه الدينُ فى عصره صدراً يحلُّ العلمُ فيه فؤادُ
 ما إذا يرى سيّدنا المرتضى فى زائري خطب منه الودادُ
 لا يبتغى منه سوى أخرفٍ يعتدها اشرفٌ دُخْرِ فؤادُ
 ترسمها انملهُ مثل ما نَمَقَ زهرَ الروض كَفُّ العهادُ
 فى رقعة كالصبح أهدى لها يدُ المعالى مسك ليل المداذُ
 إجازة يورثنيها العلى جائزةً تبقى وتفنى البلادُ
 يستصحب الشكر خديما لها والشكر للأُمجاد أسنى عتادُ
 ای که نگهدار و جامع علوم دین در روزگار خود هستی، صدری (و سینه ای^۱) که
 دانش چون دل درون آن جا گرفته.

رای و نظر سرور ستوده ما درباره زایری که از او انتظار محبت و عنایت دارد
 چیست؟^۲

از زبان او جز چند کلامی (در حدیث و حکمت) نخواهد که گرامیترین اندوخته
 سودمند و ره توشه این مسافر مشتاق شود.

(استاد) به سر انگشت فضلش برنگارد و چون دسته گلی به دست باغبانی آزموده
 بیاراید.

بر صفحه ای بسان صبح، سپید که دست بزرگواری و فضل او از مرکب بر آن
 مشک بیخته و به سواد آمیخته اجازه (روایت حدیثی) که مرا بزرگی و بزرگواری
 دهد و جایزه ای که پایدار ماند و حال آن که شهرها فانی شود و پایدار نماند.
 سپاسگزاری دایم من همراه و ملازم این اجازه است و سپاسگزاری از بزرگان
 والاترین خوی و خصلت و بهترین دستمایه (کسب فیض دانش) باشد.

۱ - شاعر با کلمه «صدر» که نام صدر خجندی و نیز به معنی سینه است بازی کرده و ایهام به کار برده است. - م.

۲ - شاعر صنعت التفات (نقل از مخاطب به غایب) را به کار برده و در بیشتر اشعار خود نیز این صنعت بدیعی را التزام کرده

و صدر خجندی به او چنین پاسخ گفت (و متواضعانه اجازه روایت حدیثش داد):

لك الله من خاطب خلتي ومن قس يعجتي سقط زندي
اجزت له ما اجازوه لي وما حدثوه وما صح عندي
و كاتب هذي السطور التي تراهن عبد اللطيف الخجندی

خدای راه، ای کسی که دوستی مرا طلب کردی و ای خواستار (بضاعت مزجاة) و سخنان خطایی که از زبان من فرو می افتد.

اجازه ای را که (استادانم) به من داده اند به تو دادم که آنچه را ایشان به حدیث مرا گفتند و نزد من صحتش معلوم و مسلم است، نقل کنی.

نویسنده این سطور که آنها را ملاحظه می کنی (ومی خوانی) عبداللطیف خجندی است.

در این سیاحت، ابوجعفر احمد بن حسان^۳ بن احمد بن حسن قضاعی که اصلش از آنده، از توابع بلنسیا (والنسیا) بود، با او همراهی کرد. ابن جبیر با وی به سفر پرداخت و با یکدیگر فریضة حج گزاردند و در دمشق باهم از ابوطاهر خشوعی حدیث شنودند و ابوسعید^۴ بن ابی عسرون و ابومحمد القاسم بن عساکر و جزایشان به آن دو اجازه (روایت حدیث) دادند. سپس ایشان به بغداد درآمدند و مدتی به سیاحت پرداختند و آن گاه با یکدیگر، به مغرب بازگشتند و در مغرب، دیگران پاره ای از حدیثهایی را که ایشان فرا گرفته بودند از آن دو شنیدند.

این همسفر ابن جبیر (یعنی) ابوجعفر در علم پزشکی صاحب نظر بود و در آن دانش همراه با انواع دیگر دانشها بصیرتی پر ثمر داشت و از (گفته) سید ابوسعید بن ابوالمؤمن و نیای مادری خود، قاضی ابومحمد عبدالحق بن عطیه (حدیث) بر نوشته است. ابوجعفر مذکور - که خدایش بیامرزاد - به سال ۵۹۸ یا ۵۹۹ در مراکش (مغرب)، در حالی که هنوز به پنجاه سالگی نرسیده بود، درگذشت.

باز گردیم به ابن جبیر، لسان الدین درباره او گوید: از دانایان فقه و حدیث و آگاهان به ادبیات و صاحب رحله (سفرنامه) مشهور است. وی به روزگار سلطنت الناصر، صلاح الدین بن ایوب شهرت یافت و در شأن او دو قصیده سروده که یکی از آنها بدین مطلع

۳ - مقرئ: «حسن»، به جای حسان.

۴ - مقرئ: «ابومحمد»، به جای ابوسعید.

آغاز می‌شود:

اطلّت علی افقك الزاهر سعوداً من الفلك السدائر
بر افق شکوفان زمان تو آثار نیکبختی و سعادت از چرخ گردون گسترده است.

و ضمن آن گوید:

رفعت مغارم مکس الحجاز بانعامك الشامل الغامر
و آمنت اکناف تلك البلاد فهان السبیل علی العابر
و سُخِب ایدیک فیاضة علی وارد و علی صادره
فکم لك بالشرق من حامد و کم لك بالغرب من شاکر
به لطف و انعام جهان شمول خود عوارض گمرکی خسارت بارحجاز را برداشتی و
منسوخ کردی،

و اطراف آن بلاد را آرام و ایمن کردی و راه عبور گذریان و مسافران را آسان
ساختی.

ابر گه بار دست فیض بخش تو بر آینده و رونده باران رحمت می‌بارد.
تو را چه بسیار ستاینندگان در مشرق و چه بسیار سپاسگزاران در مغربند!

و دیگری در شکایت از ابن شکر است که در حجاز از مردم عوارض راهداری (فزون
از اندازه) می‌گرفت (و مسافران و حاجیان را بازبینی بدنی می‌کرد).

و ما نال الحجاز بکم صلاحا وقد نالته مصر و الشام
حال حجاز به (سبب اجحاف) شما به صلاح در نیامد در حالی که مصر و شام را
به صلاح و نجاج دست رسید و حال نیکو شد.

و از اشعار اوست:

أخلاء هذا الزمان الخون توالت علیهم حروف العِلان
قضیت التعجب من بابهم فصیرت اَطالع باب البَدان
دوستان این زمانه خائن و جفاکارند و پیایی انواع نادرست‌ها چون «حروف عله»^۶
برایشان عارض شده است.

۵ - در نسخه اصل: «حادر».

۶ - یعنی همان طور که حروف عله (وای) باعث بی‌نظمی کلمه می‌شود و کلمه را معتدل می‌کند دوستان این زمانه نیز دستخوش علت و بیماری هستند. - م.

از «باب» ایشان به «تعجب» درآدمم و به مطالعه «باب بَدَل»^۷ (و تبدیل آنان) پرداختم.

و گوید:

غریب تذکر او طانه فهیج بالذکر اشجانہ
یحل عری صبره بالأسی ویعقد بالنجم اجفانہ
چون غریب وطن خویش را به یاد آرد بدین یادآوری غمانش فروتر و برانگیخته شود،
ریسمان صبرش به اندوه بگسلد (و بی طاقت شود) و دیده بر ستاره بدوزد (و حسرت خورد)

وی — که خدایش رحمت کند — چون بیت الحرام را که خداوند شرفش افزایش بدید

گفت:

بَدَتْ لِيْ اَعْلَامُ بَيْتِ الْهُدَى بِمَكَّةَ وَالنُّورِ بَادَ عَلَيْهِ
فَاَحْرَمْتُ شَوْقاً لَهٗ بِالْهَوَى وَاَهْدَيْتُ قَلْبِيْ هَدِيًّا اِلَيْهِ
نشانه‌های خانه هدایت در مکه بر من آشکار شد در حالی که نور از آن هویدا بود،
با شوق و آرزومندی احرام بستم و دل خود را به قربانی به پیشگاهش سپردم.

و به کسی که به او موز هدیه کرده است می‌گوید:

يَا مُهْدِيَّ الْمَوْزِ تَبَقَّى وَمِيئُهُ لَكَ فَاءُ
وَزَائِيهِ عَنِ قَرِيْبٍ لِمَنْ يَعَادِيكَ تَاءُ
ای که موزم هدیه دادی دیرمان (تندرست و کامکار و شادمان)
بر تو گردد ميم آن فاء، لیک زود تا شود بر دشمن تو زای آن^۸

و همو — که خدایش رحمت کند — (در رد پیروان فلاسفه) گوید:

۷ - شاعر از اصطلاحات علم صرف و نحو برای بیان اندیشه خود استفاده کرده «باب» و «بَدَل» و «تعجب» اشاره به ابواب مجرد و مزید فیه و مبحث بَدَل در ابدال و اعلال و نیز در توابع و افعال تعجب است و معنی بیت دَقَم این که چون از اعمال دوستان زمانه تعجب کردم در صدد تبدیل و تغییر ایشان برآدمم. - م.

۸ - یعنی ميم کلمه موز برای توفای موز، «فوز» و کامیابی شود و برای دشمنت زای آن تاء و موز، بزودی «موت» شود. برگردان به نظم فارسی با تصرفی از مترجم است. - م.

قد ظهرت في عصرنا فرقة ظهورها شوم على العصر
لا تقتدى في الدين إلا بما سنّ ابن سينا و ابونصر
گروهی در روزگار ما پدید آمده که بر این زمانه شوم و ناخجسته است.
در دیانت جز بدانچه ابن سينا و ابونصر (فارابی) وضع کرده اند اقتدا نمی‌کند.

و (نیز در همین زمینه) گوید:

يا وحشة الاسلام من فرقة شاغلة انفسها بالسفة
قد نبذت دين الهدى خلفها وادّعت الحكمة والفلسفة
دریغاً بر اسلام از دست دسته‌ای که گرفتاری خردی و نادانی است.
دین رستگاری را پس پشت نهاده و ادعای حکمت و فلسفه کرده است.

و گوید:

صلّت بافعالها الشنیعة طائفة عن هدى الشريعة
ليست ترى فاعلا حكيما يفعل شيئا سوى الطبيعة
گروهی با کردارهای زشت و ناروای خویش از راه راست شریعت به گمراهی
در شدند،
این فرقه گمراه جز طبیعت فاعل دانایی را نمی‌بیند که کاری کند و آثاری پدید
آورد.

عزیمت او- که خدایش بیامرزاد- از غرناطه به قصد سیاحت مشرق در نخستین ساعت روز پنج‌شنبه هشتم شوال سال ۵۷۸ بود و روز شنبه بیست و نهم ذی القعدة الحرام همان سال پای به خاک اسکندریه نهاد و حج گزارد- که رحمت خدا بر او باد- و در شهرها به سیاحت پرداخت و به شام و عراق و جزیره^۱ و جز آن دیار رفت. چنان که ابن الرقیق گوید وی- که خدایش بیامرزاد- از خداشناسان بود، در آغاز کار نویسنده‌گی سید ابوسعید بن عبدالمؤمن، صاحب غرناطه را به عهده داشت. روزی مولایش او را فراخواند تا نامه‌ای برایش بنویسد و درحالی که سرگرم نوشیدن شراب بود، دست خود را با جامی به

۹- متن، الجزیره که در جغرافیای قدیم مراد منطقه‌ای بین النهرین است که آبهای دجله و فرات آن را در برمی‌گیرد و شامل دیار بکر و دیار ربیعه و دیار مضر می‌شده، موصل و رقه و آمد از شهرهای مشهور این منطقه بوده است. - م.

سوی او دراز کرد. وی سخت درهم شد و خودداری نشان داد و گفت: ای مولای من، هرگز آن را ننوشیده‌ام. گفت: به خدا سوگند ناگزیری که هفت جام از این بنوشی. وی چون عزم او را جزم دید هفت جام بنوشید و خواجه اش آن جام را هفت بار پر از دینار کرد و در دامن وی ریخت و او آن مال را به منزل خود برد و بردل گذراند که گزاردن حج را بدان دینارها کفاره باده‌نوشی سازد. سپس نزد خواجه رفت و به او گفت سوگندی خورده است که از آن ناگزیر است و باید آن سال به حج رود. خواجه کار سفر او را تسهیل کرد و او خود ملکی را که داشت بفروخت و ره توشه ساخت و آن دینارها را در راه خیر صرف کرد.

از اشعار او در وصف کنیزی^{۱۰} که در غرناطه به جای گذاشت این

است:

طوُّكُ اغْتَرَابٌ وَبَرْحُ شَوْقٍ	لَا صَبْرَ وَاللَّهِ لِي عَلَيْهِ
الِيكَ اشْكُو الَّذِي الْأَقْبَى	يَا خَيْرَ مَنْ يُشْتَكِي إِلَيْهِ
وَلِي بَغْرِنَاطَةَ حَبِيبٍ	قَدْ غَلِقَ الرَّهْنُ فِي يَدِيهِ
وَدَعَتْهُ وَهُوَ بَارْتِحَاضٌ ^{۱۱}	يُظْهِرُ لِي بَعْضَ مَا لَدِيهِ
فَلَوْتَرِي طَلًّا نَرْجَسِيهِ	يَنْهَلُ فِي وَرْدٍ وَجَنَّتِيهِ
ابصرتُ دَرًّا عَلَيَّ عَقِيقٍ	مَنْ دَمَعَهُ فَوْقَ صَفْحَتِيهِ

زمان دوری و غربت من به درازا کشید و آتش شوق چندان در دلم فروزان شد که به خدا سوگند بر فراق او شکیبایی ندارم.

هم به توشکایت آرم، ای آن که (به چشم جان) بینمت و ای آن که بهترین مرجع شکایت (و دادخواهی) هستی.

مرا در غرناطه یاری است که دل بدو بسته است و در گرو محبت به دست او سپرده شده است.

با او وداع کردم و او بی پروا پاره‌ای از احساساتی را که داشت به من بنمود.

۱۰ - متن، «جاریه»، اما ضمایر شعر مرجعی غیر جاریه دارد. - م.

۱۱ - ارتحاض در لغت به معنای افتضاح و رسوایی است و این بیت خالی از ابهام نیست. شاید با توجه به دو بیت بعد، مراد آن است که بر دوری من اشک ریختن و پاره‌ای از محبتی را که به من داشت بدین گونه اظهار نمود و از رسوایی نهراسید. اما اشک ریختن کنیز بر دوری مولای خود رسوایی نیست و هراسی ندارد مگر همان طور که در پابرج شماره ۱۰ گفته شد مرجع ضمایر غیر کنیز باشد که در آن صورت «ارتحاض» صدق پیدا می‌کند. - م.

اگر دو نرگس مست او را بینی که بر رخساره چون گل سرخ او اشک می بارد،
قطرات سرشک را بر رخساره صاف او چون دُرّی غلتان بر صفحه ای عقیقین یابی.

او را سفرنامه ای است مشهور که در دست مردم است.

ابن جبیر چون به بغداد رسید شهر خود را به یاد آورد و گفت:

سقى الله باب الطاق صوب غمامة ورثة الی الاوطان كلَّ غریب
خداوند باب الطاق (بغداد) را از ابر رحمت سیراب فرماید و هر غریب آواره ای را
به وطن خود باز گرداند. پایان (کلام ابن رقیق)

وی در سفرنامه خود درباره دمشق گوید: «بهشت خاور است که درخشش زیبایی
ظریف آن دل بیننده را می رباید...»

علامه ابن جابر وادی آشنی پس از ذکر وصفی که ابن جبیر از دمشق کرده چنین
گوید: «وی آنچه در توصیف آن شهر آورده بس زیبا گفته و نیکو نگاشته و دلها را
برانگیخته است که با این آگاهی از تصویر دمشق از آن شهر دیدار کنند و با آن که خود در
آن شهر اقامت نکرده است به اشاره، مثنی از خروار را عرضه داشته است. او یک فصل
دمشق را دیده و شاهد دیگر فصول دل انگیز گوناگون آن شهر نبوده است و نیز ایام جشنها و
مراسم زیبای بهجت آور آن دیار را مشاهده نکرده است. به راستی آن کس که بگوید دمشق
را چنان دیدم که زبانها (با حیرت) از آن یاد می کنند و آنچه مراد نفس و لذت بخش دیدگان
است در آن است^{۱۲}، هر آنچه را باید (درباره دمشق گفت) در یک کلام خلاصه کرده
است.» (پایان)

باز گردیم به سخن گفتن از ابن جبیر، و بگوییم که وی مسجد آدینه (دمشق) را
چنین وصف کرده که از مشهورترین مساجد آدینه اسلامی در زیبایی و استحکام بنا و
عجایب هنرمندی و شکوه و جلال و آرایش است... تا آخر. آن گاه دامنه سخن را به
توصیف (جزئیات) آن مسجد جامع و شگفتیهای موجود در آن کشانده است و پس از چند
ورق چنین گوید: ... از جانب راست بیرونی، از در جیرون، در دیوار مرمرینی که برابر آن
غرفه ای است و شکل طاقی بزرگ دارد... تا آخر...

۱۲- مأخوذ از بخشی از آیه ۷۱ سوره الزخرف در توصیف بهشت: «... و فيها ما تشبهون الأنفُس وتلد الأعیُن...» - م.

ابن سعید^{۱۳} و دیگران آورده اند که غرناطه دمشق آندلس نامیده می شود، زیرا هنگامی که مردم دمشق (به این سامان) آمدند و در غرناطه سکنا گزیدند، چون این (منطقه) را پر آب و گیاه یافتند و کوهستانی پر برف را که بر فراز آن سایه افکنده و امتداد یافته مشاهده کردند، غرناطه را به دمشق تشبیه نمودند. ابن جبیر صاحب سفرنامه در این باره گوید:

يا دمشق الغرب هاتيك لقد زدت عليها
تحتك الانهار تجري وهي تنصب اليها

ای دمشق مغرب زمین، تو بر دمشق اصلی پیشی گرفتی و زیادت آمدی،
در زیر (دامنه) زمین تو رودها جاری است (که صفت بهشت است) در حالی که
به دمشق (اصلی) رودها سرازیر می شود و فرو می ریزد.

ابن سعید گوید: ابن جبیر (در این شعر) بدان اشاره کرده است که غرناطه در جایی بلند قرار دارد و در بوستانهای آن نهرها جاری است و دمشق در دره ای قرار گرفته که رودها بدان دره سرازیر است و خداوند تعالی در وصف بهشت گوید: تجری من تحتها الانهار. «که بر زیر (درختان) آن نهرها جاری است»^{۱۴}.

باز گردیم به ابن جبیر - که خدایش رحمت کناد - و شعر او که گوید:

ياك و الشهوة في ملبس والبس من الاثواب اسمالها
تواضع الانسان في نفسه اشرف للنفس وأسمى لها

از شهوت و رزی به کثرت خود آرایی در پوشیدن لباس بهره‌یز و جامه ای بیوش که
کهنه تر و ساده تر باشد.

فروتنی انسان در مورد خویشتن جان و ذات آدمی را زینتی شریفتر و والاتر (از
هر لباس و زیب و زیوری) است.

و گفت:

۱۳ - ابوالحسن، علی بن موسی مغربی، متولد ۶۰۵ یا ۶۱۰ در غرناطه که در سیویل علم و ادب فراگرفت و سپس هشت سال به اسکندریه اقامت گزید و از آن جا به بغداد و حلب و دمشق و موصل و بصره و مکه و تونس سفر کرد و در ۶۷۳ یا ۶۸۵ در تونس درگذشت. کتاب المغرب فی حلی المشرق و کتاب المشرق و کتاب الطالع السعید فی تاریخ بنی سعید از تألیفات اوست. - لغت نامه دهخدا. - م.

۱۴ - سورة آل عمران، آیه ۱۵، و چند سورة دیگر.

تَنْزَهُ عَنِ الْعُرَاءِ مَهْمَى سَمَعَتَهَا صَيَانَةَ نَفْسٍ فَهِيَ بِالْحُرِّ اشْبَهُ
 إِذَا أَنْتَ جَاوَبْتَ السَّفِيهَ مَشَاتِمَا فَمَنْ يَتَلَقَّى الشَّتْمَ بِالشَّتْمِ اسْفَهُ
 از هر آن سخن ناروا و زشتی که شنیدی گوش ببرند (و آن را ناشنیده گیر) که
 خویشتنداری آزاد مرد را شایسته تر است.
 اگر توبی خردی را که دشنامت داده جوابی چنودهی، آن کودشنام را به
 دشنام پاسخ گویدی خردتر باشد.

و گفت:

أَقُولُ وَقَدْ حَانَ الْوَدَاعُ وَأَسْلَمْتُ قُلُوبَ إِلَى حَكْمِ الْأَسَى وَمَدَامُعُ
 أَيَا رَبِّ أَهْلِي فِي يَدِيكَ وَدِيْعَةٍ وَمَا عَدَمْتُ صَوْنًا لَدَيْكَ الْوَدَائِعُ
 اکنون که زمان بدرود گفتن فرا رسیده و دلها سرشار از اندوه و دیدگان اشکبار
 است،
 گویم پروردگارا، خانواده خود را به امانت به تو سپردم زیرا امانتی که به تو سپرده
 شود هرگز تباه و نابود نشود.

ابوعبدالله بن حجاج، معروف به مدغلیس، صاحب موشحات ابن جبیر را می ستاید و

گوید:

لَا بِي الْحَسِينِ مَكَارِمَ لَوَائِهَا عُدَّتْ لِمَا فَرَّغْتَ لِيَوْمِ الْمَحْشَرِ
 وَلَوْ عَلَيَّ فُضَائِلٌ قَدْ قَصَّرْتُ عَنْ بَعْضِ نِعْمَاهَا عِظَامُ الْإِبْحَرِ
 ابوالحسین (ابن جبیر) را مکارم بسیار است چندان که چون آنها را برشمارند، تا
 روز شمار پایان نیابد.
 او را در حق من بزرگواریها چندان است که آب دریاهاى بزرگ در نگاهستن
 پاره ای از نعمتهای (حاصل از) آن احسانها کفایت نکند.

ابن جبیر در قصیده ای بدین سرآغاز گوید:

يَا وَفَوْدَ اللَّهِ فُرْتُمَ بِالْمَتَى فَهِنِيَا لَكُمْ أَهْلَ مِنِي
 قَدْ عَرَفْنَا عَرَافَاتٍ بَعْدَكُمْ فَلِهَذَا بَرَّحَ الشُّوقُ بِنَا
 نحن في الغرب و يجرى ذكركم بغروب الدمع يجرى همتنا
 ای گروههای آرزومند رهسپرده (به میهمانی) خداوند، به (دیدار) منی (در حجاز)

نایل و کامیاب شدید. (این نعمت) بر شما شایستگان و آرزویافتگان گوارا باد.
 ما پس از عزیمت شما، عرفات را دریافته ایم و از این رو آتش شوق در دلمان
 برافروخته است.
 ما در غرب به سر می‌بریم و یاد و ذکر خیر شما در میان است و از مجاری
 دیدگانمان سیلاب اشک روان.

این ابیات نیز از همان قصیده است^{۱۵}:

فینادیه علی شحط النوی	مَنْ لَنَا يَوْمًا فَقُلْتُ مَلْنَا
سِرْبَنَا يَا حَادِيَ الرَّكْبِ عَسَى	أَنْ تُلَاقِيَ يَوْمَ جَمْعٍ سِرْبَنَا
مَا دَعَا دَاعِيَ النَّوَى لَمَّا دَعَا	غَيْرَ صَبِّ شَفَهَ بَرِّجَ الْعَنَا
شِمُّ لَنَا الْبَرْقُ إِذَا لَاحَ وَقُلْنَا	جَمَعَ اللَّهُ بِجَمْعِ شَمَلْنَا
عَلَّنَا نَلْقَى خِيَالًا مِنْكُمْ	بَلْدِيذِ الذِّكْرِ وَهَنَا عَلَّنَا
لَوْحِنَا الدَّهْرُ عَلَيْنَا لَقَضَى	بِاجْتِمَاعِ بَكُمْ بِالْمُنْحَى
لَاحَ بَرْقٌ مُوهِنًا مِنْ نَحْوِكُمْ	فَلَعَمْرِي مَا هَنَا الْعَيْشُ هُنَا
أَنْتُمْ الْإِحْبَابُ نَشْكُو بُعْدَكُمْ	هَلْ شَكْوَتُمْ بُعْدَنَا مِنْ بُعْدَانَا

منادی هجران آن کس را که روزی از آن ما (و یار ما) بود به دیاری دور و مهجور
 فرا خواند و او را به استمرار دوری و مهجوری واداشت، و من گفتم باری او از ما
 تنگدل و ملول شده است.

ای ساریان و حدی خوان کاروان بر ما گذری کن، باشد که روزی دگر بار
 پراکندگی ما جمع و کانون دوستی و خانوادگی ما گرم شود.
 چون عامل جدایی ندای فراق در داد (و یاران ما را به غربت کشاند) جز شرننگ
 در جام و جز زهر در کام ما نیشاند.

بدان گاه که آذرخش بدرخشد (و پرتو افکند) ما را به یاد آر و بگوبارالها گروه
 پراکنده ما را گرد یکدیگر گرد آور.

اگر زمانه با ما بر سر مهر آید، تقدیر چنان رود که دیگر بار در نحیم (راه زندگی) به
 دیدار یکدیگر نایل آییم.

پرتوی خفیف از سوی شما بر ما بتابید (و خبری از شما رسید)، به جان خودم

۱۵ - ابن جبیر در این قصیده انواع صنایع شعری از جناس تام و ناقص و خط و ایهام و مراعات نظیر را به کار برده و به هنرمندی تفتن کرده است. - م.

سوگند که ما را بی وجود شما در این جا زندگانی نباشد.
 شما یاران گزیده و زبده مایید که ما از دوری شما زار و نالان و دستخوش اندوه
 هجرانیم، آیا شما نیز از پس این جدایی، از دوری ما شکایتی کردید؟

و او را — که خدایش رحمت کناد — قصیده ای است طولانی که چنین آغاز
 می شود:

لعلّ بَشیر الرضی والقبول یعلّل بالوصل قلب الخلیل
 شاید پیک رضامندی و عذر پذیری دل دوست را از هجران به وصال باز آرد.

نیز او را هنگام روی آوردن وی به مدینه شریف — که بر صاحب آن شهر گرامی
 درود و سلامی هر چه تمامتر نثار باد — قصیده والای دیگری است مشتمل بر سی و سه بیت
 که چنین آغاز می شود:

اقول و آنست باللیل نارا...

(نویسنده شرح حال سه بیت از این قصیده را که بیشتر در صفحه ۱۷ و ۱۸ و ۱۹
 آمده، آورده است)

ابوالحسین، ابن جبیر، صاحب این شرح حال در فراخنای جهان برفنون ادب دست
 یافت و سپس دنیا را ترک گفت و زهد و پارسایی پیش گرفت. صاحب الملتمس درباره او
 گوید: «ابوالحسین بن جبیر، فقیه و نویسنده، از کسانی است که من خود، او را دیدم و با
 وی نشست و برخاست بسیار داشتم و از او روایت کردم. اصل وی از شاطبه بود و پدرش
 ابوجعفر از کاتبان و رئیسان آن سامان بود که ابن الیسع در تاریخ خود از او یاد کرده است.
 ابوالحسین بر طریقت پدر پرورش یافت و شیفته شهر غرناطه شد و در آن سکونت گزید.
 (همین مورخ) گوید از سروده های او درباره خویش که خود بر من بخواند، شعری است که
 در آن ابوعمران زاهد را در اشبیلیه (سیویل) مخاطب قرار داده است:

ابا عمران قد خَلّفت قلبی لدیک و انت اهل للودیعة

صحبتُ بك الزمان احا و فاء فها هو قد تنمّر للقطیعة

ای ابوعمران من دل خود را به تو سپردم که به راستی امانتداری را امینی
 شایسته ای،

دیری چون برادری وفادار با تو همنشینی کردم، اما اکنون روزگار چونان پلنگی که در گله‌ای افتد خوی پلنگی پیش گرفته و (بین ما جدایی افکنده) است.»

همین راوی گوید: «وی اهل مروّت و جوانمردی و شیفته خدمت به خلق و رفع نیازمندیها (ی مردم) بود و در ادای حقوق برادران و پیشقدمی در این راه سختکوشی داشت و غریبان را می‌نواخت. (ابن جبیر) خود در این باره گوید:

یحسب الناس بانّی مُتَعَبٌ فی الشفاعات وتکلیف الوری
والذی یُتَعَبُهُمْ مِنْ ذَاکَ لِي راحة فی غیرها لن افکرا
ویؤدّی لواقصی العمر فی خدمة الطلاب حتی فی الکرّی
کسان پندارند که من از پایمردی و دستگیری و خدمت به مردم خسته ورنجور می‌شوم،

آنچه از این گونه امور دیگران را خسته می‌کند و به ستوه می‌آورد، برای من عین راحت و آسایش است که جز بدان نمی‌اندیشم.
اگر تمامی عمرم را در خدمتگزاری طالبان و خواستاران خدمت به سرآرم و سختکوشی کنم سخت خوش دارم و به جان خواستارم.»

(همین مورخ) گوید: «از بدیعترین اشعاری که وی — رحمه الله — در آغاز سفر (جهانگردی) خویش سروده این است:

طال شوقی الی بقاع ثلاث لا تُشَدُّ الرحال الآ الیها
انّ للنفس فی سماء الامانی طائرا لا یحوم الآ علیها
قصّ منه الجناح فهو مهیص کلّ یوم یرجو الوقوع لیدیها
اشتیاق به سوی سه بارگاه می‌کشاند که بار سفر جز بدان سوی بر نیندم.
جان مشتاق در آسمان آرزوها پر می‌کشد و جز بر آن خطه‌های خرم فرود نیاید.
گرچه (مرغ) آرزورا بال و پر شکسته‌اند، اما به دل، همچنان شکسته بال، امیدوار است که بر آن دیار فرو افتد.»

(صاحب الملتمس) گوید: «چون (ابن جبیر) به زمین حجاز رسید این دو بیت را

بسرود:

إذا بلغ العبدُ أرض الحجاز ...»

(دوبیت نقل کرده است^{۱۶})

وی — که خدایش پیامرزا — پس از نخستین سفر خود که طی آن دمشق و موصل و بغداد را بدید به اندلس بازگشت وی (در مراجعت) از عکا به مغرب با فرنگیان به کشتی نشست و در خلیج سیسیل دچار حوادث و تنگناها و آلام و شداید شد، تا به سال ۵۸۱ به اندلس رسید. سپس دیگر بار، بعد از مدتی روانه مشرق شد تا — چنان که پیشتر گفتیم — در اسکندریه درگذشت^{۱۷}.

نیز از اشعار اوست:

لی صدیق خسرتُ فیه ودادی حین صارت سلامتی منه ربّیحا
حَسَنَ القَوْلِ سَيِّءُ الفَعْلِ كَالجَزْرِ اِر سَمَّی وَاَتَبَعَ القَوْلِ ذُبْحَا

مرا دوستی است که از محبت ورزی خود به اوزیان دیدم و همین اندازه که از گزند او جان سالم به در بردم سودم بس.
به زبان نکو گوید و به کردار بدی کند همچون قصاب که بسم الله گوید و به دنبال آن سر برزد.

وی — که خدایش رحمت کند — کتاب شفا را از ابوعبدالله، محمد بن عیسیای تمیمی، از قاضی عیاض فرا گرفت و باز می‌خواند. چون به مصر درآمد، دو حافظ (حدیث)، ابومحمد منذری و ابوالحسین، یحیی بن علی قرشی از او حدیث شنودند. ابن جبیر روز چهارشنبه بیست و هفتم شعبان سال ۶۱۴ در اسکندریه درگذشت. دعا بر سر قبر او مستجاب است، و این سخن را ابن الرقیق — که خدایش رحمت کند — سالی پس از درگذشت او گفته است.

ابوالربیع بن سالم گوید که ابومحمد، عبدالله، ابن التمیمی بجایی، معروف به ابن الخطیب این شعر را از گفته ابوالحسین بن جبیر برای من باز خواند. همو گوید: این شعر از جمله مطالبی است که ابن جبیر در آخرین سفر خود از سرزمین مصر، هنگامی که از انتصاب من به شغل قضاوت سبته آگاه شد برای من نوشته است، وی خود پیشتر ساکن آن شهر بوده و همسرش، دختر ابوجعفر و قشّی در آن شهر در گذشته و هم در آن جا به خاک

۱۶ - دوبیت از این شعر پیشتر در صفحه ۲۲ آمده است. - م.

۱۷ - همین کتاب، ص ۲۶.

سپرده شده است.

بسببته لی سگن فی الثری
فلو استطیع ركبتُ الهوا
وخلّ کریم الیها اتی
فزرتُ بها الحیّ والمیتا

مرا در خاک سبته همسری است و گرامی یاری که به سوی آن دیار روانم.
اگر بتوانم بر شهبال هوا بر نشینم برای زیارت آن زنده و آن درگذشته خود را به آن
دیار می‌کشانم.

ابن جبیر — که خدایش رحمت کند — هنگام بازگشت از اولین سفر خود به
غرناطه، یا در طی راه این سفر درباره خود گوید:

لی نحو ارض المنی من شرق اندلس شوقٌ یؤلف بین الماءِ و القبسِ
مرا به سوی سرزمین آمال و آرزوها به شرق اندلس شوقی است که آمیزه‌ای از آب
و آتش است... (تا پایان شعر)

و نیز این ابیات از اشعار اوست:

یا خیرَ مولی دعاه عبداً
هَبْ لِي ما قد علمت متی
اعمل فی الباطل اجتهادة
یا عالم الغیب والشهادة

ای بهترین سرور و مولایی که بنده‌ای (شرمسار) که در باطل کوشیده (و
می‌کوشد)، او را به دعا می‌خواند (و توبه و انابه می‌کند).
ای دانای آشکار و نهان آنچه را از من دانسته و دیده‌ای، بر من ببخشای.

واتی لاؤثر من اصطفی
واهووی الزیارة مَن احب
واغضی علی زلة العاثر
لاعتقد الفضل للزائر

به راستی من آن کس را که (با کدلی را) برگزیند و بر لغزش یاری که پایش
بلغزد چشم‌پوشی کند ارج می‌نهم و ترجیح می‌دهم.
و خوش دارم که خود به دیدار دوستان روم زیرا معتقدم فضل دید بیش از بازدید،
و اجر آن نصیب دیدار کننده است.

و همو — که خدایش رحمت کند — گوید:

عجبتُ للمرء فی دنیاہ تطمعه
یُنسی و یُفصح فی عشواء یخبطها
فی العیش والاجل المحتموم یقطعه
أغمی البصیرة والآمال تخدعه

یغتر بالدهر مسروراً بصحبته وقد تیقن أنّ الدهر یصرعه
ویجمع المال جزواً لا یفارقه وقد درى أنّه للغیر یجمعه
تراه یشفق من تزییع درهمه ولیس یشفق من دین یضیعه
وأشوء الناس تدبیراً لعاقبة من أنفق العمر فیما ینفعه
در شگفتم از آدمی که زندگی مرقه دنیا او را به طمع موهوم می افکند، در حالی
که مرگ محتوم و اجل معلوم به راهزنی بر او در ایستاده است.
شب را به روز و روز را به شب آرد و در بی خبری اشتباه آلودی به کوردلی پی
سپارد و آرزوهای واهی او را بفریبد.
به (روی آوردن) روزگار، فریفته و از همراهی زمانه، شاد و شیفته گردد، با آن
که مسلم می داند سرانجام روزگارش به خاک هلاک افکند.
با آزمندی بسیار به گردآوری مال پردازد و دل از آن برنگیرد، با آن که می داند آن
مال را برای دیگران جمع می کند.
او را بینی که بر از دست رفتن سیمش دل سوزاند اما بر تباه کردن دینش پروایی
ندارد و آن را به چیزی نشمارد.
بدفرجا مترین مردم که چاره عاقبت کار را نمی کند، آن است که عمر خود را
صرف اموری کند که به اوسودی (آخروی) نرساند.

و گوید:

صبرتُ علی غدر الزمان وجعده وشاب لی السّم الذّعاف بشهده
وجرتُ اخوان الزمان فلم أجد صدیقاً جمیل الغیب فی حال بُعده
و کم صاحب عاشرتُه والفتّه فما دام لی یوما علی حسن عهده
و کم غرتی تحسینُ ظنتی به فلم یضی لی علی طول اقتداحی لزنده
واغربُ من عنقاء فی الدهر مُغرب اخو ثقة یسقیك صافی وده
بنفسک صادم کلّ امر تریده فلیس مضاء السیف الا بحده
وعزّمک جرّد عند کلّ مهمّة فما نافع مکث الحسام بغمه
وشاهدتُ فی الاسفار کلّ عجیبة فلم أر من قد نال جدّاً بحده
فکنّ ذا اقتصاد فی امورک کلّها فأحسن احوال الفتی حُسن قصده
وما یُخرّم الانسان رزقا لعجزه کما لا ینال الرزق یوما بکده
حظوظ الفتی من شقوة وسعادة جرت بقضاء لا سبیل لردّه

بر مکر زمانه و پیچ و خمهای آن شکیبایی کردم، در حالی که روزگار زهر کشنده را برابیم به شهد بیامیخت.

و برادران و یاران زمانه را آزمودم، و دوستی نیافتم که در غیاب دوستش یاد و نام او را نیکو نگهدارد.

بسا دوستا که با او آمیختم و به او خو گرفتم و دل به مهرش آویختم اما او حتی یک روز بر حسن عهد و پیمان خود با من نپایید.

چه بسا خوش گمانی من بر او مرا بفریفت، و در طول مدتی که آتشش را روشن می‌داشتم هرگز برابیم نوری نیفروخت.

به راستی، در این زمانه تار و تیره، دوستی امین که زلال مودت خود را به تو بچشاند از سیمغ (و کیمیا) کمیاب تر است.

خود باید هر چه را خواهی بیازمایی و به تن خویش به واقعات برخوردی که شمشیر جز با لبه خود پیش نرود و چیزی را نشکافد.

به گاه هر دشواری عزم خود را جزم کن و قدم همت پیش دار که نهفتن شمشیر در نیام نشاید و سودی ندارد.

من در سفرهای خود چیزهای شگفت انگیز بسیار دیدم، اما ندیدم که کسی (تنها) بر اثر جدّ و جهد خویش کاری از پیش برده باشد.^{۱۸}

در تمام کارهای خود به اعتدال و میانه روی کوش که بهترین احوال جوان حالت میانه روی و نیکویی هدف اوست.

انسان به ناتوانی خویش از روزی مقدر خود محروم نماند، همان گونه که حتی یک روز (تنها) بر اثر کوشش خود نیز به رزقی دست نیابد.

بهره جوان، از بدبختی و نیکبختی، بسته به قضایی است که بر او رفته و راهی برای تغییر دادن تقدیر نیست.

و گوید:

الناس مثل ظروف حُشوها صَبْرٌ وفوق افواهاها شیء من العَسَل
تَغَرَّ ذائقها حتی اذا كُشِفَتْ له تَبَيَّن ما تحویه من دَخَلْ^{۱۹}

۱۸- مراد این که تقدیر از تدبیر آدمی قویتر است و به گفته حافظ:

به جدّ و جهد چو کاری نمسی رود از پیش به کردگارها کرده به مصالح خویش...م.
۱۹- در کتاب اخلاق الممدوحة، لیدن ص ۴۹۵ مجلد ۱۷ این بیت چنین آمده است:
تحلول ذائقها حتی اذا انكشفت له تبين ما تحويه من دخل
به دهان چشیده شیرین آید تا آن جا که برای او معلوم گردد چه محتوایی از نادوستی و دغلی دارد.

مردم به ظرفهایی مانند که درون آنها انباشته از زقوم (و تلخ) است و تنها بر دهانه آنها پاره ای غسل نهاده اند.

چشنده آنها فریفته (عسل) می شود تا آن جا که بر او معلوم گردد محتوای فاسد آن ظروف چیست (و درون خانه زرق کیست).

و گوید:

تغییر اخوان هذا الزمان وکل صدیق عراه النخل
وكانوا قديما على صحة فقد داخلتهم حروف العنل
قضيت التعجب من امرهم فصرت اطالع باب البدل

یاران و برادران این زمان دگرگون شدند و هر دوستی به عیب و نقصی گرفتار شد و حقیقتش را آشکار ساخت.

در حالی که پیشتر همه درست و «صحیح» و خالی از عیب بودند، اما «حروف عله» در وجودشان رخنه کرد.

از کار ایشان در شگفت ماندم و سرانجام بر آن شدم که «باب بدل» را در مطالعه آرم (و دوستانم را تبدیل و یارانی دیگر تحصیل کنم).

دو بیت از این سه بیت به صورتی دیگر در آغاز این شرح حال آمده است و من خود به خط ابن سعید، این دو بیت را به گونه ای دیگر چنین دیدم که گوید:

ثكلت اخلاء هذا الزمان فعندي مما جنوه خلل
قضيت التعجب من شانهم فصرت اطالع باب البدل

یاران این زمانه را از دست دادم و مرا از آنچه ایشان مرتکب شدند خلی در سر آمد از کار آنان در شگفت ماندم و حیران گشتم و بر آن شدم که «باب بدل» را در مطالعه آرم (و آنان را به یارانی دیگر تبدیل کنم)... پایان (نقل قول از صاحب الملتس).

۲۰ - صحیح و معتل از اصطلاحات علم صرف است و آمدن حروف عله (و.ا.ی) در کلمه آن را از درستی و صحت خارج می کند. «باب بدل» نیز بای است از نحو در بخش توابع و نیز در صرف به نام ابدال حروف به یکدیگر که در مصراع چهارم مراد همین ابدال است. - م.

چنان که پیداست این جیبیرا بکاربردن اصطلاحات صرف و نحو در این شعر تفنن کرده است. - م.

۲۱ - اشاره به «افعل تعجب» که مبحثی است در نحو. - م.

نیز این ابیات از ابن جبیر است ۲۲ - که خدای تعالی رحمتش کند:

من الله فاسأل كلَّ امر تریده فما يملك الانسان نفعا ولا ضراً
ولا تتواضع للؤلؤة فانهم من الكبر في حال تموج بهم سکرا
واياك أن ترضى بتقبيل راحة فقد قيل عنها انها السجدة الصغرا
هر آنچه خواهی از خداوند بخواه که آدمی اختیار سود و زیبایی ندارد (و از نوع
انسان توقع جلب خیر و دفع شرّی نباشد).
و در برابر حکمرانان فروتنی مکن که ایشان را از کبر و نخوت، مستی در سر موج
می زند.

پرهیز که به خاطر آسایش طلبی به آستانبوسی (صاحبان جاه) تن دردهی که
درباره آن گفته اند، (آستانبوسی) سجده ای است کوچک (و سجده بردن جز
پروردگار را نشاید).

وی با گوینده این شعر هماواز است که گوید:

أيها المستطيل بالبغى أَقْصِرُ ربّما طأطأ الزمان الرؤسا
وتذكّر قول الإله تعالی إنّ قارون كان من قوم موسى ۲۳
ای برگشاده دست طغیان! کوتاه آی، چه بسا که روزگار سرگردنکشان را به زیر
آورد،

و گفته خدای تعالی را به یاد آر که فرماید: «قارون از قوم موسی بود.»

هنگامی که (ابن جبیر در مراسم عید قربان) در ظنّده یکی از روستاهای مصر ۲۴

حضور یافته بود چنین گفت:

شهدنا صلاة العيد في ارض غربة باحواز مصر والأحبة قد بانوا
فقلت لخلّي في النوى جُذْ بَمَدْمَع فليس لنا إلا المدامع قربانُ
نماز عید را به سرزمین غربت در تالابها و باتلاقهای مصر حاضر شدیم و یاران از

۲۲ - این ابیات و دو قطعه بعدی در سفرنامه عبدی، مخطوط لیدن ۱۱ (۲)، برگ ۳۰ آمده است اما هر سه شعر متعلق به ابن جبیر است.

۲۳ - سوره قصص، آیه ۷۶. (مراد این که کثرت ثروت و نسب و خویشاوندی، هیچ یک مانع هلاکت قارون که به قول معروف «چهل خانه گنج داشت» نشد. - م.)

۲۴ - متن: «شهادت العید بطنندنه من قری مصر» و عبدی: «... عید الاضحی بطنندنه قریه بمقره مصر».

ما جدا شده و رفته بودند.

با دوست غمگسار خود به اندوه گفتم اشک بریز که ما را جز چشمان اشکبار
قربانی نباشد.

ابن جبیر گوید:

قد احدث الناس امورا فلا تعمل بها انى امرئ ناصح
فما جماع الخير الا الذى كان عليه السلف الصالح
مردم امور نوظهور را بدعت نهاده اند، اما توبدانها عمل مکن (وبه من گوش دار)
که من مردی خیرخواه (تو) و اندرز گویم.

پس جامع و عامل خیر کسی جز آن که (بدعتها را ترک کند) و بر طریقه
گذشتگان صالح رود، نباشد.

رب ان لم تؤتسنى سعة فاطو عتني فضلة العُمُر
لا احب اللبث في زمن حاجتي فيه الى البشر
فهم كثر لمنجبر ما هم جبر لمنكسر
پروردگارا اگر گشایشی در زندگانی نصیب من نمی کنی، پس طومار این
باقیمانده عمر مرا در هم نورد.

خوش ندارم در زمانه درنگ کنم و به فردی از بشر نیازمند شوم و به نزد او حاجت
برم،

زیرا هنر آنان شکستن استخوان تازه ترمیم شده است و پروای شکسته بندی
استخوان شکسته ای را ندارند. ۲۵.

چون ابن جبیر — که خدایش رحمت کند — در سیزدهم ربیع الآخر سال ۵۷۹ به مکه
رسید این قصیده را که آغازش چنین است بسرود:

بلغت المنى وحللت الحرم فعاد شبابك بعد الهرم
فاهلاً بمكة اهلاً بها وشكرا لمن شكره يلتزم
بدین (دیرینه) آرزو (ی خود) رسیدی و بدین حرم (شریف) درآمدی، پس پیرانه
سر جوانی باز یافتی (و دل و جان تازه و زنده شد).
بر مکه درود و خوشامد باد که شایسته هر خوشامد است و شکر و سپاس نثار آن

۲۵- این مضمون بیتی از قصیده ادیب الممالک را به یاد می آورد که گوید:

عاجزو مسکین هر چه دشمن و بدخواه دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین. - م.

ذاتی که شکرش واجب است.

این قصیده مفصل و مطول است و تنها برخی از ابیات آن در این جا خواهد آمد.
وی که خدایش رحمت کند چون آهنگ سفر حجاز کرد گفت:

اقول وقد دعا للخیر داع	حننتُ له حنینَ المستهام
حرام ان یلذَّ لی اغتماض	ولم ارحل الی البیت الحرام
ولا طافت بی الآمال ان لم	اطف ما بین زمزم و المقام
ولا طابت حیاة لی اذا لم	ازرفی طیبة خیر الانام
وأهدیه السلام وأقتضیه	رضی یدنی الی دار السلام

در حالی که منادی خیر (و چاووش بیت الله بانگ برآورده است) و مردم را فرا خوانده، گویم: دلم شیفته وار بر آوای چاووشی او نرم شد و به راه آمد.

بر من حرام است که از تن آسانی لذت جویم و زیارت بیت الله الحرام را ترک گویم. اگر خود، بین «مقام» و «زمزم» به طواف در نیایم آرزوها و آمال (چون همای سعادت) بر گرد من نچرخد و به گردش در نیاید.

اگر خود، بهترین آفریدگان را در طیبه (مدینه) زیارت نکنم، زندگانی بر من پاکیزه و طیب و دلپذیر نیاید.

در پیشگاه او سلام به تقدیم رسانم و خشنودی او را مسألت دارم که به دارالسلام نزدیکم فرماید.

و گوید:

هنیأ لمن حج بیت الهدی...^{۲۶}
گوارا باد بر آن که حج بیت الهدی گزارد...
(دو بیت آورده است).

اکنون شرح حال وی را با این گفته او به پایان رسانیم که گوید:

احب النبی المصطفی و ابن عمه	علیا و سبطیه و فاطمة الزهرا
هم اهل بیت اذهب الرجس عنهم	واطلعهم افق الهدی انجما زهرا
موالا لهم فرض علی کل مسلم	وحبهم استی الذخائر للاخری

وما انا للصحب الكرام بمبغض فانى ارى البغضاء فى حقهم كفرا
 هم جاهدوا فى الله حق جهاده وهم نصر وادين الهدى بالطبى نصرا
 عليهم سلام الله ما دام ذكرهم لدى الملاء الاعلى واكرمهم به ذكر
 من پیامبر برگزیده و پسر عمش، علی و دو نواده دختری او و فاطمه زهرا را بجان
 دوست دارم.

ایشان اهل بیت تقوی و طهارتند که خدا پلیدی را از ایشان دور کرد و آنان را در
 افق هدایت، چون ستارگان فروزان به رهنمایی برکشید.
 من بدخواه اصحاب گرامی (پیامبر) نیز نیستم و کین توزی نسبت به آنان را کفر
 می‌شمارم.

ایشان در راه خدا جهاد کردند و حق جهاد او را ادا نمودند و به دین هدایت با لبه
 تیز شمشیر یاری دادند و آن را به پیروزی رساندند.
 درود خداوند بر ایشان باد تا بدان گاه که نام و یاد ایشان در ملاء اعلى (برزبان
 فرشتگان) می‌گذرد و تو (نیز بدین سلام همزبان با من)، ایشان را گرامی دار و به
 نیکی یاد آر.

وی در پایان قصیده میمیه خود گوید:

نبى شفاعة عصمة فيوم التنادى به يُعتصم
 عسى ان تجاب لنا دعوة لديه فثكفى بها ما هم
 ويرعى لزواره فى غد ذماما فما زال يرعى الذمم
 عليه السلام وطوبى لمن الم بتربته فاستلم
 اخى كم نتابع اهواءنا ونخبط عشواءها فى الظلم
 رويدك جرت فمغ واقتصد امامك نهج الطريق الاعم
 وبت قبل عض بنان الأسى ومن قبل قرعك سين الندم

پیامبری که شفاعت او موجب دور داشتن آدمی از عذاب و عقاب است و بدان
 روز که همگان را به داوری بخوانند، دست به دامان وی آویزند.

باشد که دعایی در حق ما مورد اجابت او قرار گیرد و به همان دعای مستجاب
 که مهمتر چیز است کفایت شود (و از عذاب برهیم).

و فردا (ی قیامت) زایران خود را در کنف رعایت و حمایت گیرد که او همچنان
 سر پرست و نگهبان امت است.

بر او درود باد، و خوشا بر آن کوبه کنار تربت پاک او رسیده و آن را بوسیده است.

ای برادر من، تا کی و چند از هواهای خود پیروی کنیم و در تیرگیهای هوی و هوس به صحرای ظلمات درمانیم؟

تند مرو، آرام شو که به تک کشیده شدی، بیندیش و عنان درکش و میانه روی پیشه کن که در برابر تو شاهراه (هدایت) کاملاً گسترده و هموار است. پیش از آنکه انگشت تأسف خود را به دندان پشیمانی بگری، به هوش آی و بیدار شو!

و از ابیات همین شعر است:

وَقُلْ رَبِّ هَبْ رَحْمَةً فِى غَدٍ لِعَبْدٍ بَسِيْمَى الْعُصَاةِ اَتَّئِمُّ

جرى فى ميادين عصيانه مُسِيًّا وِدَانٍ بِكُفْرِ النِّعَمِ

فِيَا رَبِّ صَفِّحْكَ عَمَّا جَنِي وَيَا رَبِّ عَفِّوْكَ عَمَّا اجْتَرَمُ

و بگو، پروردگارا فردا (ی قیامت) رحمت خود را نصیب بنده ای فرمای که خویش را به صورت گردنکشان و عاصیان درآورده است.

و در عرصه های عصیان و گردنکشی به تبهکاری تاخته و به کفران نعمتهای تو پرداخته.

بار الها، بخششت! بر آنچه جنایت رفت، و بارالها، گذشت! از هر جرم که به وقوع پیوست^{۲۷}.

مَقْرَى — که خدایش بیامزد — در باب هفتم کتاب خود^{۲۸} چنین گوید:

«از حکایات راجع به مروت اهل اندلس حکایاتی است که صاحب الملتبس در شرح حال

نویسنده ادیب شهیر، ابوالحسین بن جبیر، صاحب سفرنامه نگاشته است و ما شرح حال او

را بیشتر در باب پنجم این کتاب آوردیم و در آن جا گفتیم که وی اهل مروت بود و در

گذراندن حاجات و رفع نیاز مردم و کوشش در حفظ و ادای حقوق برادران عاشقانه می کوشید،

و نیز همان جا شعر او را نقل کردیم که خود گوید:

۲۷ - یعنی بارالها بخشش تو را بر جنایتهایی که کرده ام و عفو تو را بر جرمهایی که مرتکب شده ام مسألت دارم. و گویند این گونه لحن دعا، در صورتی که با خلوص همراه باشد، مستجابتر است. - م.

۲۸ - چاپ لیدن، مجلد دوم، ص ۲۰۰۰.

۲۹ - همین کتاب، ص ۳۸.

بحسب الناس بآنی متعب...

تا پایان شعر، و این همه را صاحب الملتمس ذکر کرده است و سپس همو، یعنی صاحب الملتمس گوید: «از غریبترین حکایات گفتمی، این که من بسیار شایق بودم که به دامادی قاضی غرناطه، ابومحمد، عبدالمنعم بن الفرس درآیم و او را (یعنی ابن جبیر را) واسطه کردم تا این مشکل را آسان کرد. اما خداوند توفیق و تفاهمی پایدار بین من و همسرم برقرار نفرمود، پس دیگر بار نزد ابن جبیر آمدم و از این ناسازگاری همسر شکایت کردم. گفتم: من از آغاز خود قصد دست بدست دادن شما را نداشتم، اما به خاطر تو و در راه خواهش کوشش خود را به کار بردم، و اینک نیز کوشش خویش را برای جدایی شما که منظور و دلخواه توست به کار می‌برم. وی همان هنگام بیرون رفت و قضیه را فیصله داد و من در چهره او نه در مورد اول و نه در این مورد نشانه‌ای از منت‌گذاری یا اظهار رنج و دشواری امر ندیدم. سپس وی به خانه من آمد و در کوفت و چون در بر روی او گشودم و درون آمد، کیسه‌ای حاوی یکصد دینار به دست داشت و به من گفتم: «ای برادر، می‌دانم که من مسبب این ماجرا بوده‌ام و تو در این میان مبلغی نزدیک بدین مقدار — که هم اکنون در دست عموی خود می‌بینی — زیان و خسارت دیده‌ای. تو را به حق خدا، با پذیرفتن آن مرا شادمان کن.» به او گفتم من در این امر تو را تقصیری که موجب شرمساری باشد نمی‌بینم و به خدا سوگند اگر این مال را بستانم بی گمان آن را چون اموال پدری خود — که صرف امور جوانی کردم — تلف خواهم کرد و برتوروا نیست پس از این که امر خود را به توضیح دادم (و احتمال اتلاف این نقدینه را بیان کردم) مرا به تفویض چنین مالی توانگر کنی^{۳۰} (و آن را در اختیار من گذاری). پس (ابن جبیر) تبسم کرد و گفت: «برای گریز از زیر بار منت، نیکو چاره‌ای به کار بستی و خوش عذری آوردی! و با آن مال بازگشت.» (پایان).

سپس صاحب الملتمس گوید: «روزی با او از حالت ابوعمران مارتلی زاهد سخن می‌گفتم و (ابن جبیر) گفت: من مدتی مصاحب و در خدمت او بودم و کسی چون ندیده‌ام، و این دو شعر را برآیم باز خواند که من آنها را فراموش نکرده‌ام و تا بتوانم فراموش نخواهم کرد.

۳۰ - متن: «تَمَكَّنْتَنِي» و در چایی دیگر: «تَمَكَّنْتَنِي»، بدون تشدید (که به هر دو وجه ترجمه شد. - م.)

در شعر اول گوید:

وكم ذا احوم ولا انزلن	الى كم اقول فلا افعلن
وانصح نفسي فلا تقبل	وازجر عيني فلا ترعوى
بعقل وسوف وكم تمطل	وكم ذا تعلل لي ويحها
واغفل والموت لا يغفل	وكم ذا اوئل طول البقا
مُنَادى الرحيل أَلَا فآرحلوا	وفى كل يوم ينادى بنا
وسبع آتت بعدها تعجل	أين بعد سبعين أرجو البقا
يُساق بنعشى ولا أمهل	كأن بي وشيكا الى مضرعى
وطول المقام لما أنقل	فياليت شعري بعد السؤال

تاچند سخن گویم و کرداری نکنم و تا چند بلندپروازی کنم و فرود نیام؟
(تاچند) چشمان برهم فشارم و اشک نیارم و نفس خویش را اندر زدهم و او اندرز نپذیرد؟
و تا چند این نفس برای من تعلل ورزد و به «شاید» و «خواهد شد». روزگار گذراند و
دست به دست کند؟ وای براو.

و تا چند به دراز زیستن دل بندم و از مرگی که هرگز از ما غافل نشود، بی خبر مانم؟
(درحالی که) هر روز منادی کوچ (و پیک اجل) بر ما بانگ می زند: هلا، کوچ کنید!
آیا پس از هفتاد سال عمر، آرزوی بیش زیستن کنم؟ درحالی که روز هفتم ختم من
بزودی فرا می رسد (و عن قریب هفته ام را برگزار می کنند).

منی که اکنون در شرف از پای درآمدنم و جنازه ام را بزودی می برند و امان و مهلتیم
نمی دهند.

ای کاش می دانستم پس از سؤال (نکیرین) و طول دزنگ (در برزخ) به کجا می منتقل
می کنند.

و دیگری (این شعر بود) که گوید:

والنصح من محض الديانة	استمع اخي نصيحتي
دوة والوساطة والامانة	لا تقربن الى الشها
ر او فضول او خيانة	تسلم من آن تغزى لزو

برادرم، نصیحت مرا بشنو که این نصیحت تنها محض دینت (و مشفقانه) است.

هرگز به گواهی دادن و وساطت و امانت پذیری نزدیک مشو (و مبادرت مکن)، تا
دروغگویی و فضولی یا خیانت، در امان و سالم مانی.

(وی که خود، ابن جبیر را واسطه خواستگاری کرده بود) گوید: به او گفتم نمی بینمت که خود به نصیحت خویش، در پرهیز از وساطت عمل کرده باشی. (وابن جبیر) پاسخ داد: کمرویی مرا یارای آن نداد که به سفارش خود عمل کنم. پایان (نقل اقوال صاحب الملتمس).

* * *

در کتاب رحله عبدری چنین آمده است: «گوید: (شیخ ما، ابوزید) این شعر را (از ابن جبیر) برای من باز خواند، و نیز گوید: ابوعمرو^{۳۱} بن الشقر گفت: فقیه زاهد از جهان گسسته که روحش به ملکوت الهی پیوسته، ابوالحسین، محمد بن احمد بن جبیر کنانی در اسکندریه شعری چنین از خود بر من بخواند:

تَأَنَّ فِي الْأَمْرِ لَا تَكُنْ عَجَلًا	فَمَنْ تَأَنَّى أَصَابَ أَوْ كَادَا
وَكُنْ بِحَبْلِ الْإِلَهِ مَعْتَصِمًا	تَلَمَّنْ بِهِ بَغَى كُلَّ مَنْ كَادَا
فَمَنْ رَجَاهُ فَنَالَ بَغِيثَةً	عَبْدٌ مُسِيءٌ بِنَفْسِهِ كَادَا
وَمَنْ تَطَلَّ صَحْبَةَ الزَّمَانِ لَهُ	يَلْقَى خَطُوبًا بِهِ وَأَنْكَادَا

در کار آهستگی پیش گیر و شتابنده مباش که آن کو آهستگی پیشه کرد به نتیجه درست رسید، یا بزودی برسد.

و به ریسمان محکم و استوار الهی چنگ در زن و بدان متوسل شو که بدان وسیله از کید و مکر هر گردنکشی ایمن مانی.

پس هر کس به او امید بندد به مراد خویش برسد گرچه خود بنده ای باشد که بر خویش ظلم و بدی کرده باشد.

و هر کس که به روزگار دیرماند با دشواریها و موانع بسیار روبرو شود (و رنج بیشتر بیند).

و نیز او راست نزدیک به همین زمینه ها:

صُنِ الْعَقْلَ عَنْ لِحْظَةِ فِي هَوَى	فَإِنَّ الْبَصِيرَةَ طَوَّعَ الْبَصْرُ
وَغَضَّ جَفَوْنَكَ عَنْ عَفَا	فَإِنَّ زِنَاءَ الْعَيُونِ النَّظْرُ

خرد را از نگرستن و توجه به هوا و هوس (و چشم چرانی) بازدار که بینادلی (و

خردورزی) نگرستن را در فرمان گیرد.
 از سرعت و پاکدامنی چشم (از نظر حرام) فروپوش که زنای دیدگان نگرستن (به
 شهوت) باشد.

و نیز این شعر خود را که همچنان (در اندرز) است بر من بخواند:

اما فی الدهر معتبرٌ ففیه الصفو والکدرُ
 فسألنی عن تقلُّبه فعند جُهینة الخیرُ
 صحبناہ الی اجل نُراقبہ ونحتذرُ
 فیما عجباً لمرتحل ولا یدری متى السقرُ

آیا عبرت اندوزی در زمانه نیست که ببیند روزگار را صفا با کدورت (و نوش با
 نیش) همراهست؟

مرا از دگرگوئیهای زمانه باز پرس، که خبر راستین نزد جُهینه^{۳۲} باشد.
 تا لحظه اجل با روزگار همراهیم، سخت مراقبت می‌کنیم و از اجل می‌پرهیزیم،
 (اما) شگفتا که کوچ کننده نمی‌داند زمان سفر چه هنگام است.

عبدری همچنین پس از توصیف اسکندریه و شگفتیهای آن شهر گوید: «از
 کارهای غریب و وصف حالی که کم دینی ایشان (یعنی اهل اسکندریه) را آشکار می‌کند،
 این که ایشان بر حاجیان تعرض رانند و از شوراب دریای توهین شرنکی جانگزای به کامشان
 چکانند و راهزنانه بر گروه زایران (خانه خدا) راه بندند و به آنان گزند رسانند. و به جستجوی
 مالی که ایشان در دست دارند پردازند و مردان و زنان را مشمول تفتیش جامه و تن (و
 بازرسی بدن) سازند. من خود هنگام ورود به شهر آنان چیزها دیدم که حیرت بر حیرتم
 افزود و رهایی از چنگ آن نامردمان غایت مراد و آرزویم بود و آن، این که چون مسافران از
 راه رسیدند مشتی از نگهبانان — که خدایشان نگاه ندارد، و ارواح پلیدشان را بیازارد، و
 شیردرنده آفات و بلیات را از شکار آنان بی نصیب نگذارد — به پیش دویند. پس دست
 تپاول بر اموال حاجیان گشودند و مردان و زنان را بازرسی نمودند و انواع ستمها در فرودند و

۳۲ - در عربی مثلی است ساری، و جهینه کسی بوده که قتل کرده و چون کسان به جستجوی قاتل برآمدند و از مادر او نیز
 پرسش کردند گفت: عند الجُهینه الخیر، اصل خیر نزد جهینه است. شاید در فارسی معادل این مثل باشد که گوید:
 «نویسنده داند که در نامه چیست» - م.

گونه گون توهینها رانندند. سپس ایشان را از پس آن همه ظلم و عذاب و پرس و جواب، به ادای سوگند فرا خواندند. و من چنین عادت ناپسند و روش ناخوشایند را در هیچ شهری از شهرها ندیده‌ام و مردمی سنگدلتر، بی حیا تر، از خدا برگشته تر، آزار دهنده تر به اهل دین و کم مروت تر از مردم این شهر ندیدم. پناه می‌بریم به خدای سبحان از خواری (و خفتی که بر قلم تقدیر رفته است) و گرنه چون ذات سبحانش اراده فرماید، کج را راست و خفته را بیدار و غافل را هشیار کند. من چون رفتار ناشایست این گروه یاد شده را دیدم پنداشتم این مظالم روشی است نوظهور و بدعتی که اینان بتازگی نهاده‌اند تا آن که نورالدین، ابوعبدالله بن زین الدین ابوالحسن یحیی بن الشیخ وجیه الدین ابوعلی منصور بن عبدالعزیز بن حباسة اسکندری^{۳۳} در مدرسه جد خود - که از او نام بردیم - داستانی برایم نقل کرد که به موجب آن معلوم شد اسلاف ناصالح ایشان نیز به همین رسوایها دست می‌زده‌اند و اینان قدم جای پای آنان گذاشته‌اند، بدین معنی که وی از نوشته کتاب خود برای من بازگو کرد و گفت: «شیخ صالح، ابوالعباس احمد بن عمر بن محمد سبتی حمیری در خاک اسکندریه به سال ۶۶۲ گفت که شیخ محدث، امام ابوالحسین، محمد بن احمد بن جبیر کنانی اندلسی در سال ۶۱۱ مرا گفت که بر سیبیل گزاردن حج، با کاروانی بزرگ از مغربیان به اسکندریه درآمد و والی گماشته بر این سرزمین امر کرد (مأموران وصول عوارض گمرکی) دست تفتیش و جستجو بر آنچه ایشان همراه دارند بکشایند و مردان و زنان بازرسی شدند و حرمت بانوان هتک شد و بریک تن ابقا نکردند، و گفت: چون نوبت به تفتیش من رسید و همسرم همراهم بود آنان را به خداوند متذکر شدم و اندرز گفتم اما به گفته من وقعی ننهادند و سختم را به چیز بی‌نگرفتند و من و همسرم را نیز تفتیش کردند.^{۳۴} پس از خدای تعالی استخاره کردم و این قصیده را به نظم آوردم که در آن امیر مسلمانان، صلاح الدین، یوسف بن ایوب را نصیحت کردم و خداوند را در امر مراعات حقوق مسلمانان فریاد او آوردم و ضمن مدحی که از او کردم گفتم:

اطلّت^{۳۵} علی افقك الزاهر سعوداً من الفلك الدائر

۳۳ - ظاهراً سبب این تفصیل و تطویل در ذکر نام و کنیه پدر و اجداد نورالدین آن است که نام جد اعلای وی را که صاحب یا بانی مدرسه بوده است بیاورد. - م.

۳۴ - متن: «و فتشونی کما فتشوا غیری» و مرادش از «غیری» همسر خویش است که به مراعات اخلاق تصریح نکرده است. - م.

۳۵ - نسخه خطی: «اطلّت».

فَأَبْشِرْ فَإِنَّ رِقَابَ الْعِدَى
وَعَمَّا قَلِيلٍ يَحِلُّ الرِّدَى
وَنَحْصُ الْوَرَى يَوْمَ يُسْقَى^{٣٦} الثَّرَى
فَكَمْ لَكَ مِنْ فَتْكَةٍ فِيهِمْ
كَسَرْتَ صَلِيبَهُمْ عَنُودَ
وَوَغَّيَّرْتَ آثَارَهُمْ كَلَّهَا
وَأَمْضَيْتَ حَيْدَكَ فِي غَزْوِهِمْ
فَادْبِرْ مَلِكُهُمْ بِالشَّامِ
جَنُودَكَ بِالرَّعْبِ مَنْصُورَةَ
فَكَلَّهْمُ غَارِقٌ هَالِكٌ
ثَأَوْتُ لِدَيْنِ الْهَدَى فِي الْعِدَى
وَقَمَّتْ بِنَصْرِ إِلِهِ الْوَرَى
وَتُشْهِرُ جُفْنَكَ فِي حَقِّ مَنْ
فَتَحْتَ الْمُقَدَّسِ مِنْ أَرْضِهِ
وَجِئْتَ إِلَى قُدْسِهِ الْمَرْتَضَى
وَأَعْلَيْتَ فِيهِ مَنَارَ الْهَدَى
لَكُمْ ذَخْرَ اللَّهِ هَيْدَى^{٣٨} الْفَتْوحِ
وَوَخَّصَكَ مِنْ بَعْدِ مَا زَرْتَهُ
مَحَبَّتِكُمْ أُلْقَيْتَ فِي النُّفُوسِ
فَكَمْ لَهُمْ عِنْدَ ذِكْرِ الْمَلُوكِ
رَفَعْتَ مَغَارِمَ أَرْضِ^{٣٩} الْحِجَازِ
(وَأَمَنْتَ أَكْنَافَ تِلْكَ الْبِلَادِ

تَمَدَّ إِلَى سَيْفِكَ الْبَاتِرِ
بَكَيْدِهِمُ النَّكَثَ الْغَادِرِ
سَحَائِبُ مِنْ دَمِهَا الْهَامِرِ
حَكَتْ فَتْكَةَ الْأَسَدِ الْخَادِرِ
فَلِلَّهِ دَرْكٌ مِنْ كَاسِرِ
فَلَيْسَ لَهَا الدَّهْرُ مِنْ جَابِرِ
فَتَعَسَّأَلَجَّهْمُ الْعَاثِرِ
وَوَلَّى كَأَمْسِهِمُ الدَّابِرِ^{٣٧}
فَنَاجِزٌ مَتَى شَتَّ أَوْ صَابِرِ
بِتِّيَّارِ عَسْكَرِكَ الزَّآخِرِ
فَأَثَرَكَ اللَّهُ مِنْ ثَائِرِ
فَسَمَّاكَ بِالْمَلِكِ النَّاصِرِ
سَيْرُضِيكَ فِي جَفْنِكَ الشَّاهِرِ
فَعَادَتْ إِلَى وَصْفِهَا الظَّاهِرِ
فَخَلَّصْتَهُ مِنْ يَدِ الْكَافِرِ
وَاحْيَيْتَ مِنْ رَسْمِهِ الدَّائِرِ
مِنْ الزَّمَنِ الْأَوَّلِ الْغَابِرِ
بِهَا لِاصْطِنَاعِكَ فِي الْآخِرِ
بِذِكْرِكَ لَكُمْ فِي الْوَرَى طَائِرِ
بِمِثْلِكَ مِنْ مَثَلِ سَائِرِ
بِإِنْعَامِكَ الشَّامِلِ الْغَامِرِ^{٤٠}
فَهَانَ السَّبِيلُ عَلَى الْعَابِرِ

٣٦ - نسخة خطي: «تسقى».

٣٧ - نسخة خطي: «الدائر».

٣٨ - نسخة خطي: «ذخر الله هذا».

٣٩ - نسخة خطي: «مكس» (عوارض گمرکی).

٤٠ - نسخة خطي: «الهامر»، دوبيت اخير از كتاب مقرئ نقل شد.

على وارد وعلى صادر) وكم لك في الغرب^{٤١} من شاكر بمكة من مُغِلين جاهر وتلك الذخيرة في الذّاهر ويسطوبهم سطوة الجائر وناهيك من موقوف صاغر كأنهم في يد الأسر وعقبي اليمين على الفاجر فليس لها عنه من ساتر على الملك القادر القاهر بتلك المشاهد من غائر فيا ذلة الحاضر الزّاجر الى الملك الناصر الظّافر^{٤٢} لقد تعست صفة الخاسر ويُبدي النصيحة في الظّاهر يقبّح احدثة الذّاكر سواك وبالعرّف من أمر فما لك في الناس من عاذر رداء فخارك من ناشر وتلك المآثر للآثر وحقّ الوفاء على الناذر وما ابتغى صلة الشاعر وبسّ البضاعة للتاجر فناهيك من لقب شاهر

(وسُخب اياديك فيّاضة فكم لك بالشرق من حامد وكم بالدعاء لكم كلّ عام وكم بقيت حبسة في الظلوم يعنت حجّاج بيت الإله^{٤٢} ويكشف عما بايديهم وقد أوقفوا بعد ما كُوشفوا ويُلتزمهم حلفا باطلا وان عرضت بينهم حرمة أليس يخاف غداً عرضه وليس على حرّم المسلمين ولا حاضر نافع زجره ألا ناصح مُبلغ نُصحّه ظلوم تضمّن مال الزكاة يُسرّ الخيانة في باطن فواقع به حادث أنه فما لئمنّاك من زاجر وحاشاك ان لم تُزل رسمها ورفعك امثالها مُوسع وآترك العيزّ تبغى بها نذرت النصيحة في حقكم وحبك أنطقني بالقريض ولا كان فيما مضى مكسبي اذا الشّعر صار شعار الفتى

٤١ - مقرئ: «بالغرب».

٤٢ - نسخة خطي: «الله».

٤٣ - نسخة خطي: «الظاهر».

وان كان نظمی له ناذراً
ولكنها خطرات الهوی
واما وقد زارتلك العُلا
وان كان منك قبول له
ويكفيك سمعك من سامع
ويزهی علی الرّوض غبّ الحیا
فقد قيل لا حُكمَ للناذر
تعزفتغلب بالخافر^{۴۴}
فقد فاز بالشرف الباهر
فتلك الكرامة للزائر
ويكفيك لحظك للتاظر
بما حاز من ذلك العاطر

ستاره نیکبختی از فراز چرخ گردون بر افق شکوفان (زندگی تو) تابان شد.
تورا فرخندگی باد و بشارت که گردن آن دشمنان (خاج پرست) به زیر تیغ
خونفشانست درآمد.

و بزودی آن عهدشکنان و حيله و رزان غدار مکار خوار و زبون می شوند.
و بدان روز زمین سرشار خلق جهان از ابرهای خونفشان و سیلاب خون سیراب
گردد.

تورا (بر آنان) چه بسیار حمله های جانانه بود که یاد حمله شیر ژیان را در
خاطره ها زنده کرد.

خاج آنان را به زورآوری و قهر بشکستی، پاداشت با خدا و دست مریزاد که چه
نیکو خاج شکنی هستی!

تمام آثار ایشان را دگرگونه (و نابود) کردی چنان که روزگار نیز نمی تواند آن را
جبران کند و باز گرداند.

و نهایت کوشش و جدّ خود را در جنگ دینی با آنان — که آثار جدّی خطا کارشان
(در قدس) نابود باد — به کار بستی.

در نتیجه، سلطنت آنان به دلیل زشتکاریهایی که مرتکب شدند همچون اقتدار و
شوکت دیروزشان به آنها پشت کرد و سرتنگون شدند.

لشکریانت با هراسی که در دل خصم افکنده اند پیروزند، هرگاه خواستی پیش
بتاز یا (برای تجدید قوا) لختی درنگ کن (و در کمین نشین).

آن دشمنان بتمامی درون امواج پر تلاطم افواج تو غرقه و نابودند.
به خاطر دین هدایت به انتقامجویی از دشمنان برخاستی و خداوند تورا از میان

انتقامجویان به کین خواهی (مسلمانان) برگزید.

به پامردی در ایستادی و خدای جهانیان را نصرت و یاری دادی و از این روست که (حق) تورا «الملک الناصر» نامید.

(اکنون نیز) ذاتی که در راه او بی خوابی می‌کشی (و در تدبیر کار سپاه اسلام) پلک بر هم نمی‌نهدی تورا به پاس دیده بی خوابی دیده ات خرسند (و مأجور) خواهد ساخت.

سرزمین «مقدّس» او را گشودی و آن دیار (با افتخار) به حال طهارت پیشین خود بازگشت (و از لوث وجود کفّار پاک شد).

به «قدس» پسندیده او درآمدی و آن شهر را از چنگ کافران رهایی بخشیدی، و مناره هدایت را در آن بقعه برافراشتی و رسم دیرین و پیشین اسلام را که در آن جا از میان برده بودند، زنده کردی.

این فتحها شما را از دیرینه روزهای گذشته، ذخیره ای است الهی، و بویژه پس از آن که به زیارت قدس رفتی و این نیکیها را در حق آن سرزمین معمول داشتی (قدس) به تو اختصاص یافت (و نامت ملازم نام قدس شد).

دوستی نسبت به شما در جانها جای گرفته و یاد و آوازه نیک شما (بر زبانها جاری است) و بر سر مردم پر کشیده (و سایه گسترده است).

هنگامی که مردم از شهر یاران یاد می‌کنند (تنها) همت چند تن از آنان، چون تو، مثلاً سایر (وزیران خاص و عام است).

چپاولهای (موسوم به) عوارض (راهداری و گمرک) را با نعمت بخشی فراگیر خود از سرزمین حجاز برداشتی،

و اطراف و اکناف آن خجسته سرزمین را امن کردی و آن راه دشوار سفر بر مسافر آسان و بی خطر شد.

و دستهای فیض بخشش تو همچون ابر گهر ریز بر آینده و رونده باران نعمت و احسان فرو بارید.

تورا به خاور چه بسیار ستایند گانند و به باختر چه قدر شکر گزاران!

و چه قدر شما را به مگه دعا گویند که هر ساله (به موسم حج) آشکارا دعایت کنند.

(اما) چه قدر زبانها که از افشای ظلمی عیان بسته است و این (شکایت) را در مخزن سینه نهفته دارند؟

ستمگران با زایران خانه خدا بدرفتاری و بدیشان بدگویی کنند و دست تطاول بر آنان گشایند.

آنچه را در دست حُجاج است به تفتیش گیرند و زیرورو کنند و تنها بیان همان رفتار توهین آمیزی که در توقیفگاه با حاجیان کنند تورا کافی است.
حاجیان را پس از تفتیش، در توقیف درآرند چنان که گویی به دست متجاوزان اسیر شده اند.

و آنان را به ناحق، ملزم به ادای سوگندی باطل کنند، که فرجام سخت سوگندی ناروا بر مردم فاجر باشد.

و اگر در میان حاجیان زنی باشد، هیچ ستر و حجابی او را از شمول تفتیش معاف نمی‌دارد.

آیا فردا را، از بردن این دادخواهی به پیشگاه الهی و ملک قادر قاهر، پروایی نمی‌کنند؟

و آیا هتک حرمت زنان مسلمان با این مناظر ناروا (و در معرض عام) کس را بر سر غیرت نمی‌آورد؟

و آیا بیننده‌ای با همت از این وضع ناگوار و چنین خواری و ذلتی متنفر و بیزار نمی‌شود؟

و آیا اندر زگویی مشفق نیست که نصیحتش به گوش (الملك الناصر)، شهریار پیرومند کامکار برسد؟

باجگیر ستمگر مال زکات را می‌ریاید و این رفتار زیانبار او همه را به ستوه می‌آورد.

خیانت را در باطن خود نهان می‌دارد و به خیرخواهی تظاهر می‌کند (که در پی کسب درآمد برای سلطانم).

بر او که (عامل جائر است و) سخن مشفقانه تذکر دهنده را زشت می‌شمارد بلایی ناگهان در رساد.

(امروز) کسی جز تو نیست که نهی از منکر و امر به معروف کند.

زنهار! اگر این رسم را بر نیندازی که هیچ یک از خلق خدا عذرت را نپذیرد.

چنین رسوم زشتی را بردار و دامان افتخار خود را از این آلودگی پاک ساز و بالا نگاهدار.

عزتی را که سزاوارتوست برگزین و بدین طریق آوازه‌ای نیک بر زبان داستانسرایان جاری ساز.

من خیر اندیشانه نصیحت خود را به شما گفتم (و هشدار دادم) و وفاداری این هشدار دهنده مسلم است.

دوستداری نسبت به تو زبان مرا به سرودن این قطعه بگشود و خود در پی صله‌ای که شاعران را مرسوم است نیستم.

در گذشته نیز مدیحه‌سرایی — که بدترین کالای تاجر سخن فروش است — منبع درآمد و کسب من نبوده است.

از آن جا که شعر شاعر جوانمردان است همین بس که تو را به فتوت و جوانمردی معروف و مشتهر دارد.

اگر نظم من برای او (یعنی صلاح‌الدین) متضمن هشدار و تحذیری است، چه باک! که گفته‌اند بر هشدار دهنده گرفتگی نباشد و بر مجازات او حکمی نرانند.

بیم از خطرات (ناشی از هوا و هوس) و تجاوزات آن عاملان خطا کار) در ضمیرم فزونی گرفت و بر خاطر من چیره آمد (که این شکایت را حکایت کردم).

و گرنه (علی رغم این بلایا) آن کو آن پایگاه والا را زیارت کرده است به افتخاری بزرگ و شرفی عظیم و درخشان نایل آمده است.

(ای شاعر) اگر این گفته منظوم تو مورد قبول او قرار گیرد کرامتی برای یک زایر (بیت‌الله) است.

گوش تو را شنیدن یک سخن و چشم تو را نگرستن یک لحظه کافی است (که اگر در خانه کس است یک حرف بس است).

رنگ و بوی گلزار در برابر این نظم عطرآگین آبدار خوار و بی مقدار شد.

گویم ابو عبد الله این حکایت را که در کتاب او مشهور شده است، به من باز گفت و خود نیز جز این مقدار (از شعر را) که من ثبت کرده‌ام نیاورده است. از خدا جوییم توفیق ادب. ابو عبد الله علاوه بر این شعر، از قول ابوالعباس — که ذکر او رفت — قصیده‌ای را که ابن جبیر هنگام مشاهده مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بداهه سروده و برای او خوانده بود، بدین شرح برای من، بخواند:

اقول و آنست... تا پایان شعر^{۴۵}.

* * *

علی بن ظافر در کتاب بدایع البدایة گوید المسکی مرا گفت: «برای تودیع با مرد بزرگوار، ابوالحسین بن جبیر از قرافه به شهر آمدم. وی به من گفت: من بر آن بودم که خود

نزدت آیم. به وی پاسخ دادم، به راستی همان همت و آهنگ سرورم بود که مرا بدین جا کشاند و به خدمت آورد. آن گاه درباره قرافه پرسید. به وی گفتم جایی است آمیخته به خیر و شر و نفع و ضرر که هر چه خواهی و اهل هر چه باشی (از نیک و بد) در آن بیابی. پس گفت (بدین مناسبت و توصیف قرافه) این حکایت را از من به خاطر سپار: «جایی به تفرج رفته و شب همان جا خفته بودم، صبحگاهان که باز می‌گشتم یکی از شاگردانم مرا دید و گفت:

مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ يَا مَنْ لَا نَظِيرَ لَهُ وَمَنْ هُوَ الشَّمْسُ وَالدُّنْيَا لَهُ فَلَلُّ؟
از کجا می‌آیی ای آن که نظیری نداری و ای کسی که خورشیدی و دنیا گردون
نوست؟

بی درنگ گفتم:

مِنْ مَوْضِعٍ تُعْجِبُ النَّسَاكَ خَلْوَتُهُ وَفِيهِ سِتْرٌ عَلَى الْفُتَاكَ إِنْ فَتَكُوا
از جایی که خلوتگاه عزلت‌ش پارسایان را خوش آید و هم در آن جا متجاهرانی را
که تجاهری کنند پرده و حجابی باشد (و کارشان مکتوم و مستور ماند).»

متن

سفرنامهٔ ابن جبیر

بسم الله الرحمن الرحيم

درود و سلام بر سرور ما محمد
و خاندان و اصحاب او

یادداشتی همراه با خبرها از رویدادهای سفرها

امروز آدینه سی ام ماه شوال سال پانصد و هفتاد و هشت است (که من) بر روی دریا و در برابر کوه شَلْبَر به نگارش (این سفرنامه) آغاز می‌کنم، خداوند به فضل و کرم خود ما (مسافران حجاز) را با سلامت و عافیت دمساز دارد. جدا شدن احمد بن حسان و محمد بن جبیر از غرناطه — شهری که خدایش در امان دارد — به آهنگ حجاز فرخنده — که خدایش به فراخ نعمتی و آسایش و شناخت رفتار خوش (با زایران) قرین نگاهدارد — در نخستین ساعت روز پنجشنبه هشتم شوال این سال (۵۷۸) و برابر روز سوم ماه فوریه فرنگی بود که برای فراهم آوردن پاره‌ای وسایل (سفر، مارا) برجیان گذارفتاد. سپس خروج ما از جیان نیز در نخستین ساعت روز دوشنبه نوزدهم شوال، برابر چهاردهم فوریه مذکور صورت پذیرفت و نخستین (مرحله) عزیمت ما از آن جا به دَرغِیْداق و سپس ازغِیْداق به دَرْقَبْره و از آن جا به شهر اِسْتَجِه و سپس به دَرَأَشُونِه و بعد از آن به شَلْبَر و سپس به دَرَأَرْکُش و سپس از آن جا به روستایی موسوم به روستای نِشْمِه — از روستاهای شهرابن سلیم — و سپس از آن جا به جزیره طریف بود که روز دوشنبه بیست و ششم ماه مذکور در این یادداشت، انجام یافت. چون نیمروز سه‌شنبه، دومین روز ورود ما بدان جا برسید، خداوند در امر دریانوردی ما به سوی قصر مصموده تسهیلاتی شگفت فراهم آورد که ذات متعالش را (بر این عنایت) سپاس خاص داریم.

صبحگاه روز چهارشنبه بیست و هشتم شوال روانه سَبْتِه شدیم و در آن جا، به یاری

خدای عزوجل کشتی متعلق به رومیان جَنَوایی^۱ را یافتیم که عازم اسکندریه بود و خداوند کار ما را در (کرایه کردن) و سوار شدن بر آن کشتی آسان فرمود و نیمروز پنجشنبه بیست و نهم آن ماه، برابر با بیست و چهارم فوریه مذکور - به حول و قوه خدای تعالی و به یاری او که پروردگاری جز او نیست - لنگر برداشتیم، و مسیر ما در دریا به موازات خاک اندلس بود. روز پنجشنبه ششم ذی القعدة از (موازات خاک اندلس) جدا شدیم و به محاذات دانه^۲ درآمدیم و صبحگاه آدینه هفتم ماه یاد شده به مقابل زمین جزیره یابسه^۳ رسیدیم. سپس روز شنبه بعد از آن روبروی جزیره میورقه^۴ واقع شدیم و روز یکشنبه بعد از آن برابر جزیره میورقه^۵ قرار گرفتیم که از سبته تا بدان جا نزدیک به هشت مجرا فاصله است و هر مجرا صد میل باشد، و زمین این جزیره را ترک کردیم، در آغاز شب سه شنبه یازدهم ماه مذکور، مطابق هشتم مارس یکباره به فاصله یک میل یا کمتر، خاک جزیره سردانیه (ساردنی) در برابر ما پدیدار شد. فاصله دو جزیره سردانیه و منورقه نزدیک به چهار صد میل است و این مرحله از دریای پیمایی ما از نظر سرعت حرکت بسیار شگفت آور بود و ما را از روبرو شدن با خشکی در آن شب هراسی بزرگ در دل افتاد، اما خدای تعالی ما را محفوظ داشت و همان لحظه بادی از سمت آن خشکی بفرستاد و ما را از آن وضع بیرون آورد و نجات داد، خدا را بر این (عنایت) سپاس باد. آن گاه مهی ما را در برگرفت و صبح روز سه شنبه مذکور بر اثر آن مه، دریا هراس انگیز شد و ما بدان سبب پیرامون زمین سردانیه در تردد ماندیم تا روز چهارشنبه بعد از آن، در حالی که وحشت ما را گرفته بود و به سبب غلظت مه جهات (چهارگانه) را گم کرده بودیم و شرق را از غرب تشخیص نمی دادیم، خداوند کشتی متعلق به رومیان را بر ما گماشت چنان که آن کشتی آهنگ ما کرد تا به موازات کشتی ما رسید و چون از مقصد آن کشتی استفسار شد معلوم شد قصد جزیره صقلیه (سیسیل) دارد و خود از قرطاجنه، از توابع مُرسیه است. و ما ناآگاهانه (و بدون دید) بر سر راه آن کشتی رفته بودیم. آن گاه دنبال آن کشتی به راه افتادیم و (این به فضل) خداوند (بود که) آسان کننده

۱- منسوب به ژن Gènes یا جنوا، شهری در ایتالیا بر ساحل خلیج ژن از فروع دریای مدیترانه. - م.

۲- Denia، شهری در اندلس (اسپانیا) از توابع والنسیا در ۲۵ میلی شاطبه در جانب مشرق: - م.

۳- جزیره ای در دریای مدیترانه نزدیک اسپانیا.

۴- Majorquie، جزیره ای در سمت مشرق اندلس (اسپانیا).

۵- Minorque، جزیره ای آبادان در شرق اندلس و نزدیک میورقه.

دشواریهاست. پس گوشه ای از زمین سردانیه بر ما نمودار شد و ما طریق بازگشت را به همان جا که آغاز کرده بودیم پیش گرفتیم تا به بخشی از آن خاک که به نام قوسمرکه شهرت دارد، و نزد مردم آن دیار بندری نامدار است، رسیدیم. نیمروز چهارشنبه مذکور در آن بندر مشهور لنگر افکندیم و آن کشتی که گفتیم مرکوب ما بود. در این نقطه اثری از شالوده ای کهن وجود داشت و به قراری که می گفتند پیشتر منزلگاه یهودیان بوده است. نیمروز یک شنبه شانزدهم ماه مذکور از آن جا روانه شدیم و در مدت درنگ خود در بندر زیاد شده آب و هیزم و ره توشه خویش را تجدید و تأمین کردیم. یک تن از مسلمانانی که زبان رومی می دانست و با گروهی از رومیان به نزدیکترین جایگاه آن آبادی رفته بود به ما خبر داد که دیده است گروهی نزدیک به هشتاد تن اسیر مسلمان را، از زن و مرد، در بازار می فروشند. این (اسارت) نتیجه رسیدن دشمن — که خدا خانه خرابشان کند — از سواحل دریا به بلاد مسلمانان بوده است. خداوند به رحمت خود حال ایشان را نیکو گرداند.

روز آدینه، سه روز پس از پهلو گرفتن کشتی ما، سلطان جزیره مذکور با گروهی سوار به بندرگاه یاد شده آمد و بزرگان رومی کشتی (ما) نزدش رفتند و با او اجتماعی کردند و دیری نزد وی ماندند و سپس پراکنده شدند و او نیز به محل سکونت خود رفت. ما نیز به سبب غیبت برخی از مسافران کشتی خود که به شهر رفته بودند، و به انتظار ورزش باد مساعد که شب سه شنبه هجدهم ذی القعدة برابر پانزدهم ماه مارس وزیدن گرفت، کشتی را ترک کرده بودیم. (با ورزش باد به کشتی باز گشتیم) و ظرف ربع باقیمانده آن شب از خاک سردانیه جدا شدیم. خاک سردانیه (ساردنی) زمینی است ممتد که ما نزدیک به دویست میل به موازات آن دریانوردی کردیم. چنان که به ما گفتند حداکثر طول محیط آن جزیره بالغ بر پانصد میل است. خداوند کار ما را در رهایی از دریای آن خطه آسان فرمود، (وگرنه) آن بخش از دریا دشوارترین منطقه در آن مسیر است و بیرون آمدن از آن در بیشتر اوقات متعذر و ناممکن، خدا را بر این عنایت سپاس.

از آغاز شب چهارشنبه بعد، بادی طوفانی بر ما وزیدن گرفت و دریا متلاطم شد (و ابرها متراکم) و بارانی سیل آسا فرو ریخت و شدت باد قطرات باران را به چنان نیرویی فرو می فرستاد که گفתי رگبار تیر است. پس خطر افزون شد و محنت گونه گون، و موج (به اوج برآمد) و چون کوههای روان بر ما تاختن گرفت. ما تمام شب را در آن حال ماندیم و نو میدی به غایت (واضطراب به نهایت) رسید و ما به آرزوی رسیدن بامداد گشایشی می طلبیدیم تا

پاره‌ای از مصیبتی را که به ما روی آورده بود بکاهد. سرانجام بامداد در رسید، یعنی روز چهارشنبه نوزدهم ذی القعدة (اما) با هراسی سترگ‌تر و اندوهی بزرگ‌تر و دریا را تلاطم افزود و آفاق را تیره و تار نمود و باد و باران چنان کولاکی بر پا کرد که بادبانی برجای نماند. (ملوانان) به استفاده از بادبانهای کوچک دست زدند (ولی) باد (غوغایی برانگیخت) و یکی از آن بادبانها را در ربود و از هم گسیخت و چوبی را که بادبانها را بر آن بستند و نزد دریانوردان به قَرَبَه (دکل) معروف است درهم شکست. در این هنگامه نومیدی چیره آمد و دست دعای مسلمانان به درگاه خدای عزوجل بلند شد و سراسر روز را بر همین حال ماندیم. چون شب کاملاً تیره شد اندکی از شدت این وضع بکاست و ما در همان حال بر اثر وزش باد موافق به شتاب هر چه تمامتر حرکت کردیم و همان روز (خود را) به محاذات خاک جزیره صقلیه (سیسیل) کشانیدیم و آن شب را که شب پنج‌شنبه متعاقب روزیاد شده بود میان بیم و امید به روز رساندیم. چون صبح درآمد خداوند رحمت خود را پراکند، ابر از هم گسست و هوا به پاکیزگی پیوست، خورشید درخشید و امواج فرو نشست و دریا اندک اندک آرام گرفت، مردم شادمان شدند، آرامش باز گشت و نومیدی برفت. سپاس خدایی را که عظمت قدرت خود را به ما نمود و سپس به زیبایی رحمت و لطف محبت خویش آن را جبران فرمود، سپاسی که شایسته منت و نعمت او باشد. بدین بامداد که گفتیم، زمین سیسیل پدیدار شد و ما بخش بیشتر مسیر را در نور دیده بودیم و جز اندکی از راه باقی نمانده بود. دریانوردان بزرگ رومی همراه ما و نیز مسلمانانی که سفرها و خطرهای دریایی را گذرانده بودند همه بر این امر اعتراف داشتند که هرگز در عمر خود، با چنین خطری هولناک روبرو نشده‌اند و خبر و نقل ماجرا نمی‌تواند عظمت فاجعه (و شدت حادثه) را بازگو کند. فاصله میان دو خاک مذکور یعنی زمین سردانیه (ساردنی) و زمین صقلیه (سیسیل) نزدیک به چهارصد میل است. ما خود بیش از دویست میل در کناره خاک صقلیه دریانوردی کردیم و سپس به سبب ایستادن باد در محاذات آن جزیره درنگ کردیم. چون عصر روز آدینه بیست و یکم ماه مذکور فرا رسید از جایی که لنگر انداخته بودیم روانه شدیم و اول آن شب از خاک صقلیه جدا گشتیم و چون بامداد روز شنبه دیده از خواب گشودیم میان ما و آن جزیره فاصله‌ای بسیار افتاده بود. در این هنگام کوهی - که (بیشتر) آتشفشان بوده است - برابر ما نمودار شد، و آن کوهی است عظیم و سر به آسمان کشیده که برف قلّه‌اش را پوشانده است. به ما گفتند در هوای صاف، آن کوه از فاصله‌ای بیش از صد میل در دریا مشاهده می‌شود.

ما مسیری را در میان دریا در پیش گرفتیم و نزدیکترین زمینی که انتظار داشتیم به آن برسیم، جزیرهٔ اقریطش (کرت)، از جزایر روم بود که مردمش تابع صاحب قسطنطنیه (استانبول) هستند و فاصلهٔ آن تا جزیرهٔ صقلیه هفتصد میل است، خدا به فضل خود کفیل تسهیل امر (دریاپیمایی مسافران) باشد. جزیرهٔ مذکور (یعنی) جزیرهٔ کرت نزدیک به سیصد میل طول دارد. شب سه شنبهٔ بیست و پنجم ماه مذکور، برابر بیست و دوم ماه مارس، ما — بر پایهٔ سنجش و شمار، نه به مشاهدهٔ آشکار — به محاذات آن خاک رسیدیم و صبحگاه همان روز آن نقطه را به سوی مقصد خود ترک کردیم. میان این جزیره که گفتیم با اسکندریه ششصد میل یا چیزی نزدیک بدان فاصله است. بامداد روز چهارشنبهٔ بیست و ششم این ماه خشکی بزرگ پیوسته به اسکندریه، معروف به برالغرب^۶ برابر ما پدیدار شد و ما به محاذات نقطه ای از آن خاک که گفتند جزائر الحَمَام^۷ نام دارد رفتیم، فاصلهٔ آن نقطه تا اسکندریه — به قراری که به ما گفتند — نزدیک به چهارصد میل است. ما در حالی که خشکی مذکور در سمت راست مسیرمان امتداد داشت به راه افتادیم و بامداد روز شنبهٔ بیست و نهم ماه مذکور با پدیدار شدن منارهٔ اسکندریه در حدود بیست میلی، خداوند بشارت سلامت را به ما ارزانی فرمود. و خدای را بر این نعمت سپاس، سپاسی که اقتضای افزونی فصل و احسان کریمانهٔ او کند. در پایان ساعت پنجم آن روز، در بندرگاه شهر پهلو گرفتیم و سپس پیاده شدیم، از خداوند و لطف او در باقی سفر مدد خواهیم. اقامت ما بر روی دریا سی روز بود و پیاده شدن ما به روز سی و یکم سفر واقع شد، زیرا ما روز پنجشنبهٔ بیست و نهم ماه شوال به کشتی نشستیم و روز بیست و نهم ماه ذی القعدة، برابر بیست و ششم مارس از آن پیاده شدیم. و سپاس خدای را که با فراهم آوردن موجبات آسایش و تسهیل سفر بر ما منت نهاد. روی نیاز ما برای کامل کردن این نعمت و رسیدن به مقصد و بازگشت سریع و همراه با خیر و عافیت به وطن، به درگاه ذات سبحان اوست که به راستی او بخشندهٔ این نعمت است و پروردگاری جز او نیست.

ما در اسکندریه در مسافرخانهٔ معروف به فندق الصقار، نزدیک صَبَّانه منزل گرفتیم.

۶ - در نسخهٔ اصل: «بِرَّ القَرَب».

۷ - در نسخهٔ اصل: «الحَمَام»، اما مصحح متن، ویلیام رایت با توجه به نوشتهٔ مغربی ص ۲۸ که گوید آن منطقه را عموماً ذات الحَمَام نامند، وجه اخیر را ترجیح داده است.

ماه ذی الحجة سال مذکور (۵۷۸)

آغاز این ماه روز یکشنبه و دومین روز اقامت ما در اسکندریه بود. نخستین چیزی که هنگام فرود آمدن خود در آن (بندر) دیدیم، این بود که کارگزارانی از جانب سلطان برای ثبت و ضبط هر چه با کشتی ما حمل شده بود، بر فراز عرشه آمدند و تمام مسلمانانی را که در کشتی بودند یکایک خواندند و نام و مشخصات و نام سرزمینهای ایشان را نوشتند و از هر یک پرسیدند چه کالای نقدینه‌ای همراه دارد تا زکات تمام آنها را بپردازد، بی آن که تحقیق کنند آیا سال استحقاق (و نصاب زکات) بر آن گذشته یا هنوز نگذشته است، بیشتر آنان مشمول پرداخت فریضة زکات نبودند، زیرا جزیره توشه‌ای همراه نداشتند. اما بدون آن که در این باب (از مسافران مسلمان) پرسشی کنند و معلوم دارند آیا سال بر اموال ایشان گذشته یا نه، همه را ملزم به پرداخت زکات کردند. و احمد بن حسان از همراهان ما را (از کشتی) به زیر بردند تا اخبار مغرب و (میزان و نوع) کالاهای کشتی را از وی بازجویند. او را زیر مراقبت، نخست نزد سلطان و سپس نزد قاضی، و بعد نزد دیوانیان بردند و گرداندند و آن گاه وی را به دست گروهی از اطرافیان سلطان سپردند و در تمام این مراحل او را مکرر به بازجویی گرفتند. سپس گفته‌های او را نوشتند و رهایش کردند و به مسلمانان دستور دادند اسباب و آنچه از ره توشه خود را که زیاد مانده، پایین آورند. در ساحل دریا جمعی را گماشته بودند که برای حمل تمام بارهایی که مسافران پایین آوردند تا محل دیوان به آنان کمک کنند. پس (چون به محل دیوان رسیدند) یکایک را فرا خواندند و اسباب و توشه

هر یک را حاضر آوردند و در حالی که دیوان از انبوهی مردم تنگ شده بود تفتیش تمام اسباب و اثاث، از خرد و کلان صورت گرفت و پاره‌ای به پاره‌ای آمیخت و درهم و برهم شد و کارگزاران دست به درون آنها بردند و به جستجو پرداختند که شاید چیزی درون آنها باشد. پس از آن مسافران را سوگند دادند که آیا چیزی جز آنچه تفتیش شده همراه دارند یا نه. در این میان بسیاری از اثاث مردم به سبب درهم شدن دستها و انبوهی جمعیت از بین رفت. آن گاه مسافران، پس از کشیدن این خواری و خفت بزرگ، آزاد شدند، و ما از خداوند مسألت داریم بدین سبب (ما را) اجری عظیم مرحمت فرماید. بی تردید این امر از اموری است که سلطانی بزرگ را که به «صلاح الدین» معروف است بدنام می‌کند، و اگر خود از این ماجرا آگاه می‌بود، با مطالبی که درباره عدل و ایثار و مهربانی او می‌گویند، بی گمان آن را از میان بر می‌داشت. خداوند مؤمنان را از چنان گرفت و گیر دشوار مستغنی و برکنار داشته است چه ایشان خود زکات مال خویش را بموقع و به زیباترین شکلی می‌پردازند. از تمام چیزهایی که ما در کشور این مرد دیدیم به امر قبیح دیگری که بدین درجه از ناپسندی، و در خور ذکر باشد بر نخوردیم و این ماجرا نیز باید نتیجه خودسری کارگزاران دیوان بوده باشد.

ذکر پاره‌ای اخبار و آثار اسکندریه

نخستین (ویژگی گفتنی اسکندریه) بنیاد گذاری و طرح شهر و وسعت (و عظمت) ساختمانهای آن است، تا آنجا که برآستی ما شهری را که راههای وسیعتر و ساختمانش بلندتر و زیباتر و باشکوهتر از اسکندریه باشد ندیدیم. بازارهای آن نیز در نهایت شکوه و رونق و سرشاری است و شگفت آور این که در شالوده ریزی این شهر، بناهای زیر زمین نظیر ساختمانهای روی آن و حتی دیر پای تر و استوارتر است، زیرا آب نیل از زیر زمین به تمام خانه‌ها و کویهای آن نفوذ می‌کند و چاهها به هم می‌پیوندند و به یکدیگر کشیده می‌شود. همچنین در آن شهر ستونها و لوحهایی مرمرین دیدیم که از فزونی شماره و بلندی و گستردگی و قطر و زیبایی به پندار درنگند تا آن جا که در برخی از گذرگاهها ستونهایی بینی که سر به آسمان می‌ساید و مراد از ساختن و برافراشتن آنها معلوم نیست. به ما گفتند (این ستونها) در قدیم تختگاه ویژه فیلسوفان آن دیار و برجستگان آن روزگار بوده است و خدا داناتر است. اما چنین می‌نماید که (این ستونها) برای رصدگیری (بوده) باشد. یکی از بزرگترین آثار شگفت انگیز (باستانی) که در آن شهر دیدیم مناره‌ای است (دریایی) که

خدای عزوجل بر دست کسی که آن را ساخته است، آن منار را نشانه‌ای برای پی برندگان به علامات^۱ و راهنمایی برای مسافران قرار داده و اگر آن منار نبود از طریق دریا به زمین اسکندریه راه نمی‌بردند، چه از فاصله‌ای بیش از هفتاد میل پدیدار می‌شود و ساختمان آن از طول و عرض در نهایت استواری و غایت زیبایی و ستبری است و از بالایی و بلندی سر به آسمان ساید چنان که زبان وصف از بیانش عاجز آید و دیده از دیدنش به حیرت گراید، خبر دادن از آن (ناطقه) را به تنگنا اندازد و دیدن آن دیدگان را (از شگفتی) فراخ سازد. ما خود یکی از چهار جانب آن را اندازه گرفتیم، بالغ بر پنجاه و اند ذراع بود و گویند بلندی آن بیش از صد و پنجاه قد است. اما درون آن، منظری است حیرت‌انگیز از فراخی پلکانها و راهروها^۲ و افزونی اتاقها، تا آن جا که بسا کسی که به درون آن منار رفته و در راهروهای آن گام نهد گم شود. کوتاه سخن آن که دست بیان به دامان وصف آن نرسد. خداوند آن (بنیان سر بر آسمان) را از دعوت به اسلام و (بانگ اذان صبح و ظهر و شام) تهی نگذارد و همچنانش پایدار بدارد. بر فراز آن مسجدی است به برکت موصوف (و به اجابت نماز، معروف) و مردم به نمازگزاری در آن تیرک جویند. ما روز پنجشنبه پنجم ذی الحجة مذکور به فرازان رفتیم و در مسجد مبارک یاد شده نماز گزاریم و عظمت و شکوه بنای آن منار را که زبان توصیف هیچ وصف کننده‌ای از عهده بیان آن بر نمی‌آید به عیان دیدیم و در شگفت شدیم.

دیگر از محاسن و مفاخر این شهر که در حقیقت به سلطان آن دیار بر می‌گردد، وجود مدارس و محارس^۳ (غریبخانه‌ها و خوابگاهها) برای طالبان (علم) و اهل اعتکاف و تعبد است. خلق، گروه گروه از اطراف و اکناف بدان جا روی می‌آورند و هریک را جایی است و سر پناهی که در آن منزل می‌کند و مدرسی است برای آموختن فتی که می‌خواهد فرا گیرد و شهریه‌ای که تمام امور خود را به مدد آن می‌گذراند (و معاش خود را تمشیت می‌دهد). توجه سلطان به این غریبان بیگانه تا آن درجه است که گرمابه‌هایی بویژه برای ایشان تعیین کرده تا هرگاه نیاز داشته باشند استحمام کنند، و نیز بیمارستانی را به درمان کسانی از این جماعت که بیمار شوند اختصاص داده و پزشکانش را بر آنان گماشته که به احوال ایشان

۱ - متن: «للمتوسمین» و در نسخه اصل: «للمتوکلین»، که با توجه به آیه ۷۵ سوره حجر «ان فی ذلک لآیات للمتوسمین» تصحیح شد.

۲ - متن: «مداخل» و در نسخه بدل: «دواخل».

۳ - مراد جایگاهها و آسایشگاههای ویژه‌ای است که زیر مراقبت و حراست کارگزاران دولت برای سکونت پناهندگان و آوارگان و مسافران و طالبان علم دایر بوده است. - م.

رسیدگی می‌کنند و پرستارانی زیر دست پزشکان قرار داده است که به دستور آنان امور بیماران را از تهیه دارو و خوراک می‌گذرانند و نیز گروههایی را به عنوان دیدار (و عیادت) از بیماران بیگانه‌ای که از رفتن به بیمارستان خودداری می‌کنند، تعیین کرده است که احوال آنان را به پزشکان باز گویند تا اینان به نوبت خود به درمان آنان پردازند. و نیز از شریفترین اعمال خیریه و مقاصد بریه این است که سلطان برای هر تن از رهگذران بی‌توشه^۴ مغربی به هر تعداد که باشند، روزانه دو گرده نان مقرر داشته و برای تقسیم روزانه آن، شخصی امین را از جانب خود گماشته است، او هر روز نزدیک به دو هزار گرده نان یا بیشتر، برحسب فزونی و کاستی تعداد مستحقان میان ایشان توزیع می‌کند. همواره چنین است و این همه، وقف خاص از جانب سلطان است و غیر از زکات عین^۵ است که بدین مهم اختصاص داده (و صرف تمام رهگذران بی‌توشه (و ابنای سیل) می‌کند). وی به گماشتگان و متصدیان این وظیفه سفارش اکید کرده است که هرگاه در پرداخت این مقرری مستمر و مرسوم معلوم چیزی کسر آورند از عین مال شخصی او بردارند (و به مصرف این امر برسانند). اما مردم سرزمین او در نهایت آسایش احوال و فراغت بال به سر می‌برند و البته نیازی به چنین مقرری و مستمری ندارند. درآمد سلطان در این شهر جز از محل اوقافی معین که از جانب او به این هزینه‌ها اختصاص داده شده و غیر از جزیه یهودیان و مسیحیان نیست، و از زکات عین بویژه، غیر از سه هشتم به او تعلق نمی‌گیرد و پنج هشتم باقی صرف امور (خیریه) یاد شده می‌شود. این سلطان که چنین سنتهای ستوده‌ای را برقرار داشته و رسمهای^۶ کریمانه‌ای را که دیرزمانی منسوخ شده بود، احیا کرده است همان صلاح‌الدین، ابوالمظفر، یوسف بن ایوب است که خدا صلاح و توفیق او را برقرار و پایدار دارد. از شگفت‌ترین اتفاقات این که یکی از کسانی که می‌خواست از طریق ابراز خیرخواهی و مصلحت‌اندیشی خود را به سلطان نزدیک کند و نزد او تقریبی جوید، به وی یادآور شد که بیشتر این افراد در حالی مقرری و جیره نان را دریافت می‌کنند که بدان نیازی ندارند و تنها به سبب افزون‌طلبی و علاقه به رفاه بیشتر آن را می‌گیرند چه نوعاً به رزق اندک قانع و خرسند نیستند، و نزدیک بود بدگویی این

۴- متن: «ابن السبیل»، که در اصطلاح فقهی مسافری است که در شهر خود توانگر بوده اما در سفر به سببی اموال خود را از دست داده و چون به غربت افتاده خرج باز گشت به وطن ندارد. - م.

۵- مراد زکات شرعی غلات اربعه و انعام ثلاثه و نقدین است که حکم مصرف آن در قرآن معلوم شده. - م.

۶- متن: «الرسوم» و در نسخه بدل: «الآثار».

ناصح‌نما (در دل سلطان) مؤثر افتد. اما سلطان مذکور روزی برای سرکشی به بیرون شهر رفت و گروهی از غریبان آواره را دید که گفتی صحرای پیوسته به طرابلس آنان را (جویده و عصاره آنها را کشیده و از دهان) بیرون افکنده است، چندان که از تشنگی و گرسنگی تاب و توانشان از دست رفته است. سلطان از مقصد آنان و ره توشه‌ای که همراه دارند پرسید، به او گفتند که قصد بیت الله الحرام دارند و راه بیابان را در پیش گرفته و به رنج سفر در صحرا دچار آمده‌اند (و ره توشه‌ای نیز ندارند). سلطان گفت: اگر ایشان که عذابی چنین جانکاه کشیده و دشواریهایی چنین چشیده و رنجی بدین گرانی دیده‌اند، نزد ما می‌آمدند (گرچه) هر یک هموزن خود زر و سیم در دست می‌داشتند واجب بود که (از آن مقرری مرسوم) سهمی ببرند و از رسم معهودی که ما برای چنین افرادی مقرر داشته‌ایم محروم نمانند. شگفتا از کسی که از امثال چنین افرادی سعایت و بدگویی می‌کند و می‌خواهد با سعایت و از راه قطع چیزی که ما تنها محض خاطر خدای عزوجل (مقرر داشته و) واجب ساخته‌ایم به ما تقرب جوید!

کارهای پسندیده و مقاصد خیریه سنجیده او در عدل (و احسان) و پایگاه او در دفاع از حوزه دین (و ایمان) از فرط فزونی چندان است که به شمار درنگنجد. از دیگر شگفتیهای این سامان آن که رفتار مردم در همه احوال خود بدین دیار، به شب نیز همچون کردار ایشان به هنگام روز باشد. این شهر افزونتر از هر شهر دیگر خدا مسجد دارد تا بدان جا که تخمین مردم درباره تعداد مساجد آن متفاوت است، برخی بیشتر و برخی کمتر گویند، آن که بیش گوید تخمینش به دوازده هزار باب مسجد می‌رسد و آنان که کم گویند متفاوتند: پاره‌ای گویند هشت هزار باب است و پاره‌ای رقمی جز این گویند و بهر حال مسجدهای آن شهر بسیار و افزون از شمار است چنان که چهار یا پنج مسجد در یک جا دیده می‌شود و چه بسا چند مسجد ترکیب شده و مجموعه‌ای تشکیل داده باشد. تمام این مساجد را پیشنهاد کنند که از جانب سلطان شهریه دارند، برخی پنج دینار مصری در ماه می‌گیرند که برابر ده مؤمنیه^۷ است و برخی بیشتر و برخی کمتر، این نیکو اثری است بزرگ از آثار این سلطان و راجز این نیز مناقبی است که سخن گفتن درباره آن به درازا می‌کشد، کارهای پسندیده او چندان است که به شمار درنگنجد.

۷ - نوعی سکه زر منسوب به بنی عبدالمؤمن از حکام اندلس، برابر با نیم دینار مصری. - م.

باری، ما به برکت خدای تعالی و حسن یآوری (و مددکاری) او، صبحگاه روز یکشنبه، هشتم ذی الحجّه، برابر سوم آوریل آن شهر را ترک کردیم و از آن جا به موضعی معروف به **دَمْهُور** رفتیم که شهری است با برج و بارو، واقع در زمینی بسیار پهناور. سراسر زمین، از اسکندریه بدان جا و به مصر با گستردگی مزروع است و آباد، نیل با فیضان خود آن را سیراب و سرشار می‌کند و روستاهایی که در راست و چپ راه امتداد دارد از فزونی به شمار درنگنجد. سپس روز دوم که دوشنبه بود، از جایی که معروف است به **بصا**، با کشتی **بصا** عرض پیمای^۸ از نیل عبور کردیم و به راه خود ادامه دادیم تا به جایی موسوم به **بِرْمَه** رسیدیم که آبادی بزرگی است با بازار و تمام تأسیسات (شهری و امکانات رفاهی)، شب در آن جا خفتیم و صبح روز سه‌شنبه از آن آبادی به در آمدیم. آن روز، روز عید قربان سال پانصد و هفتاد و هشت به تاریخ (هجری) بود. ما نماز عید را در نقطه‌ای معروف به **طَنْدَه** که روستایی است وسیع و آباد شرکت جستیم. در آن جا جمعی انبوه دیدیم و خطیب خطبه‌ای جامع و رسا ایراد کرد. گذار ما سپس به جایی به نام **سُبک** کشید که در آن جا شب خفتیم، در آن روز بر منطقه‌ای زیبا گذشتیم که به **ملیج** معروف است و در تمام طول راه و مسیر ما آبادیها به هم پیوسته و روستاها منظم و آراسته بود. سپس صبح روز بعد، چهارشنبه از **سُبک** حرکت کردیم و به یکی از بهترین شهرهای مسیر خود، به نام **قَلْبُوب** رسیدیم که در شش میلی قاهره قرار دارد و آن را بازارهایی زیبا و مسجد جمعی استوار بنیان و قوی ارکان است. پس از آن به **مُئیه** — که به نوبه خود آباد و با رونق است — رسیدیم و سپس از آن جا به قاهره رفتیم — که شهر سلطان و بسیار آباد و وسیع است — و از آن جا به **مصر محروسه**^۹ رفتیم. ورود ما بدان شهر پس از نماز عصر روز چهارشنبه یازدهم ذی الحجّه مذکور و برابر ششم آوریل بود که خداوند ما را در آن سامان با خیر و اهل خیر آشنا کرد و احسان زیبای خود را، با رسیدن ما به مراد و مقصود به تمامی مرحمت فرمود، (امید است) به عزت و قدرت خود تسهیل و هموار داشتن کار ما را وانگذارد و ما را به خویش نسپارد که او بر هر چه خواهد پس تواناست.

۸- متن: «مرکب تعدیه»، و مراد کشتیها یا زورقهایی است که در عرض رود نیل از ساحلی به ساحل مقابل به حمل مسافر و بار می‌پرداخته‌اند. - م.

۹- متن: «مصر المحروسه»، یعنی محفوظ و محروس و نگهبانی شده از جانب خدای تعالی و این صفت به عنوان دعا به کار می‌رود. - م.

ما روز چهارشنبه از بخش دوم نیل نیز با زورقی عرض پیمایما گذشتیم و سیده دم به جایی موسوم به دجوة رسیدیم. منزلگاه ما در مصر مسافرخانه ابی الثناء در کوی قنادیل و نزدیک مسجد جامع عمرو بن عاص رضی الله عنه، در اتاقی بزرگ بر سر در مسافرخانه مذکور بود.

ذکر مصر، قاهره و برخی آثار شگفت آن دو

نخستین چیزی از این گونه (دیدنیها) که بدان آغاز می‌کنیم، آثار و زیارتگاههای متبرکی است که خداوند عزوجل از برکت آنها این دیار پرآثار را نگاه می‌دارد. از آن جمله مشهدی است بزرگوار و بلند مقدار در شهر قاهره که سر حسین بن علی بن ابی طالب^۲ رضی الله عنهما^۳ در آن جاست و در صندوقی سیمین به خاک سپرده شده و بر فراز آن بنایی باشکوه برآورده‌اند چنان که زبان وصف از بیان آن کوتاه است و ادراک را به پیرامون آن راهی نه، به دیبای گوناگون آراسته و دو شمع سپید، همچند ستونهای بزرگ، در آن جا نهاده‌اند و شمعهایی کوچکتر از آن دورا، بیشتر در شمعدانهایی از سیم ناب و پاره‌ای زراندود، قرار داده‌اند و بر آن قندیلهایی سیمین آویخته‌اند و تمام بخش بالای آن بنا را از سیب گونه‌هایی زرین انباشته‌اند، ساختمانی که به بوستانی می‌ماند و دیدگان را از آراستگی و زیبایی به سوی خود می‌کشاند. هم در آن جا انواع مرمر مشجر خوش تراش با گوهرنشانهای متکرانه و هنرمندانه چنان ساخته و پرداخته‌اند که در خیال پندارگران نیز در

۱ - مصر، نام قسمت قدیم پایتخت کشور مصر که بعد از احداث قاهره مُیزیه در ۳۵۸ هجری بتوسط جوهر صقلی، سردار المُعزُّدین الله در شمال یا شمال شرقی آن، به شهر جدید یعنی قاهره پیوسته شد. آن بخش از پایتخت مصر را اینک مصر کهنه می‌خوانند. - م.

۲ - مقریزی معتقد است که این سر، سر زید بن علی بن الحسین است.

۳ - چنین است در متن. - م.

نمی‌گنجد و توصیف کنندگان را یارای وصف کمترین ویژگی آن نباشد. راهرو ورودی این بوستان مصنوع به مسجد، در ظرافت و زیبایی و شگفت‌آفرینی همانند آن است و دیوارهایش تمام از مرمر و رخام به همان ویژگی و شکل و فام است. از سوی راست و چپ گلزار مذکور دو اتاق قرار دارد که از هر یک راهی بدان گذار دارد و آن دو غرفه نیز به همان ویژگی ظریفه‌اند، و پرده‌هایی خوشبافت و زیبا از اطلس و دیبا بر تمام آنها آویخته است. از شگفت‌ترین چیزهایی که ما هنگام ورود خود به این فرخنده مسجد دیدیم، سنگی است بسیار سیاه و صیقلی که روبروی وارد شونده بر دیوار نهاده‌اند و چنان نقش اشخاص را منعکس می‌کند که گویی آینه هندی نوزدوده‌ای است. ما از بوسه نهادن مردم بر آن مزار مبارک و حلقه زدن ایشان به گرد آن و افتادن بر روی مرقد و چهره‌سودن بر پوشش روی آن و طوافشان در پیرامون ضریح به انبوهی، در حال دعا و زاری و توسل آنان با تضرع و اشکباری به درگاه حضرت سبحان باری، به برکت آن تربت مقدس آن دیدیم که جگرها را کباب و دلی سنگ را آب می‌کند. و حقیقت امر در آن بارگاه (ثریا پایگاه) بسی بزرگتر از این اوصاف است و دیدن واقع امر بسی عظیمتر (که شنیدن کی بود مانند دیدن!). خداوند ما را به برکت آن مشهد ارجمند مستفید گرداند، آنچه توصیف کردیم پرتوی بود مختصر تا حدی که ما را به فراسوی آن توصیف رهنمون آید (و پرده از گوشه‌ای از آن خجسته محضر بگشاید) و رنه نکوتر آن که خردمند به توصیف آن نپردازد، زیرا بی گمان در موضع ناتوانی و تقصیر قرار گیرد (و آبروی بیازد). کوتاه سخن، گمان نکنم در سراسر مملکت هستی جایگاهی شکوهمندتر و دیدارگاهی تحسین‌انگیزتر و بدیعتر از آن (بقعه میمون و بارگاه همایون) باشد. خداوند به من و کرم خود آن گرانمایه اندامی را که در این مزار شریف است تقدیس کند.

در شب آن روز ما در گورستان معروف به قرافه نیتوته کردیم. آن جا نیز به سبب وجود مزار پیامبران، صلوات الله علیهم و اهل بیت (پیامبر) رضوان الله علیهم و اصحاب (رسول اکرم) و پیروان او و عالمان دین و پارسایان و اولیای صاحب کرامتهای مشهور و اخبار شگفت‌انگیز ماثور، یکی از عجایب جهان است. و اینک آنچه را که مشاهده آن برای ما ممکن شد یاد می‌کنیم:

از آن جمله است:

قبر پسر صالح نبی و قبر روبیل بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم، خلیل الرحمن صلوات الله علیهم اجمعین و قبر آسیه همسر فرعون رضی الله عنها و مزارهای اهل بیت

(پیامبر) رضی الله عنهم اجمعین^۴ چهارده مزار از آن مردان و پنج مزار از آن زنان (آن خاندان عصمت و طهارت) که بر فراز هریک بنایی است باشکوه و تمام آن بخش (از گورستان) گلزارهایی است بدیع و استوار با شالوده‌ای شگفت‌انگیز و پایدار، و بر آن خادمانی گماشته‌اند که همان‌جا سکونت دارند و از آن مزارها نگهداری می‌کنند و منظره آن (از فرط نظافت و مراقبت) تحسین‌انگیز است و خادمانش راشهریه‌ای است مستمر که هر ماه می‌گیرند.

ذکر مشاهد اهل بیت رضی الله عنهم^۵:

مشهد علی بن حسین بن علی، رضی الله عنه^۶،

دو مشهد از دو پسر جعفر محمد الصادق رضی الله عنهم^۷،

مشهد قاسم بن محمد بن جعفر الصادق بن محمد بن علی، زین العابدین رضی الله عنهم^۸.

دو مشهد از حسن و حسین، دو پسر ارضی الله عنهما^۹.

مشهد پسر (دیگر) او، عبدالله بن قاسم رضی الله عنه^{۱۰}.

مشهد پسر (دیگر) او، یحیی بن القاسم رضی الله عنه^{۱۱}،

مشهد علی بن عبدالله بن القاسم رضی الله عنهم^{۱۲}.

مشهد برادر او، عیسی بن عبدالله رضی الله عنهم^{۱۳}.

مشهد یحیی بن الحسن بن زید بن الحسن رضی الله عنهم.

مشهد محمد بن عبدالله بن محمد الباقر، ابن علی، زین العابدین بن الحسن بن علی

رضی الله عنهم^{۱۴}.

مشهد جعفر بن محمد از فرزندان علی بن الحسن رضی الله عنهم^{۱۵}، به ما گفتند که

وی پرورش یافته مالک رضی الله عنه بوده است.

مشاهد بانوان سیده علوی رضی الله عنهن^{۱۶}:

مشهد بانو سیده ام کلثوم، دختر قاسم بن محمد بن جعفر رضی الله عنهم^{۱۷}.

مشهد بانو سیده زینب، دختر یحیی بن زید بن علی بن الحسن رضی الله عنهم^{۱۸}.

مشهد بانو سیده ام کلثوم، دختر محمد بن جعفر الصادق رضی الله عنهم^{۱۹}.

مشهد بانو سیده ام عبدالله بن قاسم بن محمد رضی الله عنهم^{۲۰}.

چنین بود نام مشاهد این گرامی بانوان سیده علوی که ما خود به چشم دیدیم و زیارت کردیم ولی شماره آنها بیش از این است. به ما گفتند که از جمله آنها مشهدی مبارک از آن مریم دختر علی بن ابی طالب رضی الله عنه^{۲۱} است و مشهور است، ولی ما آن را خود ندیدیم. نام صاحبان این مشاهد مبارک را از تاریخهای ثبت شده بر آنها با توجه به تواتر اخبار دایر بر صحت انتساب قبور مذکور برگرفتیم و خدا داناتر بر آن است. بر هر یک از آن مشاهد بنایی است استوار و با رونق و مجموعه آنها گلزاری است بدیع و آراسته با بنیانی شگفت و تحسین انگیز که بر آنها خادمانی گماشته اند که در همان منطقه سکونت دارند و مشاهد یاد شده را نگهداری می کنند و ایشان را شهریه ای است که هر ماه می گیرند.

ذکر مشاهد بعضی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلم در قرافه و مشاهد

تابعان و امامان و دانشمندان و زاهدان و اولیای مشهور به کرامات رضی الله عنهم اجمعین نگارنده از قطعی بودن صحت این (اطلاعات) پیشاپیش تبری می جوید، اما بتحقیق نامه‌های ایشان را چنان که بر تاریخچه های مکتوب بر قبور یافته برنگاشته است و به اجمال، صحت انتساب غلبه دارد و ان شاء الله عزوجل در آن شک نمی رود:

مشهد معاذبن جبل رضی الله عنه،

مشهد عقبه بن عامر جهنی، پرچمدار پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم،

مشهد صاحب بُرد پیامبر صلی الله علیه وسلم،

مشهد ابی الحسن، زرگر رسول الله صلی الله علیه وسلم،

مشهد ساریة الجبل رضی الله عنه،

مشهد محمدبن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما،

مشهد پسران او رضی الله عنهم،

مشهد احمدبن ابی بکر صدیق رضی الله عنه،

مشهد اسماء، دختر ابی بکر صدیق رضی الله عنهما،

مشهد پسری از زبیر بن عوام رضی الله عنهما،

مشهد عبدالله بن حذافة السهمی، صحابی پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم،

مشهد ابن حلیمه کودک شیرخوار پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم،

مشاهد پیشوایان عالم و پارسا رضی الله عنهم اجمعین

مشهد امام شافعی رضی الله عنه که از حیث رونق و وسعت بزرگترین مشاهد است مزارهای شهرم و در برابر آن مدرسه ای است که در این دیار، به وسعت مساحت و رونق بنا، مدرسه ای چنان ساخته نشده است. هر کس در آن گردش کند پندارد خود شهری است مستقل، و در برابر آن مشهد غیر از این مدرسه، گرمابه و ساختمانهای عمومی دیگر است و بنای آن تا این ساعت ادامه دارد و هزینه اش بیرون از حساب است. سرپرستی اتمام بنا را شیخ امام زاهد عالم، معروف به نجم الدین خوبوشانی^{۲۲} خود به عهده دارد و سلطان ابن سامان، صلاح الدین ابن همه را در اختیار او گذاشته است و می‌گوید: توبه رونق و شکوه آن بیفزای، و وظیفه ماست که تمام مخارج آن را تأمین کنیم و بپردازیم. پس منزّه است آن کووی را چون نامش، (مایه) صلاح دین خویش قرار داد. ما این مرد خوبوشانی را به عنوان تبرک و کسب فیض از دعای او دیدیم چه در اندلس از آوازه بلند و کار او داستانها به ما گفته بودند. وی را در مسجد خود، در قاهره و در خانه ای با حیاطی بسیار کوچک که درون مسجد مذکور است و در آن سکونت داشت ملاقات کردیم، او ما را دعا کرد و بیرون آمدیم و در مصر از رجال نامدار جز با او دیدار نکردیم.

مشهد مُزنی، یار امام شافعی رضی الله عنه.

مشهد اشهب، یار مالک رضی الله عنه.

مشهد عبدالرحمن بن قاسم، یار مالک رضی الله عنهما.

مشهد اصبع، یار مالک رضی الله عنهما.

مشهد قاضی عبدالوهاب رضی الله عنه.

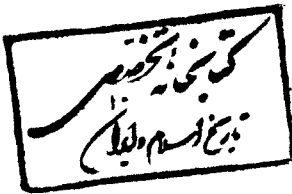
مشهد عبدالله بن [عبد] الحکم و محمد بن عبدالله بن عبدالحکم رضی الله عنهما.

مشهد فقیه واعظ پارسا، ابی الحسن دینوری رضی الله عنه.

مشهد بُنان عابد رضی الله عنه.

مشهد آن مرد صالح عابد پارسا، معروف به صاحب ابریق که داستان کرامت او

شگفت انگیز است.



۲۲ - منسوب به خوبوشان، نام قدیم قوجان - م.

مشهد ابی مسلم خولانی رضی الله عنه.
 مشهد آن زن صالح معروف به عیناء رضی الله عنها.
 مشهد رودباری رضی الله عنه.
 مشهد محمد بن مسعود بن محمد بن هارون الرشید معروف به سبتی رضی الله عنه.
 مشهد آن مرد صالح، مقبل حبشی رضی الله عنه.
 مشهد ذی التون بن ابراهیم مصری رضی الله عنه.
 مشهد قاضی انباری، سخنگوی در گور، (که گویند) چون او را در گور می نهادند
 گفت: اللهم انزلنی منزلاً مبارکاً وانت خیر المنزلین. ۲۳ رضی الله عنه.
 مشهد آن عروس که هنگام چهره‌نمایی بر شوهر کرامتی از او آشکار شد که
 شگفت‌انگیزتر از آن شنیده نشده است.
 مشهد آن مرد (زاهد) هماره خاموش که گویند چهل سال سخن نگفت.
 مشهد عسافیری.
 مشهد عبدالعزیز بن احمد بن علی بن حسن خوارزمی.
 مشهد فقیه واعظ، افضل جوهری که مشاهد یا رانش نیز برابر آن است، رضی الله
 عنهم اجمعین.

مشهد شقران، شیخ ذی التون مصری.

مشهد آن مرد صالح معروف به اقطع مغربی.

مشهد مقرئ و رث.

مشهد طبری.

مشهد شیبان راعی.

مشاهد ارجمند در آن مزار بیشتر از آن است که به نگارش ضبط شود یا به شمارش
 درگنجد. ما تنها آنچه را مشاهده‌اش بر ایمان میسر شد یاد کردیم. در جانب قبله گورستان
 قرافه قطعه زمینی است وسیع، معروف به جایگاه قبر شهیدان، و آنان کسانی هستند که با
 ساریه رضی الله عنهم اجمعین. یکجا به شهادت رسیدند. در تمام پهنه زمین مذکور
 برجستگی‌هایی مانند برجستگی قبور، بدون ساختمانی به چشم می‌خورد و شگفت این که

۲۳ - آیه ۲۹ سورة المؤمنون «پروردگارا مرا به منزلی مبارک فرود آر که توبه‌ترین کسی که (بارها را به منزل خیر و
 سعادت) توانی فرود آورد.» - م.

قراغه مذکور آباد و آکنده از بناهایی است که غریبان و عالمان و صالحان و درویشان در آن سکونت دارند و مقرری هر جایگاه از آن (گورستان) از جانب سلطان ماهیانه استمرار دارد، و وضع مدارس مصر و قاهره نیز چنین است. پس از تحقیق بر ما معلوم شد که میزان کل مستمری ماهیانه آن مزار نزدیک به دو هزار دینار مصری، برابر چهار هزار دینار مؤمنی^{۲۴} است، و به ما گفتند که مسجد جامع عمرو بن عاص در مصر روزانه هزینه ای نزدیک به سی دینار مصری دارد که هر روزه صرف امور آن مسجد و مستمری خادمان و پرده داران و امامان جماعت و قاریان آن می شود.

از دیگر چیزهایی که در قاهره دیدیم چهار مسجد جامع استوار بنیان و ارجمند با بنایی زیبا در جنب بسیاری مساجد دیگر بود. در یکی از آن مساجد جامع خطبه جمعه را شنیدیم که طی آن خطیب روشی ممتاز بر مبنای سنت اختیار کرد و در خطبه خود دعایی سزاوار به صحابه، رضی الله عنهم و تابعان و جز ایشان و مادران مؤمنان، همسران پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم و دو عموی بزرگوار او، حمزه و عباس رضی الله عنهما نثار کرد و وعظی لطیف نمود و ذکری به رقت حال بر آن افزود، چنان که دل‌های سخت به خشوع درآمد و چشم‌های خشک به آب نشست. وی برای ایراد خطبه جامه ای سیاه، به شیوه عباسیان پوشیده بود و لباس او شامل قبایی سیاه و بر روی آن عبایی از کتان سیاه بود که در مغرب به نام «احرام» معروف است و دستاری سیاه بر سر و به سنت شمشیر در دست داشت که هنگام بالا رفتن از منبر با کفشک نیام شمشیر خود ضربه ای به نخستین پله منبر زد تا حاضران صدای آن را بشنوند، چنان که گویی فرمانی است به سکوت، در میانه منبر ضربه ای دیگر زد و چون به فراز منبر رسید سومین ضربه را نواخت و آن گاه به حاضران از دو سمت راست و چپ سلام داد و میان دو بیرق سیاه با نقش‌های سپید که بر فراز منبر نصب شده بود ایستاد. دعای او در آن تاریخ برای امام^{۲۵} عباسی، ابوالعباس احمد، الناصر لدین الله بن امام ابومحمد الحسن، المستضی بالله بن امام ابوالمظفر یوسف، المستجد بالله بود و سپس به احیا کننده دولت او، ابوالمظفر، یوسف بن ایوب، صلاح الدین و سپس به برادر و ولی عهد او، ابوبکر، سیف الدین دعا کرد.

ما همچنین ساختمان قلعه را که دژی است استوار و بلند، پیوسته به قاهره دیدیم.

۲۴ - همین کتاب، پابرج ص ۷۱، درباره دینار مؤمنی - م.

۲۵ - همه جا در این جمله مراد خلیفه عباسی است. - م.

سلطان می‌خواهد آن قلعه را محل سکونت خود قرار دهد و دیوار آن را امتداد می‌دهد تا به دو شهر مصر^{۲۶} قاهره بپیوندند. کارگران و سرپرستان تمام کارهای ساختمانی با مخارج هنگفت آن، از سنگفرش مرمر و تراشیدن تخته سنگهای بزرگ و کندن خندق پیرامون دژ— که آن را در دل صخره‌ها با کلنگ می‌کنند، و اثری است شگفت‌آور از آثار پایدار— اسیران کردن ستبر کافر رومی اند که عدد ایشان از فرط فزونی به شمار درنیاید و برای ساختن آن بنیان جز به کار گرفتن آنان راهی نباشد. سلطان را در جایهای دیگر نیز ساختمانهایی است و آن کافران کردن ستبر به ساختن هریک مشغولند و مسلمانانی که ممکن است برای چنین امور عام المنفعه^{۲۷} به کار گرفته شوند از تمام این خدمات معاف و آسوده‌اند و تکلیفی در هیچ یک از این امور بر کسی نیست.

از دیگر مفاخر و مآثر این سلطان — که ما مشاهده کردیم— بیمارستانی است در شهر قاهره، و به راستی کاخی است از کاخهای آراسته و بسیار زیبای وسیع که او به خاطر پادشاه اخروی و حساب معنوی برآورده و کارگزاری از کارشناسان بر آن گماشته و انبار داروها را در اختیارش گذاشته و مصرف شربت‌ها و معجون‌ها را به او سپرده است. پذیرایی از بیماران (در این بیمارستان) گونه‌گون است. در اتاقهای این کاخ بسترهایی است با پوشش کامل که بیماران بر آنها می‌خوابند و در برابر ایشان پرستاران به خدمت ایستاده‌اند و رسیدگی به احوال بیماران را صبح و شام، بر دوام به عهده دارند و خوراک و آشامیدنی مناسب حال ایشان را به آنان می‌رسانند. در برابر این جایگاه، بخش جداگانه‌ای برای بیماران زن است و آنان را نیز پرستارانی هستند که مراقبت از ایشان را به عهده دارند. به دو بخش یاد شده بخشی دیگر پیوسته است که صحنی وسیع دارد و اتاقهایش دارای پنجره (و نرده) آهنین و جای نگهداری دیوانگان است. آنان نیز پرستارانی دارند که هر روز به احوالشان رسیدگی می‌کنند. مقابل هر اتاق (بیمارستان) فضایی مناسب با آن وجود دارد. سلطان با پرس و جوی خود از تمام این احوال آگاه می‌شود و توجه و رسیدگی به آنها را بغایت سفارش و تأکید می‌کند. بیمارستانی دیگر عیناً به همین ترتیب در (شهر) مصر وجود دارد و میان (دو شهر) مصر و قاهره مسجدی است بزرگ، منسوب به ابوالعباس احمد بن طولون که از مساجد جامع کهن بانیایی زیبا و شالوده‌ای وسیع است و سلطان آن مسجد را

۲۶- درباره شهر مصر به پابریگ ص ۱۰۶.

۲۷- مراد ساختمان مسجد و بیمارستان و مدرسه و کاروانسرا و امثال آن است. م.

پناهگاه غریبان مغرب قرار داده که در آن سکونت می‌کنند و حلقه‌هایی دایر می‌کنند و خوراک مقرر هر ماهه به آنان داده می‌شود. شگفت آور این که یکی از گماشتگان خاص بر آنان که از خود ایشان بود به ما گفت سلطان حکمروایی در میان ایشان را به خود آنان وا گذاشته و دست هیچ کس (از عمال خویش) را بر ایشان نگذاشته است، آنان حاکمی از جانب خود معرفی می‌کنند و امر او را گردن می‌نهند و در موارد ضرورت و فوری، مرافعات خود را نزد او به داوری می‌برند و با آسایش و عافیت قرین و به عبادت پروردگار خود، با فراغت بال و آسودگی خیال سجاده نشینند و فضل سلطان را به عنوان بهترین یاور و مددکار خویش در امر خیری که در راه آن رهسپارند، یافته و در کنار دارند. در آن دیار مسجد جامعی از مساجد جامع یا مسجدی از مساجد (غیر جمعه) و بقعه‌ای از بقاع بنا شده بر مزارها و اقامتگاهی از اماکن خیریه^{۲۸} عمومی و مدرسه‌ای از مدارس نیست مگر آن که فضل سلطان شامل حال تمام ساکنان و پناه‌جستگان در آنها شده است و پرداخت هزینه این همه از خزانه، بر سلطان بسیار هموار و دلپذیر است. یکی از یادگارهای او که نشانه‌ای از توجه کامل وی به تمام امور مسلمانان است این است که فرموده است محضرهایی^{۲۹} بسازند تا معلمان کتاب خدای عزوجل در آنها به تدریس قرآن به اولاد فقیران و بویژه یتیمان پردازند و برای ایشان مقرر کفای معین کرده است. دیگر از مفاخر این سلطان و یادگارهای سودمند پایدار او برای مسلمانان، پلهایی است که شروع به ساختن آنها کرده و یکی از آنها در سمت غربی (شهر) مصر، در فاصله هفت میلی شهر، پس از باراندازی که از حوزه نیل به محاذات (شهر) مصر آغاز می‌شود، واقع است، چنان که گویی کوهی بر زمین کشیده شده، به اندازه شش میل بر آن (پشته) راه می‌پیمایند تا به پل مذکور می‌رسند. این پل دارای چهل دهانه قوسی، از بزرگترین قوسهایی است که بر پلها می‌زنند. این پل به صحرائی که به اسکندریه می‌رسد پیوسته است. سلطان در این کار برای آمادگی قبلی (در برابر خطرات حمله دشمن) تدبیری شگفت از نوع تدابیر شهریاران دوران پیش به کار بسته است. بدین معنا که برای پیشگیری از هر حادثه و حمله ناگهان که از جانب دشمن احتمالی روی دهد و مقارن طغیان نیل و غرقه شدن زمین باشد و دشمن به سرزمین اسکندریه بتازد و لشکریان وی به سبب طغیان آب نتوانند به مقابله آنان روند، از این راه (فرعی که بر فراز پشته است) به هنگام نیاز و ضرورت

۲۸- متن: «(ولامحرس من محارس)» — همین کتاب، پابرج ص ۱۰۰.

۲۹- مراد مکتبخانه و به اصطلاح امروز کلاس تدریس قرآن است. - م.

استفاده کنند. خداوند به فضل و مَنّ خویش هر رویداد (بد) را که احتمال وقوع دارد و هر حادثه در خور پرهیزی را خود از مسلمانان دور فرماید. احداث این پل برای مردم مصر هشدار است از اعلام خطرهای ناگهانی زمانه که می‌بینند به وقوع پیوستن آن رخصتی برای استیلاى موحدین^{۳۰} بر آن منطقه و دیگر سرزمینهای شرقی است، خدا از باطن امر آگاهتر است و خدایی جز او نیست.

در نزدیکی این پل نوساز، اهرام کهن با بنای معجزآسای شگفت‌منظر چهارگوشه شکل قرار دارد، چنان که گویی گنبدهایی است که به آسمان سر کشیده، بویژه دو هرم از آنها که از بلندی به آسمان می‌ساید و در وسعت، یکی از آنها از یک پایه به دیگر پایه سبب و شصت و شش قدم طول دارد و از تخته سنگهای کلان تراش دیده برپا شده که به صورتی بدیع و به نحوی دهشت‌انگیز بر روی هم قرار گرفته و به هم پیوسته است، بدون آن که ملاطی در چسباندن آن تخته سنگها به یکدیگر به کار رفته و فاصله افکنده باشد. بدنه‌های هرم به چشم، مسطح (ویکپارچه) و تیز می‌نماید و شاید بالا رفتن از آن با تحمل خطر و مشقت میسر شود.

بدنه‌های آن با شیب تند همچون وسیعترین پهنه‌ها به نظر آید و اگر اهل زمین بخواهند بنای آن را ویران کنند بی گمان از انجام آن ناتوانند. درباره (سابقه و غرض از ساختن) آنها اختلاف است، برخی گویند این اهرام را به عنوان گورهایی برای قوم عاد

۳۰ - موحدین = سلسله سلاطینی که در افریقا و اسپانیا سلطنت داشتند. از فرقه‌ای مسلمین در شمال افریقا که به عنوان اعتراض بر عقاید مسلمین مشبهی و مجسمی قیام کردند و برخلاف ایشان به نفی تشبیه و تجسیم در باب ذات باری تعالی عقیده داشتند. پیشوای این فرقه ابوعبدالله محمد بن تومرت بود، از قبیله مسموده که مردم را به توحید می‌خواند و پیروانش او را مهدی منتظر می‌دانستند و در سال ۵۲۲ هـ ق در گذشت و ریاست فرقه او به جانشین و برادرش عبدالمؤمن رسید (سال ۵۲۴) و او در سال ۵۳۴ دست به تسخیر ممالک زد، در سال ۵۳۸ سپاه المرابطین را مغلوب ساخت و بلاد وهران و تلمسان و فاس و سبته و سالی را گرفت و در سال ۵۴۱ مراکش را تسخیر کرد و سلسله امرای المرابطین را برانداخت و در سال ۵۴۰ با اعزام سپاهی به اسپانیا همه سرزمینهای مسلمان نشین آنجا را گرفت و در سال ۵۴۷ سلسله بنی حماد را در الجزایر منقرض کرد و در سال ۵۵۳ تونس را گرفت و طرابلس را ضمیمه متصرفات خود ساخت. و بدین ترتیب همه کشورهای ساحلی شمال افریقا از مصر تا اقیانوس اطلس را به زیر فرمان و تصرف خود درآورد. جانشینان اولیافت وی را نداشتند و دولت اسپانیا در سال ۶۳۲ هـ ق آنها را شکست داد و بعد مسلمین را از همه شبه جزیره خارج ساخت و در سال ۶۶۷ هـ ق قبیله بنی مرین آنها را در مراکش منقرض کردند. تسلط موحدین بر شمال افریقا و حکومت آنان از سال ۵۲۴ تا ۶۶۷ هـ ق ادامه یافت. — لغت‌نامه دهخدا. (ابن جبیر در سال ۵۷۸ هـ ق تسلط کامل موحدین را بر سرزمین مصر پیش بینی می‌کند). - م.

ساخته اند و برخی جز این پندارند و خلاصه کس جز خدای عزوجل از امر آنها آگاه نیست. یکی از دو هرم بزرگ را دری است که برای رسیدن به آستان آن به ارتفاع یک قد یا بیشتر بالا روند و از آن جا به اتاقی بزرگ در آیند که پهنایش نزدیک به پنجاه وجب و درازایش در همین حدود است، درون آن اتاق تخته سنگی طویل از مرمر درون تهی شبیه بدانچه عوام آن را پبله^{۳۱} (سنگاب یا تابوت سنگی) گویند قرار دارد و گفته می‌شود گوری است و خدا به حقیقت آن داناتر است. زیر دست این هرم بزرگ هرمی است که پهنایش از یک پایه به پایه دیگر صد و چهل قدم است و زیر دست این هرم کوچک پنج هرم دیگر قرار دارد که سه تا به یکدیگر پیوسته است و دو هرم دیگر نزدیک آنها و به هم متصل است و در نزدیک این اهرام به فاصله یک پرش تیر، مجسمه‌ای شگفت از سنگ قرار دارد که چون کوشکی به صورت انسانی با منظری هراس آور سر بر آورده و چهره او به جانب اهرام و پشتش به جانبی است که رود نیل سرازیر می‌شود، و به ابوالاهوال^{۳۲} [معروف است].

در شهر مصر مسجد جامعی منسوب به عمرو بن العاصی رضی الله عنه وجود دارد و نیز او را در اسکندریه مسجد جامعی دیگر است که مصلائی مالکیان است. در شهر مصر آثاری از ویرانیهای آتش سوزی در فتنه‌ای که هنگام برافتادن دولت عبیدیان، به سال پانصد و شصت و چهار روی داد، موجود است، اما اینک بیشتر آن ویرانیها تجدید بنا شده و ساختمانها آن آثار را پوشانده و به یکدیگر پیوسته است. (شهر) مصر شهری است بزرگ، آثار باستانی پیرامون شهر قرار دارد و نزدیک به شهر آثار و بقایای (شهری کهنتر) قرار دارد که دلالت بر عظمت طرحریزی آن شهر در گذشته می‌کند. بر بالای شط نیل (در آن قسمت) که از غرب شهر می‌گذرد و دو بخش به وجود می‌آورد، در میانه آن دو بخش، آبادی بزرگ معتبر و استوار بنیانی است معروف به جزیره که هر روز یک شنبه بازاری بزرگ در آن تشکیل می‌شود و مردم در آن جا گرد می‌آیند. میان آن آبادی و (شهر) مصر جزیره‌ای است با خانه‌های نیکو و غرفه‌های مُشْرِف (بر رود) که مرکز بازاری و گردش است و میان این جزیره با (شهر) مصر خلیجی است از نیل که به اندازه یک میل در طول جزیره امتداد دارد و فاقد جای خروج است. در این جزیره مسجد جامعی است که در آن خطبه می‌خوانند و پیوسته بدین مسجد، ارتفاع سنجی قرار دارد که هر سال مقدار افزونی آب نیل را به هنگام فیضان و طغیان با آن

۳۱- در زبان اسپانیایی و ایتالیایی Pila = حوضچه ← دزی، ۱۴.

۳۲- امروزه مجسمه ابوالهول معروف است. - م.

می‌سنجد. آغاز بالا آمدن آب در ماه ژوئن و بیشترین حد فیضان آن در ماه اوت و پایانش در ماه اکتبر است. این ارتفاع سنج ستونی است هشت پهلو از مرمر سفید که در جایی که آب هنگام فیضان به صورت تالاب در می‌آید، نصب شده است. این ستون به بیست و دو ذراع و هر ذراع به بیست و چهار جزء به نام انگشت درجه بندی شده است. چون فیضان بدان حد رسد که آب نوزده ذراع را فرا گیرد، به نظر اهالی غایت نیکویی مقدار آب در سال است و چه بسا که آب به سبب کثرت فیضان بیش از این حد را پیوشاند. میزان متوسط آب نزد ایشان هفده ذراع است که این حد وسط (و حالت اعتدال) را از زیادتی مذکور بهتر و مفیدتر می‌دانند. مقدار آبی که به سلطان حق می‌دهد از مصریان خراج بگیرد، شانزده ذراع و بیشتر از آن است که چون ارتفاع آب بدان حد برسد، ناظری را مژدگانی دهند که بالا آمدن آب را روزانه می‌سنجد. او افزون شدن درجات را بر ارتفاع سنج مذکور معلوم می‌دارد و هر روزه جریان را گزارش می‌دهد تا آب به حد نصاب ارتفاع مقرر برسد. اگر ارتفاع آب از شانزده ذراع کمتر باشد، در آن سال سلطان را محل درآمد و خراجی نیست.

به ما گفتند قبر کعب الاحبار^{۳۳} در همین جیزه قرار دارد. در بخش بالای جیزه سنگهایی است مرمرین که بر آنها نقش تمساح کنده‌اند و می‌گویند به سبب آن نقوش، تمساحها تا حدود سه میل از بالادست و پایین دست نیل به آن شهر در نمی‌آیند! خداوند از حقیقت این امر آگاه‌تر است.

یکی از مفاخر این سلطان مؤید از جانب خدای تعالی، و یکی از آثار او که ذکر جمیل وی را در دین و دنیا باقی می‌گذارد، منسوخ کردن رسم عوارض راهداری است که حاجیان را در زمان دولت عبیدیان به پرداخت آن ملزم و مکلف کرده بودند و حاجیان برای پرداخت آن مورد فشاری سخت و اجحاف قرار می‌گرفتند و رنج و خفت بسیار می‌کشیدند. چه بسا حج‌گزاری که وقتی بدان‌جا وارد می‌شد چیزی بیش از مخارج خود نداشت یا اصلاً فاقد خرج راه بود، ولی به پرداخت عوارض معین — که مبلغ آن سرانه هفت دینار و نیم مصری، برابر پانزده دینار مؤمنی می‌شد — مجبور می‌گشت و از پرداخت آن عاجز بود و در (شهر) عیذاب که چون نام خود عینش گشوده (و شهری دریده چشم و بسی آرم و فراخ دهان و سیری ناپذیر) بود به عذاب الیم دچار می‌شد و رنجها می‌کشید و شکنجه‌ها می‌دید. چه بسا

ای عوارض
هداری

شکنجه‌ها از قبیل آویختن از دو بیضه یا دیگر اعمال زشت و شنیع که اختراع کرده بودند، از تقدیر بد پناه می‌بریم به خداوند. در (شهر) جُذَه نیز نظیر همین شکنجه و عذاب بل چندین برابر آن انتظار کسی را می‌کشید که در عیداب باج خود را نپرداخته بود و نامش بدون آن که علامت پرداخت برابر آن خورده باشد، به آن جا می‌رسید. اما این سلطان آن رسم لعنتی را برانداخت و در عوض (به امیران این منطقه) آذوقه و اجناسی معادل آن درآمد برساند و یک نقطه را برای دریافت کلیه عوارض معین (و تکلیف این امر را روشن) کرد، و خود رساندن تمام عواید را به حجاز متکفل شد زیرا رسم مذکور به نام (تأمین) آذوقه مکه و مدینه — که خداوند آن دو شهر را آبادان دارد — برقرار شده بود و او عوضی بهتر و شایسته‌تر به جای آن مقرر داشت و راه حاجیان را که در شرف انقطاع و گسیختگی بود باز گذاشت و سفر حج را هموار و آسان کرد. از آن جا که خداوند به دست این سلطان عادل بلایی کلان و رنجی گران را زایل ساخت سپاسگزاری نسبت به وی بر هر کس از مردم که معتقد است حج خانه خدا یکی از پایه‌های پنجگانه اسلام است، ضرور آمد تا این سپاسگزاری و حقشناسی به سراسر آفاق تممیم یابد و موجب دعا به وی در هر ناحیه از نواحی گیتی و هر بقعه از بقاع زمین شود. خداوند خود پشتوانه ادای پاداش به نیکوکاران است و او که قدرتش بس شکوهمند است اجر کسی را که کاری نیک کند ضایع نمی‌سازد.

علاوه بر عوارضی که در سرزمین مصر و جز آن وجود داشت، مالیاتهایی نیز به هر چه از خرد و کلان و ارزان و گران فروخته می‌شد، تعلق می‌گرفت و حتی بر نوشیدن آب نیل بیش از دیگر چیزها عوارضی بسته بودند، این سلطان تمام آن باجهای بدعتی لعنتی را برانداخت و عدل و امنیت را استوار و برقرار ساخت. از نشانه‌های عدل این سلطان و ایمن کردن راهها به وسیله او این که مردم کشوروی در آمدن شب را به چیزی نمی‌گرفتند و با رسیدن شب وقفه‌ای در کار عادی روزانه ایشان پدید نمی‌آمد، اهالی آن دیار از سیاهی شب بیم و پروایی نداشتند و ما چنان که پیشتر گفتیم احوال ایشان را در (شهر) مصر و اسکندریه بر این مثال یافتیم.

ماه محرم سال (پانصد) و هفتاد و نه که خدا ما را با فرخندگی و برکت آن قرین دارد

هلال این ماه شب سه شنبه برابر روز بیست و ششم آوریل رؤیت شد و ما در مصر — که خداوند رسیدن ما را به مقصد خویش در آن دیار آسان فرماید — به سر می بریم. صبحگاه روز یکشنبه ششم ماه محرم مذکور از (شهر) مصر عزیمت کردیم و بر روی رود نیل به سمت بالا روانه قُوص شدیم — (امیدواریم) خداوند به لطف خود عادت خویش را در آسان کردن راه و حسن یاوری همچنان به ما ارزانی فرماید — روز لنگر برگرفتن ما، به حول و قوه خدای عزوجل، برابر اولین روز ماه مه بود. روستاها و آبادیها و شهرهای بزرگ — چنان که ان شاء الله شرح آن بیاید — در مسیر ما در دو کرانه نیل قرار داشت، از آن جمله روستایی به نام آسکر در کرانه شرقی رود نیل بود که نسبت به کسی که بر رود نیل به جانب بالا سیر می کند، در سمت چپ قرار داشت و گویند زادگاه پیامبر، موسی کلیم الله، صلی الله علی نبینا وعلیه، بوده است و مادر وی از آن جا او را به آب رها کرده (و آن آب نیز) چنان که گفته اند، همین رود نیل بوده است. همچنین در سمت غرب نیل و در جانب راست خود آثار شهرهای کهن را دیدیم و این همه در همان روزیاد شده — یعنی روز عزیمت ما (از شهر مصر) — بود. روز دوم بر شهری کهن منسوب به یوسف صدیق صلی الله علیه و سلم گذشتیم. در آن شهر جای زندانی که یوسف در آن محبوس بوده وجود دارد ولی اصل زندان ویران شده و سنگهای آن را به دژی که هم اکنون در قاهره، در قلعه ای مستحکم

محرم ۵۷۹

قوص

آسکر

شهر یوسف

و بلند می سازند، حمل می کنند^۱. هم در این شهر انبار آذوقه ای وجود دارد که یوسف صلی الله علیه و سلم آن آذوقه را (برای قحط سال) گرد آورد، اما چنان که گویند اینک درون آن انبار تهی است.

دیگر (از نقاط واقع در مسیر ما) جایی است معروف به مُئیه ابن الخصب که شهری منیه ابن الخصب است بزرگ بر کرانه راست نیل نسبت به بالا رونده بر نیل، و در آن بازارها و گرمابه ها و دیگر وسایل رفاه و آسایش شهری هست. ما شب یک شنبه سیزدهم محرم یاد شده بر آن شهر گذشتیم و آن شب مقارن هشتمین روز لنگر برگرفتن و عزیمت ما از (شهر) مصر بود، چه باد ایستاده بود و ما در راه درنگ کردیم. اگر بخواهیم تمام جاهایی را که در دو کرانه نیل به نظر ما رسیده است، یکایک به شرح باز گوئیم این کتاب را گنجایی آن نیست، از این رو قصد ما تنها ذکر نام بزرگترین و مشهورترین آن مناطق است. نزدیک این شهر، در جانب راست خود، مسجدی مبارک را دیدیم که به ابراهیم، خلیل الرحمن، صلوات الله علیه و علی نبینا منسوب است و مسجدی است بزرگ، به برکت مشهور و مذکور، و مردم آهنگ آن کنند، گویند در صحن آن جای پای مرکوبی که خلیل صلی الله علیه و سلم بر آن سوار می شده، وجود دارد.

نیز از آن شمار است جایی به نام اَنْصَنَا که در سمت راست ما بود و آبادی وسیع و زیبایی است و در آن آثار باستانی وجود دارد و در گذشته شهری کهن بوده و دیواری قدیم داشته است که صلاح الدین آن دیوار را ویران کرده و هر کشتی را که در نیل به سمت پایین می رفته موظف داشته است که تخته سنگی از آن دیوار را به قاهره حمل کند، و تمام آن سنگها به قاهره حمل شده است.

صبحگاه روز دوشنبه چهاردهم محرم سال مذکور که نهمین روز حرکت ما از (شهر) مصر بود بر کوهی گذشتیم که به جبل المقله معروف است و در کناره شرقی نیل و

۱ - ناصر خسرو که در سال ۴۳۷ هـ یعنی ۱۰۴۱ سال پیش از این جبر شهر قوص را دیده است در سفرنامه خود راجع به سنگهای ساختمانهای آن شهر نوشته است: «... آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهایی که هرکه آن بیند تعجب کند. شارستانی کهنه و از سنگ، باروئی ساخته، و اکثر عمارت‌های آن از سنگهای بزرگ کرده، که یکی از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد. و عجب آنکه به ده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ: تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند؟» (سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین پور، مجموعه سخن پارسی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۸، ص ۸۰). - م.

سمت چپ عابر بالارونده بر رود قرار دارد. این کوه در میانه راه (شهر) مصر به قوص واقع است، از مضر تا بدان جا سیزده برید^۲ و از آن جا تا قوص نیز همین اندازه فاصله است. نکته ای که یادآوری آن، از جهت شگفتی امر، واجب است این که از محدوده (شهر) مصر در حوزه رود نیل شرقی و در سمت چپ عابر بالارونده بر رود، دیواری کهن پایه کشیده شده است که بخشی از آن ویران شده و اثر بخشی دیگر از آن همچنان باقی مانده است و بر کناره رود تا اُسوان، پایان منطقه مصر، امتداد دارد، میان اُسوان و قوص هشت برید فاصله باشد. گفته ها درباره این دیوار متفاوت و آرا مختلف است و به هر حال سبب کشیدن آن دیوار شگفت آور است و راز آن را کس جز خدای عزوجل نداند. این دیوار به دیوار عجوز معروف است و خبری درباره آن وجود دارد، پندارم مراد از پیر زال (عجوز) همان زن ساحری است که خبر ماجرای او در المسالک و الممالک آمده و مدتی مملکتداری کرده است.

دیوار عجوز

ذکر خبری که از بیان آن غفلت شده بود

(خبری که از ذکر آن در این یادداشت غفلت شد) این که چون ما در ماه مذکور وارد اسکندریه شدید نخستین چیزی که دیدیم این بود که گروهی بی شمار از مردم برای دیدن قافله اسیران رومی — که آنان را بدان شهر آورده بودند — می رفتند. اسیران را وارونه، یعنی رو به جانب دم، بر اشران نشاندند و پیرامون آنان طبل و کرنا می زدند. ما داستان آنها را پرسیدیم، خبری به ما دادند که جگرها از سوزش و بی تابی بر آن آب و دلها خون می گردد. ماجرا این است که گروهی از نصارای شام گرد می آیند و کشتیهایی در نزدیکترین نقاط دریای قلزم (دریای سرخ) در مواضع خود فراهم می آورند، سپس باری را که باید بر آن کشتیها نهاده شود بر پشت اشران متعلق به اعراب همسایه خویش، به کرایه ای که بر سر آن با ایشان توافق می کنند، به کشتیها می رسانند. اما چون به ساحل دریا می رسند و کشتیها را بار می کنند و بارگیری و تنظیم کشتیها را به پایان می رسانند و آنها را به دریا می رانند به راهزنی دریایی بر کشتیهای حاجیان می پردازند تا به دریای نعم^۳ می رسند و در آن جا نزدیک به شانزده کشتی (حجاج) را آتش می زنند و به عیذاب می آیند و در آن جا یک کشتی دیگر، حامل حاجیان جده را می گیرند، نیز در خشکی راه بر کاروانی بزرگ که از

گرفتار شدن
جنایتکاران

۲ - برید = واحد مسافتی به طول دو فرسخ برابر با ۱۲ کیلومتر. - م.

۳ - دریای نعم درست به نظر نمی رسد، شاید منظور دریای یمن باشد.

قوص به عذاب می آمد، می زنند و تمام کاروانیان را می کشند و یک تن را زنده نمی گذارند و دو کشتی را که حامل بازرگانانی بود که از یمن می آمدند، می سوزانند و خوردنیهایی بسیار را که به عنوان آذوقه سالیانه مکه و مدینه — که خدا آن دو شهر را گرمی دارد — فراهم آمده بود، در آن ساحل می سوزانند و حوادثی بس شنیع می آفرینند که مانند آن در اسلام شنیده نشده و هیچ رومی، هرگز تا بدین پایه (از گستاخی) نرسیده است. از بزرگترین آن حوادث — که از فرط زشتی و پلیدی، خلق گوشهای خود را از شنیدن آن بر بندند — این است که (این جماعت نصارا) قصد کردند به مدینه پیامبر صلی الله علیه و سلم در آیند و پیکر مطهر او را از ضریح مقدسش بیرون کشند. اما اگر چه ایشان این نیت پلید خود را شایع کردند و بر زبان خویش گذراندند، خداوند ایشان را بر این گستاخی به مؤاخذه گرفت و تقدیر الهی میان آنان و اجرای نیت پلیدشان فاصله افکند و در حالی که تا مدینه بیش از یکروز راه فاصله نداشتند، خداوند عداوت آنان را با رسیدن کشتیهایی از مصر و اسکندریه دفع فرمود، حاجب معروف به لؤلؤبا نیروی امدادی دریانوردان مغربی در رسیدن و دشمن را دنبال کردند. خداوند خود نجات (مسلمانان) را نزدیک کرده بود، چه آنان سرانجام گرفتار شدند. و این نشانی از نشانه های قدرت جباریت (الهی) بود که با وجود مسافتی بالغ بر زمانی برابر یک ماه و نیم یا در حدود آن (بحر پیمایی که مسلمانان) با آنان داشتند، بدیشان رسیدند، جمعی از ایشان کشته و گروهی چنین اسیر شدند، اسیران را به شهرها (ی اسلامی) فرستادند تا در همان جایها به قتل برسند و دسته ای از آنها را به مکه و مدینه فرستادند. خداوند با احسان جمیل خود اسلام و مسلمانان را در این کار بزرگ و حادثه سترگ کفایت و کفالت فرمود و ستایش خاص خداوند پروردگار جهانیان است.

باز گردیم به شرح دنباله سفر

از جایهایی که در مصر علیا، بر آن گذر کردیم، بعد از کوه مقله که — چنان که پیشتر گذشت — گفتیم در میانه راه (شهر) مصر تا قوص قرار دارد، جایی است به نام منفلوط، نزدیک کرانه غربی رود و در سمت راست عابر بالارونده بر نیل که در آن بازارها و دیگر تأسیسات رفاه (شهری)...^۴ مورد نیاز موجود است، به غایت پاکیزگی که در زمین نظیر

منفلوط

۴ - در متن یک کلمه افتادگی دارد که به قیاس دیگر مواضع که «مراقف المدن» به کار رفته شاید کلمه (المدینه) باشد و به شهری ترجمه شد. - م.

آن نباشد و گندم آن شهر را به سبب خوبی و مقاومت دانه اش به مصر آورند و نزد مصریان بدین ویژگی معروف است، بازرگانان برای آوردن (این گندم) با کشتی به فرادست رود می روند. و از جمله آن (شهر)ها شهر اسیوط است که از شهرهای مشهور مصر علیا است و میان آن و کرانه غربی نیل به اندازه سه میل راه است. شهری است خوش منظره، پیرامون آن نخلستانهاست و دیوارش، بارویی است کهن.

اسیوط

نیز از آن جمله است جایی به نام ابی تیج که شهری است با بازارها و دیگر تأسیسات رفاهی شهری و در کرانه غربی نیل قرار دارد.

ابی تیج

از آن جمله است شهر احمیم که همچنان از شهرهای نامدار مصر علیا است و در کرانه شرقی نیل واقع شده، طرحریزی آن قدیم و بنیاد گذاریش باستانی است، و در آن مسجد ذوالنون مصری و مسجد داود، یکی از صالحان مشهور به اعمال خیر و پارسایی قرار دارد، این هر دو مسجد به برکت نامبردار است. ما بدانها درآمدیم و برای کسب تبرک در آنها نماز گزاردیم، و این به روز شنبه نوزدهم ماه محرم مذکور بود. در این شهر که یاد کردیم، آثار و جایگاههایی از بناهای قبطیان و کنیسه های ایشان وجود دارد که — بر اساس معاهده ای که با مسیحیان قبطی بسته شده — تا کنون آباد و برقرار است. از شگفت انگیزترین معابدی که شگفتی آن زبانزد جهانیان است، معبدی است بزرگ در ناحیه شرقی این شهر که درازای پایه دیوار آن دویست و بیست ذراع و پهنای آن صد و شصت ذراع است و نزد مردم آن سامان به بڑبا شهرت دارد، اصولاً هر معبد و ساختمان باستانی نزد ایشان بدین نام خوانده می شود. این معبد بزرگ را چهل ستون است که در حاشیه صحن آن قرار دارد. محیط هر ستون پنجاه وجب است و فاصله هر ستون با ستون دیگر سی وجب، سرستونها در نهایت عظمت و استواری، به صورتی شگفت انگیز حجاری شده و بنیانی زیبا پدید آورده که گویی خراطان چابک دست آن را تراشیده اند، تمام آنها به رنگهای گوناگون لاژوردی و دیگر رنگها رنگ آمیزی، و سرتاسر دیوارها، از پایین تا بالا، نقشدار و با زیب و نگار است و بر هر سرستون تا سرستون بعد از آن لوح بزرگی از سنگ تراش خورده نصب شده است. بزرگترین آنها را که ما اندازه گرفتیم پنجاه و شش وجب طول و ده وجب عرض و هشت وجب بلندی داشت. سقف این معبد، به تمامی از الواح سنگی منظم است که به نحو بدیعی به هم پیوسته و چنان به نظر می رسد که فرشی است یکپارچه و تمام آن الواح با تصاویر بدیع و رنگهای شگفت انگیز آراسته و زینت شده به طوری که بیننده پندارد سقفی است یکپارچه از چوب

احمیم

معبد احمیم

نقشدار. تصویر هر پهنه (چهارضلعی)^۵ از پهنه های آن (سقف) متفاوت و گونه گون است، بعضی از آنها نمایانگر صورت پرندگان با شکلی دلپذیر و بالهای گشوده است که بیننده می‌پندارد به پرواز درآمده‌اند، برخی نمودار تصاویر انسانی زیبا منظر خوش ترکیب است و هر تندیس را شکلی است خاص که تندیس بر آن هیأت است. یکی از آنها تمثالی را به دست گرفته، یا سلاحی، یا پرنده‌ای و یا جامی را، دیگری در حال اشاره به تندیس دیگری است و جز اینها، چنان که وصف آن به درازا می‌کشد و لفظ و عبارت برای حق مطلب نارساست. درون این معبد بزرگ و بیرون و بالا و پایین آن تصویرهایی (دیگر) به اشکال و صفت‌های گوناگون دیده می‌شود. از آن جمله تصاویری است هولناک، خارج از صورت آدمیان که بیننده از مشاهده آنها احساس ترس می‌کند و از دیدن آنها دستخوش عبرت و شگفتی می‌شود. در آن معبد به اندازه جای فرو کردن میخی یا سرسوزنی نیست که صورت یا نقشی یا خطی — به شیوه‌ای که بر ما مفهوم نیست^۶ — بر آن ننگاشته باشند. این نقشهای بدیع سراسر آن معبد گرانبدر را پوشانده و بر سنگ سخت چنان کنده کاری شده که بر چوب سست آن سان منبّت کاری نشود، ناظر گمان برد که اگر عمر دهری صرف ساختن و پرداختن و ترصیع و آراستن آن شود، کم آید. پس آن یکتا موجب این شگفتیها منزّه است که خدایی جز او نیست. بر فراز این معبد بامی است مفروش به الواح سنگی بزرگ، بر همان صفت که یاد شد، بام در نهایت بلندی است چنان که وهم در آن حیران ماند و عقل از اندیشه در چگونگی بالا بردن و نهادن آن تخته سنگها بر آن بلند گم و سرگردان شود. درون این معبد از بسیاری نشیمنگاهها و گوشه و کنارها و درهای ورودی و خروجی و پلکانهای بالا رونده و ره زینه‌های فرو شونده و آبروها و قدمگاهها (و پا گردها) چنان است که گروههای مردم در آن گم شوند و یکدیگر را جز با برآوردن بانگ بلند نیابند. عرض دیوار معبد هجده وجب است و تمام آن از سنگی منظم تراشیده بر همان صفت که گفتیم ساخته شده. کوتاه سخن شأن این معبد بزرگ و منظره آن یکی از عجایب عالم است که زبان

۵ - متن: «بلاط». این کلمه در عربی دخیل است و به معنای تخته سنگ مربع و مستطیل و سنگفرش و آجر فرش و اسفالت و قاب بندی سقف و نیز به معنای شبستان مسجد و رواق و مجازاً به معنای آستانه و دربار به کار رفته و ابن جبیر در همین کتاب یک بار آن را به عنوان واحد طول نیز به کار برده است. در این جا با توجه به سیاق عبارت به «پهنه» ترجمه شد که مراد قاب بندی سقف است. - م.

۶ - این خط که بعداً کشف شد به نام هیرو گلیف (تصویرنگاری) معروف است. - م.

توصیف به پای آن نرسد وحدی بر آن متصوّر نباشد و توصیف و بیان، تنها پرتوی بر گوشه‌ای از آن تاباند و خداوند به دانش خویش بر آن محیط است و از سبب و معنایی که این معبد را برای آن بنا کرده اند آگاه و داناست. کسی که این نوشته را ورق می‌زند گمان نبرد که در بیان و آگاهی دادن از آن گزاره‌گویی شده است (چه هر چه گفتیم، کم گفتیم) زیرا هر خبر دهنده از آن گرچه در بلاغت و فصاحت، خود، قُتس^۷ یا سَحَبان^۸ باشد، در موضع عجز و کوتاهی از بیان درماند و خداوند است که به دانش خویش بر هر چیزی، از کم و بیش، احاطه دارد و خدایی جز او نیست.

در سرزمینهای این ناحیه، چون اخمیم و قوص و منیة ابن الخصیب، راهداران و بازرسان در طریق سفر حاجیان و مسافران، متعرض ایشان می‌شوند و به تفتیش کشتیها و مرکبها و جستجوی بار و بنه مسافران می‌پردازند و دست به میانهای بازرگانان می‌برند و به جستجوی هر چه درهم و دینار که در بغل نهفته یا جایی حفظ کرده اند، می‌پردازند، چنان که حتی شنیدن (کیفیت آن کاوشگری) زشت است و سخن گفتن از آن نیز قبیح شمرده می‌شود. و این همه به عنوان دریافت زکات است، بی آن که بنگرند آیا سال بر آن اموال گذشته و یا عین مال به حد نصاب (شرعی) رسیده است یا خیر، و همچنان که درباره اسکندریه در این نوشته، یاد کردیم چه بسا مردم را ملزم می‌کنند که سوگند بخورند چه چیز در اختیار دارند و آیا جز آنچه عرضه و اعلام داشته اند چیزی دیگر همراه دارند یا نه، و کتاب خدای عزوجل را حاضر می‌آورند تا بدان سوگند خورند، حاجیان در برابر این متجاوزان دراز دست در وضعی ذلتبار و توهین آمیز بدان گونه می‌ایستند که ایشان را به یاد روزهای باجگیری سابق می‌افکند، این امری است که بواقع، بنی گمان صلاح الدین خود از آن آگاه نیست و اگر می‌دانست بی‌یقین فرمان بر لغو آن می‌راند، همچنان که به لغو رومی بزرگتر از آن فرمان داده است، و با کارگزارانی که چنین (رفتاری ناهنجار) می‌کنند در می‌پیچید، چه مبارزه با آنان از واجبات است از آن رو که آنان با غریبانی که در راه خدای عزوجل از (خانه و خانواده خود) گسیخته (و شوق زیارت حق را به دل آویخته) و به سوی خانه امن او

ماجرای باجگیری
عاملان و بازرسی
بدنی مسافران

۷ - قُتس بن ساعده = خطیب زبان آور عهد جاهلی که در بلاغت و حکمت و موعظه نیکو بود مثل زده اند و از مسیحیان نجران بود و در سوق عکاظ خطبه می‌راند. - م.

۸ - سَحَبان وائل = خطیب گشاده زبان فصیح عرب که بدو مثل زنده و ساعتها در برابر معاویه سخن گفت و معاویه به او گفت: «تو خطیب ترین سخنگوی عرب هستی» و او افزود: «و غیر عرب و جن و انس». در سال ۶۷۴ میلادی درگذشت. - م.

مهاجرت کرده اند، چنین ابحاف و سختگیری می کنند. اگر خدا می خواست این طرح (عوارض راهداری) نیز در شمار موارد اقتضای زکات در می آمد و دریافت آن به بهترین صورت از صاحبان کالاهای بازرگانی میسر می بود که در آن گذشت سالی بر مالی (معین) که موجب تأدیة زکات است مراعات می شد و از تعرض بی جا به غریبان دور از دیار که خود مستحق دریافت زکاتند، نه پردازنده آن، اجتناب می شد و ساحت این سلطان عادل — که عدلش بلاد را در بر گرفته و ذکرش بر زبان عباد در آفاق گسترش یافته — (از مذمت) مصون و محفوظ می ماند و کوششی برای بدگویی نسبت به چنین کسی — که خداوند ذکرش را نیکو ساخته — به عمل نمی آمد و در حق کسی که خداوند گفتار درباره او را به نیکویی پیوسته، کس به زشتگویی دم بر نمی آورد. یکی از زشت ترین مناظری که ما از این نوع رفتار ناشایست مشاهده کردیم هجوم گروهی از عمال زکات بود که به دست خود جوالدوزهایی دراز و چنگک دار داشتند و برای بازبینی کالای مردم به کشتیها برآمدند و هیچ جامه دان و جوالی را ترک نکردند، همه را با آن جوالدوز گونه های لعنتی و ارسی کردند و سیخ به درون همه بردند مبادا در آن جوال یا جامه دان — که جز راه توشه مردم چیزی نداشت — کالاهای اموالی پنهان شده باشد. این زشت ترین منظره و رفتاری است که زبان به زبان گفته شود و بر عامل آن لعنت فرستند. در حالی که خداوند از تجسس نهی فرموده است، پس در حق کشف آنچه باید مستور بماند چه توان گفت؟ بسا چیزها که صاحب آن نمی خواهد کس از آن آگاه شود، و این یا از باب احساس خواری و کوچکی خود (در برابر عظمت مال دیگران) است و یا از جهت تعلق خاطر و عوالم شخصی و فردی است، بدون آن که درباره آنچه پرداختش (شرعاً) واجب است بخلی داشته باشد (یا مضایقه ای ورزد). ان شاء الله خداوند خود به توفیق الهی آن ظالمان را به دست این سلطان دادگر مواخذه خواهد کرد.

از جایهایی که ما پس از اخمیم یاد شده از آن گذشتیم جایی است به نام منشاة سودان، بر جانب غربی نیل که روستایی است آباد و گویند در روزگار پیشین شهری بزرگ بوده است. در برابر این روستا و میان آن تا نیل سکویی بلند از سنگ قرار دارد که گویی دیواری است به مثابه سیل گیر رود نیل و آب هنگام فیضان و مدّ نیل از آن سنگچین بالاتر نمی رود و آن روستا به سبب همین بند از ویرانی و غرقه شدن مصون است.

از آن جمله است جایی دیگر معروف به بلّیته که روستایی است زیبا با نخل بسیار، در جانب غربی نیل و فاصله آن تا قوص چهاربرید است.

- دشته نیز جایی به نام دشته در جانب شرقی نیل که شهری است با دیواره و در آن تمام وسایل و تأسیسات رفاه شهری وجود دارد و فاصله اش تا قوص دو برید راه است.
- دندره نیز جایی در بخش غربی نیل و نزدیک شطه، موسوم به دندره که شهری از شهرهای مصر علیا است و نخل بسیار دارد و منظره ای زیبا. رطب دندره به خوبی مشهور است و فاصله آن شهر تا قوص یک برید راه است. به ما گفتند که در آن شهر معبدی است بزرگ که نزد مردم آن ناحیه به بربا شهرت دارد، همانند آن معبد که هنگام ذکر اخمیم و شرح کنیسه آن جا یاد کردیم، و گویند معبد دندره باشکوهتر و بزرگتر از معبد اخمیم است.
- قنا و از آن جمله شهر قناست، از شهرهای مصر علیا که شهری است سپید و خوش منظره، دارای بناهای باشکوه. از ویژگیهای آن شهر که زبانزد است عفاف و مستوری زنان اهل آن شهر و ماندگاری پیوسته و ملازمت ایشان در درون خانه هاست به گونه ای که هرگز زنی در کوی و برزن ظاهر نمی شود و این خبر درباره آنان به صحت پیوسته است. همچنین است حال زنان شهر دشته — که اندکی پیشتر از این یاد شد — این شهر که گفتیم در جانب شرقی نیل قرار دارد و فاصله اش تا قوص نزدیک به یک برید راه است.
- قفط از آن جمله است قفط که شهری است در بخش شرقی نیل به فاصله سه میلی شطه و از شهرهای مصر علیا است که به زیبایی و پاکیزگی ساختمانها و استواری بنیان مشهور است.
- قوص آن گاه، رسیدن ما به قوص به روز پنجشنبه بیست و چهارم محرم مذکور، برابر با نوزدهم ماه مه اتفاق افتاد. پس طول مدت سفر ما بر روی رود نیل هجده روز بود و روز نوزدهم به قوص وارد شدیم. این شهر را بازارهایی پر رونق است و امکانات و وسایل شهری در آن به وفور گسترده و بسیار باشد، از فرط رفت و آمد آیندگان و روندگان، از حاجیان و بازرگانان یمنی و هندی و بازرگانان سرزمین حبشه، زیرا این شهر مرکز اجتماع همگان و بارانداز کاروانیان و قرارگاه دوستان و دیدارگاه حاجیان مغربی و مصری و اسکندریه ای، و پیوستگان و وابستگان ایشان است. از همین شهر است که مردم رهسپار صحرای عیذاب شوند و سینه ها از شوق زیارت حج به جوش (و دلها به خروش) آید. ما در مهمانسرای در مئیه که به مهمانسرای ابن عجمی معروف است فرود آمدیم. مئیه حومه ای است بزرگ، بیرون آن شهر، و در این مهمانسرا روی بدان حومه دارد.

ماه صفر، که خداوند یمن و برکت آن را نصیب فرماید

هلال این ماه در شب چهارشنبه برابر بیست و پنجم ماه مه رؤیت شد و ما در شهر قوص منزل داریم و آماده سفر به عیداب شده ایم. خداوند به فضل و کرم و من و احسان خود رسیدن ما را به مقصد آسان فرماید. ما روز دوشنبه سیزدهم ماه صفر، برابر ششم ژوئن تمام وسایل خود را از ره توشه و غیره به مَبَرَز منتقل کردیم که جایی است در قبله گاه شهر و نزدیک آن میدانی است وسیع، محاط به نخلستانها که محمولات حاجیان و بازرگانان را در آن جا گرد می آورند و همان جا بارها را می بندند و خلق به راه می افتند و کوچ می کنند و هم در آن میدان بارهایی را که باید به ساربانان بسپرنند وزن می کنند. ما پس از نماز شام از آن جا روانه شدیم و به آبشخوری رسیدیم که به حاجر معروف است و شب را بر سر آن آبشخور گذرانیدیم و صبح روز سه شنبه بعد از آن، همچنان بدان جا درنگ کردیم، زیرا بعضی ساربانان عرب به دیدار و رسیدگی به وضع خانواده های خود که نزدیک آن نقطه منزل داشتند رفته بودند. در شب چهارشنبه پانزدهم صفر که ما همچنان در حاجر یاد شده بودیم ماه در آغاز شب به خسوفی کلی گرفت و خسوف تا پاسی از شب ادامه داشت.

سپس صبح روز چهارشنبه از آن آبشخور روانه شدیم و به جایی درآمدیم که به قلاع الضیاع معروف است، شب در جایی به نام مَحَط اللقیطه ماندیم، این جایها همه در ضحراست و هیچ بنایی در آن نیست. سپس صبح زود روز پنجشنبه حرکت کردیم و بر سر آبی فرود آمدیم که منسوب به عَبْدِئِن (دوبنده) است و گویند آن دوبنده پیش از آن که بدان

آب برسند از فرط تشنگی جان سپرده‌اند از این رو آن‌جا را به نام آن دو، «عبدین» خوانده‌اند و گور آنان نیز همان‌جاست، خدایشان رحمت کند. سپس به اندازه مصرف سه روز، از آن‌جا آب برگرفتیم و سحرگاه روز جمعه هفدهم آن ماه از آن‌جا روانه سینه صحرا شدیم تا شب تیره شد و همراه کاروانهای عیذابی و قوصی آینده و زونده در فراخنایی امن در صحرا خفتیم.

چاه دنقاش

چون روز دوشنبه بیستم ماه درآمد بر آبی در جایی به نام دنقاش فرود آمدیم که چاهی است با آب گوارا، و چهار پایان و مردم بی شمار که شمار آنان را جز خدای عزوجل کس نداند از آن یک چاه سیراب می‌شوند. در این صحرای بی فریاد جز با شتر — که بر تشنگی تحمل بسیار دارد — سفر نتوان کرد و بهترین وسیله‌ای که مردم مرفه بکار می‌برند، هودجهایی است شبیه محمل که بهترین نوع آن یمانی است زیرا مانند پالکیهای سفری چرم‌دوزی شده فراخ است که دو تایی از آن را با ریسمانی استوار به هم بندند و بر پشت شتر نهند و دسته‌هایی دارد که به پایه‌های هودج پیوسته و بر آنها سایبانی است و سوار بر آن با همراه خود، زیر سایه، از گزند آفتاب سوزان صحرا در امان، بر مخدّه خود می‌نشینند و پشت بر پشتی می‌دهد و آنچه غذای ره توشه و جز آن دارد با هم کجاوه خود تناول می‌کند و هرگاه بخواهد به مطالعه قرآن یا کتابی می‌پردازد و هر کس از آن هودج نشینان که بازی شطرنج را روا داند با همراه خود برای سرگرمی و رفع ملال به بازی شطرنج پردازد و خلاصه، وسیله‌ای است که رنج سفر را بسیار آسان می‌کند؛ در صورتی که دیگر مسافران بیشتر بر فراز بارها بر پشت اشتران می‌نشینند و از تَف بادهای گرم، رنج و مشقتی گران می‌بینند و به جان می‌آیند. بر سر این آب، به سبب انبوهی مردم، میان برخی از ساربانان عرب یعنی رهسپار عیذاب و اطراف آن که از تیره بلیّ، از شاخه‌های بنی قضاعه بودند با برخی از عُزّان^۱ کشمکشی در گرفت که نزدیک بود به فتنه‌ای انجامد، اما خداوند آن فتنه را دور ساخت.

نزاع ساربانان
یعنی وُغز

برای رفتن از قُوص به عیذاب دو راه وجود دارد: یکی معروف به راه عبدین، یعنی همان راهی که ما پیمودیم و کوتاهترین راه است و دیگری راهی است پایین فنا که روستایی

۱ - متن: «اغزاز»، جمع غَز و غزی. غَز نام خاص قبیله‌ای از ترکان است ولی به کردها نیز اطلاق کرده‌اند. در نیمه دوم قرن دوازدهم (میلادی) گروهی از ترکان غَز به همراهی قره قوش از مصر به شمال افریقا آمدند و به خدمت الموحّدین داخل شدند و بسیار مورد توجه بودند و المنصور آنان را بر سر بازان خود ترجیح می‌داد. — مهدزی، ذیل قوامیس العرب، نقل از لغت‌نامه دهخدا. — م.

است بر کرانه نیل، پیوندگاه این هر دو راه نزدیک آب دنقاش است که یاد کردیم. آن دو راه را پیوندگاهی دیگر بر سر آبی است معروف به شاغب به محاذات آب دنقاش و به فاصله یک روز راه. چون شام روز دوشنبه درآمد، ما به اندازه مصرف یک شبانه روز آب برگرفتیم و روانه آن آب که گفتیم موسوم به شاغب است شدیم و نیمروز چهارشنبه بیست و دوم ماه صفر مذکور بدان جا رسیدیم. این آب اندک است و بازمانده بارانی است که در گودالی گرد می آید و نزدیکانش نوشند و دوران را از آن نصیبی نباشد و طعمی تلخ و شور دارد.

سپس سحرگاه روز پنجشنبه بعد از آن جا حرکت کردیم و به اندازه سه روز راه، به قصد آبی دیگر در جایی موسوم به آمتان (دو کنیز) آب بر گرفتیم و راهی را که به این آمتان نقطه می پیوندد در جایی به نام ...^۲ از سمت چپ ترک کردیم بین آن نقطه تا شاغب جز یک روز راه فاصله نیست، اما پیمودن آن برای شتر دشوار است. نیمروز یک شبانه بیست و ششم ماه صفر یاد شده در آمتان فرود آمدیم و این روز از برکت کتاب خدای عزوجل که ما را محفوظ داشت، روز آسایش ما بود، خداوند را به سبب آن آسودگی که به ما ارزانی فرمود سپاس و ستایش داریم. این آب که در آمتان واقع است چاهی است با آبی گوارا که به ویژه خداوند بدان برکتی داده است و گواراترین و پاکیزه ترین آبهای آن راه است و چندان دلو در آن چاه افکنند که از فزونی به شمار ننگند (و همه پُر آب برآید) و کاروانهایی را که بر سر آن چاه فرود آمده اند، با وجود بسیاری عدد افراد و اشترانی که در غایت تشنگی هستند و اگر بر نهری از نهرها در می آمدند و می نوشیدند بی گمان آب نهر را به پایان می بردند و می خشکاندند، سیراب می کند. ما در این راه خواستیم کاروانهای آینده و رونده را شماره کنیم ولی از فرط فزونی میسر نشد، بویژه کاروانهای عیذابی که کالاهای هندی رسیده از یمن و از یمن به عیذاب را حمل می کردند و بیشترین جنسی که از این دست کالاها مشاهده کردیم فلفل بود و چندان بسیار بود که می پنداشتیم بهای آن با خاک برابر است. از شگفتیهایی که در این بیابان مشاهده کردیم این است که در طی راه بارهای فلفل و دارچین و دیگر کالاها را — شاید به سبب خستگی شتری که آن را حمل می کرده یا سببی دیگر — بی نگهبان بر زمین افکنده بودند و این بار همچنان در جای خود می ماند تا صاحبش، با وجود گذریان بسیار از انواع مردم، بیاید و آن را مصون از آفات (و محفوظ از دستبرد) ببرد.

۲- نام این نقطه از متن افتاده است. -م.

عزیمت ما از آمتان یاد شده صبحگاه روز دوشنبه، بعد از یک شبۀ مذکور اتفاق افتاد و بر آبی در جایی فرود آمدیم که نزدیک جاده اصلی واقع است و به مجاج شهرت دارد. از آن جا به اندازه نیاز چهار روزه مقصد آبی دیگر موسوم به عشاء که در فاصله یک روزه از عذاب قرار دارد، آب بسرگرفتیم. از این مرحله مجاجی راه وضع پیموده می شود که ریگزاری است هموار و به کرانه دریای جدّه می پیوندد و از همین جاست که ان شاء الله به عذاب می رسند. این ریگزار زمینی است فراخ که از راست و چپ تا چشم کار می کند گسترده است. ما نیمروز سه شبۀ بیست و هشتم ماه یاد شده از مجاج روانه وضع شدیم.

آب مجاج و
عشاء

ماه ربیع الاول که خدا ما را با برکت آن آشنا سازد

هلال این ماه در شب آدینه بیست و چهارم ژوئن در حالی رؤیت شد که ما در پایان دشت وضع، در فاصله سه منزلی عیذاب قرار داشتیم و بامداد آدینه مذکور بر آبی به جایی فرود آمدیم که به عشاء موسوم است و در فاصله دو منزلی عیذاب قرار دارد. در این جا درختان ستبرک بسیار که شبیه درخت ترنج ولی بی خار است وجود دارد. آب این محل چندان پاکیزه نیست زیرا در چاهی است سرگشوده و چون ما بدان جا رسیدیم ریگ بدان چاه فرو ریخته و آب را پوشانده بود. ساربانان خواستند آن را بکاوند و آب برگشند، اما نتوانستند و کاروان بی آب ماند، از این رو همان شب که شب شنبه دوم ماه مذکور بود راه پیمودیم و نیمروز بر آب خیب فرود آمدیم که از آن جا عیذاب در معرض دید می آید و آب خیب کاروانها و مردم شهر از آن آب می نوشند و همه سیراب می شوند، زیرا چاهی است بزرگ همچون گاو چاهی ژرف و عظیم. ما شب هنگام روز شنبه وارد عیذاب شدیم که شهری است بی دیوار و بارو، بر ساحل دریای جدّه و بیشتر خانه های آن نیین است اما اکنون در آن بنایی تازه با گچ می سازند، این بندر پر رونقترین بندرگاههای جهان است زیرا علاوه بر کشتیهای حامل حاجیان آینده و رونده کشتیهای (بازرگانی) از هند و یمن در آن لنگر می اندازند و از آن جا روانه دیگر اقطار می شوند. عیذاب در بیابانی واقع شده که هیچ رستی عیذاب در آن نیست و هر خوراکی که خورند از بیرون وارد کنند و اهل آن شهر از پرتورفت و آمد زایران و بویژه حاجیان در آسایش بسیارند زیرا بر هر محموله طعام که حاجیان آورند ایشان را

عوارضی است معین و اندک بها به اضافه عوارض گمرکی (و راهداری) — که پیش از این مقرر بود و گفتیم که صلاح الدین آنها را منسوخ کرد.

یکی از وسایل رفاهی که برای حاجیان تأمین شده کرایه دادن جَلَبه هاست که نوعی کشتی است و عیذابیان که حاجیان را به جدّه برند و پس از انجام مراسم فریضه حج آنان را باز گردانند، از این راه ثروتی هنگفت به دست می آورند و هیچ یک از مردم توانگر آن بندر نیست که او را یک یا دو جَلَبه نباشد، این کشتیها روزی فراخی برای آنان باز می آورد، پس منزّه است خدایی که علی رغم اختلاف اسباب معاش تقسیم کننده روزیهاست و خدایی جز او نیست. ما در سرایی که منسوب به مונح، یکی از سران حبشی آن جا و از دولت‌مندان است که مال بر مال افزوده و صاحب‌خانه‌ها و زمینها و کشتیهای بسیار است فرود آمدیم. در دریای عیذاب، محل غوص و صید مروارید در جزایری نزدیک بندر وجود دارد و

صید مروارید در
عیذاب

تاریخ دقیق و فصل صید در آن جا همین ایامی است که این یادداشتها نوشته می شود یعنی درست منطبق است با ماه ژوئن رومی که ماهی است که در آن به امر صید می پردازند و گوهری گرانبها به دست می آورند که بهایی بسیار دارد. غواصان در این ماه با قایقهای خود بدان جزیره ها می روند و چند روز در آن جا درنگ می کنند و با نصیبی که خداوند بر حسب روزی قسمت ایشان فرموده باز می گردند. محل غوص تقریباً کم عمق است و از ساحل چندان دور نیست. مروارید را از صدفهایی دو لپه ای بیرون می آورند که گویی نوعی ماهی است و به سنگ پشت شباهت دارد که چون شکافته شود دو لب بسان دو گوشماهی سیمین درون آن نمایان گردد، سپس آن دو لب را نیز از هم شکافند و درون آن دانه ای مروارید یابند که صدف اطراف آن را پوشانده است و از این راه بر حسب نصیبها و روزیهای خود مالی اندوزند. منزّه است آن که چنین تقدیر فرموده و خدایی جز او نیست. اما (به هر حال) آن مردم در سرزمینی زندگی می کنند که از تر و خشک هیچ چیز در آن به عمل نمی آید و از این رو چون چار پایان روزگار به سر می برند، پس منزّه است آن کو وطنها را محبوب ساکنانش قرار داد (و هر کس را به زمینی پایبند کرد) با آن که آن مردم بیشتر به وحوش مانده اند تا به آدمیان.

سفر از جدّه به عیذاب در واقع برای حاجیان — جز اندکی از آنان که خدای عزوجل ایشان را از گزند مصون می دارد — آفتی است بزرگ، زیرا غالباً باد آنان را به کناره هایی پیوسته به بیابانها و دور از جهت جنوب می کشاند و آنان ناگزیر نزد گروهی از بُجاة — که

تیره‌ای از زنگیان ساکن کوهستانها هستند - منزل می‌کنند و از ایشان اشتراکی به کرای می‌گیرند و راه خشکی را می‌پیمایند و چه بسا بیشتر ایشان به سبب تشنگی از بین می‌روند و دیگران ره توشه و دیگر چیزها را که از آنان برجای مانده بر سر راه می‌یابند، و چه بسا زایر حتی که این گمراهه را به پای پیاده در می‌نوردد و گم می‌شود و از تشنگی می‌میرد و آن کس که جان سالم از صحرا بدر بزد، چنان به عذاب می‌رسد که گویی مرده‌ای از کفن بیرون آمده است. ما هنگام درنگ خود در عذاب گروههایی را دیدیم که بر این صفت با پیکرهای تکیده و نزار و قیافه‌های دگرگون شده و بیمار - که هوشمندان را عبرت و بصیرت است^۱، بدان جا رسیدند. بیشتر هلاک حاجیان در آن بندرگاههای (دوردست) اتفاق می‌افتد اما آن کس که باد موافق بر کشتی او بوزد به بندر عیذاب فرود آید که البته به ندرت چنین امری روی دهد.

تخته‌های زورقهایی^۲ که در این دریای فرعونیه به کار می‌رود بدون میخی^۳ به هم پیوسته و کلاف شده و با رسنی (به نام قنبار) به هم دوخته شده است، بدین معنا که الیاف پوسته جوز نارگیل را به هم می‌تابند تا به صورت رسنی تابیده درآید و با آن تخته‌های این زورقها را به هم می‌دوزند و با میخ گونه‌های چوبین از نخل^۴ روزه‌ها را می‌خکوب و انباشته می‌کنند. چون از ساختن زورق، بر این صفت، فارغ شدند آن را به چربی دامی یا روغن کرچک یا روغن کوسه ماهی - که از همه بهتر است - اندود می‌کنند. این کوسه ماهی نهنگی است بزرگ که مغزوقان دریا را می‌بلعد^۵. قصد سازندگان زورق از روغن زدن به این

۱ - متن: «آیة للمتوسمین»، که تعبیری است مأخوذ از قرآن، سورة الحجر آیه ۷۵ «ان فی ذلک لآیات للمتوسمین» (در این عذاب) هوشمندان را عبرت و بصیرت است). - م.

۲ - متن: «جلاب» = نوعی کشتی که در دریای سرخ به کار می‌رود و در متن کاملاً توصیف شده است. - م.

۳ - متن: «دُسرمن عیدان النخل» و مراد استوانه‌ها یا مخروطهایی است از چوب که در نجاری به جای میخ به کار می‌رود و در اصطلاح درودگری امروز آن را «دوبل» گویند. - م.

۴ - تا صخره‌سرو درباره این ماهی شگفت که در دریای عیذاب بسیار بوده گویند: «در این شهر عیذاب مردی مرا حکایت کرد، که بر قول او اعتماد داشتم، گفت: «وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز می‌رفت و شتر می‌برد به سوی امیر مکه، و من در آن کشتی بودم. شتری از آن بمرمرد. مردم آن را به دریا انداختند. ماهی در حال آن را فرورد، چنان که یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود. ماهی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فرورده بود فرورد، که هیچ اثر از آن بر او پدید نبود» و گفت: «آن ماهی را قرش (= کوسه) می‌گفتند». و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که به خراسان آن را سفن می‌گویند. و گمان می‌بردم به خراسان، که آن نوعی سوسمار است، تا آنجا که بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد، داشت». سفرنامه ناصر خسرو، چاپ چهارم، ص ۸۴. - م.

کشتیها آن است که چوب زورق را در برابر برخورد به بدنهٔ آبراهه‌های صخره‌ای — که در این دریا بسیار است — نرم و تازه نگهدارند و به همین سبب در این مسیر کشتیهایی که میخ آهنین دارد به کار نمی‌برند. چوب این زورقها و نیز الیاف نارگیل را از هند و یمن می‌آورند و از شگفت‌ترین چیزهای این نوع کشتی آن است که بادبانش را از برگ درخت مُقْل (بتلسان) می‌بافند و مجموعهٔ آن زورق (جَلْبَه) درناستواری بنیان و بی‌قراری ارکان و سستی سُکَّان متناسب است. پس منزّه است آن کوچنین مرکبی را با چنان حالتی مسخرانسان کرد و آدمی را در آن سالم نگه می‌دارد (و به مقصد می‌رساند) و خدایی جز او نیست.

مردم عیذاب را دربارهٔ حاجیان احکامی است طاغوتی، بدین معنا که ایشان را چنان سوار این کشتیها می‌کنند که بر سرهم می‌نشینند و چنان برمی‌گردانند که گویی قفسی را از ماکیان انباشته‌اند و این اجحاف به سبب آزمندی آن مردم به دریافت کرایهٔ افزون است تا بدان جا که صاحب کشتی کرایه‌ای برابر بهای تمام کشتی را به یک بار سفر از حاجیان درمی‌آورد و باکی ندارد که دریا بعد با آن کشتی چه کند! می‌گویند «برماست نثار این الواح و بر حاجیان است نثار آن ارواح» (یا به تعبیری موزون‌تر: زما الواح و از حُجَّاج ارواح) و این مثل در میان ایشان معمول و متعارف است. پس، از بلاد خداوند شهری که بیش از همه سزاست شمشیر در آن نهند همین شهر است و برای آن کس که توانایی داشته باشد، شایسته‌تر آن که چنین شهری را نبیند و گذارش بر آن نیفتد و راه حج خود را از شام به عراق اختیار کند و به (کاروان) امیرالحاج عراقی بپیوندد و به حج آید، و اگر نتواند هنگام آمدن چنین کند، پس از انجام حج و در بازگشت با امیرالحاج عراقی رو به سوی بغداد آرد و از آن جا به عکّارود و اگر بخواهد، از آن جا روانهٔ اسکندریه شود و اگر خواست به سیسیل (صقلیه) و دیگر نقاط برود و نیز می‌تواند کشتی رومی بیابد که عازم سَبْتَه یا دیگر شهرهای مسلمانان (اندلس) باشد و گرچه راه او بر اثر دورزدن، دورتر می‌شود اما تحمّل این دوری مسافت بسی آسانتر از تحمل عذاب عیذاب و امثال آن و دیدار ساکنان آن دیار است، از قبیل زنگیانی که به نام بجاة خوانده می‌شوند و از خود سلطانی دارند که با آنان در کوهستان پیوسته بدان سرزمین سکونت دارد و پاره‌ای اوقات نزد والی بُغْزِی که مقیم آن سامان است می‌آید تا اظهار اطاعتی کند، وی در حکمرانی بر آن سرزمین و کسب فواید و غنایم، جز اندکی از آنها، با والی همدست و سهیم و قائم مقام اوست. این گروه زنگیانی جمعی گمراهتر و کم‌عقلتر از چهار پایانند، هیچ دینی ندارند جز آن که کلمهٔ توحید را به عنوان

اظهار اسلام بر زبان می‌آورند ولی در پس آن (لقلقة لسان) مذاهب فاسد و روشهای ناپسند و حرامکاریهای ایشان نهفته است. مردان و زنانشان نیمه عریانند و جز ژنده‌ای برای ستر عورت بکار نمی‌برند، بیشتر سراپا عورند و اصلاً خود را نمی‌پوشانند. خلاصه امتی هستند که نه بهره‌ای از نیکی دارند و نه بر لعن کننده آنان گناهی شمارند.^۵

روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الاول این سال (۵۷۹) برابر هجدهم ژوئیه برای رفتن به جدّه بر جله (زورق مخصوصی که شرح آن گذشت) نشستیم اما به سبب توقف باد و غیبت ناخدایان، آن روز را در همان بندرگاه درنگ کردیم و صبح روز بعد به برکت خدای عزوجل و به امید یاری نیک و مساعد او روانه دریا شدیم. مدت توقف ما در عیذاب، بجز روز دوشنبه مذکور، بیست و سه روز بود که به سبب گذراندن زندگانی دشوار و بدی حال و اختلال تندرستی بر اثر فقدان غذای مناسب، در پیشگاه خدای عزوجل محسوب و مأجور است. درباره چنین شهری همین بس که همه چیز، حتی آب را از خارج بدان جا می‌آورند و انگهی آبی که تحمل رنج عطش از نوشیدن آن، آدمی را خوشتر و گواراتر است. ما در هوایی درنگ کردیم که از گرمی پسرکها را ذوب می‌کرد و آبی نوشیدیم که معده را از اشتهای به خوراک باز می‌داشت و آن کس که درباره این شهر بگوید «تلخابه‌ای شور، آبش و هوایش یکسره شراره آتش» (ماء زُعاق و جو کله لهب) بیراه نگفته و ظلمی نرانده است. در شدن بدان شهر از بزرگترین دشواریها و ناگواریهایی است که در راه بیت عتیق^۶ (کعبه) - که خداوند آن را ارج و شرف افزایش - وجود دارد و بزرگترین مزد و پاداشی که نصیب حاجیان شود، همانا از تحمل رنجهایی است که در این راه می‌برند، بویژه در این شهر لعنت شده. از سخنانی که درباره این شهر زبانشده مردم است این که گویند: سلیمان بن داود - که بر پیامبر ما و او درود - آن جا را زندان عفریتان قرار داد. خداوند حاجیان را با آباد شدن

۵ - فرزانه خراسانی، حکیم، شاعر و جهانگرد معروف، ناصر خسرو بلخی قبادیانی که در سال ۴۳۷ هـ در زیارت حج بر عیذاب گذشته است، ۱۴۱ سال پیش از این جبر اندلسی کنانی درباره عیذاب و بجایوان بالحنی منصفانه چنین نوشته است: «... و خلقي بسیارند آنجا که ایشان را بجایوان گویند. و ایشان مردمانی اند که هیچ کیش و دین ندارند و به هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده‌اند، از آنکه از آبادانی دورند و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد فرسنگ. و در این همه بُعد دوشهر کخرخرد بیش نیست که یکی را بحر القنم گویند و یکی را عیذاب... و این قوم بجایوان در آن بیابان باشند. مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند. به چهار پای خود مشغول. و مسلمانان و غیر هم کودکان ایشان بدزدند و به شهرهای اسلام برند و بفروشند». سفرنامه، چاپ چهارم، ص ۸۲، ۸۳ - م.

۶ - بیت العتیق را به معنای خانه کهن و مکرم یا خانه آزاد شده از گزند طوفان نوح و یا از گزند تخریب ظالمان تعبیر کرده‌اند. - م.

راهی دیگر که به بیت الحرام می‌رسد از شرّ این طریق آسوده فرماید، مراد از آن راه دیگر، راه مصر است از طریق تنگه ابله به مدینه مقدس، که مسافتی است کوتاه و دریا در سمت راست آن و کوه ارجمند طور در سمت چپ آن قرار دارد، ولی فرنگیان را نزدیک آن دژی است استوار که مردم را از پیمودن آن راه منع می‌کنند. خداوند دین خود را یاری کند و به فضل خویش کلمه خود را عزیز و مسلط فرماید.

ما روز سه‌شنبه بیست و ششم ربیع الاول و چهارشنبه بعد از آن، به مدد بادی که به اعتدال می‌وزید، به سیر خود در دریا ادامه دادیم و شامگاه شب پنج‌شنبه، با دیدن پرندگان که در جانب زمین حجاز پرواز می‌کردند دیدگانمان روشن شد، برقی از صحرای مذکور که در جهت شرق است بدرخشید و سپس مهی پدید آمد که از غلظت آن افق تیره و تار شد و تمامی آفاق را مه بگرفت و بادی سخت بوزید که کشتی را از راه خود باز گرداند، وزش باد به نیرو ادامه یافت و پرده ظلمت تیرگی افزود و آفاق را بپوشانید. ما جهت پیمودن کشتی را نمی‌دانستیم تا آن که ستاره‌ای چند نمایان شد و اندکی به نشانه آنها راه بردیم و بادبان را به پایین «دکل» — که همان «صاری یا دیرک» است — فروکشیدند. آن شب را درهراسی همراه با نومیدی درنگ کردیم و دریای فرعون پاره‌ای از چهره هراسناک خود را که وصف آن رفته است به ما نشان داد تا با درآمدن صبح خداوند گشایشی بدرقه راه ما فرمود، ...^۷ (شدت) وزش باد بکاست و انبوه ابرها پراکنده شد و آسمان نمایان گشت و زمین حجاز در فاصله‌ای که جز بخشی از کوه‌های آن را — که در شرق جده است — نمی‌توانستیم دید، بر ما هویدا شد. ناخدای کشتی — که همان رائس = سر کرده باشد — عقیده داشت که مسافت میان آن کوه‌ها که بر ما آشکار شده و زمین جده به اندازه دور روز راه است. خداوند هر دشواری را برای ما آسان می‌کند و به عزت و کرم خود هر مشکلی را بر ما سهل می‌سازد. پس تمام آن روز که پنج‌شنبه ماه مذکور بود به مدد بادی ملایم و نیکو دریا را پیمودیم و شامگاه در جزیره کوچکی در دریا، نزدیک بدان زمین لنگر افکندیم، در حالی که به آبراه‌های صخره‌ای بسیار برخوردیم که (امواج) آب در آنها می‌شکست و بر ما خنده می‌زد. ما با احتیاط و خویش‌تنداری از میان آن آبراه‌ها گذشتیم چه آن ناخدا مردی آگاه و در کار خود آزموده و ماهر بود، خداوند ما را از برخورد به صخره‌ها در امان نگهداشت تا در جزیره مذکور

۷- این جا در متن کلمه‌ای افتادگی دارد. - م.

لنگر انداختیم و بر آن فرود آمدیم و شب آدینه بیست و نهم ربیع الاول یاد شده را در آن جزیره خفتیم. چون صبح درآمد، هوا از جریان ایستاده بود و بادی نمی وزید مگر (گاه) از سویی که مخالف مسیر ما بود، از این رو روز آدینه در آن جا درنگ کردیم و چون روز شنبه سی ام ماه در رسید باد اندکی وزیدن گرفت و ما با همان وزش لنگر برداشتیم و آرام آرام به حرکت درآمدیم. دریا چنان ساکن و آرمیده بود که بیننده می پنداشت سینی شیشه ای و آبی است، ما بر همان حال ماندیم و امید به احسان و لطف خدای عزوجل دارم، چه این جزیره معروف به جزیره بازدارنده کشتیهاست، پس خدای عزوجل ما را از بدشگونی نام ناپسند آن جزیره مصون داشت. او را بر این نعمت شکر و سپاس باد.

ماه ربیع الآخر که خداوند برکت آن را به ما ارزانی فرماید

هلال این ماه را در شب شنبه، در حالی که ما (هنوز) در جزیره یاد شده بودیم جستجو کردند ولی در آن شب به سبب مه بسیار به چشم نیامد. اما شب دوم به بزرگی و ارتفاع رؤیت شد و بر ما محقق گشت که دمیدن هلال همان شب شنبه مذکور، برابر بیست و سوم ماه ژوئیه بوده است.

شامگاه روز یکشنبه دوم ماه ما در بندرگاهی موسوم به ابحر که بخشی از روزتا جده فاصله دریانوردی دارد، لنگر انداختیم. آن بندر از شگفت‌ترین بندرهاست زیرا خلیجی از دریا به خشکی وارد شده و خشکی از دو طرف آن را دربر گرفته است. کشتی ما در دامن امن و آرام آن بندر جای گرفت و لنگر انداخت و چون سحرگاه روز دوشنبه متعاقب آن روز فرا رسید به برکت الهی و به مدد بادی ملایم و مساعد از آن جا روانه شدیم، خداوند آسان کننده کارهاست و پروردگاری جز او نباشد.

چون شب به تیرگی گرایید، نزدیک جده پهلو گرفتیم و جده در دیدگاه ما قرار داشت، اما صبح روز سه‌شنبه بعد وزش باد ما را از ورود به بندر (اصلی) جده بازداشت. ورود به این بندرگاهها به سبب وجود آبراههای صخره‌ای پریچ و خم دشوار است و ما از آزمودگی و هنرمندی ناخدایان و ملوانان و راهنمایی و کشتیرانی در میان آن آبراهها، شاهکاری بزرگ دیدیم، چه کشتی را بدان تنگناها وارد می‌کنند و آن را درون آنها چنان می‌برند و هدایت می‌کنند که سوار کاری ماهر با اسبی چابک و عنان گشوده و نرم رفتار

می‌کند، و هنرها نشان می‌دهند که زبان وصف از بیان آن کوتاه است. ما نیمروز سه شنبه چهارم ماه ربیع الآخر یاد شده، برابر بیست و ششم ماه ژوئیه به جده فرود آمدیم، در حالی که خداوند عزوجل را می‌ستودیم و بر نعمت سلامت و نجات از هول و هراسی که در آن هشت روز اقامت خود در دریا، بدان گرفتار بودیم شکر و سپاس می‌گفتیم، هول و هراسهایی بسیار که خداوند به فضل و کرم خود ما را از مخاطرات آن مصون و محفوظ داشت. از جمله، مخاطراتی که از ناحیه دریا و اختلاف جهت بادهای و فزونی آبراههای (خطرناک) صخره‌ای و احتمال برخورد با آنها ما را تهدید می‌کرد یا خطرهایی که مربوط به سستی مصالح و وسایل کشتی و ناهنجاری و خلل و گسیختگیهای پیاپی بندهای آن به هنگام برافراشتن یا پایین کشیدن بادبان و یا برخورد به بندرگاهها بود و چه بسا زیر کشتی هنگام عبور از آبراهها به صخره‌ای در زیر آب بر می‌خورد و بر اثر آن صدایی همچون مرغوی یأس و نومیدی می‌شنیدیم و (از بیم) بارها می‌مردیم و زنده می‌شدیم. ستایش خدای را که با مصون داشتن ما بر ما منت نهاد و خود کفیل نگهداری و سلامت ما شد، ستایشی شایسته و بایسته که مورد رضا و خرسندی او باد و نعمتهای او را بر ما افزون کند، به عزت و قدرت او که خدایی جز او نیست.

ما در جده به سرای رئیس علی فرود آمدیم که از جانب امیر مکه — که پیشتر از او یاد کردیم — حکمرانی جده داشت، در خانه‌ای نیین — از همان خانه‌های نیینی که در بلندیهای دیار خود بنا می‌کنند و برای خفتن بر فراز بام آنها می‌روند. هنگامی که پا به جده نهادیم از شادمانی نعمت سلامتی که خداوند به ما ارزانی فرموده بود، با خدای عزوجل عهد کردیم که دیگر بر آن دریای نفرین شده نگذریم مگر آن که ضرورت، هیچ راهی دیگر جز اختیار آن راه (پر خوف و پر خطر) پیش پای ما نگذارد، خداوند خود اختیاردار ماست در هر قضایی که براند و به عزت و چیرگی خود مقدر و مقرر فرماید.

این جده روستایی است بر ساحل دریای مذکور که بیشتر خانه‌های آن نیین است و در آن جا مهمانسراهایی با سنگ و گل نیز ساخته‌اند که در طبقه بالای آنها اتاقهایی نیین چون حجره‌ها برآورده‌اند و بامهایی دارد که مردم به شب از گزند گرما بر فراز آنها می‌آسایند. در این روستا آثاری است که نیینی که نشان می‌دهد در روزگار پیشین شهری بوده و اثر دیوار و باروی پیرامون شهر که نیینی است و نیز در آن جا گنبدی باستانی و استوار است که گویند منزل حوا، مادر بشر صلی الله علیها... بدان هنگام که وی روی به مکه نهاد

— بوده است و این بنا را از جهت برکت و فضیلت آن منزل بر آن نقطه برآورده اند و خدا به حقیقت امر داناتر است. در جده همچنین مسجدی است مبارک، منسوب به عمر بن خطاب رضی الله عنه و مسجدی دیگر با دو ستون از چوب آبنوس که هم بدو منسوب است رضی الله عنه و برخی آن را به هارون الرشید رحمة الله علیه نسبت می دهند.

بیشتر ساکنان این شهرک و توابع آن از صحرا و کوهستان، سادات علوی و حسنی و حسینی و جعفری هستند — که خداوند از نیاکان بزرگوار ایشان خشود باد — و ایشان از لحاظ سختی معیشت در حالی قرار دارند که سنگ از دلسوزی بر آن حال صد پاره شود، و به هر خدمتگزاری در هر کار و حرفه ای تن دهند، از کرایه دادن اشتران — اگر داشته باشند — یا سقایی یا فروش شیر یا جز آن مثل خرمایی که از زمین برگیرند یا هیزمی که فراهم آورند، و چه بسا زنان بزرگوار و سیده آنان که این خدمات را خود عهده دار شوند، پس منزّه است آن کو هر چه خواهد تقدیر فرماید و شک نیست که اینان اهل خاندانی هستند که خداوند آخرت را بر آنان پسندیده و دنیا را برای آنان نخواست است. خداوند ما را از زمره کسانی قرار دهد که به آیین دوستداری اهل بیتی که خداوند پلیدی را از ایشان زدوده و آنان را به بهترین وجهی پاک و پاکیزه فرموده است، پیوسته اند.^۱

در بیرون این شهرک کاریزهایی است که کهن که وضع آنها دلالت بر قدمت ایجادشان دارد و گویند (آن بخش) از شهرهای ایرانیان بوده است که در آن جا چاههایی در دل صخره های سخت کنده اند که به یکدیگر پیوسته و از حیث فزونی چه در داخل و چه در خارج شهرک بیرون از شمار است. چنان که مردم آن سامان گویند شماره کاریزهای بیرونی سیصد و شصت حلقه چاه و همچندان آن نیز در داخل شهرک است. ما بسیاری از آن چاهها را دیدیم که به شمار در نمی گنجد و موضوعهای شگفت آور دیگر نیز بسیار است و منزّه است آن کو علم اوتنها بر آن همه احاطه دارد. بیشتر اهل این مناطق حجاز و دیگر نقاط (پیوسته بدان) فرقه ها و گروههایی هستند که دین ندارند و بر مذاهب مختلف پراکنده شده اند و درباره حاجیان نظر و نگرشی دارند که کس در حق اهل ذمه چنان ننگرد، آنان را بزرگترین دستمایه سودجویی و کسب معاش خود قرار داده اند و به شدت غارتشان می کنند و برای بیرون کشیدن آنچه حاجیان در دست دارند به غایت می کوشند. حجاج همواره از ایشان

۱ - متن: «اهل البيت [الذین] اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً»، که تعبیری است گرفته شده از قرآن: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً»، سوره احزاب، آیه ۳۳ - م.

در معرض گزند و مورد اجحافی سخت و دشوارند تا آن که خداوند بازگشت حاجیان را به وطن خود سهل و میسر می فرماید. اگر خداوند تعدّیات این صفحات را از پرتو وجود صلاح الدین بر مسلمانان جبران نفرموده بود چنان ستمی از اینان می دیدند که هر چه فریاد بر می آوردند بانگشان به جایی نمی رسید و چنان زخمی بر می داشتند که التیام نمی یافت. صلاح الدین تکلیف تأدیة عوارض راهداری (و گمرکی) را از حاجیان برداشت و به جای آن مقرر کرد مال و خوراکی به امیر مُکتر، امیر مکه برسانند. اما هرگاه در وصول آن نفقه مقرر معین اندک تأخیری رود این امیر به دوشیدن حاجیان می پردازد و از آنان می خواهد که آنچه دارند برای پرداخت عوارض اعلام کنند، بر ما خود نیز همین ماجرا رفت که چون به جده رسیدیم ما را ظرف مدتی که مراتب را به اطلاع مُکتر، امیر مذکور برسانند، در جده باز داشتند تا از او فرمانی رسید که حاجیان یکدیگر را ضمانت کنند و سپس به حرم خدا درآیند، اگر مال و طعام مقرر از طرف صلاح الدین برای او رسید فبها، وگرنه او از حقی که بر حاجیان دارد به هیچ رو در نمی گذرد. این عین عبارت وی است، و پنداری حرم خداوند میراثی در دست اوست که گرفتن اجاره اش از حاجیان بر او حلال شده است. پس منزّه است دگرگون کننده سنتها و تبدیل کننده آنها، کسی که صلاح الدین به جای اخذ عوارض گمرکی از حاجیان، دو هزار دینار زر و دو هزار اردب^۲ گندم — که نزدیک به هشتصد قفیز به کیل اشبیلیه (شهر سیویل) نزد ماست — برای او مقرر داشته و افزون بر آن، اقطاعی در ناحیه مصر و سرزمین یمن بر همین سیاق به تیول وی داده است همواره چنین شیوه (ناپسندی) عمل می کند. اگر غیبت این سلطان دادگر، صلاح الدین در صفحات شام به سبب جنگهایی که آن جا می گذرد، نبود از این امیر مذکور نسبت به حاجیان چنین اجحافاتی نمی رفت. پس سزاوارترین شهرهای خدا برای این که تیغ بی دریغ آن را پاک کند و پلیدیها و آلودگیهای آن را با خونهایی که در راه خدا ریخته می شود، بزدايد همین شهرهای حجازی است، و آرزوی این (عقوبت) به سبب اصراری است که آنان به گسیختن پیوندهای اسلام و حلال شمردن اموال و خونهای حاجیان (که میهمانان خدایند) دارند. پس از فقیهان اندلس، آن کس که معتقد است (در این شرایط) این فریضه از مردم ساقط است — و استناد او بدین سبب و به علت رفتار بدی است که (حکومت) حجاز با حاجیان می کند و خدای عزوجل از

۲ - پیمانهای به اندازه بیست و چهار صاع و برابر یکصد و پنجاه کیلوگرم. - م.

آن رفتار ناخشنود می‌شود — اعتقاد و اجتهادی درست دارد. کسی که تن بدین سفر دهد بر مرکب خطر نشسته و خویشان را به دشواری افکنده است، در صورتی که خداوند به حالی دیگر و از راهی جز این طریق سفر آسایشی به وجود آورده است. خانه خدا اکنون در چنگ اقوامی است که آن را دستمایه کسب معاش حرام کرده و سبب سلب اموال از مردم و وسیله درآمد نامشروع خویش و مصادره دارایی حاجیان و روا داشتن خواری و مسکنتی پست بر ایشان قرار داده‌اند. خداوند هر چه زودتر با پاک ساختن این بدعتهاى اجحاف آمیز از مسلمانان، دین خود را به مدد تیغهای بران «موحدین» نصرت دهد که آنان یاران و یاوران دینند و حزب خدای (خالق آسمان و زمینند)، اصحاب حق و راستی و مدافعان حرم خدای عزوجل (بی فتور و کاستی) و غیرتمندان بر محارم او و کوشندگان در راه بزرگداشت کلمه و شعایر او و اظهار دعوت او و یاور آیین او، و او خود بر هر چه خواهد بس تواناست، او بهترین سرور و برترین یاور (یکتاست). به راستی، پژوهشگر ژرف بین به تحقیق دریافته و به اعتقاد درست معتقد شده است که اسلام (راستین) جز در بلاد مغرب یافت نشود، زیرا مسلمانان مغرب (اندلس) در شاهراهی آشکار قرار گرفته‌اند که پیچ و خمی ندارد و آنچه جز آن است و در این نواحی شرقی دیده می‌شود به واقع، هواها و بدعتها و فرقه‌های گمراه و گروههاست، مگر آن که خدای عزوجل خود کسی از اهل این دیار را (از این مسیر انحرافی) در امان و برکنار داشته باشد، همچنان که عدل و حق و دین راستین چنان که باید و شاید، جز نزد «موحدین» — که خدایشان تسلط دهد، و عزت افزایشد — یافت نشود، چه آنان آخرین پیشوایان طریق عدل در این زمانند و تمام شهریاران دیگر بدین روزگار بر روشی جز این می‌روند و با بازرگانان مسلمان چنان رفتار می‌کنند که گویی نزد ایشان کافران ذمی هستند، به انواع نیرنگها و اسباب، اموال آنان را می‌ربایند و ستمهای گونه‌گون بر آنان می‌رانند که مانند آن شنیده نشده است. نه، بارالها! (آن مدعیان چنینند) مگر این سلطان دادگر، صلاح الدین که سیرت و نکوئیهای او را پیشتر یاد کردیم، به شرط آن که دستیارانی بر اجرای حق...^۳ چنان که مراد من است، می‌داشت. خداوند عزوجل خود مسلمانان را به حسن عنایت و لطف احسان خویش تلافی می‌دهد. از امور شگفت‌انگیزی که در امر دعوت مؤمنی موحدی^۴ و تبلیغ کلمه (وشعار) آن در این بلاد، و آگاهی اهل این صفحات به

آرزوی پیروزی
برای سلسله
موحدین

۳- در متن جای یک کلمه خالی است. - م.

۴- درباره مؤمنی، منسوب به عبدالمؤمن و سلسله موحدین — همین کتاب، پارگ ۹ ص ۸۴.

جهاننداری آن دولت دیدیم، این بود که بیشتر بلکه تمام ایشان با رمزی پنهان بدان اشارت می‌کنند تا زمان تصریح و اعلان آن فرا رسد و فرا رسیدن آن «امر» را به حدوث آثار و اماراتی منسوب می‌دارند که بر دست برخی از ایشان صورت پذیرفته و چیزها روی داده که آن را درست و برحق دیده‌اند. یکی از آن آثار رمزی که بین مردم نشان از بشارتی دارد این است که میان مسجد جامع ابن طولون و قاهره دو برج کهن نزدیک به یکدیگر قرار دارد که بریکی از آنها پیکره‌ای روی به مغرب و بر دیگری پیکره‌ای روی به مشرق نصب شده بود و مردم عقیده داشتند که هر یک از آن دو پیکره فروافتد خبر از غلبه مردم بخشی که آن پیکره روی بدان جهت داشته بر مصر و دیگر نقاط، می‌دهد. از اتفاقات شگفت این که پیکره‌ای که روی به مشرق داشت فرو افتاد و این واقعه مصادف با چیرگی عُزّان بر دولت عُبیّدیّان و تملک سرزمین مصر و دیگر بلاد به وسیله ایشان شد. اینک مردم انتظار دارند پیکره غربی نیز فرو افتد و ان شاء الله آنچه آرزو دارند با تسلط شایستگان آن دیار به تحقق پیوندد و جز رویداد فرخنده دست یافتن موحدین بر آن سرزمین هیچ نماند. از این رو هر صبحگاه بدین نیت، آشکارا به نظاره می‌روند و به صحت آن یقین قطعی دارند و مراقب ساعتی هستند که در وقوع آن کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهند. ما خود این مطالب را در اسکندریه و (شهر) مصر و دیگر جاها شنیدیم و (اجتماع صبحانه مردم را) به عیان دیدیم، این خبری شگفت‌انگیز است که نشان می‌دهد این امر گرامی امر حق خداوند و دعوت راستین اوست و نیز به ما گفتند که برخی فقیهان این دیار و رهبران این امت در این باب خطبه‌هایی پرداخته‌اند که در برابر سیدنا، امیر مؤمنان — که خداوند جاه او را بیفزاید — انشاد کنند، او نیز خود مراقب آن روز بهروزی است و با صبری که همانا عبادتی است، به انتظار گشایش چشم به راه دارد. خداوند عزّوجلّ این کلمه (و شعار) را گسترش دهد و این دعوت زا والا سازد و رونق افزاید.

ما شامگاه روز سه شنبه یازدهم ماه مذکور، برابر دوم ماه اوت، پس از آن که حاجیان ضامن یکدیگر شدند و نام ایشان در سیاهه‌ای نزد رئیس جده، علی بن موقّ — چنان که سلطان وی صاحب مکه، مُکثّر بن عیّسای یاد شده امر کرده بود — ثبت شد، از جده عزیمت کردیم. این مرد، مُکثّر از فرزندان حسن بن علی رضوان الله علیهماست ولی خود از کسانی است که کار ناشایست می‌کند و از این رو از جنس و تبار پیشینیان بزرگوار خود رضی الله عنهم نیست.

عزیمت از جده

قرین

بستن احرام

مکه

ما آن شب راه پیمودیم تا هنگام طلوع خورشید به قرین رسیدیم که منزلگاه حاجیان و بارانداز ایشان است و از همان نقطه احرام می‌بندند و آن روز را که در قرین صبح کرده‌اند در همان نقطه می‌آسایند، اما اگر شب بدان جا رسیده باشند بر می‌خیزند و شب پیمایی می‌کنند و صبحگاه عازم حرم شریف می‌شوند، حرمی که خداوند آن را شرف و بزرگی افزایش داد. بازگشتگان از حج نیز در آن جا فرود می‌آیند و سپس روانه جده می‌شوند. در این نقطه که یاد کردیم چاه آبی است گوارا و حاجیان به سبب وجود آن چاه به برداشتن آب — جز برای همان یک شب که راه می‌پیمایند نیازی ندارند. ما روشنایی روز چهارشنبه یاد شده را در قرین ماندیم و بیاسودیم و چون شامگاه در رسید از آن جا احرام بستیم و رهسپار انجام عمره شدیم، آن شب راه سپردیم و هنگام تاریک روشن به نزدیک حرم رسیدیم و فرود آمدیم و به انتظار گسترش نور ماندیم و در نخستین ساعت روز پنج‌شنبه سیزدهم ربیع الآخر، برابر چهارم ماه اوت بر «باب العمره» به مکه — که خداوند آن را حراست فرماید — درآمدیم. آن شب که راه می‌پیمودیم ماه تمام بر پهنه خاک نور می‌پاشید و شب برای ما نقاب تاریکی خود را از چهره برگرفته بود و آوای لیبیک گفتن از هر سو گوشها را نوازش می‌داد، زبانها به دعا بانگ برداشته و با اشتیاق و التهاب به راز و نیاز با خداوند پرداخته بود، گاه بانگ لیبیک نیرو می‌گرفت و بر می‌خاست و گاه به مویه و دعا فرود می‌آمد (و از غریو و هلهله آن می‌کاست). خوشا شبها که در زیبایی و درخشندگی چون نخستین تخم ماکیان^۵ و عروس شبهای زندگی (جهان) و دوشیزه دخترکان نوباوه زمان بود. تا آن که در ساعت مزبور از روز مذکور به حرم خدای عظیم و مقام خلیل، ابراهیم رسیدیم و کعبه بیت الحرام را دیدیم که چون عروسی با بهشت رضوان پیوند بسته و از وجود زایران شیفته و هیأت‌های مشتاق و میهمانان خدای رحمان انباشته است. پس طواف ورود را به جای آوردیم و سپس در مقام کریم نماز گزار دیدیم و دست به پرده‌های کعبه سودیم، خاصه در «ملتزم» که میان حجرالاسود و در کعبه خانه خدا است، آن جا که محل پذیرفته آمدن دعاست، به زیر گنبد زمزم درآمدیم و از آب آن چاه که حدیث «لَمَّا شُرِبَ» (حضرت شریعت پناه) پیامبر صلی الله علیه و سلم در حقش آمده است^۶ نوشیدیم و سپس بین صفا و مروه به سعی درآمدیم

۵ - متن: «كانت في الحسن بيضة العقر»، نخستین یا آخرین تخمی که مرغ نهد و از دیگر تخمها به درخشندگی و سلامت و تفاوت امتیاز دارد. - م.

۶ - اشاره به گفته رسول اکرم صلی الله علیه و سلم است که فرمود: «ماء زمزم لما شرب له إن شربته تشفى به شفاک»

و آن گاه موی سر تراشیدیم و از احرام به در آمدیم، پس سپاس و ستایش خدای را که ما را با پذیرفتن به خانه خود اکرام فرمود و در شمار آنان که به فیض جواب دعوت ابراهیمی درآمده اند در افزود، هموما را بس که بهترین یاور و کفیل و ما را همه کس است. منزل ما در مکه در خانه ای بود که به حلالی معروف و نزدیک به حرم است و یکی از درهای آن از باب السره گشوده می شود، در بالا خانه ای که وسایل سکونت بسیار دارد و به حرم و کعبه مقدس می نگرند.

→
 الله و إن شربته لشبعك اشبعك الله و إن شربته لقطع ظمأك قطعه الله وهي هزمة جبريل وسقى الله اسمعيل» = آب زمزم را چون به مراد شفا نوشی، خدایت شفا دهد و چون برای سیری نوشی خدایت سیر کند و چون برای رفع تشنگی نوشی خداوند تشنگی را از تو برگرد و آن (چاه) دست کننده جبرائیل است و خداوند اسمعیل را به آن سیراب کرد. الكوكب الدرّی المستخرج من كلام التّبی.

ماه جمادی الاولی که خداوند برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه شب دوشنبه بیست و دوم اوت رؤیت شد و ما در مکه — که خداوند تعالی آن را شرف بیفزاید — هجده روز تمام درنگ کردیم. هلال این ماه در طول عمر ما، فرخنده تر هلالی بود که چشم ما را روشن (ودل ما را گلشن) ساخت زیرا در حالی بر ما دمید که خود در کنار آن دیوار کریم و حرم خدای عظیم، و گنبد حاوی مقام ابراهیم و محل بعثت رسول و جای فرود آمدن روح الامین، جبریل با نزول وحی و قرآن، جای داشتیم، خداوند سعادت سپاسگزاری بر این منت را به ما ارزانی دارد و ما را به ارج نعمتهای خود که ویژه ما فرموده آگاه سازد و آن را به شرف قبول خویش به تمامی رساند. و با احسان جمیل و لطف خود در تسهیل کارها و آسان کردن دشواریها به تسلط و نیرویی که تنها او راست و جز او خدایی نیست، ما را مشمول عنایت و کرم خود قرار دهد.

ذکر مسجد الحرام و بیت عتیق که خداوند آن را گرامی دارد و شرف افزایش

گرامی خانه کعبه چهار رکن (پایه) دارد و به تقریب چهار گوش است. رئیس شیعیان که وظیفه پرده داری کعبه با ایشان است — محمد بن اسماعیل بن عبدالرحمن بن... از دودمان عثمان بن طلحة بن شیبۀ بن طلحة بن عبدالدار، از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم و صاحب عنوان پرده داری کعبه به من گفت که ارتفاع کعبه تا بالای سقف از زمینی که به محازات باب الصفاست، از جانب حجرالاسود تا رکن یمانی بیست و نه ذراع است و دیگر اطراف آن به سبب شیب سقف به جهت ناودان بیست و هشت ذراع ارتفاع دارد. پس نخستین رکن (پایه یا گوشه) آن رکنی است که حجرالاسود در آن قرار گرفته است و طواف از آن جا آغاز می شود و طواف کننده دیگر بار به همان نقطه باز می گردد تا تمام پیکرش بر آن گذشته باشد، در حالی که (حین طواف) همواره خانه مکرم (کعبه) در سمت چپ او قرار دارد. رکنی که پس از آن واقع است، رکن عراقی است که روی به شمال دارد و سپس رکن شامی که رو به غرب دارد و سپس رکن یمانی که رو به جنوب است و (طواف کننده) مجدداً به رکن (حجر) الاسود باز می گردد که به جانب مشرق می نگرند و در این هنگام یک دور طواف (شوط) تمام می شود.

در خانه کریم (کعبه) بر دیواری است که بین رکن عراقی و رکن حجرالاسود قرار دارد و نزدیک به حجرالاسود، به فاصله ده و جب کوچک نصب شده است. این قسمت از دیوار کعبه را که بین آن دو (حجرالاسود در خانه کعبه) واقع است، ملتزم گویند که جایگاه

پذیرفته آمدن دعاست. آن گرمی در به اندازه یازده و جب و نیم از سطح زمین بالا تراست و از سیم زراندود به صورتی بدیع و وصفی زیبا پرداخت شده که دیدگان را از زیبایی و شکوهی که خداوند خانه خود را بدان پوشانده است، خیره و خاشع می‌کند. دو بازوی چهارچوب در کعبه نیز چنین است و بخش بالایی آن همچنین، بر سر آن در لوحه‌ای است از زرناب به پهنای دو و جب. در کعبه را دو زرفین سیمین بزرگ است که قفل بر آنها آویخته است. این در روی به جانب شرق دارد و پهنای آن هشت و جب و درازایش سیزده و جب است. ضخامت دیواری که در را در برگرفته پنج و جب است. درون آن خانه گرمی با مرمرسیاه و سپید مفروش است و دیوارها همه از مرمرسیاه و سپید است و در آن سه ستون از چوب ساج بسیار بلند قرار دارد، فاصله هر ستون با ستون دیگر چهار قدم است که در راستای طول خانه و در خط منصف آن قرار گرفته است. یکی از ستونها که نخستین ستون باشد مقابل نیمه دیواری که دو رکن یمانی^۱ آن را در بر گرفته واقع است و بین آن ستون تا دیوار مذکور به اندازه سه قدم فاصله است. ستون سوم که آخرین ستون باشد مقابل دیواری است که دو رکن عراقی و شامی آن را در برگرفته است. تمام بخش درونی خانه کعبه از نیمه بالا اندوده به سیم زرنگار ستبری است که بیننده از فرط بسیاری پندارد یکپارچه ورقه‌ای زرین آویخته اند که تمام جوانب را در برگرفته و مقدار نیمه بالای دیوار را پوشانده است. سقف خانه با پوششی از ابریشم رنگین پوشانده شده و بر تمام چهار طرف کعبه نیز (از بیرون) پرده‌های ابریشمین سبز با آستر کتانی آویخته است و در بالای آن طرازی است از ابریشم سرخ که بر آن نوشته است: *اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بَبَكَّةَ (تا آخر آیه) [مبارکاً و هدئی للعالمین]* (اول خانه‌ای که برای مکان عبادت مردم بنا شده همان خانه مکه است که در آن برکت و هدایت خلاق است)^۲ و نام امام، الناصر لدین الله زیر آن مکتوب است. پهنای این طراز به اندازه سه ذراع است که دوری تمام می‌زند. در ساختن این پرده‌ها هنرمندی شگفت آوری به کار رفته و آنها را با نقشهای بسیار زیبا و حروف هندسی نمای خوانا برنگاشته به نام خدای تعالی و دعا به الناصر عباسی مذکور — که آن پرده را سفارش داده — برآورده اند. تمام گلابتون دوزیها و سوزنکاریها با رنگ پرده مناسب است. شماره پرده‌هایی که از چارچانب آویخته شده سی و چهار تخته است، هجده پرده بر دو دیوار بزرگتر و شانزده

۱ - یعنی رکن یمانی و رکن حجر الاسود. - م.

۲ - سورة آل عمران، آیه ۹۶.

پرده بر دو دیوار کوچکتر آویخته است. خانه کعبه را پنج روزن است که بر آنها شیشه های زیبا نقش عراقی قرار دارد، یکی در وسط سقف است و هر دیواری را چراغی است اما یکی از آن چراغها به سبب آن که زیر طاقی ضربی — که بعد خواهیم گفت — قرار گرفته، دیده نمی شود. بین ستونها سیزده قبه^۳ است، دوازده سیمین و یکی زرین. نخستین چیزی که وارد شونده از در، در سمت چپ خود می بیند گوشه ای است که از بیرون، حجرالاسود بدان نصب است. در آن گوشه دو صندوق هست که در آنها قرآنها را نهاده اند و هم در آن رکن بر فراز آن دو صندوق دو دریچه سیمین هست که گویی دو طاقچه پیوسته به گوشه آن رکن است، فاصله آنها تا زمین بیش از یک قامت باشد. در رکنی که پس از آن قرار دارد، و رکن یمانی است نیز چنین است ولی آن دو دریچه را برداشته اند و تنها، چوبی که دریچه ها بدان پیوسته بوده باقی مانده است. در رکن شامی نیز چنین است و دریچه ها باقی است و در رکن عراقی نیز چنین است. (وارد شونده) در سمت راست خود رکن عراقی را (می بیند) که در آن دری است به نام «باب الرحمه» که از آن جا به بام آن خانه مکرم بالا می روند و بر آن طاقی زده اند که به بالاترین بخش سقف خانه پیوسته است، درون طاق پلکانهاست، در آغاز پلکان اتاقی است که مقام کریم در آن واقع است^۴. پس درون آن خانه عتیق به سبب این طاق پنج پایه یافت می شود و فاصله دو دیواره آن (پلکان) در پهنا دو قامت است و شامل رکن عراقی می شود که در میانه آن دو دیوار واقع است. دوسوم مسیر این طاق پوشیده به پارچه ابریشمین رنگین است چنان که گویی آن بخش را در آن پارچه پیچیده و سپس نصب کرده اند. مقامی کریم که درون این اتاق است همان مقام ابراهیم صلی الله علیه وعلیه نبیناست که سنگی است پوشانده به سیم و ارتفاع آن به اندازه سه وجب و پهنای آن دو وجب و سطح زیرین آن از سطح زیرینش وسیعتر است، چنان که گویی بلا تشبیه کوره ای است فخاری که از کمرگاه به پایین رو به تنگی می رود، ما آن را از بالایش دیدیم و با لمس کردن و بوسیدن آن تبرک یافتیم و بدان جا که اثر دو قدم مبارک است بر ما آب زمزم فشانند و ما آن را نوشیدیم، (امید است) خداوند ما را بدان منتفع فرماید. اثر آن دو قدم و نیز اثر

۳ - متن: «اکواس من الفضة، عددها ثلاث عشرة، واحدها من ذهب»، و در نسخه اصل: «وما الا عمدة لکوا؟ من الفضة عددها مثله عشر»، که به قیاس ترجمه شد. - م.

۴ - در آن زمان سنگ مقام ابراهیم همیشه داخل کعبه بوده و فقط به هنگام حج، آن را برای زیارت حاجیان بیرون آورده و در جای مخصوصش قرار می داده اند. - م.

انگشتان مکرم مبارک بر سنگ مذکور آشکار است، پس منزّه است ذاتی که آن سنگ را برای کسی که بر آن گام نهاد نرم ساخت چنان که جای پایش بر آن سنگ بماند، در حالی که جای پا در ریگ نرم (بدین واضحی) نقش نمی‌بندد. منزّه است آن ذاتی که چنین نشانه‌های آشکاری را قرار داده و بر جای نهاده است. از دیدار آن مقام و مشاهده آن خانه ارجمند هیبتی در نفوس پدید می‌آید که هوش را از سرمی‌رباید و دلها و خردها را حیران و سرگردان می‌کند و جز نگاههای خاشع و به زیر افکننده و چشمان اشکبار و مویه بسیار و زبانهایی که خداوند عزوجل را با تضرع و خاکساری می‌خوانند، چیزی دیده نمی‌شود. میان آن در مکرم و رکن عراقی حوضی است به طول دوازده وجب و عرض پنج وجب و نیم و ژرفایی نزدیک به یک وجب از برابر بازوی دری که رکن مذکور در جهت آن قرار دارد و نشانه جایگاه «مقام» از زمان ابراهیم علیه السلام است تا وقتی که پیامبر صلی الله علیه و سلم آن را به موضعی تبدیل کرد که اکنون مصلاست، حوض مزبور به عنوان محل ریزش آبی که از شستن درون کعبه گرد آید باقی ماند و جایی است مبارک که گویند روضه ای از روضه های بهشت است و مردم برای نمازگزارانی در آن ازدحام می‌کنند. پایین حوض شن سپید نرم گسترده اند و جای «مقام کریم» که پشت آن نماز می‌گزارند، مقابل بخش میان در گرامی (کعبه) و رکن عراقی است و به سمت درگرایش بیشتری دارد و بر آن، (پوشش یا) گنبدی است چوبین به اندازه یک قامت یا بیشتر، گوشه دار و با نقشهای بدیع که فاصله آن از یک گوشه به گوشه دیگر چهار وجب است و بر جایی که مقام قرار داشت نصب شده است، پیرامون آن حوضچه گونه ای است مستطیل، از سنگ که ژرفی آن نزدیک به یک وجب است و طولش پنج قدم و عرضش سه قدم. سنگ مقام را برای رعایت احتیاط به داخل خانه کعبه آورده اند و در همان موضعی قرار داده اند که وصفش گذشت، فاصله این نقطه با دیوار مقابل خود هفده قدم است و هر قدم سه وجب باشد. برای (حفاظت) جایگاه «مقام» نیز گنبدی از آهن ساخته اند که در کنار قبه زمزم نهاده اند، چون موسم حج بیاید و مردم انبوه شوند و عراقیان و خراسانیان برسند، آن گنبد چوبین را بردارند و این گنبد آهنین را (بر «مقام») بگذارند تا بر انبوهی مردم بیشتر تاب آورد.

فاصله رکنی که حجرالاسود در آن است تا رکن عراقی پنجاه و چهار وجب کوچک است و فاصله حجرالاسود تا زمین شش وجب باشد، پس بلندقامت (برای لمس آن) خم می‌شود و کوتاه قامت را بر آن دسترس است. از رکن عراقی تا رکن شامی، از درون حجر،

چهل و هشت و جب کوچک فاصله است. اما از بیرون که طواف صورت می‌گیرد، چهل قدم یعنی صد و بیست و جب کوچک باشد. فاصله رکن شامی تا رکن یمانی به همان مقدار فاصله رکن (حجر) الاسود تا رکن عراقی است زیرا دیواری برابر دیوار آن (و به طول یکسان) دارد، از (رکن) یمانی تا (رکن حجر) الاسود به همان اندازه (رکن) عراقی تا (رکن) شامی است که این دو را نیز دو دیوار روبروی و یک اندازه است.

عرصه طوافگاه با سنگ صافی فرش شده و چون صفحه مرمرینی زیبا به رنگهای سیاه و گندمی و سپید گسترده و به یکدیگر پیوسته است و پهنای آن از کنار دیوار کعبه نه قدم است مگر در جهتی که مقابل مقام قرار دارد، چون در آن قسمت، سنگفرش تا مقام ادامه یافته، آن را دور می‌زند. دیگر مناطق (صحن) حرم و زمینهای آن تمام با شن سپید فرش شده و طواف زنان در آخرین بخش سنگفرش و منتهای آن انجام می‌گیرد.

میان رکن عراقی و ابتدای دیواره حجر (سنگچینی که به حجر اسماعیل معروف است) مدخل حجر، به وسعت چهار قدم، یعنی شش ذراع قرار دارد که ما آن را به دست خود اندازه گرفتیم و محقق و مسلم کردیم. و این (مدخل) همان نقطه‌ای است که سنگچین نشده و قریش این بخش از خانه را به حال خود رها کرده بودند و چنان که در آثار درست آمده، شش ذراع است. برابر آن، در رکن شامی مدخلی است دیگر به همان پهنای فاصله دیوار خانه (کعبه) که زیر ناودان است با دیواره حجر که مقابل آن قرار گرفته و به خط مستقیم صحن مذکور را به دو نیمه می‌کند، چهل و هشت و جب است و فاصله (درون حجر) از مدخلی به مدخل دیگر، شانزده قدم، برابر چهل و هشت و جب است. پیرامون حجر دیواره‌ای تمام از مرمری سپید و سیاه است که بخوبی به هم چسبانده شده...^۵ (و شکل شجری دارد) و شاخه‌های برنجی آب طلائی دیواره حجر به صورت شطرنجی در یکدیگر داخل شده و محراب گونه می‌نماید که چون آفتاب بر آن افتد بازتابش به زیبایی می‌درخشد و چنان درخششی دارد که بیننده احساس می‌کند پرتو و لمعان صفحه‌ای زرین (و صیقلی) چشم را می‌زند. ارتفاع دیواره این حجر (سنگچین) مرمرین پنج و جب و نیم و پهنای آن چهار و جب است. درون حجر زمینی است هموار و گشوده که سنگچین بر آن دور می‌زند و به دو سوم دایره می‌ماند که کف آن را نیز با سنگ مرمر سپید و سیاه قطعه قطعه، به اندازه‌های مختلف

۵- متن افتادگی دارد. عبارت بعد درون دو هلال قیاسی است. - م.

از یک کف دست تا محیط یک دینار یا بیشتر، به صورتی بسیار بدیع و منظم و به هنرمندی اعجاب انگیز به یکدیگر چسبانده اند. این قطعات (موزاییک) چون گوهرنشانی زیبا و دل انگیزی کنار هم قرار گرفته و مار پیچها و مقاطع و انتهای سطوح و اشکال شطرنجی و دیگر نقوش گوناگون آنها چشم را می نوازند، چنان که گویی گل‌های رنگارنگ را پیرامون (اشکال) محرابهایی که سنگ مرمر گرداگرد آن دور می زند، گسترده اند چه (صورت) محرابها با انعطافی کمانی درون این شکل‌های موصوف و سازه‌های هنری قرار گرفته است و به محاذات آن دو لوحه مرمرین پیوسته به دیواره (ججر) سنگچین، مقابل ناودان قرار دارد که بدیعترین هنرنمایی از لحاظ گلبرگ سازی و مشجر نگاری و شاخ و برگ پیوندی در آنها به کار رفته، چنان که از بریدن کاغذ با قیچی چنین ظرافتها نتوان کرد و دیدن آن دو بس شگفت انگیز است، پیشوای مشرق، ابوالعباس احمد، الناصر پسر المستضی بالله، ابومحمد، حسن بن المستنجد بالله، ابوالمظفر یوسف عباسی رضی الله عنه دستور ساختن آن دو لوح را داده است. در میان ججر یعنی بر نیمه دیوار مرمرین آن، برابر ناودان لوحی دیگر از مرمر است که زیباترین نقش بر آن ترسیم شده و طرحی سیاه و سپید و شگفت انگیز چون طره ای منقوش (و طرازی نگارین) پیرامون آن را فرا گرفته است و بر آن نگاهشته اند که دستور ساختن آن را بنده خدا و خلیفه او، ابوالعباس احمد، الناصر لدین الله، امیر المؤمنین به سال پانصد و هفتاد و شش داده است.

ناودان (کعبه) بر زیر دیواری است که مشرف بر این ججر است و از جنس مس زراندود ساخته شده و به اندازه چهار ذراع به سوی سنگچین ججر بیرون آمده و پهنای آن یک وجب است. گویند این جایگاه، زیر ناودان نیز به فضل خدای تعالی محل درخواست و پذیرفته آمدن دعاست، همچنین رکن یمانی که پس از آن قرار دارد و مُسَجَّار (پناهگاه) نامیده می شود و این دیوار از سوی رکن شامی بدان پیوسته است، همین ویژگی را دارد. زیر ناودان در صحن ججر، نزدیک دیوار (گرامی خانه کعبه) قبر اسماعیل صلی الله علیه و سلم است و نشانه آن قطعه سنگ مرمرینی سبز و اندکی کشیده به شکل محراب است که سنگ مدوری، همچنان سبز به آن پیوسته و این هر دو سنگ، شگفت منظر است و در آنها نقطه ها و خطوطی است که اندکی رنگ به زردی می زند و به نقش و نگار عتیق جَزَع^۶ شباهت دارد و

۶ - متن: «تجزیع»، به معنی نقش انداختن به شکل جَزَع، نوعی عتیق که دارای رگ‌ها و خطوط متوازی و مستدیری و رنگارنگ است و به مهره سلیمانی و مهره یمانی معروف است. - م.

به نقطه‌هایی که از ذوب کردن طلا بر جدار بوتۀ زرگری^۷ باقی ماند بسیار شبیه است. در کنار آن قبر — که رکن عراقی بعد از آن واقع شده — قبر مادراو، هاجر رضی الله عنها قرار دارد، نشانه آن نیز قطعه سنگ مرمر سبزی است به اندازه یک وجب و نیم که مردم با نمازگزاری در این دو نقطه از حجر، تیمن و تبرک می‌جویند و این امر بر آنان محقق شده است زیرا این دو نقطه از بیت العتیق است که بر دو پیکر مطهر مقدس مکرم منطبق است. خداوند قبر آن دو را منور کند و به هر کس که بر آن دو موضع نماز گزارد، از برکت آن دو (وجود بزرگوار) سود عاقبت عنایت فرماید. فاصله میان این دو قبر مقدس هفت وجب است.

چاه زمزم مقابل رکن (حَجَر) الاسود است و فاصله اش تا حجر الاسود بیست و چهار قدم باشد. مقام یاد شده که پشت آن نماز می‌گزارند از سمت راست آن گنبد است و از رکن پیوسته بدان تا آن جا ده قدم است. داخل محوطه زمزم با سنگ مرمر سپید بسیار صاف و بی لکه و نقش مفروش شده و دهانه آن چاه مبارک در میان این محوطه قرار دارد اما اندکی از مرکز محوطه به جانب دیواری از کعبه که برابر آن واقع شده متمایل است. ژرفای چاه، چنان که ما خود اندازه گرفتیم و ذرع کردیم، یازده قامت است و ژرفای آب (درون چاه)، چنان که می‌گویند، هفت قامت است. در گنبد زمزم روی به جانب شرق دارد (ولی) در دو گنبد معروف به عباسی و یهودیه روی به جانب شمال دارد. رکن پیوسته به پهنه ناظر بر بیت العتیق (کهن سرای کعبه)، از گنبد منسوب به یهودیه به رکن چپ پهنه اخیر که روی به شرق دارد، از گنبد عباسیه، متصل می‌شود و میان آن دو (گنبد) به همین اندازه انحراف است. پشت سر گنبد چاه زمزم گنبد نوشیدنی (یا قبة الشراب) واقع شده که به عباس رضی الله عنه منسوب است، پس از گنبد عباسیه، با اندکی انحراف از آن، گنبد موسوم به یهودیه قرار دارد. این هر دو گنبد اکنون خزانه اوقاف بیت الکریم (کعبه) از قرآنها و کتابها و شمعدانها و دیگر چیزهاست. البته گنبد عباسیه صفت و نسبت آشامیدنی خود را از دست نداده زیرا بویژه برای آب دادن به حاجیان ساخته شده بوده و هنوز نیز آب زمزم در آن جا خنک می‌شود و شبانگاه آن را برای آشامیدن حاجیان، در کوزه‌هایی به نام دورق که یک دسته دارد، بیرون می‌آورند. کناره دهانه چاه زمزم از سنگهای مرمر است و چنان به هم

۷ - متن: «البیدق»، و در نسخه چاپ احمد حنفی، مصر: «البیدقی». بیدق کلمه‌ای است فارسی و معرب لفظ پیاده است در شطرنج که در این جا معنی نمی‌دهد، به نظر می‌رسد آنچه در متن آمده تصحیفی از کلمه بودقه یا بوتقه باشد که معرب بوتۀ فارسی و به معنی ظرفی است که فلزات را در آن ذوب کنند، و به همین احتمال ترجمه شد. - م.

چسبانده شده که مرور زمان آنها را جدا نکرده است، میان این سنگها را با سرب انباشته اند. همچنین است درون دهانه چاه که میله‌هایی از سرب میان آنها نهاده‌اند تا استحکامش بیشتر شود و جمعاً سی و دو میله — که سر آنها از دهانه چاه بیرون آمده و محیط آن را دربر گرفته — ملاحظه می‌شود. محیط حلقه دهانه چاه چهل و پنج و ارتفاع (این طوقه مرمرین) چهار و پنج و نیم و ضخامت دیواره آن یک و پنج و نیم است. درون گنبد جدولی مدور به پهنای یک و پنج و ژرفای دو و پنج به ارتفاع پنج و پنج و جیبی از زمین تعبیه شده که آن را برای وضو پر از آب می‌کنند و پیرامون آن پاگردی است مدور که مردم بر آن بالا روند و بر فراز آن وضو گیرند.

حجرالاسود

حجرالاسود مبارک پیوسته به رکنی است که روی به جانب شرق دارد و معلوم نیست چه مقدار از حجم آن درون دیوار جای گرفته، گویند به اندازه دو ذراع در دیوار جای دارد، پهنای آن دو سوم و پنج و طول آن یک و پنج و یک بند انگشت است و چهار قطعه به یکدیگر پیوسته است. گویند قرمطی^۸ — که خدایش لعنت کند — آن را شکسته. اکنون اطراف آن را با صفحه‌ای سیمین استوار کرده‌اند که برق سپیدی سیم بر لمعان سیاهی و صیقل آن سنگ فزونی دارد و دیده آدمی از این ترکیب، منظری شگفت آور می‌بیند که خیره می‌شود. این سنگ را هنگام بوسه زدن طراوت و رطوبتی است ذاتی که دهان را بسیار خوشگوار می‌آید چنان که بوسنده نمی‌خواهد دهان از آن برگردد و این ویژگی از مزایای عنایت الهی است و (در شأن آن) همین بس که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «همانا این سنگ، (حجرالاسود) دست راست خدا در زمین اوست»^۹. خداوند به فضل و احسان خود با دست سودن و بوسیدن و نزدیک شدن به آن، ما و هر آن کس را که بدان اشتیاق دارد نصیب دهد و نعمت افزایش دهد. در بخش سالم مانده حجرالاسود که برابر سمت راست کمی که برای بسودن و بوسیدن برابر آن قرار می‌گیرد، واقع است، نقطه کوچک سپید درخشانی وجود

۸ - مراد ابوطاهر قرمطی است که به سال ۳۱۷ هـ به مکه تاخت و گروهی از حاجیان را بکشت و حجرالاسود را به ضرب گریزی بشکست و آن را با خود برد تا در ایام خلافت المطیع لله به سال ۳۳۹ به وساطت سید ابوعلی عمر بن یحیی علوی، قرمطیان با برگرداندن آن سنگ به کعبه توافق کردند و به جای خود باز گردانده شد. — یاقوت، معجم البلدان، تجارب الامم - ۴.

۹ - اصل حدیث چنین است: «الرکن یمین الله فی الارض یصافح بها عباده کما یصافح احدکم اخواه» = آن رکن (رکن حجرالاسود) دست راست خداوند است در زمین که با بندگانش بدان دست می‌دهد چنان که یکی از شما به برادر خود دست می‌دهد. - ۴.

دارد که گویی خالی بر این صفحه خجسته اثر است و این لکه سپید را خاصیتی است که چشم را روشنی می بخشد و بر بوسنده این سنگ واجب است که چون آهنگ بوسیدن آن کند تا آن جا که می تواند بکوشد بر آن نقطه بوسه زند.

پیرامون مسجد الحرام سه رواق مفروش به سنگ مرمر به گونه ای پرداخته شده که یک رواق به نظر می رسد. طول آن چهارصد ذراع و عرضش سیصد ذراع است و مساحت آن بتحقیق چهل و هشت مرجع^{۱۰} می شود. میان رواقها فضایی است بزرگ که در روزگار پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم کوچک بوده است. گنبد زمزم در بیرون این فضاست.

در برابر رکن شامی سرستونی در زمین استوار شده که نخست مبدأ حد حرم بوده است. بین آن سرستون و رکن شامی که یاد کردیم بیست و دو قدم فاصله است، کعبه کاملاً در میان آن فضا قرار دارد و از هر سو میان شرق و غرب و جنوب و شمال به یک فاصله است. تعداد ستونهای مرمرینی که من خود آنها را شمردم، چهارصد و هفتاد و یک ستون است افزون بر ستونهای گچین که در دارالندوه قرار دارد و بعد به حرم افزوده شده و داخل رواق قرار گرفته و از غرب به شرق امتداد دارد و مقام و رکن عراقی برابر آن واقع است و فضایی فراخ دارد و از رواق بدان در آیند. سگوهایی، پیوسته به دیوار این رواق، زیر کمرهای طاقی قرار دارد که نسخه نویسان (قرآن) و قاریان و بعضی دوزندگان بر آنها می نشینند. پیرامون حرم را حوزه های تدریس مدرسان و اهل علم فرا گرفته است. در دیوار رواق مقابل آن نیز سکوهایی به همان شکل زیر کمرهای طاقی قرار دارد و این رواق از جنوب به شرق کشیده شده است. زیر دیوار آن رواق دیگر سگوهایی بدون طاقنماست که اینک بنای تمام آنها به کاملترین وضع ممکن درآمده است. نزدیک باب ابراهیم مدخلی دیگر از رواقی است که از غرب به جنوب کشیده شده و آن را نیز ستونهای گچین است و من به خط ابو جعفر بن علی

۱۰ - مرجع، واحد مساحت در بلاد مغرب بوده است برابر ۵۰ ذراع مربع که از ضرب ذراع طولی در خود حاصل می شود. اندازه ذراع طولی نیز متفاوت بوده و در سرزمینهای مختلف از ۵۰ تا ۷۰ سانتیمتر اختلاف می پذیرد. — فرهنگ لاروس، عربی فارسی.

ذراع طولی نزد فقها، بیست و چهار انگشت به هم آمده باشد سوای انگشت نر، و هر انگشتی شش دانه جوپهلوی هم و این به ذراع کرباسی معروف است و برخی ذراع کرباسی را هفت قبضه و سه انگشت گفته اند. ذری نویسد: ذراع طولی فاصله آرنج تا نوک انگشت مرد متوسط القامه، مساوی هشت قبضه و برابر ۱۸ تا ۲۲ اینچ است. ذراع هاشمی سی و دو انگشت است و ذراع مسافت که به ذراع ملک معروف است هفت قبضه است و بالای هر قبضه یک انگشت ایستاده ... — لغت نامه دهخدا. — م.

فَنَكِي قَرْطَبِي، فِقِيهِ مَحَدَّث دِيدِم كِه تَعْدَاد سَتُونَهَائِي آن چَهَار صَد وَ هَشْتَاد سَتُونِ اسْت، زِيْرَا مَن خُود سَتُونَهَائِي بِيْرُون اَز بَاب الصَّفَا رَا نَشْمَرْدَم.

المهدی، محمد بن ابی جعفر المنصور عباسی را در گسترش مسجد الحرام و آرایش ساختمان آن آثاری است ارجمند، و من در سمتی که از غرب به شمال کشیده شده نوشته ای بر فراز دیوار رواق دیدم (بدین مضمون که) عبدالله، محمد المهدی، امیرالمؤمنین که خدا حالش را نیکو گرداند، دستور گسترش مسجد الحرام را برای (آسایش) حاجیان بیت الله و عمره گزاران، به سال یکصد و شصت و هفت داده است.^{۱۱}

حرم دارای هفت صومعه (یا کوشک) است که چهار صومعه در چهار جانب (صحن) قرار دارد و یکی در دارالندوه است و دیگری در باب الصفا — که خردترین آنها و نشانه باب الصفاست و به سبب تنگی معبر بدان بالا نمی روند — بر باب ابراهیم نیز صومعه ای است که بعد — هنگام گفتگو از باب ابراهیم — آن را یاد می کنیم. باب الصفا برابر رکن (حجر) الاسود بر رواقی است که از جنوب به شرق کشیده شده و در میان آن رواق، برابر آن باب، دو ستون روبروی رکن یاد شده قرار دارند که بر آنها نگاشته اند: «بندۀ خدا، محمد المهدی، امیرالمؤمنین که خدا حالش را نیکو گرداند دستور داد این دو ستون را به عنوان نشانه راه پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم به (محلّ) صفا، برافرازند تا حاجیان و عمره گزاران همان را ببینایند و بدان (سنت) تاسی کنند. به دست یقظین بن موسی و ابراهیم بن صالح به سال صد و شصت و هفت.^{۱۲}»

بر در کعبه مقدس نقشی زرین به خطی خوش با حروفی طویل و درشت چنین نگاشته شده: «دستور ساختن این (در) را بنده و خلیفه، الامام ابو عبدالله محمد، المقتفی لامرالله، امیرالمؤمنین داد، که خداوند بر او و امامانی پاک نهاد که پدران اویند درود فرستد و میراث نبوت را نزد او جاودان دارد و آن را کلمه پایدار بعد از او تا روز قیامت نگهدارد. به سال پانصد و پنجاه.» و در هر دو لَحْتِ آن در، این متن ثبت شده است. آن دو پاره در ارجمند را دو بازوی ستبر، از سیم زراندود با نقشی بدیع، در بر گرفته که به آستانه

۱۱ - متن: «أَمَرَ عَبْدُ اللَّهِ، مُحَمَّدُ الْمَهْدِيُّ، أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَصْلَحَهُ اللَّهُ بِتَوْسِعَةِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ لِحَاجِ بَيْتِ اللَّهِ وَ عُمَارَةِ فِي سَنَةِ سَبْعٍ وَ سِتِّينَ وَ مِائَةَ».

۱۲ - متن: «أَمَرَ عَبْدُ اللَّهِ مُحَمَّدُ الْمَهْدِيُّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَصْلَحَهُ اللَّهُ بِأَقَامَةِ هَاتَيْنِ الْأَسْطُوَانَتَيْنِ عَلَّمَا طَرِيقَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ إِلَى الصَّفَا لِيَأْتِيَ بِهِ حَاجِ بَيْتِ اللَّهِ وَ عُمَارَهُ. عَلَى يَدَيِ يَقْظِينَ بْنِ مُوسَى وَ إِبْرَاهِيمَ بْنِ صَالِحٍ فِي سَنَةِ سَبْعٍ وَ سِتِّينَ وَ مِائَةَ».

مبارک (کعبه) بالا می‌رود و بر آن می‌گردد و به سوی هریک از دو لَختِ در می‌پیچد و نیز هنگام بستن آن دو لَختِ در، زبانه‌ای بزرگ از سیم زران‌دود و به قدر طولِ در، شبیه به اِزاره که به لختی که در سمت چپ قرار گرفته و به درون خانه می‌پیچد، پیوسته است و روی درِ آن دو پاره در را می‌گیرد.

جامه کعبه

جامه کعبه مقدس — چنان که یاد کردیم — از حریر سبز (آستر دار) است و شامل هفتی و چهار طاقه است. نُه طاقه بر دیواری که میان رکن یمانی و رکن شامی است، نُه طاقه بر دیواری که میان رکن الاسود و رکن عراقی است، هشت طاقه بر دیوار میان رکن عراقی و شامی و هشت طاقه بر دیوار میان رکن یمانی و رکن الاسود، و این همه را یکجا چنان به هم پیوسته‌اند که گویی یک پرده است که چهار سوی (کعبه) را در بر گرفته، در پیرامون کعبه از پایین اِزاره برجسته‌ای است که با گچ ساخته شده و برجستگی آن بیش از یک وجب و پهنایش دو وجب یا اندکی بیشتر است. درون آن اِزاره چوبی است پوشیده به گچ که در آن چوب میخ‌های آهنین کوبیده‌اند و بر سر میخ‌ها حلقه‌های آهنین پیداست که زیسمان‌های ستبر گتقی را از آنها گذرانده‌اند، این اِزاره پیرامون چهار جانب کعبه می‌گردد. پس از آن که در دامان پرده لیفه‌ای شبیه لیفه شلوار تعبیه کرده‌اند و آن ریسمان را در آن دوآنده و با نخ‌های پنبه‌ای تابیده محکم بردوخته‌اند و بخش بالایی پرده‌ها را در چهار جانب به اندازه یک قد به هم دوخته و پیوسته‌اند، آن را از بالای درز با مفتول‌هایی آهنین به یکدیگر پیوسته و لبه بر لبه روی هم سوار کرده‌اند. بر فراز بخش بالای کعبه، پیرامون دیوارها، اِزاره‌ای دیگر است که بخش زبرین پرده‌ها را به همان ترتیب که گفتیم بر حلقه‌های آهنین آن اِزاره افکنده‌اند. به این ترتیب جامه مبارک (کعبه) از بالا دوخته و در پایین به دگمه‌ها استوار شده است و جز سال به سال، هنگام تجدید، آن پرده را (از پیکر کعبه) برنگیرند. منزّه است آن کوتا روز رستاخیز بدان گرامی خانه شرفی جاودانه افزود و خدایی جز او نیست.

گشودن در کعبه

در کعبه کریم (و بیت الله العظیم) به روزهای دوشنبه و آدینه گشوده می‌شود، جز در ماه رجب که هر روز باز می‌شود. هنگام گشودن آن آغاز طلوع خورشید است، به این ترتیب که پرده‌داران خانه (خدا)، از دودمان بنی شیبه^{۱۳} پیش می‌آیند و یکی از ایشان به آوردن کرسی بزرگی که شبیه منبری عریض است می‌پردازد. (این پلکان متحرک) را نُه پله

۱۳- شیبیین یا بنی شیبه، پرده‌داران کعبه از اولاد محمد بن زین العابدین بن محمد بن عبدالمعطی الشیبی هستند.-م.

مستطیل و پایه‌هایی چوبین است که آن را بر زمین استوار می‌دارد و چهار قرقره بزرگ پوشیده به ورق آهن دارد که به وسیله آنها بر زمین کشانده می‌شود تا به بیت کریم (کعبه) می‌رسد و پله زبرین آن در محاذات آستانه مبارک در کعبه قرار می‌گیرد. آن گاه رئیس شیعیان^{۱۴} که پیری است کهنسال و زیبا منظر و خوش هیأت و کلید قفل مبارک (کعبه) را به دست دارد بر فراز آن (پلکان چرخدار) می‌رود و یکی از پرده‌داران که همراه اوست و پرده‌ای سیاه‌رنگ به دست دارد هنگامی که رئیس شیعیان آن خجسته در را می‌گشاید، دستهای خود را (با آن پرده سیاه) برابر در باز می‌کند (و مانع دیدن درون خانه می‌شود). چون (پیر مذکور) قفل را گشود آستانه را می‌بوسد و سپس به تنها، وارد خانه می‌شود و در را پشت سر خود می‌بندد و بدان اندازه که دو رکعت نماز گزارد درنگ می‌کند و آن گاه شیعیان به درون می‌روند و دیگر بار در را می‌بندند و نماز می‌گزارند. سپس در باز می‌شود و مردم مبادرت به ورود می‌کنند. هنگام اجرای مراسم گشودن آن خجسته در، روی آورندگان بدان بارگاه با دیدگان پر خضوع و دستهایی که به تضرع به سوی خداوند برآورده‌اند، می‌ایستند و چون در گشوده شد مردم تکبیر می‌گویند و بانگ شیون ایشان بالا می‌گیرد و با تکبیر و تهلیل می‌گویند: اللّٰهُمَّ افْتَحْ لَنَا ابْوَابَ رَحْمَتِكَ وَ مَغْفِرَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ (بارها، ای مهربانترین مهربانان! درهای رحمت و آمرزش خود را بر ما بگشای). سپس درود گویان و ایمن وارد می‌شوند.^{۱۵}

سنگهای مرمرین
درون خانه خدا

بر دیوار مقابل (وارد شونده)، در درون کعبه که بین رکن یمانی و شامی است پنج تخته سنگ مرمر از درازا نصب شده چنان که گویی درهایی باشد که تا فاصله پنج وجبی زمین می‌رسد، هر یک از آن تخته سنگها در حدود یک قامت بلندی دارد، سه قطعه از آنها سرخ و دو قطعه سبز است و در هر یک از آنها رگه‌هایی است سپید که زیباتر از آن دیده نشده و گویی بر آن نقش و نگار افکنده‌اند. قطعه نخستین که به رکن یمانی پیوسته سرخ است سپس به فاصله پنج وجب از آن قطعه‌ای سبز قرار دارد و جایگاهی که در فاصله سه ذراعی به محاذات آن — چون واپس آیی — قرار دارد، مصلاّی پیامبر صلی الله علیه وسلم است و مردم برای کسب تبرک نماز گزاری در آن جا ازدحام می‌کنند. وضع آن تخته سنگهای مرمرین چنین و فاصله هر یک از دیگری به همین اندازه است و میان هر دو تخته سنگ، قطعه سنگ

۱۴ - شیعیان یا بنی شیهه، پرده‌داران کعبه از اولاد محمد بن زین العابدین بن محمد بن عبدالمعطی الثیبی هستند. - م.

۱۵ - مأخوذ از آیه شریفه ۴۶ سورة حجر: «أَدْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ آمْنِيْنَ» = (به متقیان خطاب شود) که شما با درود و سلام و ایمنی و احترام به بهشت داخل شوید. - م.

مرمری بسیار سپید و روشن و صافی قرار دارد که خداوند در اصل خلقت آن شکل‌های بدیع و شگفت، مایل به کبودی چون شاخ و برگ درختان قرار داده و سنگی که بعد از آن نصب شده عیناً شکل‌هایی همچنان دارد تا آن جا که گویی آنها را از مقطع به دو نیمه کرده‌اند و چون بر یکدیگر منطبق شود هر شکلی در این یک با شکل معادل خود در آن دیگری برابر می‌آید، پس این نقش‌ها جمله یکی بوده و ناگزیر هنگامی که دو تخته از یکدیگر جدا شده سطح‌های مقطع به این شکلها درآمده و هر نقشی برابر تالی و نظیر خود قرار گرفته است. در حد فاصل میان این قطعات سبز و سرخ دو سنگ مرمر (دیگر) به پهنای پنج وجب وجود دارد که شکل‌های منقوش بر هر یک، با آن دیگری متفاوت است و هر یک قرینه همتای خود واقع شده است. پیرامون این تخته سنگ‌های مرمرین با حاشیه‌ای از مرمر ابلق سبز و سرخ، دارای نقطه‌های سپید و خالدار به ستبری دو انگشت استوار شده چنان که گویی آن حاشیه‌ها لوله‌هایی است تراشیده و وهم در شکل و ترکیب آن حیران می‌ماند. در این بدنه (درونی کعبه) شش تخته مرمر سپید به عنوان حد فاصل تعبیه شده است و در بدنه‌ای که در سمت چپ درونی، از رکن الاسود تا یمانی قرار دارد چهار تخته سنگ مرمر است، دو تخته سبز و دو تخته سرخ و میان آنها پنج تخته مرمر سپید، بر همان صفت که یاد کردیم، فاصله شده است. در بدنه‌ای که از سمت راست درونی از رکن الاسود تا رکن عراقی را فرا گرفته سه تخته سنگ مرمر است، دو تخته سرخ و یکی سبز که سه تخته سنگ مرمر سپید چون حد فاصل بین آنها نشانده‌اند. این بدنه متصل بدان رکنی است که باب الرحمه در آن است و پهنای آن سه وجب و طولش هفت وجب است. بازوی چارچوب باب الرحمه (نیز) که هنگام روبرو شدن با آن در سمت راست قرار می‌گیرد، سنگ مرمری است سبز به پهنای دو سوم وجب. در بدنه‌ای که از رکن شامی تا رکن عراقی امتداد دارد سه تخته سنگ مرمر است، دو تخته سرخ و یکی سبز که سه قطعه سنگ فاصل از مرمر سپید، به همان صورت یاد شده بدان پیوسته و این سنگ‌های مرمرین به دو طره برهم افکنده آراسته است و پهنای هر طره به اندازه دو وجب باشد که با زربر روی لاژورد، بر آنها نقش انداخته‌اند و به خطی زیبا رقم زده‌اند. این دو طره منقوش زرنگار بر نیمه زبرین دیوار قرار دارد و آن بخش را که در سمت راست وارد شونده (به درون کعبه) واقع است تنها یک طره باشد. در آن هر دو طره (نخستین) به پاره‌ای نقاط سایش و فرسودگی راه یافته است.

در هر رکن از رکن‌های چهارگانه (درون کعبه)، آن جا که دیوار به زمین می‌پیوندد، دو

تخته سنگ مرمر کوچک نهاده‌اند که (زاویه) رکن را از دو سوی و نیز هر دو در سیمین را که در هر رکن واقع است در بر می‌گیرد چنان که گویی دو بازوی طاقی از مرمر سبز کوچک، به اندازه فراخنای آن دو در است.

در اول هر بدنه از بدنه‌های یاد شده تخته سنگ مرمری سرخ و در آخر آن نیز همچنان سنگ مرمری سرخ است و تخته سنگ سبز - به ترتیبی که پیشتر گفتیم - میان آن دو قرار گرفته، جز بدنه‌ای که در سمت چپ وارد شونده (به خانه کعبه) قرار دارد - در این بدنه نخستین سنگ مرمری که پیوسته به رکن الاسود می‌بینی تخته سنگ مرمری سبز است و سپس نوبت مرمری سرخ - به همان ترتیب که وصف کردیم - می‌آید.

در برابر «مقام کریم» منبر خطیب واقع است که مانند همان کرسی که یاد کردیم، چهار چرخ دارد. چون روز آدینه برسد و هنگام نماز نزدیک شود آن منبر را به دیوار کعبه که مقابل «مقام» است، یعنی میان رکن الاسود و رکن عراقی بچسبانند و بدان تکیه دهند، سپس خطیب از در معروف به باب التبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که مقابل «مقام» در رواق ممتد از شرق به شمال است در آید. وی جامه‌ای سیاه و زرکش پوشیده و عمامه‌ای سیاه، همچنان زرکش بر سر نهاده و ردایی از پارچه شَرِب^{۱۶} نازک بر شانه افکنده است و این همه از جامه‌هایی است که خلیفه برای خطیبان مملکت خویش (از بغداد) فرستد. خطیب در آن جامه می‌خرامد و با آرامش و وقار در میان دو بیرق سیاه که دو تن از مؤذنان خادم حرم به دست دارند، اندک اندک به پیش می‌رود. پیشاپیش او یکی از خادمان، در حالی که چوبی خراطی شده سرخ‌رنگ به دست دارد و بر سر آن ریسمان‌واری از چرم تافته نازک بسته و در کنار آن ریسمان گونه رشته‌ای تازیانه کوچک آویخته است^{۱۷}، حرکت می‌کند و گاه آن «تازیانه» را در هوا به جولان در می‌آورد و صدایی بلند از آن بر می‌خیزد که در درون و بیرون حرم شنیده می‌شود، گویی بانگ اعلام رسیدن خطیب است. وی همچنان از این تازیانه صدا بر می‌آورد و بر آوردن این صدا را فرقه «تراق کردن» گویند، تا خطیب به منبر برسد. چون خطیب به نزدیک منبر رسید خود را به محاذات حجر الاسود می‌کشد و آن را

منبر حرم

خطبه جمعه در
مسجد الاحرام

۱۶ - نوعی کتان مرغوب. - م.

۱۷ - این تازیانه زه تافته دو تاره یا یک تاره بسیار بلند را در تداول عامه درشکه چنان خراسان «فنون» می‌گفتند که اگر همان قنوت عربی به معنای فرمانبرداری نباشد چنان که عصارا نیز تعلیمی گفته‌اند. شاید تلفظی به تحریف از کلمه‌ای بیگانه و به احتمال روسی است. - م.

می‌بوسد و برابر آن دعا می‌کند. سپس روانه منبر می‌شود و مؤذّن قُبّه زمزم که رئیس مؤذّنان حرم شریف است، در حالی که جامه‌ای سیاه بر تن دارد و شمشیری آخته به دست گرفته و بر شانه نهاده است پیشاپیش او حرکت می‌کند و هنگامی که خطیب بر نخستین پله منبر گام نهاد مؤذّن مذکور آن شمشیر برهنه را در نیام می‌نهد و با کفشک نیام شمشیر خود یک ضربه به پایه منبر می‌زند به نحوی که صدای آن را به حاضران بشنوند، سپس در پله دوم و سوم، و چون به پله زبرین رسید چهار ضربه می‌نوازد و (خطیب) روی به کعبه به خواندن دعایی آهسته می‌پردازد و آن گاه به نوبت، به سمت راست و چپ خود می‌گردد و می‌گوید: السّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و مردم سلام او را پاسخ می‌دهند، سپس می‌نشینند و مؤذّنان بر (پلکانهای) منبر، برابر او یکزبان به اذان گفتن می‌پردازند و چون به اذان خود پایان دادند وی برای ایراد خطبه به پا می‌ایستد و به ذکر و وعظ و خشوع (به درگاه پروردگار) و تبلیغ می‌پردازد، سپس — چنان که باید در میان خطبه‌ها نشست — لختی می‌نشیند و با کفشک شمشیر ضربه پنجم نواخته می‌شود و او دیگر بار برای ایراد خطبه دوم به پا می‌خیزد و درود بسیار به محمد صلی الله علیه و سلّم و آل محمد نثار می‌کند و بر اصحاب او «خدای خشنودی»^{۱۸} می‌گوید و بویژه خلفای چهارگانه را رضی الله عنهم اجمعین، یکایک نام می‌برد و به دو عموی پیامبر صلی الله علیه و سلّم، حمزه و عباس و به حسن و حسین (علیهم السلام) دعا می‌کند و «خدا خشنود باد» بر تمام ایشان را تکرار می‌کند.^{۱۹} سپس به مادران مؤمنان، همسران پیامبر صلی الله علیه و سلّم دعا می‌کند و بر فاطمه زهرا (علیها السلام) و خدیجه کبری بدین عبارت «خدای خشنودی» می‌گوید، سپس به خلیفه وقت عباسی، ابوالعباس احمد، الناصر و پس از او به امیر مکه، مُکثّر بن عیسی بن قلیثه بن قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی هاشم حسنی و سپس به صلاح الدین، ابوالمظفر یوسف بن ایوب و ولی عهد او، برادرش، ابوبکر بن ایوب دعا می‌کند و هنگام یاد کردن نام صلاح الدین زبانها به آمین گفتن بردعای او از هر کنار می‌گردد.

وإذا أحبّ الله يوماً عبده القى عليه محبةً للتّاس

چون خداوند روزی بنده خویش را دوست بدارد محبت او را در دل مردمان نیز می‌افکند.

این محبت از آن جا در دل مردم استوار شده است که او توجه و اهتمامی نیکو به

۱۸- متن: «رضی عن اصحابه» = بر اصحاب او «رضی الله عنهم» می‌گوید.

۱۹- متن: «ووالی التّرضی عن جمیعهم».

کار مردم دارد و تکلیف (شاق) تأدیة عوارض راهداری را از گردن ایشان برداشته و ما خود در همین تاریخ خبر شدیم که نامه او به امیر مکرر رسیده و مهمترین بخش آن نامه سفارش در حق حاجیان و تأکید در رفع اجحاف از ایشان و خوشرفتاری با آنان و دور داشتن دستهای تجاوز و تعدی از ساحت حجاج و صدور فرمان اکید به خادمان و پیروان خویش و گروههای (مسئول) مردم در این خصوص است و (به امیر مکرر) گفته است که «به راستی ما و توبه تأمین رفاه و برکت برای حاجیان مکلفیم و از نعمت ایشان بهره وریم.» پس بدین نیت و برداشت شریف و مقصد گرامی نیک بیندیش که احسان خداوند بر آن کس که به بندگان او نیکی کند فزونی گیرد و دوچندان شود و فیض عنایت والای خداوند از رهگذر توجه و اهتمام آن بنده به کار مردمان، به او برسد. خدای عزوجل کفیل و تضمین کننده پاداش به نیکوکاران است که او خود عهده دار این امر است و خدایی جز او نیست.

در ضمن ایراد خطبه، دو بیرق سیاه در نخستین پله منبر افراشته می شود که دو تن از مؤذنان آن دو را گرفته اند و در دو جانب منبر دو حلقه است که چوب آن دو بیرق را در آنها فرو می کنند. چون (خطیب) از نماز فارغ شد به راه می افتد و آن دو بیرق در دو سمت راست و چپ او حرکت می کند و پیشاپیش او، همچنان که وارد شده بود، فرقه (صدای تازیانه در هوا) بر می خیزد که گویی اعلام انصراف و بازگشت خطیب و پایان نماز است، و سپس منبر را به جای پیشین خود، برابر «مقام» بر می گردانند.

شبى که هلال ماه مذکور — یعنی جمادى الاولى — رؤیت شد، صبحگاه امیر مکه، مکتب — که از او نام بردیم — مقارن طلوع آفتاب روانه حرم مکرم شد، سرداران او وی را احاطه کرده بودند و قاریان پیش روی او قرآن می خواندند. وی از باب النبى صلى الله عليه وسلم درآمد و مردان سیاه او — که ایشان را «حرابه» (نیزه داران) گویند — برابر وی می گشتند و هر یک نیزه ای در دست داشتند و او خود با هیأتی ساده، به آرامش و وقار حرکت می کرد و به روش پیشینیان گرامی خویش، رضی الله عنهم جامه ای سپید پوشیده و شمشیری کوتاه حمایل کرده و دستاری پشمین و نازک و سپید بر سر نهاده بود. چون برابر مقام کریم رسید ایستاد، جانمازی کتانی برای او گسترده و دو رکعت نماز بخواند. سپس به سوی حجر الاسود رفت و آن را بوسید و آغاز به طواف کرد و پسر بچه ای که برادر مؤذن زمزم، رئیس مؤذنان بود برگنبد زمزم بالا رفته بود. (برادر او)، مؤذن زمزم نخستین مؤذنی است که اذان گوید و دیگر مؤذنان به او اقتدا کنند و پس از او اذان گویند. این پسر بچه فاخرترین جامه

آمدن امیر مکه به
مسجد الحرام

خود را پوشیده و دستار بر سر نهاده بود و چون امیریک شوط (یعنی یک طواف پیرامون کعبه) را تمام می‌کند و به حجرالاسود می‌رسد، وی از فراز گنبد زمزم بانگ خود را به دعا بزمی آورد و به این عبارت آغاز می‌کند که خداوند هر صبح سرور ما، امیر را با سعادت همیشگی و نعمت شامل قرین فرماید و سپس این سخن را به تبریک ماه نوبا کلامی مسجع و پسندیده، سرشار از دعا و ثنا می‌پیوندد و سخن خود را با سه یا چهار بیت شعر در مدح او و ستایش پیشینیان گرامی وی و ذکر خاندان نبوت — که خدا از آن خاندان (عصمت و طهارت) خشنود باد — به پایان می‌آورد و سپس خاموش می‌شود و چون (امیر) از رکن یمانی بگذرد و (دیگر بار) آهنگ حجرالاسود کند وی دعایی دیگر به همان اسلوب آغاز می‌کند و آن را با ایاتی غیر از بیتهای پیش اما عیناً در همان معانی و مضامین می‌آراید، چنان که گویی آن ایات را از قصایدی برای مدیحه سرایی برگزیده است، همچنین در هر هفت شوط چنین می‌کند تا وی از طواف فارغ شود. قاریان در اثنای طواف پیش اوینند. از نظم و ترتیب این حال و شکوه و جلال و لذت خوش صدایی آن دعاگوی خردسال — که پرسی یازده ساله یا در این حدود است — و زیبایی سخنانی که به نثر و نظم می‌آورد و آوای قاریان که به ترتیل کتاب خدای عزوجل بلند است (و ترکیب این عوامل مؤثر و مهیج) نفوس آدمیان به جنبش در می‌آید و ارواح ایشان پرمی‌کشد و دیدگان حیران می‌ماند و اشکها به یاد اهل بیت (اطهار) — که خداوند پلیدی را از وجود مبارکشان بدور کرد و ایشان را به کمال طهارت و نقاوت مطهر و پاکیزه فرمود — جاری می‌شود. چون (امیر) از طواف فارغ شود در محل ملتزم دو رکعت نماز می‌گزارد و سپس می‌آید و پشت «مقام» نیز نماز می‌گزارد. آن گاه در حالی که پیرامونیان او اطرافش را گرفته اند بیرون می‌رود و تا فرا رسیدن آغاز ماه دیگر در حرم ظاهر نمی‌شود، و همواره حال چنین باشد.

خانه عتیق (کعبه) بر پایه هایی از سنگهای کلان سخت گندمگون نهاده شده که بر روی یکدیگر استوار گشته و با ملاطی محکم به هم چسبانده شده است چنان که گذشت روزها آن را از هم نمی‌پاشد و سپری شدن زمانها آن را نمی‌گسلد و شگفت این که قطعه ای از رکن یمانی فرو شکست و آن را با میخهای نقره به هم پیوستند و به همان نیکویی که از آغاز بود به جای خود نهادند و آن میخهای سیمین بر آن قطعه پیدا است. از خصوصیات بیت العتیق (کعبه) آن است که چون برجی استوار در میان حرم به پا ایستاده و کاملاً پاکیزه است و کبوتران حرم که به شمارش در نمی‌آیند و چنان در امانند که بدان مثل زنند (و به هر جای

ویژگی طهارت و نظافت کعبه

روند) بر فراز سقف کعبه پرواز نکنند و به هیچ‌رو بر آن ننشینند، در حالی که بینی کبوتران، تمام حرم را فرا گرفته‌اند اما چون در پرواز به خانه کعبه نزدیک شوند از سمت راست یا چپ آن تغییر جهت دهند، و دیگر پرندگان نیز چنین کنند. من در اخبار مکه خواندم که بر فراز بیت العتیق هیچ پرنده نشیند مگر آن گاه که بیمار شده باشد و در آن صورت یا همان دم می‌میرد یا شفا می‌یابد. پس منزّه است آن کو (شرف و کرامت بدان گرامی خانه ارزانی داشت) و بزرگداشت و گرامیداشت آن (خانه خجسته) را (مقرر فرمود) به میراث نهاد.

دیگر از ویژگیهای کعبه این است که در مکرّم آن در روزهای معلوم مذکور گشوده می‌شود و خانه از مردم انباشته می‌شود. همگان به درون آن روند و به قدرت خدای عزوجلّ جای بر هیچ کس تنگ نیاید و هیچ نقطه‌ای از آن نباشد که کسی در آن نماز نگذارد و هنگام بیرون آمدن از مسجد الحرام مردم به یکدیگر رسند و از هم پرسند: «آیا امروز به درون کعبه راه یافتی؟» و هر یک گوید: «به درون رفتم و در فلان جای و فلان جای، نماز گزاردم»^{۲۰}. چنان که همه نماز خوانده باشند، خدای را سبحانه و تعالی این نشانه‌ها و آیات آشکار و برهانه‌ها و معجزات خاص بسیار است. دیگر از شگفتیهای توجّه و عنایت خداوند تبارک و تعالی بدان (خانه گرامی) این است که ساعتی از طواف کنندگان تهی نیست و کس نیایی که تورا گوید خانه خدا را تهی از طواف کننده دیده است. پس منزّه است آن کو آن (خانه شریف) را گرامی داشت و بزرگی داد و تا روز ستاخیز بدان شرفی جاودانه افزود.

در بالای رواقهای حرم فضایی است که از چهار جانب اطراف آن را گرفته و مشرف بر ایوانهایی است فراخ و گوشه‌دار و در هر جانب ایوان سه گوشه است که گویی هر یک از آن گوشه‌ها به نوبت خود ایوان کوچک دیگری است و گوشه فرودست آنها پیوسته به گوشه بالادست متعلق به ایوان دیگر است. زیر هر طاقی از آنها روزنه‌ای است مدوّره به محیط یک وجب که هوا را به درون رواق راه دهد و پرتو آفتاب و ماه از آن می‌تابد چنان که گویی خود ماههایی مدوّره (و بدری تمام) است. این طاقها و کنگره‌ها از چهار جانب چنان

۲۰ - ناصر خسرو ضمن «صفت گشودن در کعبه شرقها الله تعالی» درباره گنجایی درون کعبه نویسد: «... آن وقت آن پیرو یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند، و به خانه در می‌روند، و هر یک دور کعبه نماز می‌کنند، رو به در کنند و به دیگر جوانب نیز رواست. وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جایی نبود که در روند، مردم را شمردم، هفتصد و بیست مرد بودند». — سفرنامه، چاپ چهارم، ص ۹۷-۹۸.

به یکدیگر پیوسته است که گویی مجموع آنها را یکجا بنا کرده اند و سپس آن بریدگیها و برجستگیها و گوشه ها در آن احداث شده و به صورتی شگفت انگیز درآمده است. در نیمه هر یک از جوانب چهارگانه مذکور طرازی گچین، بین کنگره ها را جدا می کند که طول آن تقریباً سی و جب است و هر طراز روبروی یک بدنه از بدنه های کعبه مقدس — که خود چون تاجی میان کنگره ها بالا گرفته است — قرار دارد. صومعه ها را نیز شکلهایی است بدیع، چه تا نیمه از چهارسوی با سنگهای زیبا نقشی که به طرزی شگفت انگیز چیده شده بالا آمده است و پیرامون آنها را نرده ای مشبک و چوبین که به نحوی شگفت آور ساخته شده فرا گرفته و از میان آن نرده چوبین ستونی (آجری) به هوا بالا رفته چنان که گویی مخروطی با قاب بندی خاتم از آجر برآورده اند، بویژه در آن جایها که آجرها با هنرمندی تمام داخل یکدیگر کلاف شده و از فرط زیبایی دیدگان را به خود جذب می کند. بر فراز آن ستون حجمی کروی^{۲۱} (یا اتاقکی) قرار دارد که پیرامون آن نیز نرده چوبین دیگری به همان شکل می گردد، نقشهایی که در آن تعبیه کرده اند با یکدیگر متفاوت است و هیچ یک از آن نقشها شبیه آن دیگری نیست، اما به همان صورت که گفتیم، یعنی نیمه اول آن ستون گوشه دار است و نیمه زبرین آن گوشه ندارد. در نیمه زبرین قبه زمزم و قبه عباسیه — که قبه السقایه (گنبد آبرسانی) نیز خوانده می شود — و قبه ای که پشت آن است و کمی به سوی شمال گراییده و منسوب به یهودیه است، شاهکاری از مقرنس کاری (و کنگره بندی)^{۲۲} هنرمندانه و شگفت انگیز از چوب دیده می شود که سازنده آن نهایت ظرافت را به کار برده و بر فراز آن پنجره منبت چار چوبدار^{۲۳} چوبینی باخلل و فرج بسیار زیبا نصب کرده است. در داخل نرده قبه زمزم بامی است که در میان و بر روی آن بام اتاقکی کروی، چون اتاقک کروی صومعه، برپاست و مؤذن زمزمی بر آن بام اذان گوید. از آن اتاقک، ستونی گچین برآورده اند و بر فراز آن آوندی آهنین نهاده اند که در ماه معظم رمضان به عنوان مشعل به کار می رود. بر بدنه ای از همین قبه که به بیت العتیق (کعبه) می نگرند، زنجیرهایی تعبیه کرده و از آنها قندیلهایی از آبگینه آویخته اند که هر شب روشن می شود، در بدنه سمت راست آن نیز همچنین است و در هر سوی آن سه باب

۲۱ - متن: «الفحل»، مراد حجم کروی فراز گلدسته ها و مناره هاست. - م.

۲۲ - متن: «القرنصه» = عملی در آوردن چوب به شکل نرده و ساختن کنگره ها از چوب یا گچ و سنگ و جز آن، این کلمه را باسین نیز نویسند. - م.

۲۳ - متن: «مُشْرَجَات»، که از لغت چارچوب فارسی گرفته شده است. - م.

چهار چوب کار گذاشته شده که گویی دریاچه‌هایی برستونهای بلورین نصب شده است که ظرفیتر و خوش ساخت‌تر از آن دیده نشده. از این بدایع هنری در قبه زمزم بویژه آن قسمت که به شکل ستونهای مارپیچ درآورده‌اند بس زیباست و مخصوصاً آن بدنه قبه که مقابل حجرالاسود است و ستونهای آن در نهایت استواری و هنرمندی ساخته شده و بر هر ستون سه یا چهار سرستون تعبیه کرده‌اند و میان هر سرستون با سرستون دیگر (شکلی) تراشیده^{۲۴} و هنرمندانه نقشی شگفت‌انگیز برآورده‌اند و چه بسا به پاره‌ای از آنها شکل ستونهای مارپیچ داده‌اند. در این جانب قبه زمزم که روبروی حجرالاسود است سکزی می‌نشینند، زیرا آن نقطه را شریفترین نقاط دنیا دانند که در شرافت قدر با جایگاههای آخرت برابر است چه در آن جایگاه چون نشینی، حجرالاسود فرا روی توست و گرامی در کعبه همراه با بیت الله مکرم در برابرت و «مقام» در سمت راست، در صفا در سمت چپ تو و چاه زمزم پشت سر تو باشد و (این همه، در شرف آن مکان مقدس) تورا بس.

بر هر چهار چوب از این چهار چوبهای (مشبک که گفتیم) میله‌هایی آهنین به گونه‌ای برهم نصب شده که گویی خود چارچوبهای (مشبک) دیگری است. یکی از کناره‌های نرده چوبین پیرامون قبه عباسیه به یکی از کناره‌های نرده‌های قبه یهودیه پیوسته و چسبیده است و کسی که بر فراز بام یکی از آنها رود از آن گوشه به بام آن دیگری پیچد و درآید. درون این قبه‌ها به گونه‌ای هنرمندانه و بسیار زیبا با گچ مقرنس کاری و گچبری شده است.

حرم چهار امام (پیشنماز) سنی دارد و امام پنجمین از فرقه‌ای است که زیدیّه نامیده می‌شود و اشراف (یعنی سادات) این شهر بر مذهب ایشانند و در اذان عبارت «حی علی خیر العمل» را پس از گفتن «حی علی الفلاح» به وسیله مؤذن، می‌افزایند. ایشان از رافضیان سبب کننده اند^{۲۵}، خداوند خود حساب ایشان را می‌رسد و جزای آنان را می‌دهد. ایشان هنگام نماز با دیگر نمازگزاران جمع نمی‌شوند، چهار رکعت نماز ظهر را می‌خوانند و

پیشمازان حرم

۲۴ - متن: «... و تحت ما بین کل رأس ورأس... (این جا یک کلمه افتادگی دارد) ... و احدثت...»، و در نسخه مکتبه العربیه، بغداد: «و تحت ما بین کل رأس ورأس... (با همان افتادگی) ...». چون وجه اخیر صحیح به نظر رسید به همین صورت ترجمه شد و به جای کلمه ساقط شده قیاساً «شکل» گذاشته شد. - م.

۲۵ - متن: «(رافض سبایون) = رافضیانی که خلفا را بسیار لعن کنند و دشنام دهند. - م.

نماز مغرب را پس از آن که پیشنمازان دیگر گزاردن آن را به پایان رساندند، آغاز می‌کنند. نخستین پیشنماز سنی (که اقامه جماعت می‌کند) سُنی (تابع) شافعی رحمه الله است و چنان که پیشتر گفتیم بر پیشنماز عباسی مقدم است و نخستین کسی است که به نماز آغاز می‌کند و نمازگاهش پشت مقام ابراهیم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی نبینا الکریم^{۲۶} - است، جز نماز مغرب که به سبب تنگی وقت آن، هر چهار پیشنماز همزمان نماز می‌گزارند. نخست مؤذن شافعی اقامه گوید و سپس مؤذنان دیگر امامان (مذاهب) اقامه گویند. چه بسا در چنین نمازی، نمازگزاران دچار سهو و غفلت شوند زیرا بانگ تکبیر درهم و برهم از هر سو برخیزد و اتفاق افتد که مالکی مذهب در رکوع شافعی در آید یا با حنفی مذهب به رکوع رود، یا نمازگزاری به سلام پیشنمازی غیر از پیشنماز خود سلام دهد. از این رومی‌بینی - که برای احتراز از سهو و تخلیط - هر گوشی به دقت، سپرده به صدای پیشنماز خود یا بانگ مؤذن (و مکبر) اوست اما با وجود این بسیاری از مردم دچار سهو می‌شوند. باری، پس از اونوبت نماز (تابع) مالکی رحمه الله است که در برابر رکن یمانی نماز می‌گزارد و محرابی سنگی - شبیه محرابهایی که در (منزلگاههای) راهها نهاده اند - دارد. سپس نوبت (پیشنماز) امام حنفی رحمه الله است که نمازگاه او برابر ناودان و زیر حطیم^{۲۷} (داربست یا حجله‌واری) است که برای او ساخته اند. وی از لحاظ شکوه و دستگاه و اسباب فاخر، از شمع و دیگر چیزها، بزرگترین پیشنمازان است زیرا در دولت عجم، تمام بر مذهب اویند، تشریفات خاص او بسیار است و نمازش آخرین نماز به نوبت. سپس (پیشنماز) حنبلی رحمه الله است و نمازش همراه بانماز مالکی باشد و نمازگاهش مقابل بخش میانه حجرالاسود و رکن یمانی، و نمازهای ظهر و عصر را نزدیک به (زمان نماز)

۲۶ - خداوند بر او و پیامبر گرامی ما درود و سلام فرستد. - م.

۲۷ - حطیم در اصل بر مکانی در مکه یا مسجد الحرام اطلاق می‌شود که اقوال درباره محل دقیق آن متفاوت است. ربنحی گوید: «دیواری است بیرون خانه کعبه از سوی مغرب». در منتهی الارب آمده است: «کناره کعبه یا دیوار کعبه یا آنچه میان رکن و زمزم و مقام است و بعضی حجر را نیز افزوده‌اند یا از مقام تا دروازه کعبه یا ما بین رکن اسود تا دروازه تا مقام که در آنجا مردم به خضوع و خشوع دعا کنند و به جاهلیت در آنجا سوگند خوردندی»، و در مرصع الاطلاع آمده است: «بین رکن الاسود و مقام ابراهیم است و بعضی گفته‌اند آن سنگ از کعبه که ناودان در آن جای دارد نیز حطیم است»، و در غیث اللغات آمده است: «سنگ کعبه ما بین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب مغرب که آنجا ناودان کعبه است». نقل از لغت نامه دهخدا.

اقا مراد ابن جبیر از «حطیم» در این جا چیزی دیگر و همان است که خود وصف کرده است (همین کتاب

ص ۱۳۸) و مطابق توصیف او می‌توان آن را در ترجمه به «داربست» یا «الآحقیق» یا «حجله‌وار» تعبیر کرد. - م.

حنفی، در رواقی که از غرب به شمال کشیده شده می‌خواند، (پیشمان) حنفی آن دو نماز را در رواقی که از غرب به جنوب کشیده شده، برابر محراب آن رواق می‌خواند و حطیم (یا داربستی خاص) ندارد. (پیشمان) شافعی را در برابر «مقام»، حطیمی است مجلل، توصیف حطیم (یا داربست یا حجله وار) این که حطیم عبارت است از دو چوب متوازی که میان آن دو را با بازوهای چون پله نردبان به یکدیگر پیوسته اند و برابر آن دو نیز دو چوب دیگر بر همین شکل و صفت قرار دارد، این چهار تخته را بر دو پایه گچین که از زمین ارتفاعی چندان ندارد استوار کرده اند و بر فراز هر دو (نردبان گونه) تخته چوبی (افقی) با میخ کوبیده اند و از آن تخته چنگکهای آهنین فرود آورده و بر آنها قندیلهای آبگینه ای آویخته اند و بسا بر چوب زبرین چارچوبی مشبک به طول همان تخته پیوندند.

برای پیشمان حنفی، بین دو پایه گچین پیوسته به بخش چوبی حطیم، محرابی ساخته اند که در آن نماز می‌گزارد و برای (پیشمان) حنبلی حطیمی متروک نزدیک به حطیم حنفی نهاده اند. این حطیم به راثمت، یکی از توانگران ایرانی منسوب است که آثار گرانها و با ارج، از نفقات او — که خدایش بیمارزد — در حرم وجود دارد و در برابر جگر نیز حطیم (یا پوشی) متروک قرار دارد که منسوب است به «الوزیر المقدم» به همین لفظ و املا که ناشناس است. دایره طواف بیت العتیق پیرامون تمام این جایگاهها می‌گردد و اندکی دورتر از آن (دایره مفروض) مشعلهایی در آیندهای آهنین بر سر چوبها نصب شده که چون روشن شود به تمام حرم شریف نور می‌پراکند و در برابر پیشمانان، در محرابهای ایشان، شمع می‌نهند. پیشمان مالکی کمتر از دیگران شمع دارد و ضعیف حالت را از همه است زیرا مذهب او در این سرزمین غریب و راست، چه این جا بیشتر مردم شافعی هستند و عالمان و فقیهان این بلاد بر آن مذهبند مگر اسکندریه که بیشتر مردمش مالکی هستند و فقیه، ابن عوف در آن شهر است که شیخی است بزرگ از اهل علم و بازمانده پیشوایان مالکی.

پس از هر نماز مغرب، مؤذن زمزمی بر بام قبه زمزم می‌ایستد. آن قبه را پلکانی است چوبین در جهت مقابل باب الصفا (که وی از آن بالا می‌رود) و بانگ خود را به دعا گویی بر امام عباسی، احمد، الناصر لدین الله و سپس امیر مکر (امیر مکه) و سپس صلاح الدین، امیر شام و تمام صفحات مصر و یمن و صاحب خیرات مشهور و مناقب شریف، بر می‌دارد و چون دعا گویی او پایان یافت صدای طواف کنندگان به آمین گویی بلند می‌شود، به زبانهای صادق و ندهایی که از دلهای خالص و نیات صافی برخاسته،

دلها از طیش آب می‌شود و به موهبتی که خداوند از ثنای جمیل به این سلطان عادل ارزانی داشته و محبت او را در دل مردم افکنده است، سرها فرود می‌آید. و به راستی که بندگان خدا شاهدان او در زمین اویند. (مؤذَن زمزمی) سپس این دعا را به دعا گوئی بر امیران یمن — که از جانب صلاح الدین گماشته شده‌اند می‌پیوندند و سپس به دیگر مسلمانان و حاجیان و مسافران دعا می‌کند و بر همین شیوه که روش همیشگی اوست از بام قبه به زیر می‌آید.

در قبه عباسیه — که یاد کردیم — خزانه‌ای است که در آن صندوقی عریض نهاده‌اند و درون آن قرآن یکی از خلفای چهارگانه، اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم قرار دارد که به خط زید بن ثابت رضی الله عنه هجده سال پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم نوشته شده و برگهایی بسیار از آن افتاده است. آن قرآن بین دو تخته چوبین که چرمی زرد بر آنها کشیده‌اند مجلد شده و برگهای بزرگ پهن دارد. ما آن را به چشم خود دیدیم و با بوسیدن و چهره سودن بر آن تبرک جستیم، امید است که خداوند ما را بدین نیت مستفید فرماید. متولی آن قبه که قرآن مذکور را به ما نشان داد به ما گفت که چون قحط سال یا گرانی ارزاق اهل مکه را در تنگنا نهد، این قرآن را از صندوق برون آرند و در خانه گرامی کعبه را بکشایند و قرآن را در آستانه مبارک کعبه، نزدیک گرامی مقام، مقام ابراهیم خلیل، صلی الله علی نبینا و علیه بگذارند و مردم با سرهای برهنه به حال زاری و تضرع به مدد آن قرآن کریم و مقام عظیم به درگاه خداوند متوسل شوند و از آن جا نروند مگر آن که لطف و رحمت خدای عزوجل نصیب ایشان آید، خداوند بر بندگان خود لطیف و مهربان است و خدای جز او نیست.

به محاذات خانه شریف (کعبه) خانه‌های بسیاری است که درهای آنها به سوی آن گشوده می‌شود. در مورد این همسایگی کرامت افزا همین بس که از خانه‌هایی چون خانه زبیده و خانه قاضی و خانه‌ای موسوم به عَجَلَه و دیگر خانه‌ها جز اینها نام بریم. پیرامون حرم نیز خانه‌های بسیاری است که گرداگرد آن را فرا گرفته و پنجره‌ها و بامهای آنها به بام حرم می‌نگرد و اهل آن خانه‌ها در آنها می‌خوابند و آب خود را بر فراز ایوانهای آن خنک می‌کنند و از لحاظ نگرستن به بیت العتیق همواره در حال عبادتی پیوسته مستمر قرار دارند. خداوند به من و کرم خود، نعمت همسایگی بیت الحرام را بر ایشان گوارا فرموده است.

من به خط فقیه پارسای پرهیزگار، ابوجعفر فتکی قرطبی نوشته‌ای دیدم که مساحت مسجد الحرام را در طول و عرض همان نوشته بود که خود پیشتر (در این یادداشت‌ها) ذکر

و مسجد رسول
اکرم و مسجد
بیت المقدس

کرده ام^{۲۸} طول مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم سیصد و عرض آن دو یست ذراع و شماره ستونهایش سیصد ستون است و سه گلدسته دارد. بنابراین مساحت آن بیست و چهار مرجع، از مراجع مغربی، برابر پنجاه در پنجاه ذراع (یعنی دو هزار و پانصد ذراع مربع) است. طول مسجد بیت المقدس — که خداوند آن مسجد را به دامن اسلام باز گرداند — هفتصد و هشتاد و عرض آن چهارصد و پنجاه ذراع و شماره ستونهایش چهارصد و چهارده ستون و قنديلهايش پانصد و درهايش پنجاه در است، پس مساحت آن بر حسب مرجع یاد شده صد و چهل مرجع و دو پنجم مرجع است.

ذکر درهای حرم شریف که خدا آن را مقدس دارد

حرم را نوزده در است که بیشتر آنها دو لختی است یا بر طاقهایی چند - چنان که ان شاء الله خواهیم گفت - باز می شود:

باب الصفا که بر پنج طاق گشوده می شود و در قدیم به باب بنی مخزوم معروف بوده.

باب الخلقیین که باب جیاد الاصغر نام داشت و بر دو طاق نوساز گشوده می شود.

باب العباس، رضی الله عنه که بر سه طاق گشوده می شود.

باب علی، رضی الله عنه^۱ که بر سه طاق گشوده می شود.

باب التبی، صلی الله علیه وسلم که بر دو طاق گشوده می شود.

باب صغیر که برابر باب بنی شیبه - که یاد می کنیم - قرار گرفته و خود نامی ندارد.

باب بنی شیبه که بر سه طاق گشوده می شود و همان باب بنی عبدشمس است که

خلفا از آن وارد حرم می شدند.

باب [دار] الندوة که شامل سه در است: دو در از دارالندوه در یک راستا، و سومی

در رکن غربی دارالندوه است که با محاسبه این در جداگانه شماره درهای حرم بیست باب می شود.

باب صغیر که (همچنین) برابر باب بنی شیبه قرار دارد، این در مانند دریچه ای است

و نام خاصی ندارد و گفته اند که باب الرباط نامیده می شود، زیرا از آن جا به رباط صوفیان درآیند.

باب صغير دارالعجله (در کوچک سرای عجله) که تازه ساخته اند.

باب السدة که بر یک طاق گشوده می شود.

باب العمرة که بر یک طاق گشوده می شود.

باب خزوره، بر دو طاق گشوده می شود.

باب ابراهيم صلی الله علیه وسلم، بر یک طاق.

باب دیگری منسوب به خزوره که بر دو طاق گشوده می شود.

باب جیاد الاکبر که بر دو طاق گشوده می شود.

باب دیگری همچنان منسوب به جیاد که بر دو طاق گشوده می شود.

برخی این دو در ازدرهای چهارگانه جیادی را به دقاقان (آردسازان) منسوب می دارند و آنها را باب الدقاقین خوانند و روایات در این باره مختلف است ولی ما کوشیدیم نزدیکترین نام به صحت را ضبط کنیم و از خداوند کمک خواهیم که جز او خدایی نیست.

باب ابراهيم صلی الله علیه وسلم در گوشه ای است بزرگ و فراخ که در آن خانه مکناسی فقیه قرار دارد — که خدایش رحمت کند — وی پیشماز مالکیان در حرم بوده، در آن (خانه) اتاقی است که خزانه کتابهای وقف شده بر مالکیان، در حرم است. گوشه مذکور پیوسته به رواقی است که از غرب به جنوب امتداد دارد و بیرون از آن است. در برابر این در، از سمت راست و داخل آن صومعه ای است که شکلش با صومعه های یاد شده تفاوت دارد و در آن بریدگیهایی مستطیل در گچ به صورت محرابهایی تراشیده اند و مقرنس کاری هنرمندانه و شگفت انگیزی به وجود آورده اند. بر سر در قبه بزرگی است که برجستگی آشکاری دارد و نزدیک بدین صومعه برآمده است. درون آن عجایب هنر گچبری و کنگره تراشی به کار رفته که زبان در وصف آن ناتوان است، بیرون آن نیز گچبریهایی به گونه پایه هایی مدور دیده می شود که دایره بر دایره درهم کلاف شده و بر آمیخته، گوی تارک این صومعه بر پایه هایی گچین قرار دارد و هر پایه از پایه دیگر گشاده است. بیرون باب ابراهيم، علیه السلام چاهی است منسوب به او. اما این که شمارش درها را از باب الصفا آغاز کردیم بدان جهت است که بزرگترین درهاست و از این در است که به جایگاه سعی درآیند و بر هر زایری که خداوند او را به نعمت زیارت عمره مشرف کرده مستحب است که از باب

بنی شبیه درآید و پس از هفت شوط طواف، از باب الصفا بیرون رود، و راه خود را میان دو ستونی که مهدی، رحمه الله دستور برافراشتن آنها را داده است — و چنان که پیشتر گفتیم به نشانه راه پیامبر خداست صلی الله علیه وسلم — قرار دهد. میان رکن یمانی و آن دو ستون چهل و شش قدم فاصله و از آن دو ستون تا باب الصفا سی قدم و از باب الصفا تا صفا هفتاد و شش قدم است. صفا را چهارده پله است که بر سه طاق اشراف دارد و پله زبرین آن چون سگویی وسیع است و خانه‌ها پیرامون آن را فرا گرفته و عرض آن هفده قدم است و بین صفا و میل سبز فاصله‌ای است که مقدارش را بعداً ذکر خواهیم کرد. این میل، ستونی است که آن را به رنگ سبز درآورده‌اند و همان است که در گوشه محل صومعه رکن شرقی حرم، بر سر راه مسیل (آبرو) قرار دارد و در سمت چپ کسی که به سوی مروه سعی می‌کند واقع است و سعی کننده به راه خود ادامه می‌دهد تا به دو میل سبز دیگر که ستونهایی سبز بر همان صفتند می‌رسد. یکی از این دو میل برابر باب علی (ع) در کنار دیوار حرم و سمت چپ بیرونی در است و میل دیگر روبروی آن، در کنار دیوار پیوسته به خانه امیر مکرر قرار دارد و بر هر یک از آنها لوحه‌ای بر سر ستونی چون تاجی نهاده‌اند و من دیدم به خط زرین بر آن نقش کرده‌اند: اِنَّ الصفا و المروه من شعائر الله...^۲ تا پایان آیه، و پس از آیه نگاشته‌اند: دستور ساختن این میل را بنده خدا و خلیفه او، ابومحمد، المستضی بامر الله، امیرالمؤمنین که خداوند نصرت او را عزت و چیرگی بخشید، در سال پانصد و هفتاد و سه بداد. فاصله بین صفا و میل نخستین نود و سه قدم، و از میل نخستین تا این دو میل هفتاد و پنج قدم است و این مسافت در دو مسیر رفت و برگشت از آن میل به این دو میل و سپس از این دو میل به میل نخستین محل هروله سعی کنندگان میان صفا و مروه است. فاصله این دو میل تا مروه سیصد و بیست و پنج قدم است. پس مجموع گامهایی که سعی کنندگان از صفا تا مروه بر می‌دارند چهارصد و نود و سه گام است و پله‌های مروه پنج پله باشد، بر پشته‌ای بزرگ که پهنای آن به اندازه پهنای (سگویی) صفا یعنی هفده [قدم] است. مابین صفا و مروه مسیلی قرار دارد که امروز بازاری است سرشار از تمام میوه‌ها و حبوب و دیگر خوراکیها که فروشند، و سعی کنندگان از کثرت انبوهی (مردم و امتعه) دکانهای فروشندگان راست و چپ (این بازار) هرگز خلاصی ندارند و در سراسر شهر بازاری منظم و بقاعده، جز این بازار نباشد مگر

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۸ (سعی صفا و مروه از شعایر دین خداست ...).

بازار بزازان و عطاران که نزدیک باب بنی شیبه و زیردست بازار مذکور و تقریباً پیوسته بدان قرار دارد.

کوه ابوقبیس

کوه ابوقبیس ناظر بر حرم شریف است و در سمت شرقی مقابل رکن حجرالاسود قرار دارد و بر فراز آن رباطی است مبارک که در آن مسجدی است و بام آن مسجد مشرف بر شهر مکه طیبه است و از آن جا زیبایی شهر و جمال حرم و گستردگی (صحن) و زیبایی کعبه مقدس که در میان آن بر پای ایستاده مشاهده می شود. در اخبار مکه از ابوولید ازرقی خواندم که آن کوه نخستین کوهی است که خداوند عزوجل آفریده و حجر (الاسود) را به زمان طوفان (نوح) در درون آن (کوه) به امانت نهاده است و قریش آن کوه را امین می خوانند زیرا حجر (الاسود) را به ابراهیم صلی الله علیه و سلم سپرد و هم در آن کوه قبر آدم صلوات الله علیه قرار دارد و این کوه یکی از دو کوه بزرگ مکه است. کوه دوم کوهی پیوسته به قُتَیْعَان در سمت غربی است. ما بر کوه ابوقبیس — که یاد کردیم — بالا رفتیم و در آن مسجد مبارک (— که گفتیم —) نماز گزاردیم. در آن جا محلی است که جای ایستادن پیامبر است صلی الله علیه و سلم به هنگام از هم شکافتن ماه به قدرت خدای عزوجل و (توجه) به همین فضیلت و برکت تورا (دلیل بر عظمت آن کوه) بس که فضل به دست پروردگار است و آن را به هر که (و هر چه) از آفریدگان خود خواهد، حتی به جمادات، عطا فرماید و خدایی جز او نیست. بر فراز آن کوه بقایای ساختمانی بر پایه های گچین مشهود است که امیر آن شهر (مکه) عیسی، پدر مُکَثَّر مذکور آن را سنگر گرفته بود و امیرالحاج عراقی به سبب مخالفتی که از او به ظهور پیوست بر آن سنگر حمله برد و آن را ویران کرد.

من بر ستونی که بیرون از باب الصفا، مقابل یکی از دو ستونی که به عنوان نشانه راه پیامبر صلی الله علیه و سلم به صفا، داخل حرم نصب شده — و پیشتر یاد کردیم — نوشته ای دیدم که بنده خدا، محمد المهدی، امیرالمؤمنین — که خدای تعالی حال او را نیکو دارد — به سال یکصد و شصت و هفت دستور توسعه مسجد الحرام را از سمت باب الصفا داده است تا کعبه کاملاً در میان صحن مسجد قرار گیرد و این نوشته دال بر آن است که اکنون کعبه در میان مسجد الحرام قرار گرفته و حال آن که گمان می رفت کعبه قدری به سوی باب الصفا انحراف دارد. ما خود اطراف آن را به مقیاس پیمودیم و دریافتیم همان گونه که نوشته این ستون تأکید کرده درست است. زیر آن نوشته، در پایین ستون نیز نگاشته اند که

بنده خدا، [محمد] المهدی، امیرالمؤمنین — که خدا حال او را نیکو دارد — دستور توسعه باب الاوسط را — که میان آن دو ستون قرار دارد و (نشانه) راه پیامبر صلی الله علیه و سلم به باب الصفاست — داده است. در قسمت بالای ستون برابر آن دیگری نیز نگاشته اند: بنده خدا، محمد المهدی، امیرالمؤمنین — که خدا حال او را نیکو دارد — دستور داد که دره (مسیل) آبراهه را به مجرای که در زمان پدرش ابراهیم صلی الله علیه و سلم^۳ داشته است، باز گردانند و آبراهه ای را که پیرامون مسجد الحرام است برای حاجیان و عمره گزاران بیت الله توسعه دهند. زیر آن نیز همان نگاشته که در زیر ستون در مورد توسعه باب الاوسط نوشته شده بود نگاشته شده است. آبراهه یاد شده همان است که به ابراهیم صلی الله علیه و سلم منسوب است و مجرای آن بر باب الصفا — که یاد کردیم — می گذرد. سیل پیشتر این مجرا را تغییر داده بود و از آبراهه بین صفا و مروه عبور می کرد و داخل حرم می شد و چون آب به سبب ریزش بارانهای متوالی بالا می آمد، پیرامون کعبه را فرا می گرفت، از این رو المهدی — که خدایش رحمت کند — امر کرد در بالاترین بخش شهر موسوم به رأس الردم (سریند) سدّی بندند و اینک هرگاه سیل می آید در آن سدّ بالا می گیرد و از آن بند به مجرای که برای آن تعبیه شده می افتد و بر باب ابراهیم، در جایی که مَسْفَلَه (یا آبراهه پایین) نامیده می شود، می گذرد و از شهر بیرون می رود و جز هنگام ریزش بارانهای تند و فراوان آب در این مجرا نمی گذرد و این دره (یا خندق) همان است که (ابراهیم) صلی الله علیه و سلم به حکایت خداوند تبارک و تعالی، درباره آن گفت: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ — پروردگارا من ذریه و فرزندان خود را به وادی بی کشت و زرعی مسکن دادم»^۴.

۳- المهدی بدین جهت که از نسل اسماعیل بود، ابراهیم را پدر خویش می دانست.

۴- سوره ابراهیم، بخشی از آیه ۳۷.

ذکر مکه که خداوند تعالی آن را شرف افزاید و آثار گرامی و اخبار شریف آن

مکه شهری است که خداوند آن را در میان کوههایی که پیرامونش را گرفته است قرار داده و در درونِ درّهٔ مقدّس بزرگ ممتدّی واقع است که گنجایش آفریدگانی را دارد که کس جز خدای عزّوجلّ شمار آنان را نداند. شهر مکه را سه دروازه است: نخستین دروازه باب المَعْلَی است که از آن به سوی گورستان مبارک بیرون روند، گورستان در نقطه‌ای است که به حَجون شهرت دارد و در سمت چپ عابری که به سوی آن (گورستان) می‌رود کوهی است. بر فراز آن راه پشته‌ای است و بر آن راه پشته نشانه‌ای شبیه برج قرار دارد و از آن راه، به عمره بیرون روند. این راه پشته به کداء معروف است و همان است که حَسّان^۱ در شعر خود بدان نظر داشته و گوید:

تُشِيرُ النَّفْعَ مَوْعِدَهَا كَدَاءً.

(قافله) گرد و غبار برانگیخت و رهسپار دیدارگاه خود، «کداء» شد.

و پیامبر صلی الله علیه و سلم روز فتح (مکه) فرمود: «از آن جا که حَسّان گفت داخل شوید» و مسلمانان از آن راه پشته (به مکه) درآمدند و آن جایگاه که به حَجون شهرت

۱- ابوالولید حَسّان بن ثابت خزرجی متوفای سال ۵۴ هـ، شاعر دورهٔ جاهلی که در عهد پیامبر اکرم اسلام آورد و در دفاع از پیامبر (ص) شعر گفت و دشمنان اسلام را هجو کرد، رسول اکرم شعر او را ستود و سیرین، خواهر ماریه قبطی، مادر پسر خویش ابراهیم را به او هبه کرد و قصری در مدینه به وی بخشید. -م.

دارد نیز همان است که حارث بن مضاض جُرْهُمی^۲ در شعر خود بدان نظر دارد که گوید:

كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجُّونِ إِلَى الصَّفَا انیسُ و لَمْ یَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ
بَلَى نَحْنُ كُنَّا اَهْلَهَا فَاَبَادْنَا صرُوفَ اللَّیَالِیِ وَالْجَدُودُ الْعَوَاثِرُ

گویی بین حجّون تا صفا احدی نمی زیسته و در دیار مکه خبر از دیتاری نبوده است.
آری، ما اهل این شهر بودیم، پس گذشت شبها (و روزگار) و حوادث دشوار ما را از این دیار بیرون کرد و دور راند.

در گورستان — که از آن نام بردیم — مدفن گروهی از اصحاب و تابعان و اولیا و صالحان هست که زیارتگاههای متبرکشان نابود شده و نامشان از یاد اهل شهر رفته است. هم در آن منطقه جایی است که حجاج بن یوسف — که خدا سزایش دهد — پیکر عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما را بردار کرد و بر آن جایگاه بقایای عَلمی تا به امروز پدیدار است. بر آن نقطه پایه ای مرتفع بوده است که اهل طائف بر اثر تعصب، آن را ویران کرده اند، چه موجب تجدید و تکرار لعنت بر دوست و سرور ایشان، حجاج مذکور می شده.

چون روی به قبرستان مذکور کنی، مسجدی در مسیلِ میان دو کوه قرار دارد که گویند همان مسجدی است که جتیان در آن مسجد با پیامبر که سلام و صلوات و تشریف و تکریم خداوند بر او باد بیعت کردند. از این دروازه — که گفتیم — راهی است به طائف و راهی دیگر به عراق و عزیمت به عرفات، که خداوند ما را در شمار کسانی که به فوز و قوف در عرفات نایل شده اند درآورد. این دروازه میان شرق و شمال است اما به سمت شرق گرایش بیشتری دارد. سپس باب الْمَسْئَلِ است که در سمت جنوبی است و از آن راهی به یمن می رود که خالد بن ولید رضی الله عنه به روز فتح (مکه) از آن در وارد مکه شده است. سوّمی باب الزّاهِر است که به باب العمرة نیز شهرت دارد و در سمت غرب قرار گرفته و راه مدینه رسول صلی الله علیه و سلم و راه شام و جدّه از آن دروازه است و از آن جا روانه تنعیم شوند که نزدیکترین میقات عمرة گزاران^۳ باشد و برای انجام عمرة از حرم، بر آن دروازه می گذرند و به همین مناسبت به باب العمرة نیز شهرت دارد. فاصله تنعیم با شهر (مکه) یک

۲- یاقوت در معجم البلدان، ج ۲ ص ۲۱۵، نام گوینده این ابیات را مضاض بن عمرو آورده است. م.

۳- متن: «معتبرین»، و اعتماد در اصطلاح فقه عبارت از به جای آوردن عمل عمرة، از عبادات و جزئی از مجموعه اعمال حج است و عمل عبادی خاصی است که در مکه و خانه خدا انجام می شود، بدین طریق که معتبر از میقاتی معین احرام می بندد و سپس به مکه می آید و طواف می کند و دو رکعت نماز می گزارد و سعی بین صفا و مروه و تقصیر (کوتاه کردن موی سر و ناخن) را به جای می آورد — شرایع الاسلام (به نقل از لغت نامه دهخدا). م.

فرسخ و راه آن وسیع و نیکوست و در آن چاههای آب گوارایی هست که شبیکه نام دارد. چون به اندازه یک میل از شهر بیرون روی مسجدی را بینی که برابر آن سنگی چون سکویی بر راه نهاده اند و بر فراز آن سنگی دیگر قرار دارد و بر آن نقشی است بسیار فرسوده که گویند جایی است که پیامبر صلی الله علیه و سلم هنگام آمدن از عمره، برای استراحت بر آن نشسته است، مردم با بوسیدن و رخساره سودن بر آن تبرک می‌جویند و این امر بر آنان محقق گشته است، نیز پیکر خود را به مناسبت آن که آن سنگ به بدن آن حضرت سوده است، برای کسب برکت بدان تکیه می‌دهند.

بعد از این جایگاه به اندازه یک پرش تیر، در میان راه و در سمت چپ عابری که روانه عمره گزاری است، دو گور هست که پشته‌هایی از سنگهای بزرگ بر آن دو برآورده اند و گویند آن دو گور از آن ابولهب وزن اوست — که خدا آن دو را لعنت کند — و مردم از دیرگاه تا امروز همچنان به سنت پرتاب سنگ بر آن دو گور ادامه می‌دهند و به این ترتیب از تراکم سنگهای پرتاب شده، آن دو پشته بزرگ به وجود آمده است.

سپس چون به اندازه یک میل از آن جا بگذری به الزهرا می‌رسی که در دو طرف راه بنا شده و دارای خانه [ها] و بوستانهاست و تمامی آن، ملک یکی از مکیان است که در آن جا طهارت خانه‌ها و سقاخانه‌ها برای عمره گزاران احداث کرده است. در کنار راه دگانی است مستطیل شکل که در آن کوزه‌های آب و سنگابهای پُر برای وضو به صورت حوضچه‌های خرد ردیف کرده اند. بدان جا چاه آبی هست زلال که سنگابهای مذکور را از آب آن پر می‌کنند و عمره کنندگان محل آسایشی بزرگ برای طهارت و وضو گرفتن و آشامیدن در آن جا می‌یابند. صاحب آن محل را از این راه اجر و پاداش باشد، بسیاری از توانگران حجاج او را در این راه کمک کنند و گویند او را از این کار فایده‌ای بزرگ عاید شود.

در این منطقه در دو طرف جاده چهار کوه است، دو کوه در این جانب و دو کوه در آن جانب و بر آنها نشانه‌هایی از پاره سنگهاست، و به ما گفتند این کوهها همان کوههای متبرگی هستند که چنان که خدای عزوجل حکایت فرماید، ابراهیم پس از آن که از پروردگار جل و تعالی پرسید چگونه مردگان را زنده می‌کند، (به فرمان خدا چهار پرنده را گرفت و اجزای بدن آنها را درهم کوبید) پاره‌های پیکرشان را بر این چهار کوه نهاد. پیرامون این چهار کوه کوههایی دیگر است و گویند ابراهیم پاره‌های پیکر آن پرنده‌گان را

هفت بخش کرد و بر هفت کوه نهاد، خدا داناتر است.

چون از منطقه زاهر — که یاد کردیم — گذشتی به درّه معروف به ذی طوی می‌رسی که گویند پیامبر صلی الله علیه وسلم هنگام ورود به مکه در آن وادی فرود آمد، و ابن عمر رضی الله عنهما در آن وادی غسل می‌کرد و سپس به مکه در می‌آمد، پیرامون آن چاههایی به نام شُبَیْکه قرار دارد و در آن نقطه مسجدی است که گویند مسجد ابراهیم علیه السلام است. پس به برکت این جاده و ارج مجموعه نشانه‌های والا و آثار مقدسی که این وادی آنها را در برگرفته است بنگر و ببیندیش. این وادی به تنگه‌ای منتهی می‌شود که از آن جا به سوی نشانه‌هایی که به عنوان حدفاصل بین حِلّ و حرم نهاده شده بیرون روند. تمام محوطه‌ای که در سمت داخل نشانه‌ها تا مکه وجود دارد حرم محسوب می‌گردد و آنچه از این محدوده خارج باشد حِلّ خوانده می‌شود. این نشانه‌ها همچون برجهای ردیف شده بزرگ و کوچک، در برابر هم و نزدیک یکدیگر بر پایند و از فراز کوهی که هنگام عزیمت به عمره در سمت راست عابر قرار دارد، کشیده شده و راه را به فراز کوهی دیگر که در سمت چپ عابر عمره گزار قرار گرفته می‌بُرنند. میقات عمره گزاران از آن جاست و در آن مسجدهایی از سنگ بنا کرده‌اند که عمره گزاران در آنها نماز می‌خوانند و از همان نقطه احرام می‌بندند، مسجد عایشه رضی الله عنها به اندازه دو پرش تیر بیرون از این نشانه گاههاست، مالکیان بدان مسجد در آیند و آن جا احرام بندند. اما شافعیان از مسجدهایی که پیرامون نشانه‌های یاد شده است احرام می‌بندند. روبروی مسجد عایشه رضی الله عنها مسجدی است که به علی بن ابی طالب رضی الله عنه منسوب است. از شگفتیهایی که بر دروازه بنی شیبّه یاد شده دیدیم آستانه‌ای از تخته سنگهایی دراز و بزرگ است چنان که گویی سگوهایی پیش دروازه‌های سه گانه منسوب به بنی شیبّه ردیف بسته است، به ما گفتند این تخته سنگها آن بُتاند که قریش به روزگار جاهلی آنها را می‌پرستیده، بزرگترین آنها هُبُل است و اینک به روی خاک افتاده‌اند که عابران بر آنها گام گذارند و عوام با لگد کوب آنها به زیر نعلینهای خود راه سپارند و (آن بتها) نه تنها از پرستندگان خود بلکه از خویش نیز دفع بلایی نتوانستند و سودی به حال خود نداشتند. پس منزه است آن کوبه یگانگی خود یکتاست و بی همتا و خدایی جز او نیست. اما روایت درست درباره این تخته سنگها آن است که پیامبر صلی الله

علیه وسلّم روز فتح مکه فرمود بتها را بشکنند و (سوزانندنیها را) بسوزانند (و چیزی از آنها باقی نماند) پس آن داستان که پیشتر برای ما نقل کرده بودند، نادرست است. شاید آن تخته سنگها که برآستانه دروازه افتاده سنگهایی باشد که (به مناسبتی برای بتایی) از جایی منتقل کرده‌اند و مردم به سبب بزرگی حجم آنها را به بتها تشبیه کرده‌اند.

از کوههای مشهور مکه، بعد از کوه ابوقبیس، کوه حراء است که در سمت مشرق به فاصله یک فرسنگ یا نزدیک بدان مُشرف بر مینا قرار دارد و با قلّه بلند خود سر به آسمان برکشیده و کوهی است مبارک و فرخنده که پیامبر صلی الله علیه وسلّم بسی اوقات آهنگ آن کوه می‌کرد و در آن به عبادت می‌پرداخت و آن کوه در زیر پای پیامبر بلرزید و پیامبر صلی الله علیه وسلّم گفت: «ای حراء آرام گیر که (اینک) بر تو جز پیامبر و صدیق و شهید گام نمی‌سپارد»، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با او بودند. نیز این روایت را به گونه‌ای دیگر آورده‌اند که (رسول اکرم، ص) فرمود: «جز پیامبر و صدیق و دوشهید بر تو گام نمی‌سپارند» و عثمان رضی الله عنه (نیز) با ایشان بود. نخستین آیه قرآن که بر پیامبر صلی الله علیه وسلّم فرود آمد در همین کوه بود که از غرب به شمال امتداد دارد و پشت سوی شمالی آن گورستان حجون — که پیشتر از آن یاد کردیم — واقع شده است.

دیوار مکه که بخش معلیٰ (فرداست شهر) را در بر گرفته مدخلی به شهر دارد و در بخش مسفل (فرودست شهر) نیز مدخلی دیگر به شهر دارد، اما از سمت باب العمره و دیگر جوانب که کوهها شهر مکه را احاطه کرده است، با وجود آن کوهها نیازی به دیوار نیست. (و اگر چه سابقاً دیواری داشته) امروز دیوار (پیشین) آن بخشها فرو ریخته و ویران شده و جز آثار و برخی دروازه‌های آن که هنوز بر پاست، چیزی از آن دیوار (قدیم) به جای نمانده است.

ذکر بعضی مشاهد (وزیارتگاههای) بزرگ و آثار مقدس مکه

مکه — که خدایش شرف افزایش — به تمامی زیارتگاه و مشهدی است ارجمند و کریم و در شرف این شهر مقدس همین بس که خداوند آن را به میعاد گاه و به مثابه خانه بزرگ و گرامی خویش اختصاص داده و دعوتگاه خلیل خود ابراهیم فرموده است و آن شهر حرم خداوند و محل امن اوست و نیز همین بس که پرورشگاه پیامبر صلی الله علیه و سلم است که خداوند حضرتش را به شرف بخشی و بزرگداشت برتری و فضیلت فزوده و با آیات کریم و قرآن حکیم مبعوث نموده، مکه نخستین جایگاه وحی و فرود آمدن قرآن و اولین محل فرود آمدن [روح] الامین جبرئیل است و وعده گاه انبیای خدا و رسولان گرامی اوست و نیز زادگاه گروهی از صحابه مهاجر قرشی است که خداوند ایشان را چون چراغهایی به رهنمایی دین و ستارگانی برای رهیابی رستگاری جویان از آیین قرار داد.

از زیارتگاههای آن شهر — که ما آنها را دیدیم — یکی قبه وحی در خانه خدیجه، مادر مؤمنان رضی الله عنهاست که در آن جا پیامبر با خدیجه ازدواج کرد و با وی درآمیخت و نیز قبه کوچک دیگری در همان خانه که زادگاه فاطمه زهرا رضی الله عنهاست^۱ و در همان خانه دو سرور جوانان بهشتی، حسن و حسین رضی الله عنهما^۲ زاده شدند. این مکانهای مقدس در بسته و محفوظ است و بر آنها بناهایی شایسته شأن چنین اماکنی برآورده اند.

قبه وحی و خانه
خدیجه کبری و
فاطمه زهرا (ع)

از دیگر زیارتگاههای گرانقدر مکه، زادگاه پیامبر صلی الله علیه وسلم و خاک پاکی است که نخستین بار سر به پیکر پاکیزه او سوده، بر آن محل خجسته مسجدی ساخته اند که بنایی باشکوهتر از آن دیده نشده است و بیشتر آن بنا را از بالا به پایین زرانود کرده اند و آن مسقط الرأس مقدس که پیامبر صلی الله علیه وسلم به هنگام ولادت خجسته فرخنده خویش — که خداوند آن را برای تمامی امت رحمتی قرار داد — پیکر مطهر بر آن نهاد، انباشته از نقره است. خویشا فرخنده خاکی و خرما خجسته زمین پاکی که خداوند آن را با اختصاص دادن به فرود آمدن پاکترین پیکرها به هنگام ولادت، و زادگاه بهترین انسانها — صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الکرام و سلم تسلیمان — ارج افزود و مشرف فرمود. این جایگاه مبارک در روزهای دوشنبه ماه ربیع الاول که ماه ولادت و زاد روز پیامبر صلی الله علیه وسلم است گشوده می شود و تمام مردم برای کسب فیض و تبرک بدان درآیند و دیگر اماکن مقدس نیز همان روز گشوده می شود و همواره در مکه بدان روز قیامتی است.

دیگر از زیارتگاههای گرامی آن شهر دارالخیزران است که خانه ای است که پیامبر صلی الله علیه وسلم در آن با گروهی از نخستین اصحاب خود رضی الله عنهم، که پیشگامان اسلام بودند، پنهانی به عبادت خداوند می پرداخت تا خداوند اسلام را از همان خانه به دست فاروق، عمر بن خطاب رضی الله عنه گسترش داد و همین فضیلت او را بس.

دیگر از زیارتگاههای مکه خانه ابوبکر صدیق است رضی الله عنه که امروز آثارش از میان رفته اما به محاذات آن دیواری است که در آن سنگی مبارک قرار دارد و مردم بدان تبرک جویند و گویند چون پیامبر صلی الله علیه وسلم بر آن دیوار می گذشت آن سنگ به او سلام می کرد و آورده اند که روزی حضرتش صلی الله علیه وسلم به خانه ابوبکر رضی الله عنه درآمد و او را آواز داد و وی در خانه نبود. خدای عزوجل سنگ مذکور را به زبان آورد که به رسول خدا گفت: «وی در خانه نیست» و این یکی از نشانه های معجزات پیامبر صلی الله علیه وسلم بود.

دیگر از زیارتگاههای مکه قبه بین صفا و مروه، منسوب به عمر بن خطاب رضی الله عنه است که (گویند) در میان آن قبه چاهی است و گویند وی، رضی الله عنه برای قضاوت در آن قبه می نشست. اما (سخن) درست درباره این قبه این است که از آن نواده او، عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه بوده است که آن را برابر خانه ای که بدو منسوب است ساخته اند و او بدان هنگام که ولایت مکه داشت برای قضاوت در آن جا می نشست، این

سخن را یکی از پیران موثق ما برای ما حکایت کرد. در خصوص آن چاه نیز گویند قبه در گذشته چاهی داشته است، اما اینک چاهی در آن نیست زیرا ما خود به درون آن قبه که بسیار شکوهمند ساخته شده رفتیم و کف آن را هموار و مسطح دیدیم.

نزدیک خانه ای که ما در آن منزل کرده بودیم خانه جعفر بن ابی طالب، (ملقب به) ذی الجناحین (طیار) رضی الله عنه قرار داشت.

در سمت مشرق (پایین شهر) که آخر حد شهر است، مسجدی است منسوب به ابوبکر صدیق رضی الله عنه که آن را بوستانی زیبا با درختان نخل و انار و عتاب در بر گرفته و ما درخت جتا^۳ را نیز در آن دیدیم. برابر این مسجد اتاقی است کوچک که در آن محرابی است و گویند نهانگاه وی رضی الله عنه از دست مشرکانی بوده که او را می جسته اند.

نزدیک خانه خدیجه رضی الله عنها — که یاد کردیم — و در کوچه ای که آن گرامی خانه در آن قرار دارد سگویی است که تکیه گاهی دارد، و مردم آهنگ آن سگو کنند و در آن جا نماز گزارند و به کناره های سگودست و رخسار ساینند زیرا جایگاه نشستن و آسودن پیامبر صلی الله علیه وسلم بوده است.

غارنور

از کوههایی که در آنها یادگاری گرامی و زیارتگاهی بزرگ وجود دارد، کوه معروف به ابی الثور است که در آن سوازمکه که روبه یمن دارد به فاصله یک فرسنگ یا بیشتر واقع شده و در آن غاری است که پیامبر صلی الله علیه وسلم — چنان که خدای تعالی در کتاب عزیز خود یاد کرده است — با همراه خویش صدیق رضی الله عنه بدان پناه برده است. من در کتاب اخبار مکه از ابو ولید ازرقی خواندم که آن کوه پیامبر را صلی الله علیه وسلم آواز داد و گفت: «ای محمد، به سوی من آی، ای محمد، به سوی من آی که من پیش از تو نیز پیامبری را پناه داده ام». خدای عزوجل پیامبر خود را با آیات (و معجزات) آشکار و بزرگی داد و از جمله آن (معجزات) این که وی صلی الله علیه وسلم با همراه خود، از شکاف آن غار که به عرض دوسوم و طول یک ذراع بود، به درون شد و چون در آن غار به اطمینان جای گرفتند، خداوند عنکبوت را فرمود که بر در آن غار تارتید و خانه گزید و کیوتر را فرمود که بر دهانه آن آشیان کند و جوجه برآرد و چون مشرکان به راهنمایی ردیاب، بر اثر پای آن دو راه سپردند و ره به دهانه غار بردند، ردیاب گفت: این جا اثری از میان رفته

۳ — درخت جتا به کسر اول و تشدید دوم درختچه ای است که از برگ آن خضاب گیرند و در شمال و مشرق افریقا و عربستان و ایران کشت می شود. — م.

است و مطلوب شما یا از این جا به آسمان شده و یا به زمین فرورفته است و دیدند که عنکبوت بر دهانه غار تار تنیده و کبوتر در آن جوجه آورده، گفتند (با این علایم) کسی به درون این غار نرفته است، راه بازگشت پیش گرفتند. صدیق رضی الله عنه (هنگام گفتگوی آنان بر سر غار) گفت: ای پیامبر خدا اگر از دهانه غار به درون می آمدند و بر ما دست می یافتند چه می کردیم؟ پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم گفت: اگر از آن دهانه بر ما در می آمدند، ما از آن جا بیرون می رفتیم، و با دست مبارک خود به جانب دیگر غار که بکلی مسدود بود اشاره فرمود و در زمان، به قدرت خدای عزوجل دری گشوده شد، و او که ذاتش منزّه است بر هر چه خواهد بسیار تواناست. بیشتر مردم آهنگ زیارت این غار فرخنده کنند و از ورود بدان از این در اخیر — که خداوند عزوجل گشوده است — اجتناب می کنند و برای تبرک می کوشند که از همان شکافی که پیامبر صلی الله علیه وسلم از آن به درون غار رفته است، وارد شوند و از این رو کسی که اقدام به ورود می کند بر زمین دراز می کشد و رخسار خود را برابر آن شکاف می نهد و دو دست و سر خود را به درون می برد و سپس می کوشد بقیه پیکر خود را به درون غار کشاند. از این میان یکی بر حسب خردی و انعطاف اندام خود از عهده این کار بر می آید ولی بدن دیگری تمام دهانه غار را می پوشاند و پیکرش در فشار قرار می گیرد و چون خواهد به درون رود یا بیرون آید نمی تواند و به رنج و دشواری گرفتار می شود تا آن که او را از عقب به سختی بیرون کشند. مردم خردمند بدین سبب از چنین کاری می پرهیزند، به ویژه آن که سبب شرم آور و رسوایی انگیز دیگری نیز بدین سبب پیوسته است و آن این که مردم عوام می پندارند کسی که دهانه غار گنجایش او را نداشته باشد و در آن گرفتار آید و نتواند به درون رود، حلال زاده نیست و این خبر بر زبانهای ایشان جاری شده و دهان به دهان گذشته چندان که در نظر آنان حقیقتی قطعی عنوان گشته است که در صحت آن شک و تردیدی ندارند، بر حسب این انتساب ورود بدان غار بر همگان بسیار دشوار است و گام نهادن به درون آن افزون بر چنین شایعه و گمانی شرم آور، موجب آزردن تن و فشرده شدن در تنگنای دهانه غار و مشرف شدن به مرگ، از فرط درد و بریدن نفس و دیدن رنج و آسیب بسیار است. و پاره ای مردم در مثل گویند: بر کوه ابی ثور جز گاوریشی بالا نرود. نزدیک این غار در همان کوه ستونی از کوه جدا شده که چون ساق دستی به اندازه نیم قامت افرشته

است و بر فراز آن شکلی شبیه کف دست از آن ساق گونه سنگی برآمده و به بیرون متمایل است و چون چتری به قدرت خدای عزوجل دامن گشوده که زیر آن نزدیک به بیست مردسایه گیرند و آن را بارگاه جبریل صلی الله علیه و سلم خوانند.

از آنچه واجب است در برکت زیارت و فضل دیدار (بیت الله الحرام) ثبت و درج شود، این است که در روز جمعه نوزدهم جمادی الاولی برابر نهم سپتامبر، خداوند دریای رحمت خود را موج ساخت و چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است سرچشمه فیاض باران سرازیر شد و این (بارندگی) پس از نماز عصر و پیش از شامگاه روز مذکور بود. بارانی نیکو باریدن گرفت و مردم به حجر روی آوردند و زیر ناودان مبارک (کعبه) ایستادند، پیراهنهای خود را از تن برون کردند و آبی را که از ناودان فرو می ریخت بر سر و دست و دهان خویش افشانند و نوشانند و پیرامون آن محل به انبوهی گرد آمدند و ازدحام کردند و غریو و غلغله ای بزرگ برآوردند. هر کس می خواست و می کوشید از آن رحمت الهی به پیکر خود سهم و نصیبی رساند، بانگ دعای ایشان بر آسمان بلند بود و اشک سیل آسای اهل خشوع و زاری آنان سرازیر بود و جز بانگ استغاثه دعا و شیون گریه به گوش نمی رسید. زنان بیرون از سنگچین حجر ایستاده و با دیدگانی اشکبار و دلهایی زار و بی قرار آرزو می کردند که بدان جایگاه در توانند آمد، بعضی از حاجیان نایب الزیارة^۵ مهربان جامه خود را بدان آب مبارک ترمی کردند و نزد زنان می آمدند و آن جامه را بردست بعضی از زنان می افشردند، ایشان آن را می نوشیدند و بر رخساره و تن خویش می فشانند. این بارندگی فرخنده تا نزدیک مغرب ادامه یافت و مردم بر همان حال ازدحام برای رساندن آب ناودان به دست و چهره و دهان خویش ادامه دادند و بسیاری ظرفهای خود را بالا می بردند که قطرات آب در آن ریزد. بدین ترتیب عصرگاهی بزرگ و شکوهمند بود که بدان هنگام نفوس شیفته (و جانهای فریفته جلوه ازی و جمال لم یزلی) با اطمینان به فضل و کرم پروردگار احساس کامیابی و نیل به رحمت الهی می کردند. یکی از قراین فرخندگی این ریزش باران همزمانی آن با عصرگاه جمعه و فضیلت این روز بود که در آن امید پذیرش دعا

۵ - متن: «متأخرین» و در پاراگراف آمده است که در نسخه اصل: «متأخرین» بوده، در نسخه بغداد: «متأخرین» و شاید مجاورین باشد که به قیاس با صفحات آینده ص ۱۲۸ سطر ۱۷ و ص ۱۲۲ سطر ۱۷ متن مراد حاجیانی هستند که در مکه مسکن گزیده و مجاور خانه خدا شده اند. اما مراد از متأخرین در این جا ظاهراً حاجیانی هستند که با دریافت اجرت، به نیابت دیگران که توانایی سفر ندارند حج می گزارند. - م.

از جانب خدای تعالی می‌رود و حدیث صحیح در مزیت آن آمده است، که در حالی که مردم زیر ناودان (کعبه) ایستاده‌اند درهای آسمان، هنگام ریزش باران گشوده می‌شود و آن نقطه، از جایگاههایی است که موضع اجابت دعاست و رحمت الهی از آسمان خدا بر بام بیت العتیق که برابر بیت المعمور و درست در زیر آن واقع است، می‌بارد و تنهای مردم را پاکیزه و طاهر می‌کند و همین در شأن این قرارگاه گرمی و میعادگاه شریف بس. خداوند ما را در شمار کسانی قرار دهد که در آن موضع مقدس پلیدی گناهان را از آنان می‌زداید و جانشان را تطهیر می‌کند که رحمت خدای تعالی — حتی بر کسی که گناه بسیار کرده است — تعلق می‌گیرد زیرا دامنه رحمت خدای سبحان وسیع است و شامل بندگان گنهکاروی نیز می‌شود که او بسیار آمرزنده و بس مهربان است. آورده‌اند که امام ابو حامد غزالی بارها از خداوند عزوجل در حرم گرمی او به دعا آرزوهای مسألت کرد و دست حاجت به درگاه خدای جل و تعالی برآورد، پاره‌ای از آن آرزوها اجابت شد و از اجابت پاره‌ای دیگر محروم ماند، یکی از آرزوها و موارد دعای او درخواست نزول باران بود که از آن بی نصیب ماند. وی هنگام اقامت در مکه بسیار آرزو داشت که با آن باران زیر ناودان (کعبه) تن شوید و خداوند عزوجل را، در خانه گرمی، به ساعتی که درهای آسمان گشوده است بخواند ولی این دعا اجابت نشد، اما دعای او در دیگر مواردی که استدعا کرده بود پذیرفته آمد. پس حمد و سپاس خدای را که چنان نعمت بی کران (و نزول باران را هنگام زیارت کعبه) به ما ارزانی داشت. شاید بنده‌ای از بندگان صالح خدا در آن سفر همراه ما به زیارت خانه گرمی او بود که خداوند وی را بدین کرامت و بزرگی داد و تمام ما گناهکاران از پرتو وجود و به شفاعت او از چنان فیضی بهره‌مند شدیم. خداوند ما را از برکت دعای بندگان پاکدل و با اخلاص خود بهره‌مند سازد و ثواب بخشد و ما را چون آن کس نکند که به دعای خویش دستخوش شقاوت و تیره‌بختی می‌شود که همانا خداوند نعمت دهنده‌ای بس بزرگ است.

آرزوی محمد
غزالی

۶ — مسجدی بر آسمان چهارم برای فرشتگان، از زمرد و یاقوت به محاذات کعبه، به طوری که اگر از آنجا چیزی فرو افتد مستقیم بر بام کعبه آید و این بیت المعمور قبل از طوفان نوح بر زمین کعبه بود، و معمور (آباد) از آن رونام گرفت که همه وقت از زیارت فرشتگان و کثرت رفت و آمد ایشان، آباد است. — غیث اللغات. — م.

ذکر خیرات و برکتهایی که خدای تعالی به مکه اختصاص داده است

این شهر خجسته و مردم آن را از شرف دعوت خلیلی ابراهیمی پیشینه‌ای است که این بیان از آن روست که خداوند عزوجل از گفته خلیل خود (ابراهیم) صلی الله علیه و سلم فرماید: **فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الشَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ**.^۱ (بار خدایا، تودلهای مردمان را به سوی آنها مایل گردان و به انواع ثمرات آنها را روزی ده باشد که شکر نعمت تو را به جای آرند.) و (نیز) خدای عزوجل فرمود: **«أَوْ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُحْبِبُوا إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ؟»** (آیا حرم (مکه) را برایشان محل آسایش و ایمنی قرار ندادیم تا به این مکان (بی آب و گیاه) انواع (نعمت) و ثمرات (که ما روزیشان کردیم از هر طرف) آورده شود؟). برهان این امر در آن شهر آشکار و تا روز رستاخیز پیوسته و پایدار است و از این روست که دلهای مردم از سرزمینهای دور و دیار مهجور مشتاق و متوجه مکه است و راه آن محل تلاقی آیندگان و روندگانی است که به فیض این دعوت فرخنده نایل شده‌اند و مخزن میوه‌هایی که از هر کران بدین سامان می‌آورند.

این سرزمین، از حیث وفور و گرد آمدن نعمتها و میوه‌ها و کالاهای مفید و وسایل رفاه شهری و مراکز دادوستد، سرشارترین و پر نعمت‌ترین مناطق است، گرچه جز هنگام موسم حج، تجارتخانه‌ها و مراکزهایی بزرگ برای دادوستد ندارد. اما در موسم حج قرارگاه و محل

۱ - سوره ابراهیم، آیه ۴۰. - م.

۲ - سوره قصص، آیه ۵۷. - م.

اجتماع مشرق و مغرب جهان است و آن همه کالا در ظرف یک روز سودا می‌شود، افزون بر ذخایر نفیس چون گوهر و یاقوت و دیگر سنگهای گرانبها و انواع عطر چون مشک و کافور و عنبر و عود و داروهای هندی و دیگر چیزها از صادرات هند و حبشه گرفته تا کالاهای عراقی و یمنی و محصولات خراسانی و متاعهای مغربی که به حد و حصر و ضبط و شمار در نمی‌گنجد، که اگر آن مجموعه را به تمام سرزمینهای جهان بخش کنند، از آنها بازارهای انباشته و سرشار در هر نقطه پدید آید و به تمام آن بلاد سودهای بازرگانی کلان رساند. این همه فقط در ضمن هشت روزی است که پس از موسم حج قرار دارد، بجز آنچه در طول روزهای متمادی و متوالی از یمن و دیگر نقاط وارد می‌کنند تا آن جا که در سراسر زمین کالا و ذخیره‌ای گرانبها نیست که در مدت موسم حج در مکه موجود نباشد و این برکتی است که پنهانی ندارد و نشانه‌ای از نشانه‌هایی است که خداوند مکه را بدان ویژگی بخشیده است. اما (در باره) ارزاق و میوه‌ها و دیگر خوراکیهای گوارا (باید گفت) ما می‌پنداشتیم که آنندُس را از این بابت و بدین ویژگی و بهره‌مندی از این نصیب، بر دیگر شهرهای عالم برتری است تا آن که بدین سرزمین مبارک درآمدیم و دریافتیم که این خطه سرشار از نعمتها و میوه‌هایی است چون انجیر و انگور و انار و به و هلو و نارنج و گردو و بلسان و خربزه و خیار چنبر و خیار و تمام انواع تره‌بار چون بادنجان و کدو و شلغم و هویج و کلم و جز اینها، و دیگر چیزها از سبزیهای خوشبوی و بوییدنیهای معطر. بیشتر این تره‌بار از قبیل بادنجان و خربزه و خیار در سراسر طول سال بدان جا می‌رسد و این امر یکی از شگفتیهایی است که ما دیدیم و نام بردن و شمردن یکایک آنها به درازا می‌کشد. هرگونه از این دستاوردهای گوناگون را در مزه، فضیلت و مزیتتی خاص است که از نوع خود در دیگر سرزمینها متمایز و برتر است و از این رهگذر نیز شگفتی بر شگفتی می‌افزاید که سخن گفتن از آن رشته‌ای است که سر دراز دارد. از شگفت‌ترین چیزها که ما خود در خصوص میوه‌های آن دیار آزمودیم خربزه و به بود، و گرچه تمام میوه‌های آن جا (از خوبی) شگفت‌انگیز است اما خربزه آن دیگر چیزی است و مزیتتی ویژه دارد بدین معنی که بوی خربزه آن دیار از عطر آگین‌ترین و لطیف‌ترین بویهاست که چون آن را به سوی دهان بری بوی خوش آن پیشاپیش چنان مشامت را می‌نوازد و به مزافت می‌سازد که احیاناً بهره‌گیری از بوی خوش دلپذیر آن تو را از خوردن آن میوه باغ جنان باز می‌دارد تا آن جا که چون آن را بچشی پنداری شکر مذاب یا آمیزهٔ عسل ناب (و گلاب) می‌نوشی. شاید خوانندهٔ این عبارت گمان برد

نگارنده در این توصیف پاره‌ای گزاف گفته و به بیراههٔ لاف رفته باشد. نه، به خدا سوگند که هرگز چنین نیست، که آن میوه را ویژگی بسی فزونتر از این است که توصیف کردم و برتر از این که تعریف نمودم. (همچنین) در مکه عسلی هست پاکیزه‌تر و گواراتر از انگبین سپید مادی که بدان مثل زنند، و نزد ایشان به عسل مسعودی معروف است، نیز انواع شیر، در غایت خوبی و گوارایی و تمام فرآورده‌های آن بویژه کره که از خوشگواری و خوشبویی تقریباً آن را از عسل باز نشناسی. همچنین قومی موسوم به سَرُو، از یمن کشمش سیاه و سرخ به مکه آورند که در نهایت پاکیزگی و خوبی است و همراه آن بادام بسیار آورند. علاوه بر این، از آن نقاط که گفتیم تره بار به مکه می‌رسد، نی شکر نیز آورند و شکر بسیار بدان جا وارد کنند، و به حمد خدا دیگر نعمتها و ارزاق پاکیزه و گوارا در آن جا بسیار و فراوان است. اما شیرینی (و مربا گونه‌ها) را به انواع گوناگون شگفت از عسل و شکر فشردهٔ مصفا‌ی بلورین (نبات و آب نبات) بسازند و آن را به صورت تمام میوه‌های تروخشک از قالب درآرند و درسه ماه رجب و شعبان و رمضان پیشخوانهای بین صفا و مروه از فرونی بساط شیرینها به هم پیوسته شود، کس منظره‌ای (در عرضهٔ شیرینی) کاملتر از آن به هیچ جای، نه در مصر و نه در دیگر نقاط ندیده است، به نحوی که شیرینها را به اشکال و صورتهای آدمی گون و انواع میوه درآرند و در بساطها همچون نوع‌وسان به جلوه نشانند و بر پیشخوانها به نظم و ترتیب و آرایشهای گوناگون بچینند که از فرط جلوه و جمال بدرخشد، گویی گل‌های زیبایی است نغز و چشمگیر و بهای درهم و دینار در برابر آنها بی مقدار و حقیر.

شیرینها و
آب نباتها

امتیاز گوشت
مکه

کیفیت گوشت گوسفندی (در مکه) به راستی شگفتی بر شگفتی افزاید، چه هر کس اقطار عالم را در نور دیده است و اطراف جهان را به چشم دیده، قطع و یقین دارد که گوشت این دیار بهترین و گواراترین گوشتی است که در جهان می‌خورند و خدا می‌داند این مزیت جز از برکت چراگاههای منطقهٔ (حجاز) حاصل نشده است که گوشتی چنین چرب و لذیذ به بار آرد. اگر به دیگر سرزمینها گوشتی بدین درجه از بسیاری چربی برسد، به دهان خوش نیاید و آن را به سبب داشتن پیه و چربی بیرون افکنند و از خوردن آن اکراه دارند و از آن دوری جویند اما قضیه در این سامان برعکس است که هر چه چربی این گوشت بیشتر باشد میل نفوس بدان فزونتر شود و طبع را خوشگوارتر آید چه آن را چنان گوارا و نرم یابی که پیش از جویدن در دهان آب شود و به سبب نرمی و لطافت، زود در معده هضم گردد و من این امر را جز از خواص شگفت این شهر امین که ضامن گوارایی و نیکویی گوشتی چنین

است نمی‌دانم. به راستی زبان از بیان (رمز آن) ناتوان است (که شنیدن کی بود مانند دیدن). خداوند. مَثان به سلطه و قدرت خود رزقی چنین (نیکو و فراوان) برای کسانی که به شوق شهرگرمی او می‌آیند و آرزوی دیدار این زیارتگاههای ارجمند و انجام آن مناسک شکوهمند را دارند، در این دیار فراهم می‌آورد. آن میوه‌ها را (که گفتیم) از طائف — که در فاصله سه روز راه پیمودن به مدارا و آهستگی، تا مکه قرار دارد — و نیز از آبادیهای پیرامون مکه بدین شهر می‌آورند. نزدیکترین آن آبادیها به اُدُم^۳ معروف است که فاصله آن تا مکه یک روز راه یا اندکی بیشتر است و این آبادی بخشی از ناحیه طائف و دارای روستاهای بسیار است، نیز از بخش مَر که در فاصله یک روز راه یا کمتر قرار دارد، همچنین از نخله که آن هم (با مکه) چنین فاصله‌ای دارد و از دره‌هایی که نزدیک شهر است چون عین سلیمان و دیگر نقاط (میوه به شهر) می‌آورند. خداوند افرادی از مغربیان آزموده و آگاه و آشنا به کار کشاورزی و بارآوری زمین را بدین نقطه کشانده است و ایشان بستانها و کشتزارهایی ایجاد کرده، خود یکی از موجبات آبادانی این صفحات شده‌اند و این بر اثر فضل خدای عزوجل و توجه و عنایت کریمانه او به حرم گرمی خویش و شهر امین خود است.

از شگفت‌ترین چیزهایی که ما بویژه خود بدان زیاد آشنا نبودیم و آن را در مکه یافتیم و از خوردنش لذت و بهره بردیم و سخن از لذت و خوشگوارِ آن راندیم، رُطَب^۴ است که برای ایشان به مثابه انجیر سبز (نزد ما) است که از درخت می‌چینند و می‌خورند و در نهایت نیکویی و گوارایی است که آدمی از خوردن آن میوه دلزده نمی‌شود و فصل رسیدن آن در نظر اهالی آن سامان فصلی بزرگ است. مردم چنان که (دسته جمعی) به تفرج به باغ می‌روند، یا چون مغربیان که فصل رسیدن انجیر و انگور رو به باغها و روستاهای خود می‌نهند، به چیدن رُطَب بیرون روند. سپس، بعد از آن که این میوه کاملاً رسیده و پخته شد، خوشه‌های آن را بر زمین می‌گسترند تا اندکی خشک شود و آنها را در زنبیلها و ظرفها بر روی هم می‌نهند و به خرمنگاه می‌برند. یکی از مراتب عنایت و احسان جمیل الهی به ما و فضل شامل او بر ما این بود که وقتی به این شهر گرمی درآمدیم و با حاجیانی که از پیش در آن

رُطَب مکه

امنیت مکه

۳ — متن: «با...»، و دیگر حروف این کلمه از نسخه اصل ساقط است. مصحح متن در پابرج آورده است که در نسخه ثانی «باُدُم» آمده. قیاساً به همین وجه ترجمه شد. — م.

۴ — نوعی خرماي تازه که معمولاً زرد رنگ است و غوره‌های خرما که رسیده اما هنوز به حالت شهدی بسیار در نیامده است.

جا مجاور شده و رحل اقامت طولانی افکنده اند آشنا شدیم، از امنیت شهر با حیرت و شگفتی سخن می‌گفتند، چه پیش از آن جمعی طزار دشنه دار مزاحم حاجیان می‌شدند و جیب‌بری در اموالشان را می‌ربودند و آفت حرم شریف بودند تا آن جا که اگر یک چشم بر هم زدن دیده از کالای خود بر می‌داشتند دزدان آن را می‌زدند یا به طزارها و چابکدستیهای حیرت‌آور دستش را از آستین می‌ربودند و همیان از میانش می‌گشودند. اما امسال — جز مواردی چند اندک — خداوند شر آنان را برانداخت، و امیر مکه بر آنان سخت گرفت و از گزندشان جلوگیری کرد. همچنین به سبب خوشی هوای مکه و کاهش شدت گرمای معمول و شکستن حدت بادهای سوزان آن دیار، چه بسا ما که شب هنگام بر بام سرای منزلگاه خود می‌خفتیم احساس سرما می‌کردیم و برای حفظ خود از سرما ناگزیر روی اندازی به کار می‌بردیم و این امر در مکه عجیب بود و سابقه‌ای نداشت. نیز مردم امسال از وفور نعمت و ارزانی قیمت در آن شهر سخن می‌گفتند، این امر با سالیان پیشین که بدان آشنا بودند تفاوتی بارز داشت چنان که بهای چهار صاع^۵ گندم که برابر دو او به به سنگ مصر و نواحی آن باشد یک دینار مؤمنی بود و دو او به برابر با دو قده و نیم به سنگ مغربی است و چنین نرخ در شهری که آبادانی در آن نیست و زندگانی آن جز با آذوقه‌ای که از خارج وارد می‌کنند، نمی‌گذرد نرخ است که ارزانی و برکت آن آشکار است، بویژه آن که امسال مجاوران حرم بسیار بودند و جذب زایر و انبوهی ایشان نیز بیش از سالهای پیش بود. چند تن از مجاوران که سالیان دراز در آن سامان به سر برده بودند به ما گفتند که چنین جماعت بسیار را هرگز، پیش از این در مکه ندیده و نظیر این انبوهی را نشنیده بودند، خداوند به فضل و احسان خود چنین جمعی را مورد رحمت و مشمول نگرهبانی و عصمت قرار می‌دهد، و مردم همچنان از اوصاف و احوال مکه و ویژگی آن در این سال و تفاوتش با سالهای پیش سخنها می‌گفتند تا آن جا که گفتند امسال گوارایی آب زمزم نیز بیشتر شده است و پیشتر بدین خوشگواری نبوده در کار این آب مبارک رازی است شگفت، بدین معنی که چون آن را هنگام برآوردن از عمق چاه بنوشی در ذایقه چنان احساس کنی که همچون شیر به هنگام برآمدن از پستان، معتدل و مطبوع و بسیار دلپذیر است و این کیفیت نشانه و آیتی از عنایت و برکت خدای تعالی است و مشهورتر از آن که نیازی به توصیف و وصف کننده‌ای داشته باشد

۵ — کیلی است برابر چهارمشت پُر مرد متوسط القامه نیز — همین کتاب، پارگ ص ۱۱۱.

و برنوشنده چنان است که (پیامبر) صلی الله علیه وسلم گفت: «خداوند آن را به عزت و کرم خود به هر تشنه کامی که روی بدان آرد، می‌نوشاند». از امور مجرب در مورد این آب مبارک، آن که آدمی، چه بسا به سبب بسیاری طواف یا راهپیمایی برای عمره و دیگر موجبات که منجر به خستگی مفرط بدن و احساس کوفتگی می‌شود، به درد و سستی اندامها دچار آید و چون از آن آب بر بدن خویش ریزد بی‌درنگ احساس آسایش و سرزندگی کند و درد ورنج از پیکر او بیرون رود.

ماه جمادی الآخر که خداوند فرخندگی و برکت آن را به ما ارزانی دارد

هلال این ماه در شب چهارشنبه برابر بیست و یکم ماه سپتامبر رومی رؤیت شد و ما در حرم مقدس — که خداوند آن را بزرگ داشته و شرف افزایش — بودیم. صبحگاه شب مذکور، امیر مکتربا پیروان و پیرامونیانش به عادت معهود — که در ماه پیش گفتیم و به همان آداب و آیین — (به حرم) آمد و (مؤذنین) زمزمی بر فراز بارگاه زمزم به ستودن و دعا نمودن بر او پرداخت و پس از هر دفعه که امیر طوافی را به پایان می‌رساند بانگ به دعا و ثنای او برمی‌داشت و قاریان پیشاپیش وی (تلاوت) می‌کردند تا طواف خود را تمام و آهنگ بازگشت کرد.

مردم این دیار شرقی (عالم اسلام) را در دیدن هلال هر ماه از سال روشی است
رسم زیبای مردم شرق
نیکو، بدین معنی که به یکدیگر دست می‌دهند و شادباش می‌گویند و برای هم آمرزش می‌طلبند و در حق یکدیگر دعای‌کنند همچنان که در عیدها نیز همواره چنین کنند و این طریقه وسیله و راهی مناسب برای تأثیر در نفوس و تجدید دوستی و خلوص است و رحمت و برکت خدای عزوجل بر اثر دست دادن مؤمنان به یکدیگر، بویژه در حالت گروهی و دعای جمعی، جلب می‌شود و استمرار می‌یابد چه این گونه دعا کردن در حق یکدیگر نزد خداوند ارج و قربی خاص دارد.

این شهر مبارک را دو گرمابه است: یکی از آن دو به فقیه میائشی، شیخی از شیوخ گرمابه‌های مکه

وابسته به حرم مکرم، و دیگری که بزرگتر است به جمال الدین^۱ منسوب است. این مرد چون نام خود مایه جمال دین و زیبایی و آراستگی آیین بوده است. او را — که خدایش رحمت کند — در مکه و مدینه — که خداوند آن دو شهر را شرف افزایش — آثاری است ارجمند و احسانهایی ارزشمند و ساختمانهایی استوار ارکان که در راه خدا برآورده و از روزگاران پیش، از پیشینیان کس در این میدان بر او پیشی نگرفته و حتی از خلفای بزرگ کس فراتر از او نرفته و خیراتی از این دست چنوبه جای نگذاشته چه رسد به وزیران (و دیگران). وی — که خدایش رحمت کند — وزیر صاحب موصل بود و به انجام دادن این مقاصد والای خیر که مشتمل بر منافع عام مسلمانان و مایه آسایش ایشان در (زیارت) حرم خدای تعالی و حرم پیامبر او صلی الله علیه و سلم است، سخت راغب بود و بیش از پانزده سال در این زمینه کوشید و همواره در احداث موقوفات دایم و اختصاص بنیادهای قائم بر سبیل خیرات و میراث و کشیدن جدولهای آب (و دیگر موجبات ثواب)، از احداث آب انبارهایی — که در میان جاده‌ها آب باران در آنها گرد می‌آید — تا نوسازی بنای دو حرم کرامت آثار (مکه و مدینه) به بذل اموال بسینار و صرف هزینه‌های بی شمار پرداخت. ارزشمندترین کار او کشیدن آب به عرفات بود و اعراب بنی شعبه ساکن آن نواحی — که آن آب با صرف هزینه بسیار از زمینهای ایشان می‌گذشت و به عرفات می‌رسید — با او شرط قطعی کردند که آب را بر روی حاجیان نهند ولی چون آن بزرگمرد — که خدایش رحمت کند — درگذشت، دیگر بار به عادت ناپسند و روش پرگزند خود دایر بر قطع آب بر حاجیان بازگشتند.

کاری که خلفا و وزیران نکردند

کشیدن آب به عرفات

از خدمات افتخارآمیز و محاسن کارهای وی نیز یکی این بود که مدینه پیامبر صلی الله علیه و سلم را در پناه دو دیوار استوار قرار داد و مالی هنگفت و بی شمار در هزینه این کارکرد، و از بهترین کارهایی که خداوند تعالی توفیق انجام آن را به وی مرحمت فرمود این بود که تمام درهای حرم را نو کرد و در کعبه مقدس را نیز نو ساخت و بر آن روکشی از نقره زرانود کشید و پرداخت و این همان دری است — که چنان که پیشتر گفتیم — هنوز بر کعبه باقی است و نیز آستانه مبارک را به لوحه‌ای زرین — که پیشتر یاد کردیم — در پوشاند و در پیشین را برداشت و فرمود با آن تابوتی برای وی بسازند و چون مرگش فرا رسد وی را در آن تابوت مبارک نهند و جنازه‌اش را به حج برند. پس چون بمرد (جنازه) وی را به

۱ — نام این مرد محمد بن علی بن منصور، محمد الجواد و ملقب به جمال الدین بوده و در ۵۵۰ هجری می‌زیسته — اخبار مکه، مجلد سوم، ص ۵۴.

عرفات آوردند و در جایی دور نهادند و در تابوت را گشودند و چون مردم از عرفات بیرون آمدند، وی را نیز بیرون آوردند و تمام مناسک حج را در مورد او گزاردند و طوافش دادند چه آن مرد — که خدایش رحمت کند — خود در ایام زندگی خویش توفیق زیارت حج نیافته بود، سپس وی را به مدینه پیامبر صلی الله علیه و سلم حمل کردند که در آن جا وی را آثاری ارجمند است و ما پیشتر یاد کرده ایم و اشراف (سادات) آن بلاد جنازه او را بر سر خود حمل می کردند و برای او آرامگاهی در برابر روضه مصطفی صلی الله علیه و سلم ساختند و در آن پنجره ای تعبیه کردند که بدان روضه مقدّس می نگرند و چنین مزیتی را که به دیگران ندهند به سبب اعمال خیر و افعال نیک او در حق وی روا شمردند و او را در آن آرامگاه به خاک سپردند و خداوند وی را بدین همسایگی خجسته و حسن جوار شایسته نیکبخت ساخت و او را به خفتن در آن خاک پاک کریم و عرصه تقدیس و تعظیم و یزگی داد که خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی دارد (و خود بر آن مُهریقین گذارد). اگر ما بر تاریخ درگذشت او، — از روی نگاشته ای که (بمی گمان) در آرامگاه وی ثبت شده است — دست یافتیم، ان شاء الله عزوجل ذکر خواهیم کرد. خداوند خود متکفل آسان کردن امور است و پروردگاری جز او نیست.

این بزرگمرد را — که خدایش رحمت کند — آثار و الایی نمایان و مفاخری عالی و شایان است که هیچ یک از کریمان بزرگ و سروران سترگ روزگاران پیشین را نبوده است و آن همه را شمار نتوان کرد که از حدّ گفتن و ستودن فزون و از اندازه و شمارش برون است و زبان ثنا گستران در طول روزگاران از آن سرشار و دعای ایشان در حق او بسیار است و همین سخن (بر ارج آثار او) تو را بس — که چنان که بازمی گوییم — وی توجهی کامل و تمام و عنایتی شامل و عام به اصلاح تمامی راههای مسلمانان در صفحات مشرق از عراق تا شام و حجاز مبذول داشت و آنها از زمین بر آورد و چاههای ژرف بکند و در بیابانها منزلگاهها بساخت و فرمود برای درویشان غریب دور از وطن و ابنای سیبیل (بی پناه و مسکن) و تمام زایران و مسافران آسایشگاهها و کاروانسراها بسازند و در شهرهایی که از عراق به شام پیوسته است مهمانسراهایی بویژه برای فرود آمدن و آسودن غریبان درویش و دور افتاده از دیار خویش که توان و مایه پرداخت کرایه ندارند، بنا کنند و برای خادمان این مهمانسراها و منزلگاهها اجرت و شهریه ای مقرر داشت که زندگی خود را بگذرانند و این درآمد را به نحوی ثابت تأمین و وقف بر ایشان کرد و این رسمهای نیکو که وی نهاده تا کنون

به همان حال بر جای است و ذکر جمیل این بزرگمرد بر زبان یاران و همسفران جاری و ثنا گویی بر او در تمام آفاق (واقطار جهان) ساری است. وی — چنان که چند تن از حاجیان بازرگان موثق که شاهد دستگاه و نعمت و پایگاه و شوکت او بودند به ما گفتند — تمام مدت زندگی خود را در موصل گذراند و مهمانسرای با صحنی گسترده و عرصه‌ای گشوده (بدان شهر) داشت که هر روز گروهی از غریبان را بدان می‌خواند و نوالی عظیم می‌راند و به تمام ایشان می‌خوراند و می‌نوشاند و غریبان درویش، از آینده و رونده، در سایه توجه او زندگانی آسوده‌ای داشتند و رفتار او در تمام مدت زندگی خویش بر همین منوال و قرار بود. — خدایش رحمت کند — وی آثاری جاودان از خود بر جای نهاد و اخبار و نام نیک او بر زبان همگان می‌گذرد و خاطره او را تجدید می‌کند در حالی که خود ستوده و نیکبخت روزگار به سر آورد، و بقای نام نیک و ذکر جمیل نیکبختان را حیاتی است همواره و عمری دوباره و خداوند خود عهده‌دار پاداش بندگان نکوکار خویش است و او خود کریمترین کریمان و عهد پردازترین عهد گزاران است.

از امور دشوار و معتذر در این حرم شریف — که خدایش شرف و بزرگی افزایش — این است که پرداخت هزینه برای تجدید و تعمیر آن ممنوع است و اگر توانگری نکوکار بخواهد در راه تجدید بنای آن گامی بردارد یا حطیمی (کوشک و سر پناهی برای امام جماعت) و یا بنایی در آنچه به حرم مبارک اختصاص دارد، به یادگار گذارد؛ وسیله‌ای (برای اجرای نیت خیر خود) نمی‌یابد. و اگر این امر آزاد می‌بود نکوکارانی که به صرف هزینه در این راه میلی دیرینه (و آتش شوقی به سینه) دارند دیوارهای مکه را از زبرجد و خاک آن را از عنبر می‌کردند ولی راهی برای اجرای این نیت نمی‌یابند. پس چون دولتمندی بخواهد اثری از آثار خانه خدا و بیت قدیم را نوسازی و ترمیم کند یا رسمی از رسوم آن را برقرار دارد (و متکفل هزینه آن کار شود) بدین منظور از خلیفه اجازه می‌گیرد و اگر خدمت او در خور نگاشتن (بر کتیبه و لوحه‌ای) در حرم باشد، به نام خلیفه و به عنوان اجرای فرمان او در خصوص آن کار ثبت و نگاشته می‌شود و از متولّی و بانی آن نامی برده نمی‌شود ولی با وجود این وی ناگزیر است سهم عمده‌ای از مال خود را به امیر شهر بپردازد که چون خود برابر مقدار هزینه (تعمیرات و نوسازی) در خانه گرامی خداست، جمع مخارج برای صاحب خیر دو چندان می‌شود و تنها آن زمان است که به اجرای نیت خود در این باب نایل می‌آید. یکی از غریب‌ترین وقایعی که در این خصوص برای یکی از هوشمندان و مالکان توانگر ایرانی

منع ساختمان و
وضع بنیان
جدید در حرم
شریف

اتفاق افتاد این که وی به روزگار جدّ امیر مکرّبه حرم گرامی رسید و حلقهٔ چاه زمزم و قبهٔ آن را در شرف ویرانی بدید و این وضع بر او ناگوار آمد، پس نزد امیر (وقت) رفت و گفت: قصد آن دارم که در ساختن حلقه و بدنه و مخزن آب چاه زمزم و نوسازی قبهٔ آن از مال حلال و خالص (زکات در رفته) خود مبلغی خرج کنم و در این راه تا حدّ توان امکان بکوشم و تورا بر من شرطی باشد که با التزام بدان مقصودت را برآرم و آن این که معتمدی از جانب خود برگماری تا مقدار هزینهٔ این کار را ثبت کند و چون کار ساختمان پایان یافت و تمام هزینهٔ آن تأدیه شد همچند آن مبلغ را در مقابل اجازه‌ای که برای انجام این (خدمت خیر) به من داده‌ای به تو دهم؛ امیر را از این سخن دیگ طمع بجوشید چه می‌دانست که هزینهٔ این کار — چنان که برای او توصیف و برآورد شده است — به هزاران دینار می‌رسد، از این روبه وی اجازهٔ ساختمان داد و کسی را به حسابداری از جانب خود گماشت تا ناظر هزینه باشد و مصارف را از خرد و کلان به قید ثبت و ضبط در دفتر و دیوان آورد. آن مرد (بانی خیر) به ساختمان پرداخت و کاری به آراستگی و شکوه ساخت و تمامی ثروت خود را بر آن، خرج و سطری از ظرافت و جمال بر آن بارگاه عزّوجلّال درج کرد، چونان کسی که در کار خود قصد قربت به ذات خدای عزّوجلّ دارد و وامی نیکو به خدا می‌سپارد. حسابدار مذکور نیز (روزگاری تباه) و دفتر و دستک خود را به ثبت سیاههٔ مخارج سیاه و امیر را از آنچه می‌نوشت دم به دم آگاه کرد. امیر امیدوار بود با دریافت همچند آن هزینه‌های کلان پرداخت شده دستش گشوده شود (و ثروتی به چنگش آید) تا آن که ساختمان — به نحوی که پیشتر هنگام شرح و توصیف چاه و بارگاه زمزم گفتیم^۲ — به پایان رسید. چون دیگر کاری جز جمع‌بندی هزینهٔ کل و پرداخت معادل آن از سوی هزینه‌کننده نماند، وی از سرای فانی جای پرداخت و توسن روحش به عالم باقی تاخت (جانش رهسپار جنان) و داستانش در شمار خیر «کان» شد و (از گیرودار زندگی برآسود) چنان که در خبر از او گویند «بود». (شهریار روز از سریر به زیر آمد) و (نقابدار) شب بر مرکب نشست، امیر دست (تأسف) بر دست می‌کوفت و بر سینه به حسرت ضربت می‌زد زیرا نمی‌توانست در بنایی که در حرم خدای تعالی برآمده بود چیزی افزایش دهد که دگرگونش کند یا شکستی رساند که سرنگونش کند. بدین گونه آن مرد به پاداش و ثواب خویش رسید و خداوند ارتقای مقام

و تحوّل حال وی را تکفّل فرمود و او را عاقبت به خیر نمود که «وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»^۳ — و شما هر چه در راه رضای حق انفاق کنید او خود به شما عوض می‌بخشد که او بهترین روزی دهندگان است.» و داستان شگفت‌آور این مرد با امیر به روزگار ماند و دعای هر نوشنده آن آب مبارک در حق این (بانی خیر) برقرار و پایدار.

ماه بی همتای^۱ رجب که خداوند برکتش را به ما ارزانی دارد

هلال این ماه شب پنج شنبه برابر بیستم ماه اکتبر به گواهی خلقی بسیار از حاجیان مجاور و سادات اهل مکه رؤیت شد که گفتند آن را در طریق عمره، و از کوه فُعَیْقِعَان و کوه ابوقیس دیده‌اند و گواهی آنان بر رؤیت هلال، نزد امیر مکه و قاضی ثابت شد، اما از مسجد الحرام کسی ماه نورا رؤیت نکرده بود.

این ماه مبارک (رجب) برای اهل مکه موسمی از مواسم و مناسبات عظیم و بزرگترین عیدهای ایشان است و همواره، از دیرگاه تا امروز این اعتقاد را از پیشینیان آیندگان منتقل کرده‌اند. این میراث سنتی پیوندی به روزگار جاهلی دارد زیرا بدان عهد این ماه را مُفْصِلُ الْاِسْتَةِ (دور کننده سِنانها)^۲ می‌خواندند و یکی از ماههای حرام بود که جنگ در آن را ناروا می‌شمردند و نیز ماه اصم (ماه خاموش)^۳ خداست، چنان که در حدیث از پیامبر خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «شهر اللّٰهُ الْاِصْمَم» ماه خاموش خداست، عمره رَجَبِیّه در نظر آنان همتای «وَقْفَةُ عَرَقِیَّة» یعنی مراسم درنگ در عرفات است، چه بدین مناسبت جشنی برگزار می‌کنند که مانند آن شنیده نشده است. مردم از اطراف به سوی شهر می‌شتابند و جمعی بسیار گرد می‌آیند که کس جز خدای عزّوجلّ شمار ایشان را نداند و هر

۱- متن: «رجب الفرد». اما بیشتر در وصف این ماه آن را رجب المُرَجَّب یعنی رجب باشکوه گویند. - م.

۲- زیرا اعراب جاهلی به سبب حرام بودن جنگ در این ماه، تیرو کمان و اسلحه را از خود دور می‌کردند. - م.

۳- زیرا بانگ جنگ در این ماه خاموش می‌شد و غریو جنگاوران و چکاچک سلاح به گوش نمی‌رسید. - م.

کس آن جشن را در مکه ندیده باشد، به راستی منظره‌ای که ذکر آن شگفتی و غرابت انگیزد، ندیده است. ما خود این صحنه را به عیان دیدیم چنان که زبان از توصیف و بیان از تعریف آن عاجز و ناتوان است. مراد همان شب رؤیت هلال (ماه رجب) و روز پس از آن است.

از چند روز پیش، مردم برای این جشن آماده می‌شدند و ما مراسمی دیدیم که تنها بخشی از آن را به وجه اختصار باز می‌گوییم. بدین معنی که ما خیابانها و کوچه‌های مکه را از عصر چهارشنبه، همان غروبگاهی که مردم منتظر دیدن ماه نوبودند، مشاهده کردیم و دیدیم انباشته از هودجهایی است که بر پشت اشتران بسته‌اند و آنها را به انواع پوششهای ابریشمین و دیگر پارچه‌ها چون کتان ممتاز، بر حسب توانگری و وسعت احوال و کثرت اموال صاحبانشان آراسته‌اند، هر کس به آراستگی و پیراستگی خود کوشیده و به اندازه توانایی خویش جامه جشن پوشیده است. پس مردم آغاز به رفتن به سوی تنعیم، قرارگاه عمره گزاران کردند و آن هودجها چون سیل در دشتها و دره‌های مکه روان شد. اشتران به زیر هودجها به انواع زیورها آراسته شده بودند، جهاز پوشهای زیبا و خوش منظره ابریشمین و دیگر پوششها بر آنها افکنده بود و بسا پرده‌ها و آویزها و شرابه‌های هودج که دامن بر زمین می‌کشید. از شگفت‌ترین چیزها که ما دیدیم هودج سید بانو جمانه دختر فلیته، عمه امیر مکه بود که دامن پرده آن به جلوه و شکوهی تمام بر زمین می‌کشید و نیز دیگر هودجهای متعلق به حرم امیر و حرم سرداران وی و بسیاری هودجهای دیگر که از انبوهی و فزونی، شمار آنها بر ما دشوار و تعدادشان بیرون از حد شمار بود و بر پشت اشتران رهوار چون خیمه‌هایی استوار جلوه می‌کرد و می‌درخشید (و به دیده لذت می‌بخشید). بیننده می‌پنداشت که آن صحنه خود محله‌ای است که در حیطه آن بناهای رنگارنگ و ساختمانهای دلفریب برآورده‌اند.

تمام اهل مکه و مجاوران بدان شب پنج‌شنبه، به گزاردن عمره بیرون آمدند و کسی از آنان در شهر نماند، ما نیز جزو کسانی بودیم که به نیت برکت جویی از این شب گرمی بیرون آمدیم و نزدیک بود به سبب انبوهی و ازدحام و راه‌بندان حاصل از فزونی هودجها، حتی به مسجد عایشه نرسیم و بدان راه نیابیم. در سرتاسر راه، از دو سوی آتشفشانها برافروخته بود، پیشاپیش اشتران حامل هودجهای زنان توانگر و متشخص مکه نیز شمع روشن می‌کشیدند. ما عمره گزار دیدیم و طواف کردیم و به سعی بین صفا و مروه آمدیم و چون پاسی از شب گذشت تمام آن پهنه را غرق در نور چراغ و پرتو آتش دیدیم. معبر صفا و مروه انباشته

از انبوه مردان سعی کننده بود و زنانی که برای سعی بر تخت روانها نشسته بودند، ما به دشواری بین تخت روانها و میان دست و پای اشتران و انبوهی عابران و برخورد تخت روانها به یکدیگر و به ایشان، پیچ و تاب می خوردیم و شبی را به عیان دیدیم که شگفت ترین شبهای جهان بود و کسی که چنان هنگامه ای را نبیند، به راستی امری شگفت آور که بتواند از آن سخن گوید و غوغای عجیبی را که یادآور منظره محشر به روز قیامت است، ندیده است.

از حالت انبوه مردم احرام بسته لبیک گوی دعا کننده متضرع به درگاه خدای عزوجل و دیدار کوههای گرمی دو طرف راه که با پژواک خود به لبیک مردم پاسخ می دادند و هزای آن در گوشها طنین می افکند، و از دیدن آن منظره متموج عظیم، سیلاب اشک از دیدگان سرازیر بود و دلهای خاشع آب می شد.

مراسم جشن ماه
رجب در مکه

آن شب سراسر مسجد الحرام چراغان بود و از نور می درخشید و چون رؤیت هلال بر امیر ثابت شد فرمود تا طبل و دهل کوبند و بانگ کوس برآرند و رسیدن شب جشن را اعلام دارند. چون صبحگاه شب پنج شنبه فرا رسید، وی با شکوهی که نظیرش شنیده نشده، به عمره بیرون آمد، اهل مکه نیز از بامداد آماده شدند و به نوبه خود، قبیله به قبیله و گروه گروه، غرق در اسلحه از سوار و پیاده به بیرون رفتند و چنان انبوه شدند که از فزونی به شمار در نمی آمدند و بیننده از افزونی شمار ایشان به شگفتی در می آمد و حیران می شد چه اگر آن جمع بی شمار از تمام شهرها و از هر کران و کنار آمده بودند خود شگفت می نمود چه رسد به این که آن همه مردم تنها از یک شهر بدر آمده بودند، و این بزرگترین دلیل بر برکت این شهر (جلیل و مقام ابراهیم خلیل) است.

مردم به ترتیب و آیینی شگفت انگیز از شهر بیرون می آمدند، بدین معنی که نخست سواران ایشان با اسبان خود خارج می شدند و به بازیگری و سوار خوبی با اسلحه بفرزاسبان می پرداختند و پیادگان به پیش می جستند و با دشنه ها و شمشیرها و سپرهایی که در دست داشتند به یکدیگر می تاختند و برخی نیزه زنی و شمشیر بازی و دفاع با سپر را نمایش می دادند و از مهارت در جنگ تن به تن هر چشمه چشمگیر و هرفن غریب و بی نظیر را به معرض نمایش می گذاشتند، دشنه ها را به هوا پرتاب می کردند و بر می جستند و آن را در حالی به دست می گرفتند که نوک دشنه ها بر سر ایشان بود و چه بسا برخی از آنان شمشیرها را به هوا پرتاب می کردند و (پس از چند دور چرخش شمشیر در هوا) قبضه آن را چنان (به هنگام) باز می گرفتند که گویی شمشیر از کفشان جدا نشده بود. مردم از فرط ازدحام مجال حرکت

نداشتند، تا آن که امیر در میان سرداران خود بیرون آمد و پسران وی که به سنین جوانی رسیده (و چون شاخ گل دمیده) اند، پیشاپیش او حرکت می‌کردند و بیرقها برابر او به جنبش درآمده بود و طبّالان مقابل او طبل و دهل می‌زدند و آرامش و وقار از حرکات و رفتار او می‌بارید، کوهها و جاده‌ها و انشعابگاهها (و معابر) انباشته از تماشاگران (زایر و) مجاور بود. چون وی به «میقات» رسید و احرام بست و به مکه بازگشت و دو دسته سپاهی سوار برابر او همچنان به نمایش و بازیگری سرگرم بودند و پیادگان نیز به همان ترتیب که گفتیم به جولان مشغول. گروهی از اعراب بادیه نشین نیز بر اشتران نژاده سرخ موی برنشسته بودند که منظره‌ای زیباتر از آن دیده نشده است. شترسواران در برابر امیر مسابقه می‌دادند و بانگ خود را به دعا و ثنا بر او برداشته بودند تا وی به مسجدالحرام رسید و به طواف کعبه پرداخت. قاریان پیشاپیش او می‌رفتند و مؤذّن زمزمی بر بام بارگاه زمزم، به عادت مألوف و طریق معروف، بانگ رسای خود را به شادباش گویی فرا رسیدن موسم جشن و دعا و ثنا بر او گشوده بود. چون وی طواف را به پایان رساند در «ملتزم» نماز گزارد و سپس به «مقام» آمد و پشت آن نماز کرد، (سنگ) مقام را برای او از کعبه بیرون آورده و زیر گنبد چوبینش — که وی پشت آن نماز می‌خواند — نهاده بودند. چون وی نماز خود را تمام کرد آن گنبد را برای او از روی (سنگ) مقام برگرفتند و او آن سنگ را بوسید و رخساره بر آن سایید، سپس گنبد را بر آن باز نهادند و او از باب الصفا روانه مسعی شد، برابر او را خلوت کرده بودند. وی سواره مراسم سعی را به جای آورد در حالی که سردارانش پیرامون او را گرفته بودند و پیادگان و دشنه‌داران برابرش راه می‌سپردند. چون سعی را پایان داد شمشیرداران پیشاپیش او تیغهای از نیام کشیده را بر شانه نهادند و یارانش چون نگین انگشتری وی را در میان گرفتند و بدین حالت پرشکوه خرامان عازم منزل خود شد. آن روز مسعی از انبوه مردان و زنان سعی کننده همچنان انباشته و مواج ماند.

چون روز دوم (موسم رجب) یعنی جمعه فرا رسید راه عمره از انبوهی سواران و پیادگان مرد و زن همچون روز پیش بود (و هر کس گرم کار خویش)، زنان پیاده نایب الزیاره بسیار بودند که در این راه مبارک بر مردان پیشی می‌گرفتند. خداوند به لطف خود زیارت همه ایشان را قبول کند.

در این میان چون مردان به یکدیگر رسند دست می‌دهند و به یکدیگر دعا می‌کنند و برای هم آموزش می‌طلبند و زنان نیز چنین می‌کنند. تمام ایشان بهترین جامه‌های خود را در بر

کرده‌اند و چون جشنهای عید به دیگر بلاد، این موسم را جشن می‌گیرند زیرا برای اهل این شهر امین همین موسم عید است که از چندی پیش برای استقبال از آن آماده شده‌اند و اینک آن را جشن می‌گیرند و در بالیدن بر یکدیگر در (این) جشن و سرور به رقابت می‌پردازند و خویشتن را می‌آرایند و بدین گونه این مراسم را بزرگ می‌دارند.

(مکّیان) از چند ماه پیش — به آماده باش این موسم — بازارهای خویش را ورود قبیلۀ سرو می‌پردازند و دستاوردهای خود را عرضه می‌دارند. از نشانه‌های لطف احسان خدای عزّوجلّ یمن به مکه به ایشان و عنایت ذات سبحان او به حرم امین خود، یکی آن است که قبایلی از یمن، معروف به «سرو»، ساکنان کوهساری استوار در یمن به نام «سراة» به مکه می‌آیند. بنابر اظهار فقیه‌ی یمنی موسوم به ابن ابی الصیف به من، از آن جا که گویی آن کوهسار قرارگاه بزرگمردان برجسته است بدین نام خوانده شده و مردم نام سرو را از سرزمین ایشان، «سراة» گرفته و بر آنان نهاده‌اند. این گروه مرکب از قبایل گوناگون چون بجیله و جز آن، برای آمدن بدین شهر مقدس از ده روز پیش از فرارسیدن موسم جشن آماده می‌شوند و زیارت و تجارت را به هم می‌آمیزند و به نیت عمره گزاری و آوردن آذوقه شهر از انواع خوردنیها چون گندم و دیگر غلات و حبوب تا لوبیا و دیگر چیزها، راهی می‌شوند، روغن و عسل و کشمش و بادام به همراه می‌آورند. آذوقه ایشان مجموعه‌ای از طعام و خورش و میوه است. این جماعت به صورت دسته‌های هزاران نفری، پیاده و شترسوار، با تمام چیزهایی که یاد شد (به مکه) می‌رسند و خوراک مردم شهر و مجاوران را به وفور فراهم می‌آورند، شهریان آن را می‌خورند و ذخیره می‌کنند. نرخها بسیار ارزان و بازارها بس پر رونق و شکوفان می‌شود و مردم آنچه کفاف زندگی یک سال ایشان را تا رسیدن آذوقه سال بعد — می‌کند از آن تأمین می‌کنند. اگر این آذوقه وارداتی نمی‌بود، بی گمان اهل مکه از حیث زندگی و ذخیره خوراک در تنگنایی سخت گرفتار می‌شدند. در کار این گروه آذوقه رسان شگفت آور این که هیچ یک از اجناسی را که گفتیم به نقدینه درهم و دینار نمی‌فروشند، بلکه آنها را با خرقة و عبا و شال مبادله می‌کنند. مردم مکه این گونه از قماش و پوشیدنیهای ضخیم و دیگر لباسهایی را که اعراب می‌پوشند، از پیش برای آنان فراهم می‌آورند و به وسیله این کالاها با ایشان خرید و فروش می‌کنند. گویند چون سرویان در آوردن این آذوقه از سرزمینهای خود (به مکه) مسامحه کنند دچار خشکسالی شوند و مرگ و میر در چار پایان و دامهای ایشان افتد و چون آذوقه را (به مکه) رسانند به سرزمین ایشان نیز ارزانی و فراوانی روی کند و اموالشان برکت

یابد و فزونی گیرد. پس چون هنگام عزیمت (به مکه) برسد و برخی از آنان در آمادگی برای سفر غفلی و رزند، زنانشان گرد آیند و آن مردان تن آسا را به تهیه متاع سفر (تشویق کنند و) بیرون فرستند، این همه نشانه ای از لطف خدای تعالی نسبت به شهرامین خود باشد. سرزمینهای ایشان — چنان که به ما گفتند — پر نعمت است و فراخ‌روزی و سرشار از انجیر و انگور و کشتزارهای وسیع و غلات فراوان، و اعتقادی درست دارند که به راستی تمام این برکت و وفور نعمت از پرتو آن آذوقه ای است که با خود به مکه آورند و از این رهگذر با خداوند عزوجل در تجارتی سود بخشند.

این قوم، عرب نژاده فصیح‌خشن درستکارند که به ظرافت تمدن و شهرنشینی خو نگرفته‌اند و روشهای شهری آنان را پرورش نداده و سنتهای شرعی بر جزئیات کردار آنان ضابطه و قاعده‌ای ننهاده است، از این رو از اعمال عبادات جز راستی نیت و صدق عقیدت نزد ایشان خبری و جز خلوص فطرت اثری نیست. چون به طواف کعبه مقدس پردازند بسان کودکانی که به آغوش مادر مهربان دوند و به دامان او پناه آرند، به کعبه در پیچند و دست به پرده‌های آن آویزند و هر جای پرده که به چنگ ایشان افتد از شدت کشیدن و صدمه بر روی هم افتادن آنان بگسلد و از هم بدرد و در همان حال زبانهای ایشان به دعاهایی گشوده شود که دلها را بلرزاند و چشمها را — هر چند خشک باشد — چون چشمه ای تراونده بگریاند. از این رو مردم را بینی که پیرامون آنان با دستهای برآورده به آسمان، حلقه زده‌اند و به دعای ساده و بی پیرایه ایشان آمین می‌گویند و همان الفاظ را تکرار و به خود تلقین می‌کنند، بویژه آن که در طول مدت اقامت آنان و با انبوهی ایشان در حرم، طواف کعبه و بوسیدن حجرالاسود برای هیچ کس دیگر ممکن و میسر نیست.

چون گرامی در حرم گشوده شود، آنان یکجا و پیوسته چنان به درون کعبه هجوم آرند که گویی به یکدیگر بسته شده‌اند، بدین معنی که سی چهل تن یا بیشتر از این شمار به هیأت اجتماع، زنجیروار درآیند و زنجیرواری دیگر از پس ایشان دررسد، فشار و فشردگی ایشان به حدی است که اگر یکی از آنها از فراز مطلع مبارک و پله آستان کعبه به سوی (درون یا برون) بیت عتیق سرازیر شود و گرایشی یابد و فروغلتد، با افتادن او همگان بر روی هم افتند و بیننده منظره‌ای بیند که به خنده درآید. اما نمازشان، (باید گفت) در حکایات مضحک اعراب ظریفتر و مضحکتر از آن یاد نشده است، بدین معنی که ایشان روی به جانب آن گرامی خانه کنند و بی رکوعی به سجده درآیند و در سجود (چون مرغان)

نوک بر زمین کوبند، برخی از ایشان تنها یک سجده کنند و برخی دو سجده و سه و چهار سجده گزارند و سپس اندکی سر برآرند و دستها را بر زمین گشایند و همچون اشخاص هراسان به راست و چپ بنگرند و آن گاه سلام دهند یا بی سلام و بی جلوس برای تشهد، برخیزند و بسا در آن میان سخن گویند و بسیار باشد که یکی از ایشان ضمن سجود سر بردارد و رفیق خود را به بانگ بلند آواز دهد و آنچه خواهد به او سفارش کند و سپس به سجود خود باز گردد، و از این دست احوال و رفتار عجیب و غریب بسیار دارند.

لباس آنان جز لنگهایی چرکین یا پاره ای چرمین نیست که بدان سترعورت کنند و با این همه مردمی دلیر و امدادگرند. آنان را کمانهای عربی بزرگ، همچند کمان حلاجان است که هیچ گاه در سفر آن را از خویش جدا نکنند. چون روانه زیارت شوند، راهزنان عرب که بز دیگر حاجیان راه بندند از اینان پروا کنند، مزاحم ایشان نشوند، برای اینان راه گشایند و از معبر به کنار روند، از این رو دیگر زایران حج به ایشان پیوندند و همراهشان شوند و این همراهی (توأم با امان) را سپاس دارند.

با آنچه در وصف احوال آنان گفتیم، ایشان اهل اعتقاد و ایمانی راستین هستند، آورده اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم آنان را یاد کرده و به نیکی ستوده و (اصحاب را) فرموده است: «شما به ایشان نماز بیاموزید تا آنان به شما دعا آموزند»، و همین بس که این قوم در شمول اطلاق عام بیان حضرتش صلی الله علیه و سلم فرمود: «ایمان، ایمان اهل یمن است» و نیز دیگر حدیثهایی که درباره یمن و مردم آن آمده، قرار گرفته اند. گویند عبدالله بن عمر رضی الله عنهما هنگام طواف ایشان را فرصتی محترم (و مغتنم) برای خود می شمرد و می کوشید هم در آن وقت جزو آنان در آید و از دعاها ی خالصانه ایشان تبرک جوید، امر آنان تمام شگفت انگیز است و عبرت آمیز. ما پسر بچه ای از ایشان را در حجر دیدیم که نزد یکی از حاجیان نشسته بود و آن حاجی به او حمد و سوره می آموخت و به وی می گفت: قل هو الله احد (بگویی، خدا یگانه است). آن کودک می گفت: «الله احد» (خدا یگانه است). آموزنده تمام آیه را تکرار می کرد و کودک می گفت: «مگر به من نفرمودی که بگویم هو الله احد و من نیز همین را گفتم». حاجی رنجی بسیار در آموختن تمام آیه به او کشید و سرانجام با آن همه رنج و کوشش او زبان کودک بر تمامی آیه نگشت، نیز به وی می گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين» و کودک می گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين» و آموزنده عبارت صحیح را تکرار می کرد و می گفت: نگو

«والحمد لله» بلکه بگو «الحمد لله»، کودک می گفت: وقتی گفتیم بسم الله الرحمن الرحيم باید برای اتصال کلام (به دنبال آن) بگویم «والحمد لله» ولی اگر نگویم «بسم الله» و سخن را بدون آن آغاز کنم می گویم «الحمد لله». ما از کار او و شناخت فطری وی به اصل وصل و فصل کلام، بدون آموزش در شگفت ماندیم. اما فصاحت ایشان، به راستی بسیار بدیع و زیباست و دعای ایشان را در فروتنی آموزی و خاشع کردن نفوس تأثیری بسزاست. خداوند احوال ایشان و تمام بندگان را به لطف خود نیکو گرداند.

در این ماه (رجب) عمره گزاری مرد و زن، روز و شب پیوسته بر دوام است اما اجتماع همگانی و شامل خاص و عام در همان نخستین شام، یعنی شب فرا رسیدن موسم (عید) نزد ایشان صورت بندد. در این ماه مبارک در گرمای خانه (کعبه) را هر روز می گشایند و چون روز بیست و نهم این ماه برسد (ورود به کعبه) تنها به زنان اختصاص داده شود. بدان روز برای زنان در مکه جشنی بزرگ نمایش داده می شود که قیامتی است از آرایش (مکیان) و از پیش برای آن آماده شده اند.

ما در روز پنج شنبه پانزدهم این ماه مراسم اجتماعی را برای عمره دیدیم که شبیه مراسم نخستین روز این ماه بود و یک تن از مردان و زنان مکه نبود که به عمره بیرون نیامده باشد. کوتاه سخن، این ماه مبارک سرتاسر از عبادات گوناگون چون عمره و دیگر زیارتها دایر و سرشار است و روزهای نخست و نیمه و نیز بیست و هفتم آن نصیب بیشتر و برجسته تری از این مراسم دارد.

غروبگاه روز پنج شنبه مذکور ما در حجر مکرم (اسماعیل) نشسته بودیم و امیر مکرر را دیدیم که احرام بسته برای تبرک جستن از این روز از میقات عمره به حرم درآمد و همان مراسم پیشین اجرا شد، پسران او احرام بسته پشت سر وی حرکت می کردند و بعضی خاصان وی پیرامونش را گرفته بودند. در دم مؤذن زمزمی به بام بارگاه زمزم رفت و همراه برادر خردسال خود، به عادت خویش و رسم پیش در این مورد، وی را چند نوبت دعا کرد و با پایان یافتن طواف امیر، هنگام نماز شام فرا رسید و او پشت سر پیشنماز شافعی نماز گزارد و به مسعای مبارک (صفا و مروه) رفت.

روز جمعه شانزدهم (رجب) کاروانی بزرگ از حاجیان که نزدیک به چهارصد اشتر داشت، همراه سید داودی به زیارت (تربت) پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم روانه شد. در جمادی الثانی پیش از آن نیز زیارتی دیگر از طرف بعضی حاجیان با کاروانی خردتر از

این که گفتیم، صورت گرفت و زیارت ماه شَوال و زیارتی که ان شاء الله عزوجل همراه با حاجیان عراقی، پس از «وقفه» انجام می‌شود، باقی ماند. این کاروان بزرگ در نوزدهم شعبان به شکر خدای متان به سلامت باز آمد.

شب سه شنبه بیست و هفتم این ماه، یعنی ماه رجب، دیگر بار مراسمی بزرگ در بیرون شدن به عمره از مکیان به ظهور رسید که دست کمی از مراسم اجتماع و جشن نخستین نداشت و مرد و زن به همان صفات و هیأتها — که پیشتر یاد کردیم — برای تبرک جویی از فضل این شب، به انبوه بیرون آمدند، چه این شب از شبهایی است که فضیلت آن شهرت دارد، و صبحگاه آن شب از برگزاری جشن و مراسم (به هر کوی و معب) و زیبایی منظر، شگفت آور بود. خداوند این همه را که در راه خرسندی ذات کریم او صورت می‌گیرد، بپذیرد. این عمره را عمرهٔ آکمه گویند زیرا از محل آکمه که برابر مسجد عایشه رضی الله عنهاست، به اندازهٔ یک پرش تیر فاصله دارد و نزدیک مسجد منسوب به علی علیه السلام^۴ است. ریشه و سابقهٔ این عمرهٔ آکمی نزد مکیان آن است که چون عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما از ساختمان کعبه مقدس پرداخت، پیاده و پای برهنه عمره‌ای گزارد و اهل مکه همراه او بودند تا بدان آکمه رسید و از آن جا احرام بست، این واقعه به روز بیست و هفتم ماه رجب بود. وی راه خود را از پشتهٔ حجون به سوی (دروازه) المَعْلَى پیمود که — چنان که پیشتر یاد کردیم — در روز فتح؛ ورود مسلمانان به مکه، هم از آن راه بود. از این رو آن عمره نزد اهل مکه در همان روز و از همان آکمه ستت شد و مرسوم گشت و آن روز نامدار و مشهور عبدالله (بن زبیر) رضی الله عنه بود، زیرا وی بدان روز تعدادی چندین و چندان، شتر و گاو به قربانگاه فرستاد که شمار درست آنها به دست من نرسید و گرنه (در این یادداشت) می‌نگاشتم و خلاصه (به هر تقدیر) تعدادی کثیر (و شماری چشمگیر) بوده است. از اشراف مکه و توانگران آن شهر کس نیست که بدان روز قربانی نکنند و اهل مکه چندین روز می‌خورند و می‌خورانند و نعمت می‌بخشند و نعمت می‌برند. سپاس خدای را عزوجل که این مدد و کفاف معاش و تسهیل امر زندگانی مردم را هنگام بازسازی بیت الحرام خود، به صورتی که در زمان ابراهیم خلیل صلی الله علیه و سلم بوده است، به ایشان ارزانی فرموده است. اما حجاج (بن یوسف) که خدایش لعنت کند (بیت الحرام را) ویران کرد و آن را

۴ — در متن تنها در این مورد رمز «عم» که نشانهٔ علیه السلام است ثبت شده و در دیگر موارد رمز «رضه» به نشانهٔ رضی الله عنه مشاهده می‌شود. — م.

دیگر بار به صورتی که در عهد قریش داشت درآورد، زیرا قریشیان (به عهد جاهلی) در تجدیدنمای آن از شالوده‌های ابراهیمی صلی الله علیه وسلم می‌کاستند و پیامبر ما، محمد صلی الله علیه وسلم — چنان که به روایت از عایشه، رضی الله عنها در کتاب *موظاء مالک بن انس* رضی الله عنه ثبت شده است — از آن جا که (جدایی) قریش از عهد کفر تازگی داشت آن بنا را به همان حالت (که خود درآورده و بدان خو گرفته بودند) باقی گذاشت.

روز بیست و نهم این ماه یعنی روز پنج‌شنبه، (زیارت درون) خانه کعبه تنها به زنان اختصاص داده شد و آنان از هر کران درآمدند و از چند روز پیش همچون آمادگی و گردهمایی برای دیدار (دیگر) زیارتگاه‌های مکرم، بدین مناسبت خود را آماده کرده و جشن گرفته بودند و زنی در مکه نماند مگر آن که آن روز در بیت الحرام شرف حضور و عزالتزام یافت. چون کلیدداران و پرده‌داران کعبه برای گشودن در آن خانه کریم به عادت قدیم (به درون کعبه رفتند) در خروج از کعبه شتاب کردند (و از زمان توقف معهود خویش به دیگر روزها کاستند) و راه را برای ورود زنان گشودند، مردم نیز به خاطر آنها طوافگاه و حیطة حِجْر (اسماعیل) دور شدند و پیرامون آن خانه مبارک یک تن از مردان باقی نماند. زنان شتابان از پلکان به آستان کعبه بالا رفتند چنان که پرده‌داران هنگام به زیر آمدن از آن گرمی خانه نمی‌توانستند از میان آنان راهی به بیرون یابند. زنان زنجیروار به یکدیگر پیوستند و چنان یکدیگر را می‌فشرند (که به یک لغزش پای) شیون کنان و تکبیر و تهلیل گویان بر روی هم فرو غلتیدند. ازدحام ایشان به ازدحام قبایل سرویمنی هنگام درنگ آنان در مکه و بالا رفتن آنان (بر آستان کعبه) به روز (اعلام خیر) فتح بیت المقدس می‌مانست و حال اینان همان حال بود (و همان غوغا و قیل و قال)، انبوه زنان، نیمه اول روز را به همین وضع ادامه دادند و در طوافگاه و حِجْر داد دل گرفتند و از بوسیدن حجرالاسود و دست سودن بر ارکان (کعبه) شفای جان جُستند، این روز نزد آنان بس بزرگ و نامدار و درخشان و با اعتبار بود. خداوند آنان را مستفید فرماید و عبادت خالصانه ایشان را عبادتی محض ذات کریم خود محسوب دارد. باری به سبب وجود انبوه مردان (که همواره کعبه را انباشته‌اند) این زنان بینوا و مغبونند، زیرا خانه گرمی کعبه را می‌بینند و در آن پناه گرفتن نمی‌توانند، حجرالاسود مبارک را می‌نگرند و بر بوسیدن آن حسرت می‌برند (و خون دل می‌خورند) و بهره آنان از این فیض، تنها دیدن است و آه به افسوس دمیدن و در عالم خیال پر کشیدن، و آنان را جز طوافی از دور بهره‌ای منظور نیست. ایشان سال به سال به انتظار این روز و بروز این حال چنان

مانند که چشم به راه شریفترین و گرامی‌ترین عیدها دارند و در آماده شدن برای بزرگداشت و فراهم آوردن وسایل این عید زیاده رویهای بسیار و تکلفهای بی شمار کنند. خداوند به فضل و کرم خود، بدین حسن نیت و اعتقاد، ایشان را جزای خیر دهد.

صبحگاه روز بعد، پرده داران به شستشوی خانه (خدا) با آب زمزم پردازند، زیرا بسیاری از زنان کودکان خرد و شیرخوار را بدان جا همراه برند. شستشوی کعبه از باب گرامیداشت و پاکسازی و زدودن آن چیزهاست که در برخی نفوس گمان آلوده‌سازی از ناحیه کسانی انگیزد که ملکه عقلی برای خودداری از صدور حرکتی که منجر به پلید کردن آن جایگاه کریم و محل ویژه تقدیس و تعظیم شود، ندارند. هنگام بر کشیدن آب آن بسیاری از مردان و زنان به تبرک می‌شتابند و دست و روی خود را بدان می‌شویند و بسا که آن آب را در آوندهایی که بدین منظور فراهم آورده‌اند جمع می‌کنند و به علتی که موجب شستشوی خانه شده (و احتمال آرایش) توجهی ندارند. پاره‌ای کسان از چنین کاری خودداری می‌کنند اما چه بسا کسانی که لحظه آن حال را در نظر آرند و عقل حسابگر را در این باب درست اندیش نینگارند. راستی را، نظرت در شأن آن مبارک آب زمزم که درون بیت الله الحرام افشانده‌اند و کف و دیوارهای گرامی آن خانه خجسته را بدان شسته‌اند و سپس از برابر «ملتزم» و رکن بوسه گاه حجرالاسود روان شده، چیست؟ آیا روا نیست که چنین آبی به جای دستها به دهانها رسد و افزون بر فرو بردن پایها، چهره‌ها را به تمامی در آن فرو برند؟ حاشا، دور از کرامت الهی است که علتی بر آن آب (بهتر از گلاب) عارض شود که مانع فیضی چنین گردد یا بدگمانیها شبهه‌ای انگارد که مردم را (از چنین تیمن و تبرکی) باز دارد که نیات نزد خدای تعالی به شرف قبول پیوسته و پایداری بر بزرگداشت آنچه او محترم شمرده به خشنودی ذاتش وابسته است و اوست که راه به درون دلها سپرد و بر رازهای نهفته گذرد و خدایی جز او نیست.

ماه مکرم شعبان که خداوند برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه در شب شنبه نوزدهم ماه نوامبر دیده شد. صبحگاه آن شب، امیر مکرّم به عادت آغاز هر ماه، با برادر و پسران خود و دیگر سرداران و یاران و پیروانی که به رسم مألوف با او همراهی می‌کنند و به همان آیین که پیشتر یاد کردیم، به طواف درآمد و (مؤذّن) زمزمی با برادر کوچک خویش نیز به عادت معروف پیش، چند نوبت بانگ به دعا و ثنای او برآورد.

در سحرگاه روز پنج‌شنبه سیزدهم این ماه که برابر نخستین روز ماه دسامبر بود، پس از دمیدن فجر، ماه گرفت یعنی هنگامی که مردم در حرم شریف سرگرم نماز صبح بودند گرفتن ماه آغاز شد و ماه از دیده‌ها پنهان گشت و چون دوسوم ماه گرفت کسوف تمام شد و چهرهٔ قمر باز، خداوند است که عبرت اندوزی از حقایق امارات و نشانه‌ها و آیات خود را به ما می‌آموزد.

روز جمعهٔ دوم ماه در حرم امری شگفت‌انگیز روی داد، بدین معنی که در مکه هیچ نوجوانی نبود که سحرگاهان برنخاسته و روانهٔ حرم نشده باشد. آن گاه تمامی آنان در بارگاه زمزم گرد آمدند و یک‌زبان بانگ می‌کردند: «هَلِّلُوا وَكَبِّرُوا يَا عِبَادَ اللَّهِ — ای بندگان خدا تهلیل و تکبیر گوید»، مردم نیز تهلیل و تکبیر می‌گفتند و جمعی از بزرگسالان به نوجوانان پیوسته، هم آواز با آنان بانگ بر می‌داشتند مرد وزن پیرامون بارگاه خجسته چاه زمزم ازدحام کردند زیرا می‌پنداشتند یا ناآگاهانه — نه به قطعیت عقلی — یقین [قاطع] داشتند

شایعهٔ فزونی
گرفتن آب زمزم
به نیمهٔ شعبان

که شب نیمه شعبان آب زمزم فیضان می یابد و افزون می شود، اما درباره تاریخ صحیح رؤیت هلال و زمان درست آغاز این ماه در گمان بودند و تردید داشتند، چه گفته می شد که در یمن، هلال شب اول در شب جمعه رؤیت شده است. از این رو مردم صبحگاه زود بدان بارگاه آمدند و چنان انبوه شدند که مانند آن سابقه نداشت. قصد مردم از این ازدحام برکت جستن از این آب مبارک بود که (می گفتند) فیضان آن مشهود است. آبرسانان بر سر چاه ایستاده بودند و با دلوهای خود آب می کشیدند و بر سر مردم می پاشیدند و آن را می پراکندند، آب بر صورت برخی و بر سر بعضی دیگر می ریخت و چه بسا که دلوها را از دست آبرسانان و سقایان می کشیدند، مردم با وجود آن آب فشانی، بیشتر می خواستند و می گریستند و زنان از سوی دیگر بانگ زاری بر می آوردند و دست به دعا بر می داشتند، کودکان شیون می کردند و نوجوانان تهلل و تکبیر می گفتند و منظری پر هیمنه و آوایی پر طنطنه بود که طواف کنندگان را به سبب آن غوغا امکان طواف نبود و نمازگزاران را به علت بلندی آن صدا و انباشتگی گوشها و ذهنها از آن غریبوی محابا (فراغت و تمرکز حواسی) برای نماز روی نمی نمود.

یکی از یاران ما همان دم با تحمل رنج و دشواری بسیار به درون بارگاه و نزدیک چاه رفته و شنیده بود که مردم می گویند: آب هفت ذراع بالا آمده است. رفیق ما نزد ریش سفیدی که از وجنات او گمان می برد صاحب عقل و نظری باشد می رود و حقیقت امر را از او جويا می شود. وی با دیدگان اشکبار می گوید: آری آب هفت ذراع بالا آمده و در این امر شکی نیست. یار ما می پرسد: آیا این سخن را از سر کاردانی و از روی حقیقت می گویی؟ او پاسخ می دهد: آری. شگفت آور این که کسی می گفت سحرگاه روز جمعه مذکور زودتر از جای برخاسته (و بر سر چاه رفته) و دیده است آب آن قدر بالا آمده که با دهانه چاه تنها نزدیک به یک قامت فاصله داشته است! شگفتنا از چنین اختراع دروغ (عجیب) و پناه بر خدا از گرفتاری به دام فریب. اتفاق را، از آن جا که ما به سبب غلبه شایعه افزون شدن آب - که از همه کس شنیده بودیم - و استمرار این شایعه از روزگاران گذشته نزد مردم مکه؛ بدین امر توجهی خاص داشتیم، یکی از یاران ما شب جمعه بر سر آن چاه مبارک رفت و دلو خود را به چاه افکند چنان که به سطح آب برخورد، وی دنباله رسن را بر دهانه چاه اندازه گرفت و بر آن گرهی زد و اندازه آن بر ما معلوم و محقق شد. چون صبح روز بعد فرا رسید و مردم بانگ برداشتند: «افزون شد، آشکارا افزون شد!» یکی از ما همراه دیگری که همان (رسن و) دلو را برگرفته بود، در آن ازدحام به دشواری بدان جا رفت و دلو را به چاه افکند و ارتفاع آب را

بی فزونی و کاستی به همان اندازه پیشین یافت و شگفت تر این که وی شب شنبه نیز برای اندازه گیری آب رفت و ارتفاع آب را—به سبب آب برداشتن بسیار مردم در آن روز—اندکی کمتر از قیاس آن هر دو شب پیشین یافت و این امری بدیهی بود که اگر از دریا نیز آبی بدان فزونی برمی گرفتند بی گمان می کاست. پس منزّه است آن کوائن آب را بویژه (به تراوندگی و جوششی به اعتدال) برکت داده و سودبخش ساخته است. ما صبح روز شنبه پانزدهم (شعبان) این اندازه گیری را دنبال کردیم تا از صحت آن مطمئن شویم و (ارتفاع آب را) به همان اندازه پیشین یافتیم. اگر کسی آن روز می گفت که آب زیاد نشده است بی گمان (عوام) به چاهش می افکندند یا زیرپاها چنانش لگدمال می کردند که خرد و خمیر (واژ زندگانی سیر) می شد. پناه می بریم به خدای (آفریننده) نام از غوغای عوام و دشمنیهای ایشان که بازیچه هوای خویشند.

اربع شب نیمه شعبان نزد مردم مکه

این شب مبارک، یعنی شب نیمه شعبان نزد اهل مکه به سبب روایتی شریف که درباره آن رسیده بسیار بزرگ است^۱ و آنان در این شب به اعمال خیر و عبادات از عمره و طواف و نماز فردای و جماعت می پردازند و به چند گونه این اعمال را به جامی آورند. ماشب شنبه که همان شب نیمه شعبان بود به راستی، مراسمی بزرگ و اجتماعی سترگ در حرم مقدس، پس از نماز مغرب دیدیم. مردم گروه گروه به خواندن نمازهای نافله ای پرداختند که در آن سوره فاتحه الکتاب را می خواندند و «قل هو الله احد»، را در هر رکعت ده بار تکرار می کردند تا پنجاه سلام را در یکصد رکعت به اتمام می رساندند. هر گروهی را پیشنهادی بود و حصیرها گسترده و شمعه افروخته (و دلها از شوق سوخته)، مشعلها می گذاخت و چراغها هر گوشه و کنار را روشن می ساخت و چراغ درخشان آسمان، ماه تابان پرتویایض خود را (به رایگان) بر زمین می افشاند و پرتوهای گوناگون (این منابع متفاوت) نور در آن حرم شریف که به خودی خود تمام نور است به یکدیگر می خورد و ترکیب می شد و چنان منظره ای بدیع به وجود می آورد که هیچ خیالپردازی به خیال و هیچ پندار اندیشی به پندار، بر آن مثال نتواند آورد.

مردم در آن خجسته شب به چند دسته، در حدود هفت یا هشت گروه، تقسیم شده بودند، گروهی به خواندن نماز نافله جماعت پرداخته و گروهی در حجر مبارک (اسماعیل)

۱ — افزون بر آنچه این جبیر در عظمت این خجسته شب آورده است، به اعتقاد ما شیعیان فضیلت اعلا و مزیت اولای شب نیمه شعبان تقارن آن با ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر و الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است. — م.

درنگ کرده سجاده نماز فرادا انداخته بودند و گروهی عمره را، رخت به هامون کشیده و گروهی کعبه را به طواف پیرامون گزیده و بیشتر این مردم مالکی (مذهب) بودند. آن شب از شبهای نامداری بود که امید می رود از زبده شبهای تقرب باشد. خداوند سود آن را نصیب دارد و آن شب را (بر ما) بی فضل و برکت نگذارد و به لطف و احسان بی کران خود هر مشتاق آرزومند را به این جایگاه مقدس شکوهمند برساند.

در آن شب فرخنده، یکی از یاران و همراهان ما، احمد بن حسان امری شگفت آور را به عیان دید که از داستانهای حیرت انگیز در خصوص رقت خاطر و پاکدلی نفوس طاهر است، و آن این که در ثلث پایانی شب وی را خواب گرفت و بر سکویی که پیرامون بارگاه زمزم به محاذات حجر الاسود و برابر در خانه (خدا) ست دراز کشید تا لختی بخواهد. ناگاه متوجه شد که مردی ایرانی بر همان سکو، در بخش بالا سراو نشسته است و به صوتی شوق انگیز و رقت آمیز قرآن می خواند و قراءت را با دم و بازدم دنبال می کند و تلاوتی چنان نیکو دارد که در نفوس اثرها می گذارد و هر دل ساکنی را از جا برمی کند و جانها را به اهتزاز در می آورد. یار ما برای بهره جویی از حسن قراءت خواننده و شوق انگیزی و خشوعی که با آواز او دمساز بود، از خفتن منصرف شد تا آن که خواننده تلاوت را قطع کرد و این بیت را بخواند:

إِنْ كَانَ سُوءُ الْفِعَالِ أَبْعَدَنِي فَحُسْنُ ظَنِّي إِلَيْكَ قَرَّبَنِي

گرچه کردار ناشایست مرا (از درگاهت براند) و دور کرد اما پندار نیکم (به عفو و کرم تو) مرا به نزدیک تو کشانده است.

و این بیت را با لحنی که سنگ را آب می کرد و دل را از هم می شکافت باز می گفت و همچنان به تکرار این بیت ادامه می داد، سیلاب سرشک از دیدگانش جاری بود و صدایش جانسوزتر و ضعیفتر می شد تا آن که احمد بن حسان مذکور را بردل گذشت که وی بی هوش خواهد شد. در همین حال که او را چنین اندیشه ای برخاطر می گذشت، آن مرد از هوش برفت و از سگوبه زیر غلتید و بی حرکت بر زمین افتاد. ابن حسان از هول آنچه دیده بود اندیشناک و حیران در زندگی و مرگ آن مرد از شدت سقوط وی به سبب ارتفاع سگواز زمین، تردید داشت. مردی دیگر نیز که برابر او خفته بود برخاست، هر دو متحیر و مبهوت بر سر او ایستادند و یارای نزدیک شدن و جنباندن آن مرد از هوش رفته را نداشتند، تا آن که زنی ایرانی از آن جا گذشت و گفت: آیا این مرد را با چنین وضعی به حال خویش گذاشته اید؟

و خود اندکی آب زمزم آورد و بر چهره او افشاند، آن گاه این دو به وی نزدیک شدند و او را از زمین بر پای داشتند. چون وی این دو را بدید روی از ایشان بگرداند (تا او را نشانند) و تصویر و وصفی از او در چشم اینان به جای نماند و بی درنگ به پای خود به سوی باب بنی شیبه روان شد. این دو از آنچه دیده بودند غرق حیرت شدند و ابن حسان انگشت تحسّر و تأسّف به دندانان گزید که چرا کسب برکت از انفاس و دعای او را از کف داده است و اگر این دم نیز به اقتضای حال، نمی توانسته از او درخواست دعایی کند چرا صورت او را بر لوح ذهن خویش نقش نکرده است تا اگر دیگر بارش ببیند از وی تبرک جوید (و التماس دعا گوید). مقامات این ایرانیان، در رقت نفس و تأثیر پذیری و سرعت انفعال و کثرت مجاهدتها و عبادتها و طول ریاضتها و پایداری بر اعمال خیر عبادی و ظهور برکتها، مقاماتی شگفت انگیز و شریف است و فضل به دست خداست که به هر کس خواهد عطا فرماید.

سحرگاه روز پنجشنبه سیزدهم شعبان یاد شده ماه گرفت و کسوف به دوسوم قرص آن رسید تا به هنگام برآمدن خورشید، ماه که همچنان در کسوف بود یکسره نهان شد. خداوند با آیات و نشانه های خود ما را به عبرت آموزی الهام می دهد.

ماه رمضان معظم که خداوند برکت آن را به ما ارزانی دارد

هلال این ماه شب دوشنبه نوزدهم دسامبر دیده شد. خداوند فضل وحق این ماه را به ما ارزانی دارد و پذیرفتن (طاعت ما را) بدین ماه نصیب فرماید.

آغاز روزه داری اهل مکه، بنابر ادعای رؤیت هلال، روزیک شنبه بود که البته قطع برصحت آن مدعا نشد، اما امیر حکم بر آن داد و اعلام روزه داری با کوفتن نقاره در شب یکشنبه مذکور، به موافقت امیر و مذهب شیعیان علوی و وابستگان ایشان صورت پذیرفت، زیرا آنان—چنان که می‌گویند—روزه گرفتن به روزشک (در رؤیت هلال) را واجب می‌دانند و خدا بدان آگاهتر است.

مراسم جشن این ماه مبارک در مسجدالحرام با نو کردن حصیرها و افزودن شمعها و مشعلها و دیگر وسایل و اسباب آغاز شد، چنان که حرم از نور می‌درخشید و پرتومی افشاند. پیشنمازان برای خواندن نمازهای نافله جمعی به گروههایی چند پیوستند و هر یک به نقطه‌ای رفتند. نخست گروه شافعیان، که بیشتر از دیگر گروهها هستند و پیشنمازی در ناحیه‌ای معین از نواحی مسجد (الحرام) دارند. حنبلیان و حنفیان وزیدیان نیز چنین کردند. اما مالکیان گرد سه قاری که به نوبت قرآن می‌خواندند، گرد آمدند. جمع مالکیان امسال جمعتر و محفلشان پرشمعتر است، زیرا گروهی از بازرگانان مالکی مذهب در این خصوص به رقابت پرداختند و شمعی بسیار برای پیشنماز مالکی کعبه آوردند. بزرگترین آن شمعها دو شمع (قدی) است که برابر محراب نهاده‌اند و وزن آنها به خروار می‌رسد، پیرامون آن دو،

شمعهایی از خرد و کلان و سبک و گران چیده‌اند. از این رو بخش مالکیان به زیبایی آراسته شده، نورش چشمها را می‌رباید. تقریباً در تمامی مسجد زاویه و ناحیه‌ای باقی نمی‌ماند که در آن پیشنمازی بر گروهی نمازجماعت نگذارد. مسجد از بانگ قراءتها وتلاوتهایی که از هر ناحیه بر می‌خیزد به تلاطم در می‌آید و دیدگان منظره‌ای می‌بینند و گوشها از این رهگذر آواهایی می‌شنود که نفوس باخلوص به سبب رقت و پروا از خود بی خود می‌شود. برخی از غریبان تنها به طواف کعبه و اقامه نماز در حجر اکتفا می‌کنند و در نمازهای گروهی نافله (تراویح) شرکت نمی‌جویند، به نظر آنان همان عبادت بهترین غنیمتی است که می‌برند و شریفترین عمل عبادی که می‌کنند، زیرا «رکن» کریم و «ملتزم» (گرانقدر عظیم) همه جا یافت نمی‌شود. پیشنماز شافعی در خواندن تراویح سختکوش‌ترین پیشوایان جماعت است زیرا وی تراویح متعارفی (نمازهای نافله) را که ده رکعت دارد تمام می‌کند و سپس با جماعت به طواف می‌پردازد و چون هفت دور طواف را تمام کرد و رکوع به جای آورد به اقامه تراویحی دیگر بر می‌گردد و فرقه^۱ خطیبی — که پیشتر از آن یاد کردیم — ضربه‌ای می‌زند که صدای آن به علت بلندی به تمام مسجد می‌رسد، گویی اعلام بازگشت به نماز است و چون دو رکعت را سلام دادند، دیگر بار به طواف هفتگانه می‌پردازند و پس از اتمام طواف، باز فرقه نواخته می‌شود و به نماز دو رکعتی بر می‌گردند و همچنین تکرار می‌کنند تا ده رکعت (نافله) را به تفاریق تمام کنند و بدین ترتیب جمعاً بیست رکعت خوانده باشند. آن گاه نماز شفع و وتر^۲ را می‌خوانند و پراکنده می‌شوند. پیشنمازانی که در این مقام به نوبت به خواندن تراویح می‌پردازند پنج تنند، نخستین ایشان امام جماعت (عام) و نمازهای واجب است و میانی ایشان صاحب ماء، فقیه زاهد پارسا، ابوجعفر بن [علی] فنکی قرطبی است که نماز خواندن او جمادات را نیز از خشوع نرم می‌کند. آن فرقه که یاد کردیم در همین ماه مبارک به کار می‌رود، بدین معنی که سه ضربه (تراق) پس از پایان نماز مغرب می‌نوازند و به همان تعداد پس از نماز عشا. بی گمان این رسم نواختن فرقه (و برآوردن بانگ تراق از جولان شلاق) از بدعتهای نودر این مسجد معظم کهن است که خداوند آن را مقدس کرده است.

۱ — صدای «تراق» حاصل از برخورد تارهای تازیانه‌ای تافته از زه و بسیار بلند. — همین کتاب، ص ۱۳۰ ترجمه.

۲ — شفع، نماز نافله‌ای است که رکعتهای آن جفت باشد و وتر نماز نافله‌ای که یک رکعتی و فرد است. — م.

مؤذن زمزمی عهده دار ادای مناجات سحری در صومعه ای به گوشه شرقی مسجد است، سبب اختصاص آن زاویه به مناجات خوانی آن است که نزدیک سرای امیر (مکه) قرار دارد. مؤذن هنگام سحر به دعا و مناجات و ذکر خدا می پردازد و مردم را به انجام مراسم سحرها (ی ماه رمضان) می خواند، دو برادر خردسال وی به بانگ او پاسخ می دهند و با او هم آواز می شوند. برفراز این صومعه تخته چوبی بلند نصب شده و بر سر آن چوبی چون بازویی نهاده اند که بر دو طرف آن دو چرخ قرقره کوچک قرار دارد که دو قندیل بزرگ بلورین به مدد آن قرقره ها به بالا کشیده می شود. این قندیلها در تمام مدت فرصت سحری افروخته و روشن است و چون سحرگاه سپری و سپیده صبح، نزدیک شود، و دست شستن از خوردن و نوشیدن را در چندنوبت اعلام کنند، مؤذن مذکور آن دو قندیل را از فراز آن تخته فرود می آورد و به گفتن اذان صبح آغاز می کند و دیگر مؤذنان از هر کران بانگ اذان بر می دارند. تمام خانه های مکه بامهایی بلند دارد و کسانی که به سبب دوری خانه های خود بانگ اعلام پایان فرصت سحری را نشنیده باشند به آن دو قندیل افروخته برفراز صومعه می نگرند و چون آنها را نبینند یقین کنند که وقت خوردن سحری سپری شده است.

شب سه شنبه دوم این ماه، غروبگاه امیر مکرّم به طواف و دعای با بیت الله پرداخت و برای دیدار امیر سیف الاسلام طفتکین بن ایوب، برادر صلاح الدین — که خبر رسیده بود مدتی است از مصر روانه (این صفحات) شده است — بیرون رفت. خیر (عزیمت او از مصر) سپس به تواتر رسید تا معلوم شد وی به یمنوع رسیده و برای زیارت تربت پیامبر صلی الله علیه و سلم به مدینه رفته است و بار و بونه خود را پیشتر به صفراء فرستاده، می گفتند به سبب شورشی که در میان امیران یمن رخ داده است آهنگ یمن در سر دارد و این شایعات در نفوس مکیان بیم و هراسی برانگیخته و ایشان را ترسانده بود. از این رو امیر مکه به عنوان دیدار و خوشامدگویی، و در حقیقت برای اظهار اطاعت نسبت به وی، (از مکه) بیرون رفت. خدای تعالی خود خیر مسلمانان را تأمین و تضمین فرماید.

ظهر روز چهارشنبه، سوم این ماه مبارک، هنگامی که ما در حجر مکرّم نشسته بودیم صدای نقاره های امیر مکرّم و ولوله (لیله کشی شادمانه) زنان را بر (سرگذرگاه) او شنیدیم و همچنان که نشسته بودیم، وی که از دیدار با امیر سیف الاسلام یاد شده بازگشته بود، وارد حرم شد و به طواف سلام پرداخت و مردم از رسیدن او اظهار شادی، و از سلامت او ابراز خرسندی می کردند. خیر فرود آمدن سیف الاسلام در زاهر، و سرآورده زدن او بدان جا (در

مناجات سحری
رمضان در مکه

دیدار امیر مکه و
امیر سیف الاسلام
برادر صلاح الدین
ایوبی

مکه) پیچیده بود و طلایه لشکراو به حرم درآمد و امرمکثر را در طواف به دشواری افکنده بودند. در همین حال که مردم به آن جماعت می‌نگریستند ناگاه همه‌ای بزرگ و غوغایی هراس‌انگیز برخاست و لحظه‌ای بعد، امیر سیف الاسلام از باب بنی شیبه به حرم درآمد و برق شمشیرهایی آخته که برابر او می‌رفت مانع آن می‌شد که رخسار او به دیدار بینندگان درآید. قاضی (مکه) در جانب راست و رئیس کلیدداران کعبه جانب چپ او بودند و مسجد به تلاطم درآمد و از تماشاگران و گروه‌های از راه رسیده (همراهان او) انباشته شد و بانگ دعا بر او و برادرش، صلاح‌الدین چنان برمی‌خاست که گوشها را کرمی‌کرد و مغزها را می‌برد. مؤذن زمزمی نیز در جایگاه همیشگی خود بانگ دعا و ثنا بر او برداشته بود اما صداهای مردم بر آوای او می‌چربید و هول و هراس در دیده‌ها و گوشها اثری نمایانتر و طینی فراوانتر داشت. چون امیر به خانه معظم (کعبه) نزدیک شد شمشیرهای آخته در نیام رفت و نفوس گردنفر از خوار شدند و جامه عزت و چیرگی از تنها افکنده شد، گردنها به کجی گرایید و سرها به زیر آمد و خردها حیران شد و این همه از شکوه و مهابت و برای بزرگداشت خانه ملک ملک‌الیکان، (ذات) سبحان چیره جبار و یکتای قهار بود، که دولت به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد بازگیرد، منزه است او که نیرویش باشکوه است و تسلطش چیره و غالب.

سپس این دسته غزان چنان پروانگانی که به سوی چراغ برمی‌کشایند به جانب کهن خانه خدا پریدند، در حالی که خضوع چانه‌های آنان را به زیر آویخته و اشکهای روان از دیدگان بر سبلتهایشان فروریخته بود. قاضی و رئیس پرده‌داران کعبه سیف الاسلام را طواف دادند و امیر مکثر که در آن ازدحام غرق شده بود شتابان طواف خود را پایان داد و بسرعت روانه منزل خویش شد. چون سیف الاسلام طواف خود را تمام کرد، پشت مقام (ابراهیم) نماز گزارد و سپس به درون بارگاه زمزم رفت و از آب زمزم نوشید و آن گاه از باب الصفا روانه مسعی شد و برای عرض تواضع و خواری به پیشگاه ذاتی که تواضع به درگاه والايش واجب است، پیاده آغاز به سعی کرد، شمشیرداران پیشاپیش او تیغ برکشیده می‌رفتند و مردم از اول تا آخر محل سعی — همان گونه که ضمن طواف او صف کشیده بودند — دو صف بستند و او در راه از صفا به مروه و از مروه به صفا پیاده پیمود و میان دو میل سبز به هروله (قدم دو) پرداخت ولی خستگی او را رنجور کرد، از این رو برنشست و سعی را سواره به پایان رساند و مردم مدتی به انبوه پیرامون او گرد آمدند. سپس این امیر با همان هیبت هراس‌انگیز و مهابت هنگام ورود، به مسجد الحرام بازگشت و میان درخشش تیغهای آخته پیش آمد و

کلیدداران — با آن که روز گشودن متعارفی در بیت الله نبود — به گشودن در شتافتند و چهار پایه پلکان چرخداری را که وسیله بالا رفتن به محاذات در است، آوردند. امیر از پلکان بالا رفت و رئیس کلیدداران آهنگ گشودن در کرد. اما کلید از آستین او به میان انبوه جمعیت افتاد و او چون مدهوشی بی هوش حیران بایستاد و امیر نیز بر پلکان متوقف شد، ولی خداوند، به هنگام، با پیدا شدن کلید کار را آسان کرد و آن گرمی خانه را در گشودند و امیر تنها با همان مرد شیخی کلیددار به درون رفت و در را بستند و اشخاص نامدار و برجستگان ایشان بر آن پلکان به ازدحام باقی ماندند تا پس از لختی در را برای امیران مقرب گشودند و آنان را نیز به درون کعبه ره نمودند. درنگ سیف الاسلام در آن گرمی خانه دیرزمانی به درازا کشید و سپس بیرون آمد و آن گاه در را برای همه ایشان گشودند. شگفتا از آن انبوهی و فشردگی و صف آرای گروهی! چنان که آن همه به صورت گردنبندی طویل درآمدند و به یکدیگر پیوستند و زنجیروار، از پس هم به درون رفتند. این روز آنان شبیه به روزهایی بود — که چنان که پیشتر گفتیم — (قبیله) سزو به بیت الله وارد می شدند^۳. امیر سیف الاسلام برنشست و به جایی که گفتیم سرایرده او را زده بودند، روانه شد. این روز در مکه از روزهای عظیم و همراه با منظره‌ای عجیب و صحنه‌هایی غریب بود. پس منزه است آن که هرگز ملکش سپری نشود و سلطنتش از میان نرود و خدایی جز او نباشد.

گروهی از حاجیان مصری و دیگران سفر این امیر را مغتنم شمردند و بدو پیوستند و راه بیابان را که او گزیده و بدین سبب امن بود، اختیار کردند و شکر خدا را که همراه او به عافیت و سلامت رسیدند.

نزدیک ظهر روز پنج شنبه بعد از آن روز نیز هنگامی که ما در حجر مکرم نشسته بودیم ناگاه بانگ طبل و نقاره و کوس چنان برخاست که گویی کوس بر گوش می نواختند و سراسر اطراف حرم شریف به جنبش درآمد، چون به کسب خبر برخاستیم، امیر مکرر و غاشیه کشان نزدیک به او را دیدیم که پیرامون وی را گرفته بودند و او خود در ردایی زرکش، چونان شراره آتش، دامن بر زمین می کشد و بر سر دستاری از کتان نازک به رنگ ابر برنهاد و پیر دستار بافته به تار رزرا چون توده ای ابر بر فراز سر بالا برده و به هم تافته و به زیر آن ردا خلعتی دو تکه از پارچه دبیقی نگارین به نقشهای دلنشین که امیر سیف الاسلام به

وی در پوشانده بود، بر تن کرده و شادان و خدنگ قامت به کعبه درآمد. به فرمان سیف الاسلام برای بزرگداشت او واعلام بالا گرفتن رتبه و مقام وی به دنبال او طبل و نقاره می‌زدند و او — پس از بیسی که از آن امیر در دلش پدید آمده بود — اینک بر این نعمت و کرامت که همواره وی ارزانی داشته بود، شکرانهٔ خدای را به طواف آن گرامی خانه پرداخت. خداوند به فضل خود کار او را به صلاح و سامان آرد و او را توفیق دهد.

روز آدینه، امیر سیف الاسلام اول وقت برای نماز به مسجد الحرام آمد و گرامی خانهٔ کعبه را درگشودند و او با امیر مکثربه درون رفت و دیری درنگ کرد و سپس بیرون آمدند و غُزان برای ورود به بیت الله ازحامی کردند که بینندگان را به حیرت درآورد تا آن که چهار پایه‌ای را که بدان وسیله بر آستان در بالا می‌روند برداشتند و سودی حاصل آنان نشد ولی همچنان به انبوهی بر سر و دوش یکدیگر بالا می‌رفتند که شاید خود را به درون کعبه کشانند، چندان بدین وضع ادامه دادند تا خطیب بیامد و آنان که درون کعبه بودند برای شنیدن خطبه از خانهٔ خدا بیرون آمدند و در کعبه را بستند و امیر سیف الاسلام همراه امیر مکثردر بارگاه عباسیه نماز گزارند. چون نماز پایان یافت، (امیر سیف الاسلام) از باب الصفا روانهٔ سرایدهٔ خود شد.

روز چهارشنبه دهم این ماه (رمضان) امیر مذکور با سپاهیان خود روانهٔ یمن شد. خداوند به فضل خویش با مقدم او مردم مسلمان یمن را خیر عنایت فرماید.

این ماه مبارک، چنان که گفتیم، مجاوران حرم شریف و ملازمان آستان لطیف را فصل اجتهاد بسیار و کوشش به استمرار در انجام عبادتها و نمازهای نافله و فزونی پیشنمازان است و در هر شب فرد از شبهای دههٔ آخر این ماه یک دور قرآن ختم می‌کنند که نخستین اجلاس آن شب بیست و یکم (رمضان) است. در این شب یکی از پسران اهالی مکه ختم قرآن نهاد و قاضی و گروهی از شیوخ در ختم او حاضر شدند و چون ختم را به پایان آوردند، آن نوجوان در میان ایشان به پاخواست و به ایراد خطبه پرداخت، سپس پدر آن نوجوان مردم را به خوردن شیرینی و خوراکی که آماده کرده بود به منزل خود فرا خواند و جشنی آراستند و به شاد خواری نشستند. سپس شب بیست و سوم، ختم کنندهٔ قرآن پسریکی از مکیان دولتمند بود که بیش از پانزده بهار از عمرش نمی‌گذشت و پدرش در آن شب جشنی بدیع و باشکوه بر پا ساخت و ضیافتی به ظرافت بپرداخت، بدین گونه که برای این جشن چلچراغی از شمع آراسته و به شاخه‌ها پیراسته و میوه‌های ترو خشک بر آن برنشانده و شمعی بسیار فراهم کرده و

مجالس ختم قرآن
و آزمون خطیبان
نوجوان در خانه
خدا

در میان نهاده بودو آن نقطه را که به باب بنی شیبه می‌رود با نهادن چارچوبهای چوبین و چهار پایه به صورت محرابی چهارگوشه درآورده بود و بر فراز آن داربست چوبهایی دیگرافکنده واز آنهاقندیلها آویخته و بر تارک محراب چراغها و مشعلها نهاده بود و گرداگرد آن محراب را گل میخهای آهنین کوفته و بر آن گل میخها نیز شمع نشانده بود. این چلچراغ چند شاخهٔ پر بار و انوار، یکپارچه روشن و جشن از پرتو آن چون گلشن شد. وی نزدیک این محراب منبری مجلل وگرانسنگ، پوشانده به طاقه ای شال سپید و سیاه ورنگارنگ، نهاده بود. پسر نوجوان او به پیشوایی جماعت درآمد و نمازی نافله گزارد و ختم قرآن را سر گرفت. اهل مسجد از مرد و زن به انبوهی در آن جا انجمن کرده بودند و آن نوجوان در محرابی که به حجله ای می‌نمود، جای گرفته بود و از فرط پرتو شمعیایی که پیرامونش قرار داشت و او را در خود غرق کرده بود، تقریباً دیده نمی‌شد. آن گاه وی که گرانبهارترین لباسهای خود را در بر کرده بود به هیبت پیشنمازی و وقار نوجوانی، سرمه بر دیدگان کشیده و دو کف دست را تا مچ به خضاب گلگون کرده، از محراب خویش گامی پیش نهاد و عیان شد. اما از فرط ازدحام نمی‌توانست به منبر خود راهی یابد. ناگزیریکی از پرده داران آن جانب وی را بر سر دست خود برداشت و بر فراز منبرش گذاشت، او بر منبر قرار گرفت و تبسمی بر لب دواند و عرض سلام را، به حاضران اشارتی راند. آن گاه قاریان برابرش نشستند و همصدا زبان به تلاوت آیات یتنات در پیوستند. چون یک دهم قرآن را به پایان رساندند خطیب (نوجوان) برخاست و خطبه ای به سخن آراست و بیانی سرکرد که نفوس مشتاق شنوندگان را از نظرگاه (حسن) لفظ و ترجیع (و هنرنمایی او در کاربرد تجنیس و ترصیع)، نه از گذرگاه تذکیر و تخشیع، از خود به در کرد. در برابر پلکانهای منبر، چند تن ایستاده و شمعدانهایی به دست گرفته بودند که در هر درنگ از فصلهای خطبه، بانگ یارب! یارب! بر می‌داشتند و تکرار این عبارت را دمی فرو نمی‌گذاشتند و در آن میان قاریان به تلاوت می‌پرداختند و خطیب خاموش می‌ماند تا قراءت را به پایان رسانند و دیگر بار بر سر خطبه می‌شد و بدان ادامه می‌داد و انواع تذکار و هشدار را به کار می‌برد و ضمن خطبه از آن کهن سرای مکرم و بیت الله معظم — که خدایش گرامی دارد — یاد می‌کرد و دست می‌گشود و بدان جایگاه بلند پایگاه اشاره می‌نمود و بازیاترین عبارتها و کلام به ذکر زمزم و «مقام» می‌پرداخت و با اشاره انگشتان بدان دو مقصد و مرام، هنگامه ای بهنگام بر پا می‌ساخت، سپس خطبهٔ خود را با بدرود گفتن به ماه مبارک صیام (که به دههٔ آخر خود رسیده بود) و تکرار درود و سلام بر آن (خجسته ایام) به پایان

آورد. سپس به خلیفه و یکایک امیرانی که بنا بر معمول بر آنان دعا کنند، دعا کرد و آن گاه از منبر فرود آمد و آن جمعیت انبوه پراکنده شد. این سخنران نوجوان ظرافت بسیار در گفتار به کاربرد، الفاظ و عبارتهای گزیده اختیار کرد و نیک از عهده برآمد، هر چند وعظ و اندرز او، چنان که انتظار می‌رفت در نفوس نفوذ ننمود و تذکار هشدارى که از زبان چنو خطیبی نوجوان برآمد مسافت گوشها را تادلها نیپمود. چندی بعد، به ما گفتند که برجستگان آن مجلس، چون قاضی و دیگران — چنان که در مجالسی از این دست مرسوم است — به صرف شیرینی و خوراکی مفضل (بر سفره‌ای رنگین و مطول) اختصاص یافتند. پدر این خطیب (نوجوان) در آن شب مانی فراوان صرف تشریفات و سامان یاد شده کرده بود. ختم گذار شب بیست و پنجم (ماه) پیشماز حنفی بود که پسر خود را که هم سن خطیب (نوجوان) پیشین بود، آماده کرده بود. جشن پیشماز حنفی برای پسر خود در آن شب بس عظیم بود. چهار شمعدان چلچراغ، به اشکال زیبای گوناگون از مشجر و شاخه دار، آراسته به میوه‌های رنگارنگ تازه و خشکبار و نیز شمعدانهای ساده‌ای یک شاخه بسیار آوردند و پیش حطیم^۴ (یا حجله وار) او چیدند و آن حطیم رابه تاجی چوبین والواحی نگارین که بر فراز آن نهادند، آراستند و بر آن چراغها و شمعها و مشعلهای بسیار نهادند و برافروختند. آن حطیم (حجله وار) چنان پرتوفشان شد که گفتم تاجی بزرگ از نور و بلور به هوا برآمده است. شمعهایی دیگر نیز در شمعدانهای برنجین آماده کردند و محراب چارچوبه چوبین را به جای خود نهادند، گرداگرد بخش زبرین آن، شمعدانهای لاله نشانند چنان که هاله‌ای از نور پیرامون آن را فرا گرفت، منبر را نیز به پوششی رنگین آراستند و برابر آن گذاشتند. گرد آمدن مردم برای دیدن این محفل نور، بیشتر و انبوهتر از اجتماع پیشین بود. نوجوان مذکور مراسم ختم قرآن را به جای آورد و سپس به عزم رفتن بر منبر از محراب خود پدیدار شد و دامن کشان با جامه‌ای دلکش به دیدار، بر فراز منبر رفت و به اشاره، حاضران را سلام داد و با آرامش و وقار و بسیار نرم به زبانی آمیخته به آرم لب به خطبه گشود و با وجود خردسالی خود، گفتمی از خطیب پیشین با وقارتر و خاشعتر است و موعظه اش رساتر و اندرزش سودمندتر و کارگشاتر. قاریان به رسم معهود پیشین برابرش نشسته بودند و در میان بخشهای خطبه به تلاوت قرآن می‌پرداختند و او درنگ می‌کرد تا قاریان آیه‌ای را که وی از قرآن برگزیده بود به

تمامی تلاوت کنند، سپس به خطبه خود باز می‌گشت. گروهی از خادمان بر پلکانهای منبر ایستاده و شمعدانهای لاله به دست گرفته بودند. یکی آتشدانی بر دست داشت که بوی خوش عودی تر که دم به دم بر آن می‌ریخت در فضای اطراف می‌پیچید. چون وی خطبه را به فصلی از تذکار و هشدار می‌رساند و خلق را به سرسپردگی به درگاه پروردگار می‌خواند، اینان بانگ یارب یارب خود را سه چهار بار به تکرار، بر می‌داشتند و چه بسا که از حاضران نیز کسانی با آنان هم آواز و دمساز می‌شدند تا وی خطبه خود را بدین نسق تمام کرد و به زیر آمد. پس از انجام این مراسم، پیشنماز موصوف به رسم معروف، برجستگان محلی را ضیافتی داد و آن شب برخی از ایشان را به خانه خود خواند یا به منزل برخی دیگر غذا فرستاد.

شب آدینه — که — بر اساس پذیرفتن یک شنبه به عنوان اول ماه — شب بیست و هفتم رمضان می‌شد، شبی تابان و شامل برگزاری ختم قرآن به نحوی شایان و شکوهی فراوان و سرشار از حالتی بود که بندگان را به درگاه خدای تعالی امید قبول دعا و بخشایش گناهان می‌رود. راستی را، چه حالتی با مشاهده مراسم ختم قرآن، به شب بیست و هفتم رمضان، پشت آن مقام کریم و رویاروی آن خانه عظیم برابر شود؟ بی گمان این نعمتی است که بر تمامی نعمتهای دیگر فزونی دارد (و ارج عبادت) به دیگر زیارتگاهها را برابر (عبادت) در پیشگاه این حرم (والا پایگاه)، کوچک و کم مقدار آرد.

اهتمام مردم به این اجتماع و جشن و فراهم آوردن وسایل آن از دو یا سه روز پیش از رسیدن این فرخنده شب آغاز شد، چنان که برابر حطیم (داربست) پیشنماز شافعی تخته‌های بزرگ و بلند نهادند و هر سه تخته را با بازوهای محکم چوبین به یکدیگر پیوستند و آن همه را چنان به دنبال هم ردیف کردند که تقریباً نیمی از عرض حرم را فرا گرفت و به حطیم مذکور رسید، سپس در میان آنها الوارهایی بلند بر بازوهای چوبین رابط یاد شده نهادند و هر طبقه را بر روی طبقه دیگر نصب کردند تا به سه طبقه رسید، بر طبقه زیرین آن تخته الواری مستطیل انداختند که سطح آن با میخهای برجسته منظم و نزدیک به یکدیگر، چون پشت خار پشت، پوشانده شده بود و بر هر میخی شمعی نهاده بودند که لوله‌هایی از بخش زیرین آنها جدا شده بود و بر دو جانب الوار و تخته‌ها و تمام بازوهای رابط چوبین قندیل‌های بزرگ و کوچک آویخته بودند و در فواصل آنها چیزهایی مانند سینیهای بزرگ برنجی بود که هر یک را با سه رشته زنجیر در هوا آونگ کرده و درون حفره‌هایی که در آنها تعبیه شده بود، چراغهای

شیشه‌ای لوله‌دار هم اندازه‌ای که کاسه‌هاشان زیر این سینه‌های برنجی قرار داشت، نهادند و چون چراغها درون سینه‌ها روشن شد چنان می‌نمود که میزهایی است با پایه‌هایی از نور. از حطیم دوم که برابر دیواره جنوبی بارگاه زمزم قرار داشت نیز تخته‌هایی به همین گونه چیدند تا بدین بخش که گفتیم پیوست. مشعلی را که بر اتاقک کروی کمرگاه قبه زمزم است افروختند و بر تیارک پنجره زمزم که برابر خانه مکرم قرار دارد نیز شمع نهادند و در «مقام» گرمی، محرابی از چوبهای چارچوبدار مشبک گذاشتند که بر آنها میخهایی به همان شکل که گفتیم نصب کرده و بر هر میخ شمعی نشانده و افروخته بودند. در دو سوی راست و چپ «مقام» نیز دو شمع بزرگ در شمعدانهایی متناسب با بزرگی آنها، قرار داشت. این شمعدانها را بر چهار پایه‌هایی که پرده‌داران کعبه هنگام برافروختن مشعلها از آنها استفاده می‌کنند، نهاده بودند. بر تمام دیواره حجر گرمی نیز شمعهایی در شمعدانهای برنجی روشن شد و چنان می‌نمود که (از پیرامون حجر اسماعیل) دایره‌ای از نور سر می‌کشد. پیرامون حرم را نیز مشعلها فرا گرفته بود که آن همه را افروختند و نوجوانان مکه در ایوانهای حرم جا گرفته بودند و هر یک، گلوله‌ای از زنده پاره آغشته به روغن چراغ به دست داشت که آنها را نیز می‌افروختند و بر کنگره‌های ایوانها می‌نهادند، هر گروهی (از نوجوانان) یکی از چهار سوی حرم را گرفته بود و در افروختن آن مشعلها با گروه دیگر مسابقه می‌داد و بیننده که در درخشش خیره‌کننده نور نمی‌توانست پیکر آنها را ببیند، می‌پنداشت آتش (خود به خود) از ایوانی به ایوان دیگر سرایت می‌کند. نوجوانان در اثنای این کار، یک‌زبان بانگ یارب یارب بر می‌آوردند و طنین آوای ایشان در فضای حرم می‌پیچید. چون تمام چراغها و مشعلها و شمعهایی که گفتیم افروخته شد پرتو فراوان آنها چشمها را می‌زد و اگر گوشه چشمی بر آن تشعشع انوار و تلالؤ بسیار دوخته می‌شد برق درخشان راه بر دیده دیده‌بان می‌بست و فزونی روشنایی حس بینایی را می‌خست و پندارگر از عظمت و شکوه آنچه می‌دید، می‌پنداشت که این شب فرخنده به گرانقدری خود به یکبارگی از جامه ظلمانی پیراسته و به چراغهای آسمانی آراسته شده است.

(سپس) قاضی (مکه) بیامد و به ادای نماز عشای پسین بر جماعت پرداخت و قراءت را به سوره القدر آغاز کرد. آن شب دیگر پیشمازان که قبل از او نماز گزارده بودند به احترام و برای بزرگداشت مراسم ختم قرآن در «مقام» (خلیل) خواندن نمازهای نافله و تراویح خود را تعطیل کردند و برای کسب فیض و تبرک بدان ختم قرآن حاضر شدند. سنگ

«مقام» را از جای جدید آن — که چنان که پیشتر در همین یادداشتهای سفر گفتیم در درون خانه کعبه است — بیرون آورده بودند و آن را در گرمی جایگاه نخستین خود — که مصلایی است پوشیده به قبه ای که مردم پشت آن نماز می خوانند — قرار داده بودند. قاضی نماز خود را به دو سلام به اتمام رساند و روی به مقام و کهن سرای پروردگار ذوالجلال والا کرام، ایراد خطبه را به پای ایستاد، اما به سبب کثرت ازدحام و همهمة عوام شنیدن آن خطبه بر زمره انام میسر نشد. چون وی از خطبه خود پرداخت، پیشنمازان برای خواندن نمازهای نافله خویش بازگشتند و مردم در حالی پراکنده شدند که دلهایشان از خشوع پر کشیده و سیلاب اشکشان به رخساره بر دویده بود و جانهای مشتاق از فضل و برکت این [شب] فرخنده، طاعت خود را امیدوارانه به لطف خدای تعالی، مژده قبول می دادند و احساس می کردند که به راستی شاید این خجسته شب همان گرمی شب قدری باشد که در قرآن یاد شده است. خداوند عزوجل همگان را از برکت دیدار و فضیلت فیض این شب نعمتبار برخوردار فرماید که اوست کریم بسیار متّمت گزار و جز او پروردگاری نیست.

آن گاه قراءت نماز نافله پنج پیشنمازی که قبلاً گفتیم (موقتاً تراویح خود را تعطیل کرده بودند) در «مقام» به ترتیب انجام یافت، به این کیفیت که بر حسب اختیار آیاتی از سوره های مختلف قرآن متضمن تبشیر و انذار و مژده و هشدار می خواندند، رسم طواف ایشان پس از هر دو سلام، همچنان باقی و بر دوام بود و خداوند متان خود کفیل قبول طاعت همگان است.

سپس شب بیست و نهم رمضان رسید. ختم گزاران قرآن بدان شب، دیگر پیشنمازان نمازهای نافله بودند که پس از ختم قرآن همچنان رسم خطبه را به جا آوردند و از میان ایشان مراسم پیشنماز مالکی از فرط سادگی انگشت نما بود. در برابر محراب او شش میله چوبین به شکل دایره محراب، نه چندان مرتفع از زمین برآورده و چوبی دیگر، از عرض بر روی هر دو میله چوبین افکنده و روی چوبها شمعیایی نشانده و زیر آنها ته مانده شمعیای نیم سوخته بسیاری را — که گفتیم در شب اول این ماه مبارک افروخته بودند — نهاد و در مرکز این دایره نیز شمعی میانه قرار داده بودند و منظره ای در غایت اختصار ساخته و مجمعی بدور از خودستایی و افتخار، اما آراسته به وقار، پرداخته بودند تا در گرفتن اجر و ثواب به همراهی دیگر همکیشان (و احباب) شرکت جویند و به تناسب وضع محرابی چنین، شمعه را به جای آن که در شمعدانهای برنجی نهند بر سه پایه هایی از سنگ نهاد

بودند که حالتی غریب وار و از سادگی سرشار و بدور از صحنه آرای و بزرگنمایی و استکبار فراهم آورده بود. تمام مالکیان در این مجلس ختم قرآن شرکت کردند و پیشنمازان، به نوبت و سرعت، نمازهای نافله را خواندند و در کوتاه کردن آن شتاب راندند. آن گاه یکی از آنان پیش آمد و بی مقدمه و درنگ مجلس خود را میان همان فضای محاط به سه پایه های مرکب از سنگ، بزرقرار و خطبه ای را، برگرفته از خطبهٔ پسر پیشنماز حنفی (که پیشتر گفتیم) تکرار کرد و همان عبارات را دیگر بار به لحنی سنگین و دشوار که بر طبعها بس ناگوار می آمد به گوشها رسانید. سپس جمعیت در حالی پراکنده شد که نفوس از وضع (فقیرانه) آنان به غمگساری دلمرده بود و سرشک در دیدگان فسرده. در این میان آن شمع میانین را از سه پایه ربودند و دست یغما بر (دیگر شمعها) گشودند، در آن جماعت کس نبود کزین حرکت شرمی دارد یا بیم و پروایی بر دل گمارد.. این همه را نزد خدای تعالی جزا و ثواب است، که او تنها ذات کریم و هاب است.

(بر این سیاق) شبهای این ماه امن و سلام به کمال و تمام بر ما گذشت، خداوند ما را در شمار کسانی که در این ماه از آلائش گناهان و آثام پاک شدند، قرار دهد و از فضیلت قبول روزه در جوار کعبهٔ بیت الحرام محروم نفرماید و تمام ما، اهل این امت حنیف را چنان عاقبت به خیر دارد که بر اسلام زندگی را به پایان رسانیم و حمدی (از دلی سوخته) بر زبان ما راند که شایسته این نعمت باشد و ذخیره ای نیک اندوخته برای آخرت، و ما را به پاداش و ثواب از جانب خود موفق و کامیاب کند، و امید، تنها به فضل و کرم او می رود که در پیشگاه او اجر این ایام صیام- که در آن روزه به آب زمزم گشوده (و سرها به آستان کعبه سوده می شود)- ضایع و تباه نگردد که کردگار بس مهربان و متان هموست و پروردگاری نه غیر اوست.

ماه شوال که خداوند برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه شب سه شنبه شانزدهم ژانویه رؤیت شد. خداوند فرارسیدن این ماه را بر ما فرخنده و برکت آن را نصیب ما فرماید. این ماه مبارک سرآغاز ماههای معلوم و موسم مرسوم حج است که پس از آن سه ماه مبارک حرام پیایی (و به توالی ایام) در رسد. شب رؤیت هلال این ماه از شبهای پرشکوه در مسجدالحرام — که خدایش کرامت افزوده است — بود و همان رسوم را که دربارهٔ برافروختن مشعلها و چلچراغها و شمعها در شب بیست و هفتم ماه معظم رمضان گفتیم، به جای آوردند و صومعه‌های چهار جانب حرم و بام مسجدی که بر فراز کوه ابوقبیس قرار دارد، روشن شد و آن شب مؤذن بر فراز بارگاه زمزم به تهلیل و تکبیر و تسبیح و شکرگزاری برآمد. بیشتر پیشنهادها، آن شب کمر به احیا بستند و به شب زنده داری نشستند و بیشتر مردم نیز بر همین تقدیر در حال نماز و طواف و تهلیل و تکبیر به سر آوردند. خداوند دعای همهٔ آنان را قبول کند که خود کفیل برآوردن این آرزو و مأمول است و منزّه ذاتی است که جز او خدایی نیست.

چون صبح روز بعد درآمد و مردم نماز صبح گزارند، جامه‌های عید پوشیدند و برای بستن صف و گزاردن نماز عید به مسجدالحرام شتافتند، زیرا علاوه بر مصلائی مکه سنت نمازگزاری (عید) در مسجدالحرام نیز جاری است و مردم به خاطر شرف این بارگاه و فزونی برکت و مزیت نمازگزاری در پشت «مقام» و فضیلتی که نصیب هر نماز گزار در آن جایگاه شود، به مسجدالحرام آیند.

از صبح زود، نخستین گروهی که (به مسجد الحرام) آمدند پرده داران بودند که در کعبه مقدس را گشودند، رئیس ایشان بر آن آستان مقدس نشست و دیگر کلیدداران و پرده داران به درون خانه کعبه رفتند تا احساس کردند که امیر مکرّم می آید، از این رو از خانه کعبه فرود آمدند و به استقبال او — که از باب النبی، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می آمد — رفتند. وی به کعبه مکرّم رسید و هفت بار پیرامون کعبه طواف کرد، مردم به اجتماع عید خود پیوستند و حرم از ایشان به انبوهی انباشته شد و مؤذّن زمزمی به عادت مألوف بر فراز بام بارگاه زمزم رفت و همراه با برادرش، بانگ دعای پیاپی به ثنای وی و تهنیت آن روز برداشت و چون امیر هفت شوط طواف کعبه را به پایان رساند بر سگوی بارگاه زمزم، برابر رکن حجرالاسود نشست و بدان تکیه داد، پسرانش در راست و چپ او قرار گرفتند و وزیران و اطرافیانش بالای سرش ایستادند. شبیان پرده دار به جای خود در گرمی خانه کعبه بازگشتند و مردم ایشان را با چشمانی سرشار از خشوع می نگرستند و بر منزلت و مکانت آنان — که پرده داری و نگهداری آن بیت عظیم و خانه کریم است — رشک می بردند. منزّه است آن کو ایشان را به شرف این خدمتگزاری مفتخر فرموده و بدین نعمتشان ویژگی بیشتر بخشوده است.

چهارتن از شاعران خاصّ امیر که ملتزم صحبت اویند، یکایک اشعاری برای او خواندند تا سروده های خویش را به پایان رساندند و در این میان روز به نیمه برآمد و وقت نماز ظهر درآمد.

قاضی (مکه) که جامه سیاه خود را پوشیده بود، در میان دو بیرق سیاه، برای خواندن خطبه برخاست و فرقه ای که پیشتر وصف آن رفت^۱ در فضا به جولان درآمد و آواز آن در صحن حرم پیچید. وی به «مقام» کریم آمد و مردم به نماز برخاستند و چون نماز گزارند، وی از منبر — که هر جمعه آن را به جای معین خود، به دیوار کعبه مکرّم و نزدیک در آن خانه معظم، تکیه می دهند — بالا رفت و خطبه ای رسا ایراد کرد، مؤذنان پایین دست او، بر پله های منبر نشسته بودند و به هر فصل خطبه که او با تکبیر آغاز می کرد بانگ تکبیر برمی داشتند تا وی خطبه خود را تمام کرد و مردم به شادی و سرور از چنین نعمتی که خداوند به ایشان ارزانی داشته با یکدیگر مصافحه کردند و به هم درود گفتند و دعا کردند و برای

۱ - تازیانه دو رشته ای بلند. - همین کتاب، ص ۱۳۰، پارگ ۱۷ - م.

هم آموزش طلبیدند و به سوی بیت الله کریم شتافتند و گروه گروه به امن و سلام به درون آن خانه و الامقام رفتند، منظری بود با شکوه و خلقی به انبوه که خدای تعالی آنان را مشمول رحمت خود دارد و همچنان که این عید شریف را بهترین عید دوران عمر ایشان قرارداد، به من و کرم خود عبادت در چنین روزی را نیز بهترین اندوخته آخرت (وره توشه عاقبت) ایشان به شمار آرد که به راستی او تنها ولی این قدر و توانای مطلق بر (اعطای) این اجر است.

مردم پس از پراکنده شدن از نمازگاه خویش و گزاردن سنت (پسندیده شادباش گویی) و سلام به یکدیگر، برای اکتساب تبرک، به اعتبار احتساب ثواب هرگام، روبه زیارت گورستان در سمت دروازه مغلی نهادند و برای بندگان صالح خدا — که از صدر اسلام در آن خاک پاک خفته اند — و دیگر مدفونان در آن نقطه طلب رحمت کردند. خدای تعالی از همه آن (رفتگان صالح) خوشنود باد و ما را با آنان به حشر در آوراد و از محبت آنان بهره رساناد که همانا آدمی — چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم گفت «همراه هر آن کسی است که او را دوست می‌دارد.»^۲

روز شنبه نوزدهم این ماه برابر سوم فوریه به منی^۱ و مشاهده مناسک بزرگ و دیدن منزلی که برای ما کرایه شده بود تا ان شاء الله در روزهای تشریق^۳ در آن درنگ کنیم، رفتیم و شهر منی^۱ را شهری چنان دیدیم که دلها را غرق شادی و سرور می‌کند، شهری با آثار و یادگارهای بزرگ و طرحریزی گسترده و شالوده‌ای کهن که بیشتر فرسوده شده است. بجز منازل چند اندک که برای درنگ (حاجیان) در منی^۱ به اجاره می‌گیرند و در دو طرف جاده‌ای که از گستردگی و طول به میدانی می‌ماند، قرار دارد.

نخستین چیزی که هر رهسپار به سوی منی^۱، در سمت چپ جاده و بر سر راه می‌بیند مسجد بیعت مبارکی است که بنا بر مشهور، عباس رضی الله عنه در آن مسجد برای پیامبر صلی الله علیه وسلم از انصار بیعت گرفت. (جاده) سپس از آن جا به جمره عقبه می‌رسد و آن نقطه برای کسی که از جانب مکه روانه شده آغاز منطقه منی^۱ محسوب می‌شود و در سمت راست زاير رهسپار به منی^۱ و بر سر شاهراه قرار دارد و به سبب انباشته شدن سنگریزه بسیار، پیرامون آن بالا آمده است و اگر نه آیتی از آیات آشکار خدا می‌بود بی گمان جای آن داشت

۲ — اصل حدیث نبوی چنین است: «المرء مع من أحب» — م.

۳ — ایام تشریق سه روز پیاپی پس از عید قربان است. — م.

که به سبب انباشته شدن سنگریزه هایی که به توالی زمان و مرور قرن‌ها بر آن افکنده اند اکنون چون کوهی استوار برآمده باشد، اما خداوند عزوجل را در کوهت نگهداشتن ارتفاع آن (پشته حاصل از انباشتگی سنگریزه‌ها) بدان جایگاه رازی است کریم از اسرار نهران و عظیم او که جز او خدایی نیست. فرادست آن پشته ریگ مسجدی است مبارک و در آن نقطه علمی — شبیه علمهایی که پیشتر یاد کردیم — برافراشته اند، پرتاب کننده سنگریزه چون روی به مکه — که خدایش شرف افزایش — آورد، آن علم را در سمت راست خود یابد و هفت سنگریزه بر آن علم پرتاب کند. این (رمی جمره) به روز قربان، پس از برآمدن آفتاب باشد و بعد از آن حاجی به نحر شتر یا ذبح قربانی دیگری پردازد و سپس سر خود را می‌تراشد. جای تراشیدن سر پیرامون همان نقطه است اما جای قربانی به هر نقطه از منی باشد، زیرا چنان که حضرتش علیه السلام فرمود: «همه جای منی قربانگاه است». در منی هر آن چیز (که بر مُحَرِّم حرام شده، بجز هماغوشی با زنان و استعمال عطر، حلال است تا آن که طواف افاضه را نیز به اتمام رساند. پس از این جمره عقیبی محل جمره میانی قرار دارد که آن را نیز علمی است افراشته (و نشانه‌ای برگماشته) و فاصله این دو محل از یکدیگر به اندازه یک پرش تیر باشد و پس از جمره نخستین واقع شده که فاصله آن از این یک به همان اندازه است. هنگام میل آفتاب به مغرب به روز دوم پس از قربان، به جمره نخستین هفت سنگریزه و به جمره میانی همان قدر و به جمره عقیبی نیز همچند آن، سنگریزه افکنند که جمعاً بیست و یک سنگریزه شود و روز سوم پس از قربان در همان وقت و به همان ترتیب یاد شده، سنگریزه اندازند و بدین دو روز جمعاً چهل و دو سنگریزه پرتاب کنند. و با (محاسبه) هفت سنگریزه ای که — چنان که گفتیم — هنگام میل خورشید از میانه آسمان به سمت مغرب در روز قربان به جمره عقیبی افکنده اند، آنچه بر حاجیان حرام گشته بود — بجز زن و عطر — جلال می‌شود. پس اتمام پرتاب چهل و نه سنگریزه متمم مناسک حج و موجب حلال شدن محرّمات خاص بر حاجیان است که به دنبال انجام آن، از آن روز حاجی روانه مکه می‌شود. امروزه ۵ رسم افکندن بیست و یک سنگریزه دیگر به روز چهارم پس از قربان (از مناسک حج) حذف شده و سبب آن شتاب حاجیان از بیس اعراب بنی شعبه^۶ و دیگر

۴ — طوافی که به روز قربان چون از منی به مکه روند، پیرامون کعبه به جای آرند و باز آیند. — م.

۵ — مراد زمان تألیف کتاب است. — م.

۶ — راهزنان و حرامیانی که راه منی به مکه را ناامن کرده بودند و این مورد مصداق بیان سعدی در گلستان است که گوید: «حرم در

پیش و حرامی در پس». — م.

موانع و فتن است که موجب دگرگونی آثار و سنن شده است و اکنون به پرتاب همان چهل و نه سنگریزه که گفتیم — و پیشتر هفتاد سنگریزه بوده است — عمل می‌کنند. خداوند خود قبول این عبادت را از بندگان خویش نصیبتان فرماید. اما کسی که از عرفات به سوی مینا رهسپار می‌شود، نخست به جمره اول و سپس به جمره میانی و آن‌گاه به جمره عقیبی می‌رسد. به روز قربان، جمره عقیبی تنها به افکندن هفت سنگریزه — چنان که گفتیم — اختصاص دارد و آن روز به دو جمره دیگر سنگ نيفکنند، سپس در دو روز متوالی بعد، به حول الله عزوجل، جمره عقیبی — به ترتیبی که وصف کردیم — در ردیف سوم قرار می‌گیرد. پس از جمره نخستین اندکی بر راه بالا رونند و قربانگه ذبیح (اسماعیل) صلی الله علیه و سلم را — که به جای او قربانی بزرگی بیامد و فدای او شد — ملاحظه کنند. بر آن جایگاه مبارک به دامنه کوه ثبیر، مسجدی بنا شده است و در محل قربانگه مذکور سنگی به دیواری که برآورده اند چسبانده اند که بر آن جای پای کوچک است و گویند قدمگاه (اسماعیل) ذبیح صلی الله علیه و سلم است بدان‌گاه که چون (وی به سوی قربانگه) به حرکت درآمد، به قدرت خدای عزوجل آن سنگ از سر مهر و دلسوزی به زیر پای او نرم شد و اینک مردم با بوسیدن و دست سودن بر آن تبرک جویند. راه از آن نقطه به مسجد مبارک حیف می‌رسد که پایان منطقه مینا است که روی بدان پیش می‌روی، یعنی از بخش آباد و ساختمان دار و مسکونی مینا می‌گذری، اما آثار کهن مینا بسی دورتر به محاذات این مسجد قرار دارد. این مسجد مبارک را صحنی است بسیار فراخ همچند وسیعترین مساجد آدینه، و صومعه‌ای در میان دارد با چهار شبستان رو به قبله که جملگی را یک سقف پوشانده و از مساجدی است که به برکت و شرف زمین خود شهرت دارد و در شأن آن همین بس که در خبر نبوی آمده است: خاک پاک آن مسجد مدفن بسیاری از پیامبران صلوات الله علیهم است. نزدیک بدین مسجد، و در سمت راست رهسپار در این طریق، سنگی بزرگ بالاتر از زمین به دیواره کوه تکیه دارد که به زیر خود سایه می‌افکند. گویند پیامبر صلی الله علیه و سلم زیر آن به سایه نشسته و سر مبارکش به آن سنگ برخورد کرده است و آن سنگ سخت برای او چنان نرم شده که اثری به اندازه گردی سری بر آن به جای مانده و اینک مردم به تبرک سر خویش را در آن جای سر قرار دهند و چون، به قدرت خدای عزوجل، جایی که سر مبارک آن حضرت با آن تماس داشته به آتش تماس نیابد؛ بدان پناه جویند.

ما چون دیدار این مشاهد گرمی را به پایان رساندیم آهنگ بازگشت کردیم و

شادمان و امیدوار از آنچه خداوند بر اثر این زیارت، به فضل خود، نصیب ما کرده بود، نزدیک ظهر به مکه رسیدیم و شکر خدا را بر (توفیق زیارتی چنین و) متنی که بر ما نهاد، به جای آوردیم.

روزی که شنبه بعد از آن — که بیستم شوال بود — به کوه مقدس حراء بر شدیم و به مشاهده غاری معروف که بر فراز آن قرار دارد و پیامبر صلی الله علیه و سلم در آن غار به عبادت می پرداخت، مشرف گشتیم و تبرک جستیم. این غار نخستین جایگاه نزول وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم است. خداوند به من و کرم خود شفاعت او را روزی ما فرماید و ما را در زمرة یاران او محشور دارد و بر سنت او و محبت به او بمیراند، که پروردگاری جز او نیست.

ظهر روز سه شنبه بیست و دوم شوال برابر ششم فوریه، تمامی مردم به دعوت قاضی (مکه) برای طلب باران برابر کعبه معظم گرد آمدند. وی ایشان را ترغیب کرده بود که از سه روز پیش روزه گیرند. پس بدین روز — که چهارمین روز روزه داری آنان بود و نیتها را برای خدای عزوجل پاک کرده بودند — گرد آمدند. کلیدداران و پرده داران شبی صبحگاه در آن گرمای خانه کهن را گشودند و قاضی که جامه ای سپید پوشیده بود، در میان دو بیرق سیاه خود پیش آمد و (سنگ) مقام ابراهیم خلیل صلی الله علی و علیه نبینا و سلم را بیرون آوردند و پیش آستانه در کعبه مکرم نهادند. قرآن عثمان رضی الله عنه را نیز از خزانه خود بیرون آوردند و در برابر «مقام» مطهر گشودند به گونه ای که یک لخت آن بر سنگ مقام و لخت دیگرش بر در گرمی کعبه قرار داشت و آن گاه مردم را به نماز جماعت فرا خواندند. قاضی پشت جایگاه مقام که آن را به عنوان مصلّا اختیار کردند بر ایشان پیشنهادی کرد و دو رکعت نماز گزارد که در یکی سوره سَبَّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْعَلِیَّ^۷ را قرائت کرد و در دومین رکعت سوره الغاشیه^۸ را بخواند، سپس از منبر — که به جای معهود خود به دیوار کعبه چسبانده شده بود — بالا رفت و خطبه ای رسا ایراد کرد و در آن به طلب آموزش پرداخت، مردم را اندرز و هشدار داد، به فروتنی و سرسپاری خواند و بر توبه و انابه به درگاه خدای عزوجل برانگیخت تا بر اثر آن خطبه سرشکها از دیدگان روان شد و در مجاری اشک آبی نماند و بانگ شیون برخاست و فریاد و فغان به آسمان رسید. وی به پیروی از سنتی دیرین عبای خود را وارونه کرد و

۷ — سوره اعلی، آیه ۱.

۸ — قرآن کریم، سوره ۸۸.

مردم نیز چنان کردند و آن گاه جمعیت، در حالی که از رحمت خدای عزوجلّ نوید نشده و به لطف او امیدوار بودند، پراکنده شدند، که خداوند به لطف و کرم خود بندگانش را پاداش و تلافی می‌دهد. قاضی دعا و نماز طلب باران را سه روز پایبی، به همان وصف، بر مردم ادامه داد که مردم حجاز به جان رسیده بودند و قحط بدیشان زیانهای کلان رسانده و خشکسالی دامهای آنان را نابود کرده بود، چه در بهار و پاییز و زمستان جز بارشی گسیخته و ناکافی و ناشافی نباریده بود. خداوند عزوجلّ که با بندگان خود مهربان است آنان را به گناهان و جرایمشان چنین مگیراد که برآستی او بس مهربان و بسیار نعمت رسان و متان است و پروردگاری جز او نیست.

روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال برای دیدن غاری مبارک که به حکایت قرآن کریم و تنزیل عزیز حکیم، پیامبر صلی الله علیه وسلم با همراه خود، صدیق رضی الله عنه در آن پناه گرفت، به فراز کوه ثور رفتیم. ما پیشتر، در همین سفرنامه این غار را توصیف کرده ایم. از دهانه این غار — که ورود بدان برای برخی از مردم دشوار است — به درون رفتیم تا با سودن پوست تن خود به جایی که با آن پیکر مطهر منور مبارک تماس یافته و خداوند به سبب آن که محل ورود پیامبر صلی الله علیه وسلم بوده آن را مقدس ساخته است، تبرک جویم. یکی از مصریانی که آن روز بدان کوه برآمده بود به وضع فصحیح بار و شرم آوری دچار شد، بدین معنی که قصد کرد از آن مدخل تنگ به درون غار رود ولی هر چند کوشید توفیقی نیافت و چندین بار کوشش خود را تکرار کرد و نتوانست و چون مردم چنین دیدند، از وضع او آگاه شدند و برحالش گریستند و با دعا به درگاه خدای عزوجلّ پناه بردند ولی این همه او را سودی نکرد، در حالی که خداوند بر دیگری از میان ایشان که از وی تنومندتر بود ورود به غار را آسان کرد و بر شگفتی مردم و عبرت آنان از کار او افزود. پس از آن که ما آن روز آن جا را ترک کردیم شنیدیم که در همان روز عیناً برای سه تن دیگر نیز چنان وضع شرم آوری پیش آمده است. خداوند ما را از گرفتاری در مواضع فصحیح بار و رسوا کننده در دنیا و آخرت باز دارد. بالا رفتن از این کوه بسیار دشوار است و نفس را می‌بُرد و جز با خستن و آزدن دستها به قلّه آن نتوان رسید. فاصله این کوه از مکه سه میل و به اندازه فاصله کوه حراء از مکه است. خداوند تعالی به احسان و کرم خود، ما را از برکت دیدار این مشاهد متبرک محروم ندارد.

درازای غار مذکور هجده وجب و پهنای آن در میانه یازده وجب و دردو کرانه

(دهانه) دوسوم وجب است که از میان طولِ غار به درون آن روند، پهنای درِ دیگر غار که فراخ است نیز پنج وجب است و چنان که پیشتر گفتیم این غار دو در دارد.

روز آدینه بعد از آن، قبیله سَرُویمنی به شماری بسیار و دلهایی امیدوار، به زیارت تربت پیامبر صلی الله علیه و سلم آمدند و به عادت خویش آذوقه ای بیش به مکه آوردند و مردم از رمیدن آنان بسیار شادمان شدند تا آن جا که وصول آن آذوقه فراوان را به جای بارش باران و به جبران کمبود آن گرفتند که الطاف خداوند نسبت به ساکنان حرم شریف خود گسترده است و براستی خدای سبحان بر بندگان خود مهربان است و خدایی جز او نیست.

ماه ذی القعدة که خداوند فرخندگی و برکت آن را نصیب ما فرماید

آغاز این ماه شب چهارشنبه برابر چهاردهم فوریه، به شهادتی که در محضر قاضی به رؤیت هلال دادند، به اثبات رسید، اما اکثریت غالبتر اهل مسجد الحرام خود چیزی مشاهده نکردند و مراقبت آنان پس از نماز مغرب به درازا کشید و در میان ایشان کس بود که می‌پنداشت هلال ماه را دیده است و بدان اشاره می‌کرد اما چون دیگران بدقت می‌نگریستند پندار او بی‌پایه و خبر او بی‌جا می‌نمود و خداوند به صحت امر آگاهتر است. این ماه مبارک دومین ماه حرام و دومین ماه (موسم) حج است. خداوند متان به عزت و رحمت خود، دمیدن هلال آن را بر مسلمانان با ایمنی و ایمان و غفران و رضوان قرین و همعنان فرماید.

ما روز دوشنبه سیزدهم این ماه به زادگاه پیامبر صلی الله علیه و سلم درآمدیم که مسجدی است استوار بنیان و در اصل خانه عبدالله بن عبدالمطلب، پدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم بوده و شرح آن پیشتر گذشت. زاد جای آن حضرت (ختمی مرتبت) به شکل حوضچه‌ای است به پهنای سه وجب و در میان آن سنگ مرمری است سبزه پهنای دوسوم وجب که پیرامون آن را به نقره گرفته‌اند و پهنای سنگ و نقره حاشیه پیوسته بدان به یک وجب می‌رسد. ما بر آن جایگاه مقدس که مسقط الرأس گرامیترین مولود (عالم وجود) بر روی زمین و جای نخستین تماس پیکر مطهر پاکترین زاده آدم و شریفترین سلالة معظم صلی الله علیه و سلم است، رخساره سودیم و از برکت مشاهده زاد جای گرامی او سود جستیم و کسب فیض نمودیم. در برابر آن (مسقط الرأس امین) محرابی است با کنگره‌ای آراسته و متین

وحاشیه‌ای زرین که وصف این همه پیشتر گذشت. این زاد جای مبارک در شرق کعبه پیوسته به دامنه کوه است و کوه ابوقبیس که بدان نزدیک است بر آن اشراف دارد و نزدیکش نیز مسجدی است که بر (دیوار) آن نگاشته اند زادگاه علی بن ابی طالب رضوان الله علیه است و پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم در همین خانه که منزل ابوطالب، عموی آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود و سرپرستی وی را به عهده داشت، پرورش یافته است. من همان روز به خانه خدیجه کبری رضوان الله علیها درآمدم که قبه وحی در آن خانه است و هم در آن جا زادگاه فاطمه رضی الله عنها^۱ قرار دارد که اتاقی است کوچک و به مستطیلی کشیده می‌ماند و زادجای او به صورت حوضچه‌ای است که در میان آن سنگی است سیاه. زادگاه حسن و حسین دو پسر آن بانو، رضی الله عنهما^۲ در همین اتاق و چسبیده به دیوار قرار دارد. مسقط الرأس حسن (ع) به مسقط الرأس حسین (ع) پیوسته و بر آن دوزاد جای دو سنگ قرار دارد که رنگ به سیاهی می‌زند و دونشانه از آن دوزاد جای مبارک گرامی است. ما بر این زادجایهای مکرم که به ویژگی نخستین برخورد با پیکر گرامی نوزادانی چنان، رضوان الله علیهم برکت یافته و ممتاز شده است، رخساره سویدیم. افزون بر این در آن خانه گرامی پنهانگاه پیامبر صلی الله علیه و سلم به صورت قبه‌ای موجود است که در آن نشیمنگاهی است ژرف در زمین، شبیه حفره‌ای که اندکی به زیر دیوار متمایل شده و سنگی پهن از دیوار بر فراز آن قرار گرفته که گویی سایبان آن نشیمنگاه است. گویند این همان سنگی است که پیامبر صلی الله علیه و سلم هنگام پنهان شدن در آن جای، سر نهانگاه را بدان می‌پوشانده است، درود خدا بر او و اهل بیت پاک او باد. بر هر یک از آن زادجایها که یاد کردیم پوششی کوچک و چوبین و متحرک قرار دارد که آن حفره گونه را محفوظ می‌دارد و چون زایری بیاید، آن پوشش چوبین را به کناری می‌زند و بر آن جایگاه گرامی دست می‌ساید و تبرک می‌جوید و سپس پوشش مذکور را به جای خود باز می‌گرداند.

روز جمعه بیست و چهارم این ماه امیر مکتب فرمان داد رئیس پرده داران شیبی محمد بن اسماعیل را دستگیر و منزل او را مصادره کنند و وی را از شغل پرده داری بیت الحرام که خدایش مطهر ساخته، برگردند. این به سبب نادرستیهایی بود که به وی نسبت می‌دادند و شایسته کسی که پرده داری کعبه را به او واگذار کرده باشند، نیست. «وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ»^۳. و کسی که در آن جا اراده الحاد و تعدی

دستگیری رئیس
پرده داران کعبه

کند و به خلق ظلم و ستم راند (همه را به کیفر کفر و ظلمشان) عذاب دردناک می‌چشانیم». خداوند به فضل خود ما را از گزند قضای (مخفی) و نفوذ تیرهای دعای (منفی) ^۴ پناه دهد.

در روزهای گذشته این ماه گروههای بسیار از قبیله سرو یمنی با آذوقه و خوراک و جز آن و انواع نان خورش و میوه‌ها و خشکبار، پیایی به مکه آمدند و شهر را سرشار کردند...^۵ و اگر ایشان نمی‌بودند، بی گمان شهر بر اثر خشکسالی و گرانی نرخها به گرفتاری سختی می‌افتاد. پس ایشان از این رهگذر، رحمتی برای این شهر امینند. سرویان سپس به خجسته زیارت تربت مبارک پاک مدفن پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم روانه شدند و راه مکه تا مدینه را در سریعترین مدت سپردند و به اندک روزی، همراه با حاجیانی که همسفر آنان شده بودند، به مدینه رسیدند. در اثنای غیاب ایشان گروههایی دیگر از آنان، به ویژه برای حج گذاری آمدند و به سبب تنگی وقت در مکه ماندند و دیگر زایران نیز رسیدند و جای بر آن همه (مردم) تنگ شد.

چون روز دوشنبه بیست و هفتم این ماه در رسید در گرمی خانه عتیق را گشودند و متصدی گشودن در، از شبیبان، پسر عموی همان شبیبی معزول بود که چنان که می‌گفتند، رفتاری مناسبتر و کرداری شایسته‌تر از آن یک داشت. سرویان به عادت خود برای ورود به خانه کعبه ازدحام کردند و کاری ساختند که پیشتر از آنان دیده نشده بود. گروه گروه و به صورتی انبوه بر پلکان بالا رفتند و بر آستانه آن گرمی در چنان فشار آوردند که نه می‌توانستند به پیش روند و نه به پس باز گردند تا آن که به دشواری بسیار به درون رفتند و برای خروج نیز شتافتند و آن در گرمی بر آنان تنگ آمد، پس گروهی از روی پلکان پایین می‌غلتیدند و جمعی بر آن بالا می‌رفتند و در حالی که هر دسته چون زنجیر به هم پیوسته بود به دسته دیگر می‌پیچید و آن جماعت در یکدیگر کلاف می‌شدند، چه بسا که پایین آیندگان بالا روندگان را با خود به زیر می‌آوردند و بالا روندگان پایین آیندگان را به بالا می‌کشاندند و چنان یکدیگر را می‌فشرند که با هم به یک سو کج می‌شدند و برخی بر روی برخی دیگر می‌افتادند و نگرنده از رفتار ایشان منظره‌ای بسیار شگفت‌انگیز می‌دید. آنان پاره‌ای تندرست و برخی ناتندرست بودند و بیشتر ایشان، در پایین آمدن بر سر و دوش و شانه و گردن دیگران

۴ - مراد از دعای (منفی) نفرین است. - م.

۵ - متن افتادگی دارد. - م.

می‌جهیدند. شگفت‌ترین منظره‌ای که ما بدان روز دوشنبه دیدیم این بود که جمعی از شیعیان که در حین آن ازدحام می‌خواستند به درون کعبه روند و نمی‌توانستند، خود را به پرده‌های دو جانب بازوان در کعبه آویختند، سپس یکی از ایشان چنگ بر رشته‌ای از ریسمانهای کتفی حافظ پرده‌ها افکند و بر سر و گردن اینان بالا رفت و پای بر آنان نهاد و داخل خانه خدا شد، چه به سبب کثرت انبوهی و فشرده‌گی و پیوستگی اینان به یکدیگر جایی برای پا نهادن جز سر و گردن نمی‌یافت.

هرگز به سالیان پیش، رسیدن گروهی چنین (دلشده و بی‌خویش) از اینان به مکه سابقه نداشته است و تنها خدای را چنین معجزه و قدرتی است و بس که خدایی جز او نیست.

در این روز که بیست و هفتم ذی القعدة است پرده‌های کعبه را بر چهار دیوار آن، به اندازه یک قامت و نیم بالا کشند و این عمل را احرام بیت الحرام خوانند و گویند کعبه احرام بسته است، همواره عادت بر این جاری است که در چنین روزی از این ماه چنین کنند. از زمان این احرام تا پس از وقفه (عرفات) دیگر در کعبه را نگشایند، گویی این دامان بر کمر زدن کعبه اعلام دامن بر کمر زدن (زایران) برای سفر و آگاهی نزدیک شدن لحظه بدرود گفتن با آن خانه خدای اکبر است. خداوند آن را برای ما آخرین بدرود قرار ندهد و بازگشت ما را بدان مقدور کند و به عزت و قدرت خود راه استطاعت ما را بر گزاردن این عبادت و طاعت هموار و میسور فرماید.

کعبه نیز احرام را
می‌بندد

ما روز جمعه بیست و چهارم پیش از این روز، به چابکی و با غنیمت شمردن فرصت، در لحظه‌ای که اندکی شدت ازدحام کمتر شده بود، برای بدرود به درون خانه خدا رفتیم زیرا به سبب کثرت ازدحام و رسیدن گروه‌های پیاپی مردم، بویژه عجمیان که با امیرالحاج عراقی می‌رسیدند، امکان ورود نمی‌یافتیم. اینان چنان بر در کعبه متراکم می‌شدند و ازدحام می‌کردند که با آشفته‌گی و انبوهی ایشان داستان سرویان یمن فراموش می‌شد و کس نمی‌یادست با وجود ایشان حتی نظر به درون کعبه افکند چه رسد به آن که به درون شود. خداوند عزوجل این دیدار ما را آخرین دیدار از گرمی خانه خود قرار ندهد و به من و احسان خود بازگشت ما را به خیر و عافیت بدین مکان مقدس نصیبمان فرماید.

روز احرام بستن کعبه — که یاد کردیم — پوشش گنبدگونه چوبین روی (سنگ) «مقام» مقدس را برداشتند و به جای آن پوششی آهنین، به آمادگی برای رسیدن عجمیان

نهادند زیرا اگر آن حفاظ آهنین نمی بود، بی گمان آنان هرپوشش و حفاظ دیگری را به آسانی می خوردند و می بلعیدند و این به سبب شوق و عطشی است که آنان به جانهای آرزومند، بدین مشاهد مقدس ارجمند دارند و بی اختیار پیکر خود را از صمیم قلب بر آنها می افکنند. خداوند به لطف و کرم خود آنان را به خاطر نیاتشان بهره مند فرماید.

انتصاب مجدد
رئیس معزول

روز سه شنبه بیست و هشتم این ماه رئیس معزول کلیدداران شبی که میان دو پسر خود خرامان و خودستایانه گام بر می داشت، در حالی که کلید کعبه مقدس را به دست داشت بیامد. معلوم شد کلید آن گرامی خانه عتیق را که از وی گرفته بودند به او برگردانده اند. وی با دو پسر خود بر فراز بام مبارک کعبه رفت. وسیله بالا رفتن بر بام کعبه ریسمانهای ستبر کنفی است که از میخهایی آهنین، نشانده بر بام، فرو آویخته و چیزی شبیه کجاوه ای چوبین بدانها پیوسته اند که بوسیله قرقره ای که بر بام نصب شده است بالا کشیده می شود. معمولاً یکی از شبیبان پرده دار خانه کعبه بدین وسیله بر بام می رود و به دوختن پارگیهای پرده که از وزش باد حاصل می شود، می پردازد. ما درباره این رفتار خودنمایانه شبیبی معزول، با وجود صحت نادرستیهایی که به وی نسبت می دادند، پرسیدیم و پاسخ شنیدیم که وی به سبب آن اتهام به پرداخت پانصد دینار مگئی محکوم شده و آن مبلغ را وام گرفته و پرداخته است و حیرت و عبرت اندوزی ما از این قضیه افزونتر شد. پس از تحقیق دانستیم که اعلام دستگیری او از باب شدت علاقه (امیر) و به خاطر حفظ اموال الهی ممنوع از تصرفی که به دست او حیف و میل شده نبوده است در حالی که حفظ ارزشهای الهی و جلوگیری از شکستن حرمت آن، برتر و مهمتر از حفظ خلافت است، و (آن دورا) این حال به یکدیگر شبیه است که «وَأَنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» — ستمکاران عالم در ظلم و ستم دوستدار و مددکار یکدیگرند.» باید از فسادی که حتی در شریفترین نقاط زمین بروز کرده است به خدا شکایت برد و بس که تنها او ما را بسنده است و کفیل و بهترین ضامن و کیل.

دارالخیزران
خاستگاه اسلام

روز چهارشنبه بیست و نهم ذی القعدة به دارالخیزران، منشأ و خاستگاه اسلام درآمدیم که خانه ای است کوچک به محاذات صفا. در سمت راست کسی که به آن وارد می شود و اتاقتی است که مسکن بلال رضی الله عنه بوده است. بر مدخل دارالخیزران

فلکه ای بزرگ شبیه مسافرخانه ای است که پیرامون آن، خانه های کرایه ای برای حاجیان قرار دارد اما آن خانه گرامی خود خانه ای است کوچک درون این فلکه و در سمت چپ آن واقع است که تجدید بنا شده و جمال الدین — که پیشتر آثار و یادگارهای ارجمند او را در این کتاب شرح دادیم^۷ — هزینه تجدید بنای آن را، به مبلغ هزار دینار، پرداخته است. خداوند او را به کارهای خیری که پیشاپیش ره توشه آخرت خود ساخته است پاداش دهد.

در سمت راست وارد شونده به این خانه مبارک دری است که از آن به بارگاهی بزرگ و خوش ساز در آیند که جایگاه نشستن پیامبر صلی الله علیه وسلم و محل تخته سنگی است که حضرتش بدان تکیه می داده است. در جانب راست آن جای ابوبکر صدیق است و در سمت راست محل ابوبکر، جای علی بن ابی طالب (ع) قرار دارد و تخته سنگی که وی بدان تکیه می داده شبیه محراب و درون دیوار است. در همین خانه است که عمر بن خطاب اسلام آورد و اسلام به دست او آشکار شد و خداوند اسلام را به وسیله او مسلط ساخت. خداوند ما را از برکت (زیارت) این مشاهد متبرک و آثار کریم از (ثوابی عظیم) بهره مند سازد و بر دوستداری بزرگوارانی چنین — که به وسیله ایشان بدین مکانها شرف افزوده و این مشاهد را بدیشان، صلوات الله علیهم اجمعین وابسته و منسوب نموده — بمیراند (و به جوار رحمت خود خواند).

ماه ذی الحجّه که خداوند برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه شب پنجشنبه برابر پانزدهم ماه مارس رؤیت شد. در انتظار رؤیت این ماه نو مردم را امری عجیب و گونه‌ای بهتان غریب و گفتاری به دروغ و فریب روی نمود که نه تنها انسان بلکه جماد بی جان نیز بر آن رد و تکذیب راند، بدین معنی که مردم شب پنجشنبه، شبی کم از سی پُر، مراقب رؤیت هلال بودند؛ اما افق انباشته از مه و ابرهای متراکم بود و با زوال پاره‌ای سرخی شفق، ابر و مه بیشتر شد و مردم به بریدگی مختصری در میان ابرها دل بستند که شاید چشمشان از خلال آن شکاف بر ماه نوافتد. در این میان کسی بانگ تکبیر برداشت و گروهی بسیار بر اثر تکبیر او آوای الله اکبر برآوردند و چنان نمودند که چیزی را که نمی‌بینند، می‌نگرند و بدانچه در خیال می‌پندارند اشاره می‌کنند، بدین شوق و امید که وقفه (درنگ) در عرفات به روز جمعه افتد، گویی حج جز به همین روز جمعه نشاید و محقق و مقبول نیاید! پس گواهیهای دروغ ساختند و گروهی از مغربیان^۱ — که خداوند حالشان را به صلاح آرد — و مصریان و وابستگان آنان نزد قاضی رفتند و به دیدن ماه گواهی دادند. قاضی به زشت‌تر صورتی گفته‌ی ایشان را مردود شمرد و گواهیهای ایشان را به بدتر وضعی جرح کرد و گفته‌های نادرست آنان را به ناپسندتر شکلی رسوا و بر ملا ساخت و گفت: شکفتا، اگر یکی از اینان گواهی می‌داد که از پس آن همه ابر فشرده به

۱ — «سی پُر» اصطلاحی است در خراسان ما و مراد از آن ماهی است که سی شب آن کامل شده باشد. — م.

۲ — مراد از مغربیان در این جا، مردم مراکشند که سرزمین ایشان، مراکش را مغرب نیز گویند. — م.

هم پیوسته خورشید تابان را دیده است، از وی نمی‌پذیرفتم چه رسد به این که ادعا کند هلال ماه شب بیست و نهم را دیده است! و نیز از سخنانی که از قول قاضی گفتند این بود که مغربیان را موی، دستخوش پریشانی و تاری نگون برپیشانی شده است و در عالم خیال سر به آسمان برداشته و آن موی را هلال پنداشته‌اند. این قاضی جمال‌الدین در امر این شهادت نادرست موضعی همراه با تأمل و تحقیق اختیار کرد که جویندگان حقیقت او را ستودند و خردمندان بر او سپاس فرزودند و اهتمام وی بر تحرّی حقیقت (و تشخیص واقعیت) بر آنان مسلم و محقق شد، زیرا مناسک و آداب حج نزد مسلمانان شأنی بزرگ دارد و برای انجام این عبادت از هر کرانه دور به مکه می‌آیند (و اجرای مناسک و انجام مراسم را به دقت می‌بایند) و اگر اندک مسامحه‌ای در آن آداب رود، کوشش ایشان باطل (و عبادتشان عاطل) و اعمالشان نادرست و رأیشان سست شود. (اما) خداوند به فضل خود اشتباه را رفع و دشواری (و شبهه) را دفع می‌کند. چون شب جمعه فرا رسید هلال از میان بریدگی ابرها در حالی نمایان (و چنان درخشان) شد که نور ماهی سی شب از آن می‌تافت. پس عاقه مردم فریادهای بلند برآوردند و ندا در دادند که «وقفه» در عرفات^۳ به روز جمعه است و گفتند شکر خدا را که سعی ما را به ناکامی و قصد ما را به کج مرامی منجر نکرد. گویی بر آنان مسلم شده بود که اگر وقفه در عرفات به روز جمعه صورت نپذیرد به درگاه پروردگار پذیرفته نیست و رحمتی که در آن روز (بدان موقف) از خداوند انتظار دارند و بدان امید بسته‌اند شامل حال ایشان نمی‌شود! والا است خداوندی که شأنش از این پندارها بس بالاتر است. سپس همان مردم روز جمعه مذکور نزد قاضی گرد آمدند و گواهی‌هایی بر صحت رؤیت هلال چنان دادند که حق را گریان و باطل را خندان می‌کرد. قاضی آنها را مردود شمرد و گفت: «ای قوم، تا کی بدین شهوت (به بیراه گشونده) ادامه می‌دهید و در این راه لغزنده تا کجا می‌روید؟» و ایشان را آگاه کرد که از امیر (مکه) کسب تکلیف کرده و اجازه خواسته است که بر شدن به عرفات صبح روز جمعه صورت پذیرد و حاجیان شب را در آن جا، (به وقفه)، درنگ کنند و سپس صبح روز شنبه بعد نیز بمانند و شب یک شبه را در مزدلفه به سر آرند، پس چون درنگ در عرفات به روز جمعه صورت گیرد تأخیر آنان در شب باش (و بیتوته) به مزدلفه مانعی ندارد زیرا ائمه مسلمانان آن را جایز شمرده‌اند، و اگر

۳ - وقفه در موقف درنگی است که حاجیان در صحرائی به فاصله هفت میلی مکه دارند بدین معنی که در آن جا شب باش شده از صبح تا پایان ظهر ایستاده باشند و آن را عرفات نیز گویند. - مناسک حج - م.

روز شنبه باشد چه بهتر و نکوتر؛ اما اگر بطور قطع به روز جمعه حکم شود، این امر موجب فریفتن مسلمانان و تباه کردن مناسک ایشان است چه وقفه (در عرفات) به روز ترویه (هشتم ذی حجه) در نظرنامه جایز نیست همچنان که به نظر آنان (وقفه) به روز قربان جایز است. پس تمام حاضران به سبب این استتاج دقیق و حکم مبتنی بر تحقیق، از قاضی سپاسگزاری و بر او دعا کردند و از عامه نیز کسانی که در محضر او بودند، بدین امر خشنود گشتند و به حمد خدا به آرامش و سازش، پراکنده شدند.

این ماه مبارک سومین ماه از ماههای حرام است و دهه نخست آن موعده اجتماع انام و گرد آمدن اُمَم و موسم حج اعظم، ماه رهسپاری فوج فوج مردمان (به حضرت جانان) و روان کردن خون قربان و دیدارگاه راهیان خانه یزدان از هر سوی و هر کران، ماه روان شدن رحمت و برکات و زمان عظیمترین درنگ در عرفات. خداوند به کرم و احسان خود ما را در شمار کسانی قرار دهد که از برکت این ماه به پاداش حسنات مأجور و از سیه جامه گناهان و سیئات عاری و بدور شدند که به راستی او تقوی شناس و آمرزنده ناس است. مردم همچنان منتظر امیرالحاج عراقی بودند تا اختلاف آنان را در امر دیدن ماه برطرف کند. شاید که او خود در این امر به یقین دست یافته باشد، ان شاء الله.

در طول تمام روزهای دیگر گروههایی از قبیله سرویمین و دیگر حاجیان آفاق — که شمار آنان را جز شمارگر عمرها و ارزاق نداند و خدایی جز او نباشد — به مکه رسیدند. یکی از آیات آشکار الهی آن که جمعیتی چنین انبوه در این شهر امین که درون دره ای (به میان دو کوه) به وسعت یک پرش تیر یا کمتر قرار دارد، گنجیدند و اگر چنین جمعیتی را به شهرهای بزرگ تحمیل می کردند، شهر بر آنان تنگ می آمد و یکی از نشانه های آشکار که بویژه بدین شهر گرامی اختصاص دارد همین گنجایی پذیرفتن این همه انسان (از اقطار جهان) است که آدمی از شمارش آنان ناتوان است، مگر — چنان که دانشمندان تشبیه کرده اند — واقعاً بپذیریم که این شهر چون رجم — که بر جنین فراخ می شود — بر زایران خود فراخ می گردد. همچنین است حکم عرفات و دیگر مشاهد معظم در این سرزمین مقدس و محترم که خداوند حرمت آن را بزرگ داشته است و امید به فضل و کرم اوست که رحمت را در این شهر نصیب ما فرماید.

از آغاز این خجسته ماه، بانگ نقاره های امیر به هر صبح و شام و به اوقات نماز بر می خاست که گفתי اعلام فرارسیدن موسم (حج) است، و کوفتن طبل و دهل همچنان تا

روز عزیمت به عرفات — که خداوند قبول (زیارت و نزول) رحمت را به گاه درنگ در آن جا نصیب ما دارد — ادامه داشت.

روز دوشنبه پنجم یا چهارم این ماه (به اعتبار اختلاف در محاسبه روز اول ماه)، امیر عثمان بن علی، صاحب عدن که از برابر سیف الاسلام — که رهسپار یمن شده بود — گریخته بود، به مکه رسید. وی با زورقهای بسیار حامل اثاث و اموال بی شمار که به سبب طول مدت حکمرانی بر آن دیار و توسعه کسب و کار خود به دست آورده بود، بر دریا نشسته و امواج را شکسته بود. اما هنگام برآمدن از دریا، در محلی موسوم به الصرأ... کشتیهای آتش افکن امیر سیف الاسلام زورقهای او را تعقیب کردند و تمام آن بارها و اموال را گرفتند و او ناگزیر در میان افراد و بندگان خود به صورتی ناشناس، چیزهایی سبک وزن و گران قیمت بر گرفت و به خشکی آمد و با کاروانی چنین، بی متاع و مال، به بدترین حال به مکه رسید. وی شبانه اندوخته های نفیس و اموال گزیده و بندگان و خادمان خود را به خانه ای که پیشتر ساخته بود فرستاده بود و خود آشکارا به روز روشن، در برابر دیدگان مردم، بدان خانه رفت. باری، حال او از توانگری و فراخی نعمت به وصف در نمی آید و آنچه (کارگزاران او) به زور از مردم گرفته اند بیشتر از اینهاست زیرا وی در حکومت خود به بدرفتاری با بازرگانان موصوف بود و تمام سودهای بازرگانی به کیسه او می رفت و ذخایر گرانبهای هندی که به آن دیار می آوردند به دست او می رسید، بدین ترتیب ثروتی کلان و مالی فراوان به چنگ آورد و گنجهایی قارونی به هم رساند. اما حوادث روزگار ایام دولت را بر او تیره و تار کرد و اینک معلوم نیست که وضع و حال او با صلاح الدین چیست (و غلبه با کیست!) که دنیا دوستداران خود را از بین می برد و فرزندان برآورده خود را می خورد، ثواب الهی بهترین ذخیره و مزیت (با ارج و قیمت) و فرمانبرداری از او شریفترین (دستاورد و) غنیمت است و خدایی جز او نیست.

باری، ماجرای رؤیت هلال و گفتگو در باب آن گواهی آشفته در خصوص روز اول این خجسته ماه مبارک همچنان در میان بود تا اخباری پیاپی دایر بر رؤیت هلال در شب

۴ — بقیه حروف این کلمه از اصل و متن ساقط است. با توجه به گفته مؤلف که گوید امیر عثمان از دریا برآمده و از سویی دیگر رهسپار یمن بوده است، ظاهراً باید محل برخورد جایی در یمن بوده باشد که واسطه خشکی و دریایی عدن با حجاز است. با مراجعه به معجم البلدان یا قوت در بین نام نقاطی که با «صر» آغاز می شود و در یمن وجود دارد و نزدیک دریاست، شاید صورت کامل این نام «صُرُن» بوده باشد که هم به گفته یا قوت «دژی است در یمن از نواحی آئین» — م.

پنج شنبه که برابر پانزدهم مارس بود برسید و موثقانی از پارسایان و پرهیزگاران یمنی و جز ایشان که از مدینه گرامی آمدند بر آن گواهی دادند، اما قاضی همچنان در پذیرفتن آن تأمل و دقت می‌ورزید و امیدوار بود تا پیک مژده آوری که رسیدن امیرالحاج عراقی را اعلام می‌کند از راه برسد و به وسیله او آگاه شود که امیرالحاج عراقی در این باب چه دارد. روز چهارشنبه هفتم این ماه پیک مژده آور در حالی رسید که دل مردم مکه از بیم تأخیر او به تپش افتاده بود که مبادا به سبب رفتاری ناشایست که از امیرایشان، مکشر سرزده بود، خلیفه کینه او را به دل گرفته باشد. اما رسیدن این مژده رسان مایه آرامش دل‌های پریشان و آسایش جانهای پرهیجان شد و او همراه با آن بشارت اعلام داشت که هلال ماه را به همان شب پنج‌شنبه که گفتیم، دیده‌اند و اطلاعات پیاپی دیگر دال بر همین خبر (از این درو آن در) برسید و صحت امر بر قاضی به یقین پیوست (و بر دل بنشست) و بر او واجب آمد که بدان روز خطبه خود را — که بر حسب عادت، روز هفتم ذی‌الحجه پس از نماز ظهر ایراد می‌شود — بخواند تا مردم تکلیف اوقات مناسب خود را بدانند. وی به مردم اعلام کرد که فرداشان روز بر شدن به منی و روز ترویبه است و «وقفه» آنان به روز جمعه خواهد بود که بنا بر خبری که از پیامبر صلی‌الله علیه و سلم درباره آن رسیده، برابر هفتاد وقفه، و فضل آن بر وقفه‌های دیگر سالها و اعوام، چون برتری جمعه بر دیگر ایام است.

روز پنج‌شنبه مردم، از صبحگاه به منی بر شدند و از آن جا به عرفات — که سنت بر سپری کردن شب در آن جاری است — در شدند. اما این سنت را بناچار از بیم بنی‌شعبه (طزار) که در راه عرفات دست به غارت (و اضرار) حاجیان می‌زنند، ترک کردند. امیر عثمان — که پیشتر از او یاد کردیم — در این خصوص جهدی (استوار) بل جهادی (نامدار) کرد که امید است — ان شاء الله — به سبب آن تمام خطاهای او آمرزیده شود، و آن این که وی با تمام یاران خود، غرق در اسلحه، به تنگه‌ای که بین عرفات و مزدلفه قرار دارد و تنها راه عبور است و میان دو کوه محصور، درآمد. (حرامیان) بنی‌شعبه از یکی از آن دو کوه که در سمت چپ زایر رهسپار به عرفات واقع است سرازیر می‌شوند و حاجیان را غارت می‌کنند. این امیر در همین تنگه میان دو کوه خرگاه زد. وی پیش از استقرار (در تنگه مذکور) یکی از یاران خود را (به دیده‌بانی) روانه کرد، و او با اسب خود به فراز قلّه آن کوه که فرازی بسیار تیز و ناساز دارد، بالا شد و ما از کار آن سوار در عجب شدید و شگفتی ما

بیشتر از رفتارِ اسبِ او بود که چگونه آن سربالایی دشوار پیمای را که... (حتی بز کوهی^۵) بر آن نگذرد، در نوردید و بدان قلعه رفیع رسید. تمام حاجیان، به همت این امیر و درپرتو همسفری او (از غارت راهزنان) در امن و امان ماندند و او خود؛ به دو پاداش، یعنی اجر جهاد و ثواب حج (در معاد) دست یافت که تأمین امنیت و عافیت مهمانان خدای عزوجل به روزی چنان (سترگ) خود جهادی است بس بزرگ.

تمام آن روز و آن شب تا روز جمعه، آمدن مردم ادامه یافت و انبوهی از بشر در عرفات گرد آمد که شمار آن را جز خدای عزوجل کس نداند.

مزدلفه بین منی و عرفات است و فاصله از منی^۱ تا بدان جا به اندازه فاصله مکه تا منی^۱ است که نزدیک به پنج میل می‌شود و از آن جا تا عرفات نیز همین قدر یا اندکی کمتر فاصله باشد که مشعر الحرام و نیز «جمع» خوانده می‌شود و آن را سه نام است. یک میل پیش از آن دره^۲ محسّر قرار دارد که عادت بر آن جاری است که در آن هرزوله^۳ کنند. این وادی، مرز میان مزدلفه و منی^۱ باشد زیرا بین آن دو واقع است. مزدلفه پهنه‌ای زمین هموار گسترده بین دو کوه است و پیرامون آن برکه‌ها و حوضهایی است که در زمان زبیده — که خدایش رحمت کناد — محل گرد آوردن آب بوده. در میان این پهنه زمین فلکه‌هایی است و در وسط آنها قبه‌ای که بر فراز آن مسجدی قرار دارد که به وسیله پلکانهای منصوب در دو جانب آن به بالای مسجد روند. مردم در بالا رفتن بدان مسجد و نمازگزاری در آن هنگام شب باش (در مشعر الحرام) ازدحام کنند. عرفات نیز پهنه‌ای است از زمین که تا چشم کار می‌کند گسترده است چندان که اگر محشری از خلیق گرد آید گنجایی ایشان را دارد. این پهنه گسترده را کوههایی^۴ بسیار در بر گرفته است و در انتهای این فراخنا، کوه رحمت واقع شده و توقفگاه مردم در این منطقه و پیرامون آن کوه است و پیش از آن، به فاصله دو میل، دو غلم است و منطقه فراروی آن دو غلم تا عرفات «جل^۵» است و بقیه «حرم» باشد. نزدیک آن دو غلم — که پس از آن عرفات قرار دارد — بطن عرنه^۶ واقع شده است که پیامبر صلی الله علیه وسلم امر کرد از آن برگذرند، آن جا که (حضرتش) صلی الله علیه وسلم فرمود: «تمام عرفات

۵ — از متن و اصل ساقط است، به سیاق عبارت قیاسی ترجمه شد. — م.

۶ — قدم دو یا لئ لئ. — م.

۷ — زمینی که بیرون منطقه حرم بیت الله است. — م.

۸ — جایی در کنار عرفات که موقف (یعنی جای درنگ و ایستادن به عبادت «وقفه») نیست. — م.

موقف^۹ است، اما از بطنِ عُرنه برگذردید که حجّ آن کس که در آن جا به درنگ ایستد درست نباشد. « پس احتراز از درنگ (ووقوف) در آن جا واجب است، زیرا ساربانان چه بسا به شامگاهِ وقوف، بسیاری از حاجیان را به عنوان گریز از ازدحام تشویق به عزیمت پیش از وقت از منی^{۱۰} به مکه می‌کنند و اندک اندک آنان را به سوی آن دو علم که فراروی ایشان است می‌کشاند تا آنان را به بطنِ عُرنه در می‌آورند یا از آن نیز می‌گذرانند و به این ترتیب حجّ مردم را بر آنان باطل می‌کنند. اما شخص محتاط که به اجرای دقیق مناسک اهتمام تمام دارد، در عزیمت به مکه از موقف شتاب نمی‌کند تا آن که قرص خورشید (به مغرب) فرو شود.

کوه رحمت — که از آن یاد کردیم — از دیگر کوهها جداست و در میان آن پهن دشت قرار گرفته و تمام آن مرکب از سنگهای گسیخته است که پیشتر بالا رفتن از آن دشوار بود اما جمال الدین — که آثار خیر و یادگارهای نیک او را پیشتر در این یادداشتهای سفر ذکر کردیم^{۱۰} — پلکانهایی مناسب و کوتاه از چهار سوی در آن احداث کرده که به وسیله چار پایانِ رهوار از آنها بالا روند، و مالی هنگفت در این راه صرف کرده است.

بر فراز آن کوه بارگاهی است منسوب به امّ سلّمه رضی الله عنها که صحت این انتساب (بر ما) معلوم نشد. در میان آن بارگاه مسجدی است که مردم برای نمازگزاری در آن ازدحام می‌کنند و پیرامون این مسجد مبارک صحنی است وسیع و زیبا منظره که مسجد را در برگرفته و ناظر بر پهنه عرفات است. در سمت قبله آن مسجد دیواری است که در آن محرابهایی تعبیه شده و مردم در آن محرابها نماز می‌گزارند. در پایین این کوه مقدس، در سمت چپ کسی که روی به قبله ایستد، خانه‌ای است که کهنساز که بخش زبرین آن شامل اتاقهایی است با طاقنماهایی که به آدم صلی الله علیه و سلم نسبت داده می‌شود و در سمت چپ این خانه، چون روی به قبله ایستند، صخره‌ای است که موقف پیامبر صلی الله علیه و سلم بوده است و آن صخره در سرایشی کوه واقع است. در پیرامون کوه رحمت و اطراف آن خانه مکرم، حوضهای آب و چاهها قرار دارد و در سمت چپ آن خانه و نزدیک بدان مسجدی است کوچک و نیز نزدیک آن دو علم، در سمت چپ کسی که روی به قبله دارد، مسجدی است کهن و گشاده بنا که از آن تنها دیواری روی به قبله برجای مانده و به ابراهیم

۹ — جای ایستادن و درنگ «وقفه» در عرفات که یکی از مناسک حج است. — م.

۱۰ — همین کتاب، ص ۱۶۴ و ۲۱۰. — م.

جانی که
وقوف در آن
جایز نیست

کوه رحمت در
عرفات

صلی الله علیه وسلم منسوب است. روز وقفه (و ایستادن در عرفات)، خطیب در آن مسجد خطبه می‌خواند و سپس نماز ظهر و عصر را یکجا می‌گزارد. در سمت چپ آن دو علم، روی به قبله، صحرای آراک — که همان آراک اخضر است — تا آن جا که چشم کار می‌کند، در این فراخنا امتداد یافته است.

روز پنج‌شنبه و تمام شب جمعه گرد آمدن مردم در عرفات کامل شد و نزدیک به یک سوم باقی مانده از شب جمعه مذکور امیرالحاج عراقی بدان جا رسید و سرپرده او را در زمینی گسترده زدند که چون روی به قبله کنی پشت بدنه راست کوه رحمت قرار دارد. قبله در عرفات در مغرب خورشید است زیرا کعبه مقدس نسبت بدان در این موقعیت و جهت واقع شده است.

روز جمعه یاد شده در عرفات جمعیتی به هم رسید که شبیه آن را جز به صحرای محشر نتوان دید، اما ان شاء الله حشر و رستاخیزی به ثواب با بشارت رحمت و آمرزش به روز حساب (نصیب ما آید). نظر پیران مجاور و محققان (زایان) آن بود که هرگز در عرفات جمعی انبوهتر از این ندیده‌اند و از زمان رشید — که آخرین کس از خلفا بود که حج گزارد — در اسلام جمعی چنین دیده نشده است. خداوند این جمع را مشمول عنایت و رحمت قرار دهد و به عزت خود از گناه به دور دارد.

چون نماز ظهر و عصر به روز جمعه مذکور یکجا خوانده شد مردم گریان و خاشع ایستادند و از درگاه خدای عزوجل به تضرع و زاری طلب رحمت می‌کردند و بانگ تکبیر و فریاد و استغاثه و دعای مردم به آسمان بلند بود و روزی بیش از این روز دیدگان گریان و دل‌های فروتن و نالان و گردنهایی از پروای خداوند فرو افکنده و در فرمان، دیده نشده است. مردم همچنان بر این وضع در «وقفه» بر پای ماندند و آفتاب بر رخساره آنان می‌تافت تا آن که قرص خورشید فرو شد و هنگام غروب فرا رسید.

امیرالحاج عراقی که با تمام افراد و سربازان زره پوش خود رسیده بود، نزدیک صخره‌ها کنار مسجدی کوچک — که پیشتر وصف کردیم — ایستاده بود. سرویان یمنی نیز در موقعهای^{۱۱} خود، در نقاطی معین که به عرفات دارند و ایستادن در آن نقاط را جدّ بر جدّ، از زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم به میراث برده‌اند و هیچ قبیله‌ای از آنان به جایگاه

۱۱ — جایهای درنگ و ایستادن در عرفات که به «ایستگاه» تعبیر توان کرد اما چون ایستگاه امروزه اصطلاحی خاص است همان لفظ «موقف» به کار رفت. — م.

قبیله ای دیگر تجاوز نمی‌کند، قرار گرفتند. جمعیت آنان امسال، به شماری بود که هرگز پیش از این، بدین اندازه گرد نیامده بودند. همچنین امیرالحاج عراقی با جمعی رسیده بود که پیشتر هرگز بدین حدّ نرسیده بود، همراه او امیران ایرانی خراسانی و بانوان شایسته ممتازی بودند که «خاتون» نامیده می‌شوند و جمع آنان را «خواتین» گویند و نیز بانوانی بسیار از امیرزادگان و دیگر ایرانیان به قدری آمده بودند که به شمار در نمی‌گنجید. این همه خلق (در عرفات) بایستادند و پیشنماز مالکی را در عزیمت (به مکه) پیشرو خود قرار دادند زیرا مذهب مالک رضی الله عنه چنین اقتضا می‌کند که تا قرص خورشید فرو نرفته و زمان مغرب فرا نرسیده است، مردم از عرفات به راه نیفتند. اما پاره‌ای از سرویان یمنی پیش از آن عزیمت کردند. چون لحظه حرکت فرا رسید، پیشنماز مالکی با دودست خود اشاره‌ای کرد و از موقف خویش به زیر آمد و مردم یکباره آهنگ حرکت کردند و چنان از جای جنبیدند که زمین به لرزه درآمد و کوهها بجنبید. وه، چه سترگ منظره‌ای که دیدن آن بس بزرگ و شکوهمند است و امید به خیر عاقبت آن در جانهای آرزومند چه دلپسند! خداوند ما را از کسانی قرار دهد که ایشان را قرین خرسندی شایگان و غریق در نعمتهای بی کران خود ساخته است که اوست نعمت بخش کریم مغان و مهربان.

منطقه وقوف این امیرالحاج عراقی از نظر نصب سراپرده‌های پر نقش و نگار و خیمه‌های گله دار و بناهای عجیب، بسیار خوش منظره و پر رونق و دلفریب بود، چنان که منظره‌ای زیباتر از آن دیده نشده است. بزرگترین منظره در آن میان، خرگاه شخص امیرالحاج بود که سراپرده‌های کتانی چون دیواری آن را در بر گرفته بود و گفتی بوستانی است پوشیده به گلزار یا بنیانی است آراسته و زرنگار و درون آن خیمه‌هایی سپید و سیاه، نگارین و راه راه و مشجر و گل نشان، چون عرصه گلستان برافراشته‌اند. بر دیواره این سراپرده‌ها از چهار جانب سرتاسر شکلهایی حلقه بر حلقه از سیاهی بر دوخته بر زمینه‌ای سپید پدید آمده بود که از ابهت (ترکیب و نظام ترتیب) آنها بیننده چنین احساس می‌کرد که سپرهای لَمَطی^{۱۲} با پوششهای مرصع تزیین شده است. این سراپرده‌ها را که چون دیواری نصب شده درهایی است بلند و آستانه‌هایی شکوهمند همچون درهای کاخهای استوار که از آن درها به دهلیزها

۱۲ — منسوب به «لَمَط» که زمینی است از آن قبیله‌ای از بربر به اقصای مغرب... و سپر لَمَطی منسوب بدان جاست. گویند مردم این قبیله وحوش را صید کنند و پوست آنها را در شیر تازه دوشیده بخیسانند و از آن سپر سازند که شمشر بُرنده بر آن کارگر نباشد. — معجم البلدان، یاقوت. — م.

و دالانها و پیچ و خمها می‌روند و سپس از آن راهروها به فضایی می‌رسند که در آن بارگاههایی قرار دارد و گویی این امیر در شهری مأوا گرفته که گرداگرد آن بارو و حصارى برآورده‌اند و چون از جایی به جایی رود آن شهر نیز با او بدان جا شود و هر جا که او فرود آید آن شهر نیز فرود آید. چنین بساطی آراسته و دستگاهی پیراسته از هیمنه‌های شاهانه معروف و مرسوم (شرق) است که نزد شاهان بلاد مغرب نظیر آن مرسوم و معلوم نبوده است. درون این دهلیزها و درها پرده‌داران امیر و خدمتگزاران و غاشیه‌کشان وی قرار دارند و این درها چنان بلند است که سواری با بیرق خود، بی فرود آوردن بیرق یا خم شدن خویش به درون سرپرده‌ها می‌رود. تمام آن خرگاه را با ریسمانهای پنبه‌ای محکم به میخهایی که گرداگرد آن در زمین زده و با تدبیر هندسی شگفت‌انگیزی استوار کرده‌اند، می‌پیوندند. دیگر امیران همراه این امیر الحاج نیز سرپرده‌هایی زده بودند، اما نه بدین وصف و تفصیل، آنان چادرهایی به اشکال زیبای شگفت‌انگیز برافراشته بودند که چون تاجهایی به نظر می‌رسید و توصیف آنها به درازا می‌کشید و تفصیل سخن درباره آن مجتمع مرقه در این محله بر ساخته، از ساز و برگ و چادر و دستگاه و جز اینها — که همه دلالت بر فراخ دستی و توانگری و رونق جال و افزونی درآمدها و اموال دارد — به تطویل می‌انجامد. ایشان را بر پشت اشتران پوشهایی است زیبا و شگفت‌انگیز که بر محملهایی چوبین نهاده‌اند و آنها راقشاهه (کجاوه) می‌خوانند و همچون صندوقهایی است جادار که برای سرنشینان از زن و مرد به مثابه گهواره کودکان است و درون آنها فرشهایی نرم گسترده‌اند که سوار در آنها چنان می‌آساید که گویی در گهواره‌ای نرم آرمیده است و مجاور مرد یا زن سرنشین این لنگه کجاوه لنگه‌ای است دیگر که پوش واحدی هر دو لنگه را در بر می‌گیرد و شتر را می‌پیماید، در حالی که آن دو در کجاوه‌های خود خفته و آسوده‌اند یا به هر کاری که خوش دارند سرگرمند و احساس رنجی نمی‌کنند. وقتی به منزلگاهی می‌رسند اگر از مردم مرقه توانگر باشند، پیشاپیش بی درنگ چادرشان زده می‌شود و آنان خود، همچنان سوار بر پالکی به سرپرده‌های خویش می‌رسند و چهار پایه‌ای برای آنان می‌برند که به وسیله آن از پالکی به زیر آیند و از زیر سایبان و پوش پالکی به زیر سایبان و پوش منزل منتقل می‌شوند، بی آن که هوا به تنشان خورد یا تف آفتاب با آنان تماس یابد. در باب رفاه حال این جماعت همین بس که آنان در طول سفر خود به هیچ رو رنجی نمی‌بینند و در فرود آمدن و به راه افتادن کاروان هیچ سختی و دشواری ندارند. دیگر مردم مرقه دولتمند و کسانی که اهل آسایشند بر محملهایی شبیه شقادف

(هودجها) می‌نشینند که پیشتر در شرح صحرای عیذاب وصف آنها رفت^{۱۳}، اما آن هودجها بهتر و جادارتر و این پالکیها جمع‌تر و تنگتر است. بر کجاوه‌ها نیز سایبانهایی نهاده‌اند که مانع تابش آفتاب است. اما آن کس که در این سفرها، توانایی مالی وی رخصت تأمین چنین آسایشی نمی‌دهد، خسته و کوفته شده و به رنجی گران که لختی از عذابی است بی‌امان، دچار آمده است.

اینک به شرح وضع عزیمت پس از وقفه مذکور در عرفات باز گردیم. مردم هنگام غروب خورشید — چنان که گفتیم — از عرفات به راه افتادند و هنگام نماز خفتن به مزدلفه رسیدند و همان گونه که سنت پیامبر صلی الله علیه و سلم بر آن جاری است، نماز مغرب و عشا را یکجا گزاردند. آن شب مشعر الحرام یکسره از پرتو مشعلها و شمعهایی که در چراغدانها و شمعدانهای لاله‌وار می‌سوخت، روشن شده بود و سرتاسر مسجد مذکور پر از نور بود، چنان که بیننده می‌پنداشت تمامی ستارگان آسمان بر آن مسجد مبارک بنیان فرود آمده است. کوه رحمت و مسجد واقع بر آن نیز به شب آدینه چنین بود زیرا ایرانیان خراسانی و دیگران که جزو کاروان حج عراقیان بودند، به آوردن شمع و زیاده‌روی در افروختن آن برای روشن کردن این زیارتگاههای مقدس اهتمامی بلیغ دارند. حرم نیز در مدت اقامت آنان به همین وضع بسیار روشن و درخشان بود زیرا هریک از ایشان، شمعی در دست وارد حرم می‌شد و جملگی آهنگ حطیم (یا حجله‌وار) پیشنماز حنفی می‌کردند زیرا بیشتر بر مذهب اویند. ما بردوش گروهی از این جمع شمعی بزرگ را دیدیم «که حمل آن نیرومندان را خسته می‌کرد»^{۱۴} و از بزرگی به درخت سروی می‌مانست، ایشان آن را برابر پیشنماز حنفی گذاشتند.

مردم آن شب را که شب شنبه بود در مشعر الحرام سپری کردند و چون نماز صبح را خواندند پس از وقوف (ایستادن) و دعا، از آن جا رهسپار منی^۱ شدند زیرا تمام مزدلفه جای وقوف است جز وادی مُحَبِّیر که چون روی به منی^۱ آورند در آن جا هروله (قدم دَو) کنند و (به شتاب) از آن وادی بگذرند. بیشتر مردم از مزدلفه سنگریزه‌های مخصوص برای جُمَره برگیرند و این کار مستحب است، پاره‌ای دیگر سنگریزه‌ها را از اطراف مسجد خیف در منی

۱۳ — همین کتاب، ص ۹۸-۹۹-م.

۱۴ — متن: «أَخْضِرَتْ نَوَاهُ الشَّمْعَةُ مِنْهُ بِالْغُصْبَةِ»، مأخوذ از آیه ۷۶ سوره قصص: «مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَلْتَمُوهُ بِالْغُصْبَةِ أُولَئِكَ الْقَوْمُ» = بردوش بردن آن کلیدها (ی گنجهای قارونی) قوتمندان را خسته کردی. — م.

گرد آورند و این نیز رواست.

پرتاب سنگریزه
بر جمره‌ها

مردم چون به منی رسیدند به پرتاب هفت سنگریزه بر جمره عقبه پرداختند، سپس شتر یا قربانی دیگر قربان کردند و محرمات بر حاجیان — جز زن و عطر — برایشان حلال شد تا طواف افاضه^{۱۵} را نیز انجام دهند (و این دو نیز برایشان حلال شود). پرتاب سنگریزه بر این جمره به هنگام برآمدن خورشید صورت گرفت. سپس بیشتر مردم عازم انجام طواف افاضه شدند و برخی از ایشان تا روز دوم و برخی دیگر تا روز سوم (ایام تشریق) که روز بازگشت به مکه است در آن جا ماندند. مردم به هنگام زوال ظهر دومین روز پس از قربان به جمره نخستین هفت سنگریزه و به جمره میانی همچنان هفت سنگریزه پرتاب کردند و تنها برای دعا کردن در این دو جمره ایستادند و به جمره عقبه نیز سنگریزه افکندند، اما به پیروی از عمل و سنت پیامبر صلی الله علیه وسلم در عقبه اصلاً نایستادند. در این دو روز جمره عقبه آخرین جمره واقع شد در حالی که روز قربان این جمره تنها جمره‌ای است که (حاجیان نخستین) عمل پرتاب سنگریزه حج خود را بدان جا انجام دهند، و بدان روز بر دو جمره دیگر سنگریزه نیفکنند.

خطیبی که
به قواعد نحو
اعتنائی ندارد

دومین روز بعد از قربان، پس از پرتاب سنگریزه‌ها خطیب در مسجد خیف خطبه خواند و سپس نماز ظهر و عصر را یکجا گزارد. این خطیب را که — چنان که گویند برای خواندن خطبه و قضاوت در مکه از سوی خلیفه مأمور و مأجور است و با امیر الحجاج عراقی رسیده — تاج الدین خوانند (که نامی است بی‌مسما) چه کوردلی و ابلهی از وجنات او می‌بارد و خطبه اش (که گوش و جان را می‌آزارد) بر این حقیقت دلالتی تام دارد و زبانش اعتنائی به قواعد نحو نگذارد.

چون روز سوم شد، مردم پس از اتمام پرتاب چهل و نه سنگریزه — یعنی هفت عدد به روز قربان، تنها در عقبه که موجب حلال شدن پاره‌ای محرمات خاص بر حجاج است و سپس بیست و یک عدد روز دوم پس از گرایش خورشید از نیمروز، یعنی به هریک از جمره‌های سه گانه هفت عدد، و روز سوم نیزه همین اندازه — شتابان آهنگ مکه کردند و به سوی آن شهر سرازیر شدند. پاره‌ای نماز عصر را در ابطح خواندند، پاره‌ای در مسجد الحرام نماز گزارند و برخی که در عزیمت شتاب کرده بودند، نماز ظهر را در ابطح خواندند. از

۱۵ — طواف افاضه طوافی است در روز قربان که حاجیان از منی به مکه روند و پس از انجام آن طواف باز آیند. — م.

دیرگاه سنت بر این جاری است که پس از روز قربان، سه روز در منی می‌مانند تا پرتاب هفتاد سنگریزه را تمام کنند. اما اکنون درنگ در منی را به دور روز کوتاه کرده‌اند چنان که خدای تبارک و تعالی گوید: «فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ = و باکی نیست که کسی پس از دور روز درنگ در منی شتاب کند یا حرکت از صحرای منی را به تأخیر اندازد»^{۱۶}، این شتاب حاجیان به سبب بیم از (راهزنان) بنی شعبه و تاخت ناگهان دشنه کشان^{۱۷} مکه است. روز عزیمت مذکور، میان سیاهان اهل مکه و ترکان عراقی نزاع و برخوردی روی داد که شماری زخمی شدند. در این ماجرا شمشیرها برآوردند و کمانها کشیدند و تیرها رها کردند و پاره‌ای کالاها از بازرگانان به تاراج رفت، زیرا منی در آن سه روز بازاری است از بزرگترین بازارها که در آن از گوهر نفیس درخشان تا خرمره خسیس ارزان و دیگر کالاها و اجناس سراسر جهان را بفروشنند، از آن جا که منی دیدارگاه مردم سراسر آفاق و اقطار و (اجتماع مردم ازهرشهر و دیار است). پس خداوند شرّ این فتنه را برای آرامش آن مکان زود برانداخت، و این نعمت که بدان وقفه و درنگ دلپذیر عین کمال بود حج مردم را به مراد حال ساخت، سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است.

روز شنبه، یعنی روز قربان مذکور، جامه کعبه مقدس را از قرارگاه امیرالحاج عراقی به مکه آوردند، در حالی که آن را بر چهار شتر بار کرده بودند و قاضی جدید که خلعت سیاه خلیفه را پوشیده بود، پیشاپیش می‌آمد و بیرقها بر فراز سر او در اهتزاز بود و طبلها در خروش و آواز و پسر عموی محمد بن اسماعیل، پرده دار پیشین شیعی، همراه آن محموله دمساز، زیرا می‌گفتند به سبب نادرستیهای که از امجد بن اسماعیل زبانزد شده بود خلیفه فرمان عزل وی را از پرده داری خانه کعبه صادر کرده است. خداوند به من خود خانه مکرم خویش را به وسیله خادمانش که از ایشان خشنود باشد پاک می‌کند. این پسر عمورا روشی روشنتر و حالی نیکوتر از آن یک بود که پیشتر ماجرای عزل وی را (از طرف امیر مکتش) به نوبت اول (و تجدید انتصاب او را) گفتیم. این جامه نورا بر بام گرامی، فراز خانه کعبه نهادند و چون روز سه شنبه سیزدهم این خجسته ماه (ذی الحجه) رسید، شیعیان به آویختن آن پرداختند، جامه ای سبز روشن که از زیبایی چشمگیر بود و بر بالا کتیبه ای داشت پهن به رنگ سرخ و روی آن در بدنه ای که به مقام کریم (ابراهیم) می‌نگریست، نزدیک گرامی در کعبه که

۱۶ - سورة بقره، آیه ۲۰۳.

۱۷ - متن: «حزابه»، گروهی اجامرواوباش و به اصطلاح امروز چافوکش و جیب و روطزار که آفت مکه بودند. - م.

بیم از حرامیان
بنی شعبه و
دشنه کشان مکه

جامه پوشاندن
بر کعبه مقدس

پیشانی آن پرده مبارک محسوب می‌شد، بعد از بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شده بود: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ ۱۸... تا پایان آیه = اَوَّلَ خانۀ ای که برای مکان عبادت مردم بنا شد. همان خانۀ مکه است که در آن برکت و هدایت خلایق است» و بر دیگر بدنه‌ها نام خلیفه و دعا بر او نگاشته شده بود. گرداگرد این کتیبه دو طرۀ سرخ با دایره‌های سفید کوچک حلقه بر حلقه فرود آمده بود که درون آن دایره‌ها نیز با خطی ریز آیتی از قرآن و نام خلیفه زمان نوشته شده بود. پس جامه پوشاندن بر کعبه را تمام کردند و دامنه‌های آن گرامی جامه را بالا بستند تا از صدمۀ دستهای آزمند آرزومند اقوام غیر عرب^{۱۸} که (مشتاقانه) هجوم می‌آوردند و بر آن پرده چنگ می‌زدند و از فشار کشاکش ایشان که خود را بر روی آن بر سر و دوش یکدیگر می‌افکندند، در امان بماند. چون پرده بدین صورت آویخته شد بینندگان را از دیدن این جامۀ دل‌انگیز نگارین زیباترین منظره در دیده جهان بین می‌آمد، گویی کعبۀ نازنین عروسی است که جامۀ سبزی ابریشمین در بر کرده (و بینندگان را دلشاد از حظّ بص). خداوند به فضل خود هر مشتاق آرزوخواه و هر آرزومند زیارت آن ساحت و بارگاه را به نگرستن بر آن بهره دهد.

این روزها در خانۀ مکرم کعبه را هر روز برای ایرانیان رسیده از عراق و خراسانیان و دیگران که همراه امیرالحاج عراقی آمده‌اند، می‌گشایند و ایشان چنان ازدحام می‌کنند و خود را در آستان آن گرامی در، بر زمین می‌افکنند و بر هم پیشی می‌گیرند و بر سر و دوش یکدیگر بالا می‌روند و دست و پا می‌زنند که گویی در برکه‌ای آب شناورند و صحنه‌ای هولناکتر از آن دیده نشده است، چه منجر به تلف شدن بسی جانها و شکستن بسیاری اندامها (و استخوانها) می‌شود، و آن گروه دلشده در اندیشه کمتر توجّهی بدین ضایعات و (انسدک) پروایی از این تلفات نیستند و دمی از تکاپو و تقلا باز نایستند، بلکه از فرط شوق و کثرت ذوق چونان پروانه که خود را بر چراغ زند، خویش را بر آستان آن خانۀ گرامی افکنند و حالت بی‌خویشی آن سرویانی یمن — که پیشتر گفتیم^{۲۰} — به گاه ورود بدین خانۀ مبارک در مقام مقایسه با وضع این جماعت غیر عرب نا آشنا به زبان^{۲۱} و هیجان و اضطراب و دلدادگی

۱۸ — سورة آل عمران، آیه ۹۶.

۱۹ — متن: «اعاجم»، جمع اعجمی. اعراب این عنوان را بر تمام اقوام غیر عرب از روم و فارس و ترک و بربر و جز ایشان اطلاق می‌کرده‌اند، ولی این جا مراد مؤلف بیشتر ایرانیانی هستند که از عراق به حج می‌آمده‌اند.

۲۰ — همین کتاب، ص ۱۷۴-م.

۲۱ — متن: «الاعاجم الأغانم»، که تعبیری است ناخوش بیان و ناگزیر در ترجمه تلطیف شد. شگفتا از مؤلفی ادب آموخته

اینان، به حالتی موقر و آرام ماند. خداوند اینان را به نیاتشان سود عاقبت و پاداشِ آخرت دهد. برخی از ایشان که اجلشان فرا رسیده بود در میان این ازدحام شدید از جهان رفتند، خدا همه آنان را بیمارزد. چه بسا که در همین حالِ آشفتگی و ازدحام بعضی زنان ایشان نیز بدین انبوه گرایند و بر ازدحام فزایند و در حالی از انبوه جمعیت به درآیند که پوستشان از تنگنای آن ازدحام بی حساب و معرکه گدازان از دمای دمه‌های اشتیاق و التهاب، پخته و تافته و تاوَل زده است. خداوند به عزت خود همگان را بر اساس اعتقاد و آرمان و نیکی مقصد و وجدانِ آنان پاداش دهد و سود رساند.

شب پنج‌شنبه پانزدهم این ماه مبارک، پس از نماز شام، منبر و عظ را برابر «مقام» بلاغت و فصاحت نهادند و واعظی خراسانی، نکوروی و شیرین گوی بر فراز منبر شد و به دوزبان عربی و فارسی سخن گفت و در هر دوزبان به فصاحت بیان وادای عبارات روان و حسن منطق و برهان، سحر حلال نمود (و شنوندگان را حیرت فزود) و آن گاه برای ایرانیان یکسره به فارسی سخن سرود و ایشان را از شوق و شادی فراوان به خروش آورد و از گرمای اشک سوزان به جوش. شب بعد نیز منبری دیگر پشت حجله وار (یا حطیم) حنفی نهادند و پس از نماز شام، شیخی با محاسن و سبلی سبید و شوکتی مزید، آراسته به شکوه و جلال و فرزانه به فضل و کمال بر منبر شد و خطبه خود را، کلمه به کلمه، با آیه الکرسی بیاراست و سپس وی نیز، به هر دوزبان (فارسی و عربی) در انواع و عظ و فنون دانش و اندرز چنان سخن گفت که دلها را تکان داد و به پرواز و جولان درآورد، و پس از آن که آن همه دلها را به سوی خود کشاند (سخن از خوف و بیم راند و) پروای از خدا را به یادگار و میراث در آنها در نشاند. در این میان تیرهای سؤال از هر جانب روان شد و او با سپر پاسخهای سریع و رسا، مقابله را به میدان، چندان که عقل و جان بر او شایسته و دلها بدو فریفته و حیران شد و ستایش و شگفتی از کار و هنر او عارض بر همگان، گفتمنی پاسخها به او وحی می‌شود. و این روشی است که واعظان این مناطق شرقی برای پاسخگویی به مسائلی که بر آنان عرضه می‌شود و رساندن فیض از آنچه به روزگار بسیار آموخته‌اند، به کار می‌برند و از شگفت‌ترین اموری است که نشان از شأن عجیب ایشان و سحر بیانِ غریبِ اینان دارد و نه تنها در یک

چون این جیب که خود چند سطر بعد، از فصاحت بیان و سحر حلال سخنان بزرگ سخنوری خراسانی، به هر دوزبان عربی و فارسی، ستایشی به کمال می‌کند و باین همه از اطلاق چنان عنوانی ابایی ندارد، مگر آن که بگویم وی به تقلید از اصطلاح زمان و لقلقه لسان تعبیری چنان را بر زبان قلم رانده است. از خدا جویم توفیق ادب. — م.

فن بلکه در فنون گوناگون دانش و ابواب سخن به منصّه ظهور می‌رسانند. گاه باشد که پرسشها از بداندیشی و به قصد کوفتن و درهم شکستن سخنران تعبیه شده است، اما آن (واعظان دانا و آشنا) به سرعت برق پاسخ دهند و طرف را از میدان به در کنند، و فضل به دست خداست که آن را به هر کس خواهد دهد. در برابر این واعظان قاریانی نشسته و نغمه قرآن در پیوسته اند، به آوازی که جماد را طرب انگیزد و الحانی که چنان از سینه خیزد که گویی مزامیر داودی است، و ندانی که از کدامین حال این اجتماع در شگفت شوی. خداوند حکمت و دانش را به هر کس خواهد ارزانی دارد و خدایی جز او نیست. من خود شنیدم که این شیخ واعظ حدیثی را به پنج تن از اجداد خود، پشت بر پشت، به نسقی منظم و پیوسته، از پدر خویش اسناد داد و هر یک از ایشان را لقبی بود که بر منزلت علمی و پایگاه والای او در تذکیر و وعظ دلالت داشت و بدین ترتیب (معلوم می‌شد که) او خود در این فن شریف افتخار آفرین ریشه دار و صاحب اصل و تبار بود.

روزبازار در
مسجد الحرام!

به روزهای موسم (حج) مسجد الحرام — که خداوند آن را منزّه بدارد و شرف افزاید — به تمامی، تبدیل به بازاری بزرگ می‌شود که در آن از آرد بیخته نرم و دقیق تا گوهر کانی سخت و عقیق، و از گندم فراوان تا دُر غلتان و دیگر کالاها (ی جهان) را می‌فروشد. فروشگاه آرد در دارالندوه به طرف در بنی شبیه قرار داشت و بزرگترین بازار در سنگفرش ممتد از شمال به شرق (مسجد الحرام) واقع شده بود و این امر (یعنی تبدیل مسجد الحرام به بازار) به قرار معلوم، (مذموم است و) نهی شرعی دارد. خداوند خود بر امر خویش چیره است و قدیر و خدایی جز او نیست (که ذاتی است سبحان و بی نظیر).

ما شامگاه روز یکشنبه بیستم ماه مذکور برابر با اول آوریل ۲۲ به قرارگاه کاروان امیرالحاج عراقی به زاهر رفتیم که در فاصله دو میلی مکه است و کار کرایه کردن وسیله ما برای رسیدن به موصل که ده روز راه تا بغداد فاصله دارد به انجام رسید. خداوند به فضل خود ما را با نیکی و نیکان قرین و همعنان فرماید. پس سه روز در زاهر ماندیم و هر روز به زیارت آن کهن سرای عریق، بیت الله عتیق رفتیم و تجدید عهد و پیمان کردیم و به کرات با آن (گرامی مکان) بدرود گفتیم.

۲۲ — این تطبیق تاریخ (ماه قمری با میلادی) اشتباه است و با توجه به تطبیق تاریخ دیگر روزها معلوم می‌شود ابن جبیر که گوید: مکه را در بیستم ذی الحجه ترک کرده؛ آن روز، در آن سال روز سه‌شنبه و برابر سوم آوریل بوده است، (نسه یک‌شنبه مطابق اول آوریل).

چون ظهر روز پنج‌شنبه بیست و دوم ذی الحجّه مذکور رسید، این کاروان آرام و آهسته، به سبب کندی و عقب ماندن (برخی از افراد خود) به راه افتاد و در جایی نزدیک وادی مَرّ که در حدود هشت میل از مبدأ حرکت قافله فاصله داشت، فرود آمد. خداوند به فضل و عنایت خود ضامن ایمنی و سلامت (مسافران) است.

بدین ترتیب مدت اقامت ما در مکه — که خدایش مقدّس دارد — از روز وصول ما بدان شهر، یعنی روز پنج‌شنبه سیزدهم ربیع الآخر سال (پانصد) و هفتاد و نه تا روز حرکت ما از زاهر، یعنی روز پنج‌شنبه بیست و دوم ذی الحجّه سال مذکور هشت ماه و یک سوم ماه و با احتساب زیاده و نقصان روزهای هر ماه، دویست و چهل و پنج روز فرخنده پر برکت بود که خداوند به منّ و احسان خود آن ایّام را از آن خود شمارد و قبول طاعت از ما را در آن روزها قرین خشنودی خویش دارد. ما در تمام این مدت تنها سه روز از زیارت گرمای خانه خدا غیبت کردیم و محروم ماندیم: روز عرفه و دومین روز قربان و روز چهارشنبه بیست و یکم ذی الحجّه، یک روز پیش از روز پنج‌شنبه که روز حرکت ما از زاهر بود و امید است که خداوند به منّ خود این زیارت را آخرین دیدار ما از خانه گرمای خود قرار ندهد.

سپس به دنبال نماز ظهر روز پنج‌شنبه از آن جا روانه بطن مَرّ شدیم که درّه‌ای است آباد و پر برکت با درختان خرما و قوّاره‌ای (یا چاهی خودجوش) دارد که زمین آن ناحیه از آن آب مشروب می‌شود. این درّه را عرصه‌ای است گسترده که در آن آبادیهای بسیار و سرچشمه‌هاست و میوه‌ها را از آن جا به مکه — که خداوند ایمنش دارد — می‌آورند.

ما روز جمعه به سببی عجیب در آن جا درنگ کردیم، بدین معنی که برای ملکه خاتون — دختر امیر مسعود، شاه دربند و ارمنستان تا سرزمین روم — که یکی از سه خاتونی بود که به حج آمده بودند ماجرای پیش آمد. این خاتونان همراه امیرالحاج، ابوالمکارم تاشکین، غلام امیرالمؤمنین — که هر سال از جانب خلیفه اعزام می‌شود و هشت سال یا بیشتر است که این مهم را بر عهده دارد — به مکه آمده بودند و این خاتون، به سبب وسعت مملکت پدر خود، گرانقدرترین خاتونان بود. مقصود از معرفی و ذکر ماجرای او این است که وی شب جمعه با چند تن از خدمتگزاران خاصّ و اطرافیان خود شبانه از بطن مَرّ روانه مکه شد و روز جمعه جای او در میان کاروان تهی بود. امیرالحاج معتمدانی از یاران خاصّ خود را به جستجو فرستاد تا او را بیابند و سبب انصراف او را از همراهی با کاروان جوّیا شوند، از این رو مردم را به انتظار او نگهداشتند تا شبانگاه روز شنبه بیامد. درباره سبب انصراف این

سه خاتون نامدار
و نیکوکار

خاتون ناز پرورده، تیره‌های حدس و گمان از هر سوراخ شد و اذهان کاروانیان برای فهمیدن راز نهفته او به کار افتاد. پاره‌ای می‌گفتند: سبب انصراف او مخالفت و انتقادی بوده است که بر رفتار امیرالحاج رانده و پاره‌ای می‌گفتند: جَذَبَات شوق مجاورت کعبه مکرم او را دیگر بار به زیارت آن خانه معظم کشانده است، و دانستن غیب برکس بجز خدای نمانده. باری اصل ماجرا هر چه بود، خداوند آن درنگ و معطلی کاروان را چاره ساز شد و راه ادامه حرکت حاجیان باز، و خدا را بر این امر و گشایش کار سپاس خاص بسیار باد. پدر این زن - چنان که پیشتر گفتیم - امیر مسعود است و او را مملکتی است چنان پهناور و حکومتی گسترده که طبق معلومات مسلم بر ما، بیش از یکصد هزار سوار در خدمت دارد و داماد او، همسر همین خاتون، نورالدین صاحب آمد و جز آن است و نزدیک به دوازده هزار سوار دارد. این خاتون (نیکوکار) را در راه سفر حاجیان آثار نیک بسیار است و از آن جمله سقاخانه‌هایی است در راه که برای رساندن آب رایگان تعیین کرده و نزدیک به سی اشتر ودولاب آبکشی دارد و همچنین برای تأمین و حمل ره توشه زایران بیت الله از قبیل جامه و زاد راه و دیگر چیزها نزدیک به یکصد شتر اختصاص داده است، شرح کارهای نیک او به درازا می‌کشد. وی نزدیک به بیست و پنج سال عمر دارد. خاتون دوم مادر معزالدین صاحب موصل و همسر بابک، برادر نورالدین است که صاحب شام بود - خدایش رحمت کند - و این زن را نیز کارهای نیک و احسان بسیار است. خاتون سوم دختر دقوس صاحب اصفهان، از بلاد خراسان^{۲۳} است، او نیز زنی است گرانقدر و بزرگ شأن که در اعمال خیر پیشدستی می‌کند و کارهای نیک این هر سه زن و اهتمام آنان بر (انجام) اعمال خیر، همراه با شکوه و جلال سلطنتی بسیار شگفت‌انگیز و تحسین‌آمیز است.

عُشْفَان و چاه‌های
آب آن منسوب به
عثمان

سپس ظهر روز شنبه بیست و چهارم ذی حجه مذکور به راه افتادیم و نزدیک عُشْفَان فرود آمدیم و نیمه شب از آن جا روانه آن سامان شدیم و صبحگاه روز یکشنبه را در آن جا دیده گشودیم که دشتی است گسترده، بین کوهها و در آن چاه‌های آبی است گوارا منسوب به عثمان رضی الله عنه و درخت مُقَل^{۲۴} بسیار دارد و در آن جا درّی است که نسال با

۲۳ - از آن جا که پاره‌ای جغرافی نویسان قدیم عرب اصفهان را که پیش از اسلام در اختیار پارتها (اشکانیان) و در اوایل قرن پنجم در تصرف غزنویان و سپس دیری پایتخت سلجوقیان بوده، از شهرهای خراسان - که خاستگاه پارتها و مرکز حکومت این دو دودمان اخیر بوده است - خوانده‌اند و احتمالاً انتساب ابو مسلم معروف خراسانی به اصفهان نیز در این تخیلیت بی اثر نبوده، مؤلف نیز دچار همین اشتباه شده است. - م.

۲۴ - بلسان یا زرغنج یا دومه که درختی است صمغی و در حجاز و عمان بسیار است. - م.

برجهایی استوار که چون تعمیر نشده فرسودگی و کهنگی در آن تأثیر کرده و تارک آن بنا فرو ریخته و ویرانی بدان راه یافته است. ما از آن جا به قدر چند میل گذشتیم و برای استراحت فرود آمدیم.

پس از نماز ظهر روانهٔ خَلِیص شدیم و هنگام عصر بدان جا رسیدیم که همچنان در خَلِیص دشتی گسترده قرار گرفته است و نخلستانهای بسیار و کوهی دارد که در آن دژی است استوار، بر فراز قلّه و دژی دیگر برهامون که ویرانی بدان راه یافته (و هیأت آن را دیگرگون کرده است) و سرچشمه‌ای دارد جوشان و در قوران که زمینی وسیع را که در آن کَرْتها و جویبارها کنده‌اند سیراب می‌کند، مردم از دهانهٔ آن چشمه‌ها که هریک همچون چاهی است آب بر می‌گیرند و ذخیرهٔ آب خود را تجدید می‌کنند، چه در طول راه به سبب خشکسالی، آب بسیار اندک است؛ و خداوند به فریاد بلاد و عباد خود می‌رسد. کاروانیان روز دوشنبه در آن جا اقامت گزیدند تا شتران را سیراب کنند و آب کافی به همراه خود بردارند این جمعیت عراقی و پیوستگان به آنان، از خراسانیان و موصلیان و دیگر مردم اقطار جهان که همراه امیرالحاج مذکور عازم شده‌اند، چنان انبوهند که شمارش آنان را جز خدای تعالی کس نتواند و بیابان فراخ را گنجایی آنان نباشد و صحرای گشاده دامان بر انبوه ایشان تنگ آید. سرتاسر زمین را بینی که بدیشان پوشانده شده و با حرکت آنان یکسره موج می‌زند و به عیان چنان بینی که دریایی به تلاطم درآمده و کف برآورده است و سواران بر مرکبها و مَحْمِلها چون کشتیهایی بر آن دریای بی کران روانند و بادبان آن کشتیها سایبانهای بلند و سرآورده‌های رفیع ارجمنند است و چون ابرهای فشرده پیش روند و درهم پیچند و پهلوه به یکدیگر سایند و به هم تابند و در آن عرصهٔ ناپیدا کرانه چنان ازدحامی از آنان دیده شود و چنان اصطدامی به منصفهٔ ظهور رسد و آنچه چنان بر یکدیگر پهلوه کوبند که از فرط انبوهی و فزونی خود آدمی را به هول و هراس افکنند. هر کس این کاروان عظیم عراقی را ندیده باشد، به راستی یکی از عجیبتزین شگفتیهای زمان را که از آن سخن گوید و شنونده را از غرابت آن رهاوردی آرد، ندیده است. قوت و قدرت به تنها خدای راست.

(در شرح عظمت این کاروان) همین بس که اگر یکی از همراهان که در منزلی از منازل این کاروان فرود آمده به حاجتی بیرون شود و نشانه‌ای نداشته باشد که جای خود را بازیابد، راه گم کند و حیران و سرگردان در میان گمگشتگان بماند و از بین رود و چه بسا ناگزیر شود به سرآوردهٔ امیرالحاج روی آورد و حکایت گمگشتگی خود را در میان گذارد، آن

رساندن
گمگشتگان به
فرازگاه ایشان

گاه یکی از جارچیان و بانگ برداران — که به فرمان او برای همین منظور آماده اند — او را پشت خود بر شتر نشانند و در سرتاسر منزلگاه کاروان بگرداند و نام او و ساربان وی و شهری را که از آن برآمده است به بانگ بلند آواز دهد و بدین ترتیب آن گمگشته را معرفی کند و نام ساریان و شهر او را به تکرار باز گوید تا بدان ساربان دست یابد و این گمگشته را به او سپارد. اگر چنین نکند بی گمان روزگار این یار گمگشته سرآید، مگر آن که (همراهانش) به اتفاق و تصادف او را ببینند و بیابند و برگیرند، این یکی از شگفتیهای این کاروان باشد، و دیگر شگفتیهای آن چندان است که بیش از حدّ وصف و بیان است. از کاروانیان، آنان که توانمند و توانگرند در این راه خیر صاحب اثرند و دیگران را یار و یاور، و ملک به دست خداست و آن را به هر کس خواهد سپارد. خاتونانی که از ایشان نام بردیم — اگر خود هر سال حج نگرارند — اشترانی آبکش را همراه مؤتمنان خود با حاجیان روانه کنند که برای سیراب کردن آوارگان مانده در راه، در سراسر جاده در جایهایی معلوم مستقر شوند. در تمام راه، همراه این شتران، آب هست، نیز در عرفات و مسجد الحرام به هر روز و شب، رایگان آب رسانند و آن نیکخواهان را از این راه اجری بزرگ حاصل آید، و توفیق (انواع) خدمت جز از جانب خدای جلّ جلاله نیست. در طول راه همواره بانگ سواران بر اشتران آبکش شنیده می شود که مردم را به برگرفتن آب رایگان می خوانند و کسانی که ره توشه و آبشان تمام شده نزد آنان می آیند و ابرقیهای خود را پرمی کنند و منادی به بانگ رسا می گوید: خداوند ملکه خاتون، دختر فلان پادشاه را که مقامی چنین و چنان دارد پایدار و باقی گذارد، این سخن را از آن رو می گوید که نام آن خاتون نیکخواه را اعلام کند و عمل خیر او را اظهار دارد و از مردم در حق او دعا طلبد، خداوند پادشاه کسی را که کاری خیر کند ضایع نسازد. ما پیشتر معنای این لفظ، (خاتون) را شرح دادیم و گفتیم که مصداق آن نزد ایشان معادل مصداق «بانوی بزرگوار» یا مفهومی شایسته و سزاوار این لفظ گرانبار شاهانه زنانه است.

دیگر از شگفتیهای این کاروان عظیم آن است که با این همه بزرگی و گستردگی خود — که در مجموع به واقع جهانی گرد آمده در مکانی است — چون زمان حرکت و ترک منزلگاهی فرا رسد، طبل امیرالحاج که آن را کوس خوانند، برای اعلام حرکت به صدا درآید و تمام کاروان با کاروانیان و بار و بنه سبک و گران، یکجا و ناگهان آماده حرکت شود و هنوز کوبنده کوس ضربه سوم را ننواخته است که آن خلق انبوه، همگان از هر دسته و گروه برنشسته و بارها را بر پشت اشتران بسته و به راه افتاده اند و این نشانه نیروی آمادگی و شدت

کوس رحیل
کاروان

پشتگرمی و علاقهٔ مسافران به رهسپاری (جمعی) در این سفر است (که عقب ماندن از کاروان در آن صحاری بی نشان بسیار دشوار و پرخطر است)؛ و جنبش و توان، همه از آن خدای (سبحان) است که جز او خدایی نیست.

راهپیمایی شبانهٔ کاروان همواره در پرتو مشعلهایی تابان صورت می‌گیرد که پیادگان بردست دارند و هیچ کجاوه‌ای از کجاوه‌ها نیست که مشعلی پیشاپیش خود نداشته باشد. مردم در میان مجموعه‌ای از ستارگان سیار که تیرگی شب را می‌زداید و زمین به داشتن آنها بر ستارگان آسمان می‌بالد، راه می‌پیمایند. تمام وسایل رفاه و دیگر چیزها و ابزار کار و اسباب (حفظ شعارهای) دینی و مواد (مصرفی) حیوانی به اندازه‌ای همراه این کاروان است که از این رهگذر هیچ کاستی و نقصان در میان نیست و توصیف آن همه به درازا می‌کشد و آگاهی دادن از آنها حد و حصر ندارد.

چون ظهر روز دوشنبه رسید، پس از ادای نماز در خلّیص به راه افتادیم و تا شامگاه به سیر خود ادامه دادیم و آن گاه فرود آمدیم و اندکی خفتیم. سپس بانگ کوس برآمد و ما برخاستیم و شب تا به نیمهٔ روز راه پیمودیم، آن گاه برای استراحتی تا آغاز ظهر روز سه‌شنبه فرود آمدیم و آسودیم و غنودیم.

سپس از این منزل به درّه‌ای روانه شدیم که به وادی السّمک (درّه ماهی) معروف است، اما اسمی است که بی مورد داده و بی مسما بر آن جا نهاده‌اند. ما شامگاه دیر در آن جا فرود آمدیم و نیمهٔ اول روز چهارشنبه برای تجدید آب برداری در آن جا ماندیم زیرا در این درّه آبگیرهایی است که شاید آنها را در ریگزار با دست کنده و تعبیه کرده باشند. پس سر ظهر روز چهارشنبه مذکور از آن جا به راه افتادیم و شبانه گردنهٔ سنگی دشواری را پیمودیم که اشترانی بسیار در آن از پای درآمدند و ما در زمینی گسترده فرود آمدیم و تا نیمهٔ شب خفتیم، سپس به هامونی فراختر درآمدیم که تا چشم کار می‌کرد، ادامه داشت و ریگزاری بود گسترده که اشتران به سبب گشادگی و همواری راه به آسانی حرکت می‌کردند. روز پنج‌شنبه بیست و نهم ذی حجه در آن جا فرود آمدیم و آسودیم، در حالی که میان ما تا بدر دو منزل راه مانده بود. چون ظهر آغاز شد به نزدیک بدر روانه شدیم و برای گذراندن پاره‌ای از شب فرود آمدیم و سپس پیش از آن که شب به نیمه رسد برخاستیم و وقتی به بدر رسیدیم روز برآمده بود.

بدر روستایی است دارای نخلستانهای پیوسته و بر بلندی دژی دارد، و از درّه‌ای که بدر

میان کوهها می‌پیچد، بدان روستا درآیند. بدر را سرچشمه‌ای است جوشان و جای چاهی کهنه که برابر آن چاه واقعه معروف اسلامی بدر رخ داده است — که خداوند دین اسلام را بدان پیکار عزت و اعتبار بخشید و مشرکان را ذلیل و خوار کرد — اینک نخلستانی است و جای شهیدان پیکار بدر پشت آن نخلستان واقع است، کوه رحمت — که فرشتگان در آن فرود آمدند — در سمت چپ محل ورود به صفراء از سوی نخلستان، قرار گرفته است.

برابر آن، کوه طبول است که به تلی ریگی ممتد می‌ماند و این نامگذاری به سبب رواج شایعه‌ای است که زبان به زبان میان مسلمانان می‌گردد، چه ایشان برآنند که هر روز جمعه بانگ طبل از آن کوه شنیده می‌شود، چنان که گویی دنباله هشدارهایی است پایدار از پیروزی پیامبر بزرگوار (ص) بدان جایگاه، و خداوند به راز نهفته آن آگاهتر است. محل سایبان پیامبر صلی الله علیه وسلم (در آن پیکار)، پیوسته به دامنه همین کوه طبول است و جای برخورد و پیکار بدر در برابر آن قرار دارد. نزدیک نخلستانی که به جای آن چاه کهنه دایر شده، مسجدی است که گویند جای زانوزدن ناقه پیامبر صلی الله علیه وسلم (بدان روز) بوده است. ما از دهان یکی از اعراب ساکن بدر به گوش خود شنیدیم که ایشان معتقدند آوای طبل را از کوه مذکور می‌شنوند، اما او وقت آن را روزهای دوشنبه و پنجشنبه ذکر کرد و ما از اعتقاد او بسیار در شگفت شدیم و حقیقت آن امر را کس جز خدای تعالی نداند. فاصله بدر تا صفراء یک برید است و راه آن از دره‌ای میان کوهها می‌گذرد که سرتاسر آن نخلستان است و چشمه‌های بسیار دارد و راهی است خوب. صفراء را درزی است استوار که بسی دژهای دیگر نیز بدان پیوسته و از آن جمله است دو دژ موسوم به توأمین (دوقلو) و درزی بنام حسنیّه و دیگری بنام جدیدو بسیاری دژهای دیگر و روستاهای به هم پیوسته.

کوهی که از آن
آواز طبل خیزد

ماه محرم سال پانصد و هشتاد که خداوند ما را با برکت این ماه و برکت ست آن آشنا و دمساز فرماید و ما را در این ماه به رحمت خود ویژگی دهد و به عصمت خود در پناه گیرد و کفالت کند

هلال این ماه شب شنبه، برابر چهاردهم آوریل، در حالی که ما آماده حرکت از بدر به صفراء بودیم، رؤیت شد. با دیدن هلال ماه برخی از شب را در این سرزمین مبارک، یعنی بدر — جایی که خداوند مسلمانان را در آن پیروزی داد و مشرکان را درهم شکست — گذراندیم و خدای را بر این نعمت سپاس. ما پس از نماز شام در صفراء فرود آمدیم و صبح روز شنبه که هلال مذکور را دیده بودیم، در صفراء آسودیم و درنگ کردیم تا مردم آب بگیرند و تظاهر نفسی براحات کشند و بیاسایند. از این نقطه تا مدینه مکرم — که اگر خدا بخواهد (زیارتش را) نصیبمان می فرماید — سه روز راه است. ما ظهر روز شنبه یاد شده از آن جا به راه افتادیم و تا پس از نماز شام راه پیمودیم. راه ما از میان دره ای بود پیوسته که از میان کوهها می گذشت. پس شب یک شنبه فرود آمدیم و سپس نیمه شب برخاستیم و تا ظهر به رفتن ادامه دادیم، سپس، برای استراحت، بر سر چاهی که آن را ذات العَلَم خوانند فرود آمدیم. گویند علی بن ابی طالب رضی الله عنه^۱ در آن جا با جتیان جنگیده است. آن چاه را رَوْحاً نیز می نامند و چاهی است ژرف که با پیوستن چندین ریسمان به یکدیگر بدشواری به ژرفای آن رسند. پس از نماز ظهر روز یک شنبه از آن جا کوچ کردیم و تا بعد از نماز شام راه پیمودیم و در شعب^۲ علی رضی الله عنه^۳ فرود آمدیم و نیمه شب از آن جا روانه

۱ و ۳ — چنین است در متن. — م.

۲ — راهی در کوه، گردنه. — م.

تُرَبَّان و سپس بیداء شدیم که از آن نقطه مدینه مکرم دیده می‌شود، نيمروز دوشنبه سوم محرم مذکور به درهٔ عقیق فرود آمدیم که بر لبهٔ آن دره مسجد ذی الخلیفه — جایی که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم در آن احرام بست — قرار دارد و فاصله اش تا مدینه پنج میل است و از ذی الخلیفه تا مزار حمزه و تا قُباء جزء منطقهٔ حرم مدینه محسوب می‌شود. نخستین چیزی که از این فاصله به نظر می‌رسد منارهٔ سپید بلند مسجد مدینه است. ما پس از نماز ظهر روز دوشنبه مذکور، برابر شانزدهم آوریل از آن جا حرکت کردیم و در حومهٔ شهر مدینه شکوفان، آن تربت سپید تابان و سرزمینی که به وجود محمد، سرور پیامبران — صلی الله علیه و سلم، صلواتی پیوسته و دمامد — شرف یافته فرود آمدیم و غروب همان روز برای زیارت آن روضهٔ مکرم مطهر (و مرقد منور) به حرم مقدس وارد شدیم و در پیشگاه آن بارگاه آسمان پایگاه به عرض سلام و ادای احترام ایستادیم و برخاک پاک مقدس آن والا آستان مینومکان جبین سودیم و در روضه ای که میان آن مزار مقدس و منبر قرار دارد نماز گزاریدیم و چوبهای منبری کهن را که پیامبر صلی الله علیه و سلم بر آن گام می‌نهاد و نیز پاره ای باقی مانده از تنهٔ خرما بُنی را که (از جدایی) پیامبر صلی الله علیه و سلم نالیده است^۴، بوسیدیم. این بقایای خرما بُن را بر ستونی قائم رو به روی روضهٔ کوچکی که بین مزار و منبر است و اگر روی به قبله ایستی، در سمت راست قرار می‌گیرد، چسبانده اند. سپس نماز مغرب را به جماعت گزاریدیم، از حسن اتفاق و نیکبختی ما آن که در آن حال نوعی فرصت و مجال بقاعده یافتیم زیرا دیگر مردم به نصب چادرها و ترتیب و تنظیم اسباب سفر خود سرگرم بودند و ما را غرض مقصود (بفراغت بال و بی ازدحام و جنجال) حاصل آمد و (چشم و جانمان) به زیارت آن ستوده مزار نایل و حق تقدیم سلام را بر دو یار خفته در آن بارگاه، صدیق اسلام^۵ و فاروق^۶ آن، ادا کردیم و خرم و شادمان به کاروان خود باز گشتیم و از این نعمت که خداوند نصیبمان فرمود سپاس گزاریدیم و شکر کردیم. ما را هیچ آرزویی از آرمانهای مبارک زیارت که وجههٔ

مدینه

۴ — این ستون را ستون حنانه (نالنده) خوانند. مولوی گوید: اُسْتِنْ حنانه از هجر رسول ناله می‌زند همچو اربابِ عقول گویند پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام وعظ بر آن می‌نشست یا تکیه می‌فرمود و چون منبر رسول اکرم ساخته شد، آن درخت را ترک کرد و خرما بُن از فراق رسول الله به ناله درآمد و فغانش قطع نمی‌شد تا پیامبر خود پیش رفت و آن را در آغوش کشید تا خاموش شد و فرمود: «اگر آن را در بر نمی‌گرفته تا قیامت می‌نالید» — سنن ابن داود؛ سنن ابن ماجه؛ مشنوی

مولوی. — ۵.

۵- ابویبکر. — ۴.

۶- عمر. — ۴.

همت خود ساخته بودیم به‌ناکامی نگرایید و نیازی نماند مگر آن که آن را (به لطف خدا) گذرانیدیم و هیچ یک از نیاتی که بدان امید بسته بودیم نماند مگر آن که بدان رسیدیم (و شاهد مراد را به عیان دیدیم). پس خاطرها متوجه بازگشت به وطن شد که (امیداست) خداوند پراکندگیها را به جمعیت تبدیل کند و جدایی را به همبستگی منجر سازد و فضل و احسان خود را بر ما کامل فرماید. سپاس خدای را بر آنچه به مشیت خویش برای ما برگزید و مقرر و مقدر فرمود و احسان و لطفی که همواره بر ما مکرر نمود که اوست تنها سزاوار یکتا و شایسته بی‌همتای حمد و سپاس و شکر بی‌قیاس.

ذکر مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم و روضه مقدس پاک او

مسجد مبارک (نبوی) مستطیل است و از چهار جانب غلام گردشهایی^۱ گرداگرد آن را دربر گرفته و در میان آن صحنی است مفروش به شن و سنگریزه. در سمت قبله مسجد پنج قطعه سنگفرش (غلام گردش) ممتد از غرب به شرق قرار دارد و در جهت مقابل آن نیز پنج سنگفرش بر همان صفت است، اما سمت شرقی را سه سنگفرش و جانب غربی را چهار سنگفرش است. روضه مقدس به سمت قبله و بر راستای شرق قرار دارد و از پهنا دو قطعه سنگفرش روی به صحن به علاوه چهار وجب از سنگفرش سوم را دربر گرفته است. روضه منور پنج گوشه و پنج بدنه و شکلی شگفت دارد که تصویر و ماننده سازی آن به اشکال (معهود) هندسی تقریباً دشوار است^۲. چهار بدنه از دیوارهای آن به گونه ای بدیع (و ابتکاری)، نسبت به قبله مورب است و کس در نماز چهره به چهره با آن دیوارها نایستد زیرا از قبله منحرف می شود. شیخ امام پرهیزگار، یادگار عالمان و رئیس فقیهان، ابوابراهیم، اسحاق بن ابراهیم تونسلی - رضی الله عنه - به ما گفت که عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه از بیم آن که مردم حرم را مصللاً گیرند این ابتکار مهندسی را در ساختمان آن روضه

۱ - متن: «بلاطات»، جمع بلاط به معنی عام سنگفرش و مجازاً شبستان و رواق و دربار و نیز یک قطعه سنگ مستطیل یا آجری بزرگ (و امروزه به معنی اسفالت) اما در این جا مراد ایوانی است همکف زمین که در عربی به «الرَّوْق» و «رحبه» و «وَصید» هم تعبیر شده است و آن را در فارسی اصطلاحاً «غلام گردش» یا «پیش خانه» گویند. - م.

۲ - طبق توصیف ابن جبیر، چنین شکلی را در اصطلاح هندسه «کثیرالاضلاع نامنظم» نامند. - م.

مطهر تدبیر کرده است. پهنائی حرم از سمت شرق نیز دو بلاط^۳ است و درون آن شش ستون از نوع ستونهای غلام گردشها (ی مسجد)^۴ قرار دارد. پهنای بدنه سمت قبله (ضریح) بیست و چهار وجب و درازای بدنه شرقی آن سی وجب است و میان پایه شرقی تا پایه جنوب شرقی^۵ (یا پنجم) بدنه ای است به پهنای سی و پنج وجب، و از پایه جنوب شرقی (یا پایه پنجم) تا پایه غربی بدنه ای به پهنای سی و نه وجب و از پایه غربی تا پایه سمت قبله بدنه ای به پهنای بیست و چهار وجب است و در این بدنه صندوقی است آبنوس که با صندل خاتمکاری و سراسر آن به گل میخهای سیمین ستاره نشان شده است و در بالا سر (مرقد مطهر) پیامبر صلی الله علیه و سلم قرار دارد، طول آن پنج وجب و عرض سه وجب و ارتفاعش چهار وجب است. در بدنه ای که میان پایه جنوب شرقی (یا پنجم) و پایه غربی واقع شده جایی است که بر آن پرده ای آویخته اند و گویند محل فرود آمدن جبرئیل علیه السلام است. مساحت کل روضه مکرم از تمام جهات، دوست و هفتاد و دو وجب مربع است که با مرمری خوشتراش و خوش منظر ازاره بندی شده و یک سوم ارتفاع بدنه روضه یا اندکی کمتر از آن را پوشانده است. بر فراز این ازاره دیواره مکرم (روضه) قرار دارد که یک سوم دیگر از بدنه را شامل می شود و بالای آن حاشیه ای است به اندازة نصف وجب که بر اثر سوندن مُشک و افشاندن عطر بر آن در طول روزگار به رنگ سیاه ترک خورده فشرده ای درآمده است. در بخش زبرین دیواره، پنجره های چوبینی نازک قرار دارد که به سقف زبرین (مسجد) پیوسته است زیرا سقف روضه مبارک همسطح سقف مسجد است. از بالای ضریح تا حد ازاره مرمرین مذکور پرده هایی لاجوردی رنگ آویخته اند که بر آنها ستاره های هشت پر و چهار پر سپید نگیں دوزی شده، درون نگینها دایره هایی است که پیرامون آنها را نقطه هایی سپید احاطه کرده و منظری زیبا و بدیع به وجود آورده است. بخش زبرین این پرده ها نیز طرازی مایل به سپیدی دارد.

۳ - ابن جبیر در این جا نیز همان لفظ «بلاط» را به کار برده اما از سیاق عبارت پیداست که مراد او از بلاط در این مورد واحدی است از طول که بنا به بیان خود او در ص ۳۰۶ همین کتاب هر بلاط مساوی سه قدم است. - م.

۴ - مشخصات دقیق این ستونها در صفحه ۲۳۹ می آید. - م.

۵ - متن: «الركن الجنوبي»، و در نسخه بدل: «الركن الجنوبي». مراد از «جنوبی» با وصفی که مؤلف از شکل پنج ضلعی نامنتظم حرم داده و وضع قرار گرفتن آن نسبت به قبله که در سمت شرق آن واقع شده همان جهت فرعی «جنوب شرقی» می شود. ضمناً «جنوب» در لغت بر بخش پنجم نیز اطلاق شده، چنان که گویند «جنوب اللیل»، یعنی جزء پنجمین از شش جزء شب (— قاموس المحيط) و بنابراین می توان آن را به پایه پنجم نیز ترجمه کرد. - م.

در بدنه سمت قبله، پیش روی پیامبر صلی الله علیه وسلم گل میخی سیمین، به محاذات چهره گرامی آن حضرت وجود دارد که مردم برای عرض سلام و ادای احترام (به حضرت خیرالانام) برابر آن می ایستند و پایین پای آن حضرت صلی الله علیه وسلم سر ابوبکر صدیق رضی الله عنه و سر عمر، فاروق، پشت محلّ شانه های ابوبکر صدیق رضی الله عنهما قرار دارد. پس زایر (نخست) پشت به قبله و روی به چهره مبارک (حضرت ختمی مرتبت) می ایستد و سلام می دهد و سپس به راست، به سوی روی ابوبکر و آن گاه به سوی روی عمر رضی الله عنهما می پیچد.

در برابر این بدنه مبارک نزدیک به بیست قندیل آویخته اند که بیشتر سیمین است و در میان آنها دو قندیل زرّین وجود دارد.

درون روضه مقدس (نبوی)، به جانب قبله، حوضچه ای از سنگ مرمر به شکل محراب قرار دارد که گویند خانه فاطمه رضی الله عنها بوده است و نیز گویند قبر آن بزرگ بانو (علیها السلام) است و خداوند به حقیقت این امر آگاهتر است.

در سمت راست این روضه مکرم منبر گرامی (رسول اکرم) قرار گرفته که از روضه چهل و دوگام فاصله دارد. این منبر درگودال مبارکی مرمرین، به طول چهارده گام و عرض شش گام و ژرفای یک وجب و نیم نهاده شده و فاصله منبر تا روضه ای کوچک — که بین تربت کریم و آن منبر قرار دارد و در خبر آمده که «باغی است از باغهای بهشت» — هشت گام است. مردم برای نمازگزاری در آن جا ازدحام می کنند چه صحت این خبر بر آنان مسلم شده است. فراروی منبر، در سمت قبله ستونی است که می گویند به جای باقیمانده خرما بُنی که از جدایی پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم نالید، نهاده شده است، پاره ای از چوب آن خرما بُن در میان بلندای این ستون پیداست که مردم آن را می بوسند و برای تبرک لمس می کنند و رخساره بر آن می ساینند. کنار این ستون، به سمت قبله صندوق (ضریح) قرار دارد. بلندی منبر به اندازه یک قد یا بیشتر و پهنای آن پنج وجب و درازای آن پنج گام است و هشت پله و دری به شکل پنجره دارد که قفل شده است و هر روز جمعه گشوده می شود. طول این در (پیش منبری) چهار وجب و نیم است. منبر از چوب آبنوس پوشیده شده و جای نشستن پیامبر صلی الله علیه وسلم بر فراز آن پیداست که لوحه ای متحرک از آبنوس بر آن نهاده اند تا از گزند نشستن مردم محفوظ ماند، مردم دست خود را به زیر آن لوحه می برند و برای کسب تبرک از لمس کردن آن نشستگاه گرامی مبر رخساره می ساینند.

خانه و مرقد مطهر
حضرت فاطمه
سلام الله علیها

منبر رسول اکرم

بازیچه ایام
کودکی
حسین (ع)

بر سر پایه راست منبر، آن جا که خطیب بعبادت، هنگام خطبه دست خود را بر آن می نهد، استوانه ای است سیمین، درون تهی و کشیده، شبیه انگشتانه خیاطان از لحاظ شکل نه از خردی، چه این حلقه از انگشتانه بزرگتر است. این حلقه در جای خود می چرخد و بازی می کند و مردم بر آنند که بازیچه حسن و حسین رضی الله عنهما، در حال خطبه خواندن جدشان صلوات الله وسلامه علیه بوده است.

طول گرامی مسجد (نبوی) صد و نود و شش گام و پهنای آن صد و بیست و شش گام و شماره ستونهای آن دویست و نود ستون است که بدون آن که طاقهایی بر آنها خم شده باشد به سقف پیوسته است، چنان که گویی ستونهایی است راسته و استوار (بی سر ستون و طاق) این ستونها را قطعه قطعه از سنگ تراشیده اند و شیار داده و سوراخ کرده و نروماده را بر هم نهاده و میان آنها را به سرب گذاخته انباشته اند تا ستونی یکپارچه و عمودی بر آورده اند و به لایه ای آهکی اندوده و پوشانده اند و چنان در صیقل دادن و زدودگی آن کوشیده اند که چون مرمری سپید و یکپارچه به نظر می آید.

کناریکی از پیش خانه های پنجگانه سمت قبله که یاد کردیم مقصوره (یا اتاکی) از طول در جهت غربی شرقی قرار گرفته که محراب (مسجد) در آن واقع است. پیشنهاد در روضه کوچک یاد شده، کنار ضریح نماز می گزارد و بین این محل و روضه (حرم) و تربت مقدس (پیامبر، ص) محملی است بزرگ و رنگ و روغن زده و بر روی آن قرآنی است بزرگ در محفظه ای قفل شده که یکی از چهار قرآنی است که عثمان بن عفان رضی الله عنه به اطراف بلاد اسلام فرستاده بود. در برابر آن مقصوره، به سوی شرق دو خزانه بزرگ محتوی کتابها و قرآنهای وقف شده بر این مسجد مبارک قرار دارد و پشت آن دو خزانه، در پیش خانه جانب شرقی، نیز دریچه ای قفل شده بر روی سردابی واقع است که از آن به وسیله پلکانی به زیرزمینی می روند که به بیرون مسجد راه دارد و به خانه ابوبکر صدیق رضی الله عنه می رسد و راه عبور عایشه از مسجد بدان خانه بوده است، در برابر آن خانه عمر بن خطاب و خانه پسرش عبدالله رضی الله عنهما قرار دارد و شکی نیست که دریچه مذکور همان است که به خانه ابوبکر راه داشته و پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است بویژه آن را به حال خود باقی گذارند.

ممبر زیرزمینی
عایشه

۶ - چنین است در متن. - م.

۷ - متن: «بینها و بین الروضة والقبر المقدس محمل» و در نسخه بدل: «... و بین الروضة الكبيرة محمل».

پیش روضه مقدّس نیز صندوقی است بزرگ مخصوص نهادن شمعها و شمعدانهای که هر شب برابر روضه مطهر می افروزند.

کشیک خانه
حرم مدینه

در سمت شرقی خانه ای چوبین ساخته اند که محل شب ماندن برخی پرده داران و نگهبانان مسجد مبارک است. این پرده داران جوانانی حبشی یا صقلبی^۸ ظریف اندام پاکیزه پوش و خوش منظرند. مؤذنی که در این مسجد به شهرت گماشته شده از اولاد بلال رضی الله عنه است. در سمت جنوب شرقی صحن بارگاهی است بزرگ و نوساز بنام قیبه الزیت^۹ که انبار تمام وسایل مسجد مبارک و چیزهای مورد نیاز است و برابر آن در صحن پانزده درخت خرما نشانده اند.

آینه خسرو
پرویزا

بر سر محرابی که در دیوار قبله، درون مقصوره قرار دارد سنگی است چهار گوشه و زرد رنگ به مساحت یک وجب در یک وجب که بسیار آبدار و صیقلی است و گویند آینه خسرو (پرویز) بوده و خدا بر این امر داناتر است. بالای آن سنگ، درون محراب گل میخی در دیوار فرو رفته که به حقه ای کوچک شباهت دارد و معلوم نیست از چه جنسی است و مردم بر آنند که آن حقه وار نیز جام خسرو بوده است و خداوند به حقیقت این همه آگاهتر باشد.

نیمه زیرین دیوار قبله از سنگ مرمر است که ازاره بر ازاره به صورت راهراه، ساختارها و رنگهایی گوناگون دارد و به زیباترین شکل ابلق و شجری جلوه گری می کند و نیمه زبرین دیوار پوشیده از قطعات خردی است زرین که به فسفساء (موزاییک یا معرق کاری) شهرت دارد و دستاورد هنرمندانی است که بدایع صنعتگری هنری شگفت انگیز را در آن به کار بسته اند و شامل تصویر درختان گوناگون با شاخه های گرانبار و آویخته از میوه های سرشار خود است، تمام دیوارهای مسجد بر همین صفت باشد اما هنرمندی در آرایش دیوار قبله بیشتر و شکوهمندتر است، دیوار ناظر بر صحن از سوی قبله نیز چنین و از جانب درونی نیز همچنین است. اما دو دیوار غربی و شرقی که به صحن می نگرند فقط سپید و کنگره دار است و بر آن دو کتیبه ای به رنگهای گوناگون ترسیم شده است. شرح و وصف تمام آرایشهای پرشکوه این مسجد مبارک که حاوی چنان تربت پاک مقدّسی است، به درازا می کشد و پایگاه این مسجد خود شریفتر و مقام آن والاتر از هر چیزی است که بدان

۸ - صقلاب یا سقلاب نام مردم اسلا و ساکنین بلغار و قسطنطنیه است. - م.

۹ - یعنی قبه روغن چراغ. - م.

آراسته و تزیین شده است.

این مسجد مبارک را نوزده در است که جز چهار در آن را همواره گشوده نگذارند، در مغرب دو در: یکی به نام باب الرحمة و دومی به نام باب الخشبة^{۱۰}، و در شرق دو در: یکی به نام باب جبریل علیه السلام و دیگری به نام باب الرخاء^{۱۱}. در برابر باب جبریل علیه السلام، خانه عثمان رضی الله عنه قرار دارد و همان خانه ای است که وی در آن شهید شد.

• مقابل روضه گرامی از این سوی شرقی، آرامگاه جمال الدین موصلی رحمه الله واقع است که صاحب آثار خیر و مردی نامدار و نیکوکار بود و ما پیشتر یادگارهای نیک او را یاد کردیم. ۱۲ روبروی روضه مکرم پنجره ای آهنین گشوده شده که از آن، نسیم روح و ریحان و عطری مایه آسایش مشام جان می آید و در (دیوار) قبله دری است کوچک، بسته و در دیوار جنوبی چهار در بسته و در غرب نیز پنج در بسته و در شرق نیز پنج در بسته است که جمعاً با چهار دری که همواره گشوده است، نوزده در می شود.

این مسجد مبارک را سه صومعه است: یکی در رکن شرقی پیوسته به قبله و دو صومعه کوچک در دو رکن سمت جنوبی که گویی به صورت دو برج است اما صومعه نخستین که گفتیم کاملاً به شکل متعارفی صومعه است.

۱۰- در خوف. - م.

۱۱- در آسایش. - م.

۱۲- - همین کتاب، ص ۱۶۴ و ۲۱۰ و ۲۱۷- م.

ذکر مزارهای مکرم واقع در بقیع غرقد و دامنه کوه اُحد

نخستین موضعی از این شمار را که یاد می‌کنیم، مسجد حمزه رضی الله عنه است که در سمت قبله کوه مذکور، یعنی کوه جنوبی مدینه، در فاصله سه میلی شهر قرار دارد. بر مزار او، رضی الله عنه مسجدی بنا کرده‌اند، مزار در بخش جنوبی این مسجد واقع است و دیگر شهیدان رضی الله عنهم، برابر آن قرار یافته‌اند. غاری که پیامبر صلی الله علیه و سلم بدان پناه برد به محاذات مزار شهیدان در پایین کوه قرار دارد و پیرامون مزار شهیدان خاکی هست سرخ که همان تربتی است که به حمزه نسبت می‌دهند، و مردم بدان تبرک می‌جویند. بقیع غرقد در شرق مدینه واقع است و از شهر دروازه‌ای به سوی آن گشوده می‌شود که به باب البقیع شهرت دارد. نخستین مزاری که هنگام بیرون آمدن از این دروازه در سمت چپ خود می‌بینی، مزار صفیه، عمه پیامبر صلی الله علیه و سلم، مادر زبیر بن عوام رضی الله عنه است و رو بروی این تربت، قبر مالک بن انس امام مدنی رضی الله عنه واقع شده که بر آن بارگاهی کوچک و مختصر برآورده‌اند. پیش روی آن، مزار سلاله پاک، ابراهیم، پسر (خردسال) پیامبر صلی الله علیه و سلم قرار دارد که بر آن بارگاهی سپید نهاده‌اند و در سمت راست آن بارگاه خاک پسر عمر بن خطاب رضی الله عنه به نام عبدالرحمن اوسط، معروف به ابی شحمه قرار دارد و هموست که پدرش وی را حدّ زد و بیمار شد و بمرد، رضی الله عنهما. برابر آن، مزار عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه و عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه و برابر آنها روضه‌ای از آن همسران پیامبر صلی الله علیه و سلم واقع شده و برابر آن روضه‌ای کوچک قرار

دارد که در آن سه تن از فرزندان پیامبر صلی الله علیه وسلم خفته اند. به دنبال آن روضه عباس بن عبدالمطلب و حسن بن علی رضی الله عنهما^۱ قرار دارد که بارگاهی است برآمده در هوا، نزدیک در بقیع مذکور و در سمت راست بیرونی آن مزارگاه. (محلّ) سرحسن (ع) در پایین پای عباس رضی الله عنهما قرار گرفته و مزار آن دو در سطحی وسیع از زمین برجسته است و به لوحهایی آراسته به بهترین صورت با قطعات برنجین مرصع و ستاره نشان و گل میخهایی بسیار زیبا و منظری جمیل، پوشانده شده است. مزار ابراهیم، پسر پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز بر همین شکل است و به دنبال آن قبه عباسیه می آید که خانه ای است منسوب به فاطمه (ع)، دختر پیامبر صلی الله علیه وسلم که به بیت الحزن (خانه اندوه) معروف است و گویند همین خانه است که آن بانو (سلام الله علیها) در سوگ رحلت پدر خود مصطفی صلی الله علیه وسلم در آن مأوا گرفت و دیری ملازم آن خانه شد و به اندوه دایم نشست. در آخر بقیع قبر عثمان، شهید مظلوم، ذوالنورین رضی الله عنه قرار دارد و بر آن بارگاهی است کوچک و ساده و نزدیک آن مزار فاطمه بنت اسد، مادر علی است رضی الله عنها و عن بنیها^۲.

مزارهای بقیع بیش از آن است که به شمار گنجد، زیرا آن گورستان مدفن جمعی عظیم از اصحاب مهاجر و انصار رضی الله عنهم اجمعین است. بر مزار فاطمه (بنت اسد) که یاد کردیم مکتوبی است که بر دیگر مزارها بدین سان که بر مزار او دیده می شود، رضی الله عنها و عن بنیها، وجود ندارد.

قباء در سمت قبله مدینه و در دو میلی این شهر قرار دارد و بیشتر خود شهری بزرگ و قبایه پیوسته به مدینه مکرم بوده است. راه قباء از میان نخلستانهای به هم پیوسته می گذرد. پیرامون مدینه را از هر سوی نخلستانها فرا گرفته اما این نخلستانها در جهت قبله و شرق بیشتر و در سوی غرب کمتر است.

مسجد معروفی که بر پایه تقوا در قباء بنا گشته^۳ است، اکنون نوسازی شده و چهار ضلعی است تمام به درازا و پهنا همچند، و در آن گلدسته ای است سپید و بلند که از دور

۱ - چنین است در متن. - م.

۲ - خدای از آن بانو و پسرش خشنود باد. - م.

۳ - اشاره به آیه ۱۰۸ سوره توبه: «... لَمْ شَجِدْ اَيْسَىٰ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ» - مسجد (قبا) که بنیانش از روز اول بر پایه تقوا محکم بنا گردید. - م.

به دید آید. در میان آن مسجد جای زانوزدن ناقه پیامبر صلی الله علیه وسلم است که بر آن سنگچینی مدور و کوتاه، شبیه به روضه ای کوچک برآورده اند و مردم برای تبرک در آن نمازگزارند. در صحن این مسجد، به سمت قبله محراب گونه ای برسکویی قرار دارد که نخستین جایگاهی است که پیامبر صلی الله علیه وسلم هنگام رسیدن (به منطقه) مدینه در آن جانمازگزارد و در دیوار قبله آن نیز محرابهایی چند است و دری در سمت غرب به طول هفت بلاط^۴ (آجر نظامی) و عرضی همچند آن دارد. در سمت قبله مسجد خانه بنی التجار قرار دارد که همان خانه ابی ایوب انصاری است. در غرب مسجد فضایی هست که در آن چاه آبی قرار دارد و برابر آن چاه، بر کناره، سنگابی نهاده شده است بهن، شبیه تغاری^۵ که مردم در آن وضو گیرند. پشت خانه بنی التجار (به ترتیب) خانه عایشه رضی الله عنها قرار دارد و برابر آن خانه عمر و خانه فاطمه و خانه ابوبکر رضی الله عنهم. برابر آن چاه آریس واقع است که آبش در آغاز تلخ و شور بوده و چون پیامبر صلی الله علیه وسلم آب دهان مبارک را در آن افکند شیرین و گوارا گشت. انگشتری عثمان رضی الله عنه نیز در همین چاه افتاد که حدیثش مشهور است. در آخر این روستا و مشرف بر آن تپه ای است معروف به عرفات و از طریق آن تپه به دارالصّفه، جایی که عمار و سلمان و یاران ایشان — معروف به اهل صّفه — خلوت گزیده بودند، درآیند. این تپه را از آن رو عرفات خوانند که پیامبر صلی الله علیه وسلم به روز عرفه بر آن تپه درنگ کرد و از آن جا زمین برابر او جمع آمد و هموار شد و حضرتش عرفات (مکه) را به مردم نشان داد. آثار و مزارهای این روستای ارجدار بسیار و افزون از شمار است.

عزنگاه اصحاب
صفه

مدینه گرامی را چهار دروازه است و شهر درون دو دیوار قرار دارد و هر دیواری را دروازه ای است مقابل دروازه دیوار دیگر. یکی از آن دروازه ها تمام آهنین و به نام باب الحديد معروف است، پشت آن باب الشریعه قرار دارد و سپس باب القبله — که بسته است — و بعد از آن باب البقیع است که پیشتر از آن سخن گفتیم.

دروازه های مدینه

پیش از آن که به باروی مدینه رسی، از سوی غرب به اندازه یک پرتاب تیر، خندق

خندق مشهور
مدینه

۴ — مؤلف کلمه بلاط را در این مورد به معنای مصطلح امروزی یعنی بلوک سیمانی یا آجری بزرگ که پیشتر در ایران به آجر نظامی یا وزیری معروف بود، به کار برده است. برای معانی دیگر کلمه بلاط — همین کتاب، ص ۲۳۶ پاورگ ۱ و ۲۳۷ پاورگ ۳ — م.

۵ — متن: «البیلة»، که لغتی است دخیل و در اسپانیایی و ایتالیایی و Pila گفته می شود و به معنی سنگاب و تغار آبشخوری است که معمولاً دامها را از آن آب دهند. — م.

مشهوری قرار دارد که پیامبر صلی الله علیه وسلم هنگام گرد آمدن احزاب (مخالف و حمله کافران قریش به مدینه) احداث کرد. میان آن تا مدینه، در سمت راست جاده چشمه ای است منسوب به پیامبر صلی الله علیه وسلم و بر آن دهانه ای است بزرگ و مستطیل^۶ و انباره چشمه میان آن دهانه است، گویی حوضی است مستطیل و زبردست آن دو آبشخور مستطیل به درازای دهانه قرار دارد و میان هر آبشخور با حوض گونه مذکور دیواره ای کشیده اند که بدین ترتیب حوض به دو دیواره محدود شده و آب از آن حوض به این دو آبشخور می ریزد و برای رسیدن به آب آن دو آبشخور از پلکانی بیست و پنج پله پایین رود. آب این چشمه مبارک علاوه بر اهل مدینه بر دیگر اهل زمین سبیل است و به مصرف پاکیزگی و آبگیری جامه شویی می رسد، اما از حوض گونه (اصلی) یاد شده، بویژه جز برای آب برگرفتن استفاده ای نکنند تا (از آلودگی) مصون و محفوظ ماند.

نزدیک آن چشمه، به سوی مدینه گنبد حجر الزیت^۷ قرار دارد که گویند از این سنگ برای پیامبر صلی الله علیه وسلم روغن زیتون تراویده است. در جهت جنوب شرقی آن نقطه چاه بُضاعه و برابر آن، در سوی چپ، جبل الشیطان^۸ قرار دارد، همان جا که ابلیس — که خدایش لعنت کند — به روزپیکار اُحد بانگ برآورد: «پیامبرتان کشته شد». برکناره خندق مشهور مذکور دژی هست معروف به حِضْن العُرَاب که اکنون ویران شده و گویند عمر رضی الله عنه آن دژ را برای مردان عَرَبِ مدینه بساخت. روبرو آن، در سمت مغرب و دورتر چاه رومه قرار دارد که عثمان رضی الله عنه نیمی از آن چاه را به بیست هزار (درهم)^۹ خرید. در جاده اُحد مسجد علی رضی الله عنه^{۱۰} و مسجد سلمان رضی الله عنه و مسجد الفتح قرار دارد که در آن نقطه سوره الفتح بر پیامبر صلی الله علیه وسلم فرو فرستاده شد.

مدینه مکرم را آبگیری سؤم درون دروازه باب الحديد، نزدیک به حرم مکرم (نبوی) است که با پلکانی بدان می رستند و آبی گوارا و صافی دارد.

۶ — متن: «مستطیل»، در نسخه بدل: «مستدیر» (= دایره وار).

۷ — سنگ (تراونده) روغن زیتون. — م.

۸ — کوه ابلیس. — م.

۹ — متن فاقد معدود یعنی نوع واحد پول است از روی دیگر مراجع به «درهم» ترجمه شد. — م.

۱۰ — چنین است در متن. — م.

در سمت قبله حرم مکرّم خانۀ امام دارالہجرہ (مدینہ)، مالک بن انس رضی اللہ عنہ قرار دارد. پیرامون تمام حرم خیابانی است که با سنگهای تراش یافته مفروش شده است. این بود شرح آثار و مزارهای مدینۀ مکرّم که بیانش به شتاب و خوشه چین وار و به اختصار ممکن شد و خداوند کفیل توفیق است.

احتشام خاتونان

از شگفتیهایی که در امر بدیع حفظ آبرو و کسب اشتہار (و علاقۀ بزرگان به داشتن ارج و اعتبار) دیدیم این بود که یکی از خاتونان یاد شده، یعنی دختر امیر مسعود — که پیشتر از او و پدرش یاد کردیم^{۱۱} — عصر روز پنج شنبہ ششم محرّم و چهارمین روز وصول ما به مدینہ، در حالی که بر تخت روان خود سوار بود و پیرامونش تخت روانهای ندیمہ ها و خادمانش حرکت می کرد و قاریان پیشاپیش او می آمدند و (فرآشان) جوان و صقلیبیان عمودهای آهنین در کف، گرد او می گشتند و مردم را از برابر او دور باش می دادند، بیامد تا به در مسجد مکرّم رسید و آن جا در پناه ملحفہ ای که بر او افکنده بودند پیاده شد و براه افتاد و برای عرض سلام به پیشگاه حضرت خیر الانام پیش رفت و کنیزان و بندگان پیشاپیش او می رفتند و خادمان در حق او بانگ به دعا بر می داشتند و نام او را بر زبان می راندند. سپس به روضہ کوچک که میان تربت مکرّم و منبر قرار دارد رفت و در پناه همان چادر نماز گزارد و آن گاه به سوی بدنۀ غربی روضہ مکرّم رفت و در آن جا که گویند محل فرود آمدن جبریل علیہ السلام بوده بنشست، برابر او پرده ای افکندند و (فرآشان) جوان و صقلیبیان و پرده داران وی پشت آن پرده و گوش به فرمان او ایستادند. دو عدل کالا برای تقدیم صدقہ، همراه او به مسجد آوردند. وی تا رسیدن شب همچنان در جای خود بماند تا خبر رسید که صدرالدین رئیس اصفہانی شافعیان که بزرگواری و حسن شهرت و نامداری در علم را پشت اندر پشت به میراث برده، برای برگزاری مجلس وعظ آن شب که شب جمعہ ہفتم محرّم است، به مسجد می آید. اما رسیدن او به مسجد تا پاسی از شب گذشته به تأخیر افتاد، حرم انباشته از منتظران بود و آن خاتون همچنان در جای خود نشستہ. سبب تأخیر و اعظ تأخیر امیرالحاج بود زیرا صدرالدین وعده دادہ بود که همزمان با رسیدن امیرالحاج به حرم خواهد آمد، تا آن که امیرالحاج برسد. آن گاه برای رئیس العلمای مذکور (صدرالدین) که پدر بر پدر این عنوان را به میراث برده است چهار پایه ای برابر روضہ مقدّس نهادند و او بر آن بالا رفت و قاریانش

و عضدالدین
خجندی رئیس
عالمان اصفہان
در مدینہ

برابر او حاضر شدند و با آوازی شگفت و الحانی گاه طرب انگیز و گاه غم آمیز به قراءت پرداختند و او بدان روضه مقدّس می‌نگریست و آشکارا می‌گریست. سپس به انشایی سرشار از سحر بیان آغاز به ایراد خطبه کرد و آن گاه به دوزبان (عربی و فارسی) رهنورد وادی وعظ و اندرز شد و بیتهایی بدیع از گفته خود برخواند که از آن جمله یکی این بیت بود که در هر بخش با ذکر نام (پیامبر) صلی الله علیه و سلم تکرار می‌کرد و به آن روضه خجسته اشاره می‌نمود:

هاتیک روضته تفوح نسیماً صلّوا علیه و سلّموا تسلیماً

هان، این است روضه خجسته او که نسیم خوش از آن می‌وزد، پس بر او به اخلاص و شایستگی صلوات فرستید و سلام دهید.

وی از گرانقدری و عظمت آن جایگاه والا پایگاه عذر خواه آمد و گفت: «شگفتنا از الکنی بی زبان که چسان نزد فصیحترین عرب سخن گوید» و به وعظ خود چندان ادامه داد که جانها از خوف و نازکدلی به پرواز و جولان درآمد و غیر عربان (فارسی زبان) به آهنگ اعلام توبه، به هیجان آمدند و به پای منبر او هجوم بردند، عقلشان حیران و خردشان از میان شده بود، سر به زمین می‌سودند و کاکل خود را برابر او می‌داشتند. وی مقراضی بخواست و کاکلها را یکایک می‌چید و دستار خود را بر سر آن کس که کاکلش را چیده بود می‌نهاد و در همان هنگام یکی از قاریان یا مصاحبان او که این حال کرامت آثار او را دریافته بود برای کسب فیض از مکارم او — که نزد ایشان شهرت دارد — بی درنگ دستار خود را بر سر او می‌نهاد و او همچنان دستار از پس دستار بر می‌گرفت تا به شماری بسیار رسید و کاکلهایی فراوان را بچید و آن گاه مجلس خود را چنین به پایان رساند و گفت: «ای گروه حاضر، من شبی در حرم خدای عزوجلّ و امشب در حرم پیامبر او صلی الله علیه و سلم با شما سخن گفته ام و واعظ ناگزیر، اجر و نیازی خواهد و مرا از شما حاجتی است که اگر ضمانت کنید (که آن را ادا خواهید کرد) آبروی خویش را با بیان آن حاجت نزد شما بریزم.» مردم بانگ استغاثه برآوردند و فریاد و شیون ایشان بالا گرفت. وی گفت: «حاجت من از شما این است که سرهای خود را برهنه کنید و دست تضرع به سوی این گرامی پیامبر برآورید که خود از من خشنود شود و برای من از خدای عزوجلّ خشنودی طلبد.» آن گاه به شمارش گناهان خود و اعتراف به آنها پرداخت و مردم دعا گویان و گریان و نالان، دستارها را از سر برگرفتند و دست دعا به سوی پیامبر صلی الله علیه و سلم برداشتند. من شبی سرشارتر از گریه و پربارتر از

خشوع و نیاز از آن شب ندیدم. سپس آن مجلس به پایان رسید و امیرالحاج روانه شد، آن خاتون نیز از جای خود برخاست و برفت. هنگام رسیدن صدرالدین مذکور پرده را از برابر آن خاتون برگرفته بودند، او میان خادمان و همدمان خود، پیچیده به ردای خویش نشسته بود و ما از احتشام و نامداری شاهوار آن زن در شگفت شدیم و از کار این مرد، صدرالدین با تبار والای شایسته و ابهت و شهسواری بایسته و فخامت آلات و جلوه حالات و نموداری مکننت و بسیاری عذت و بی شماری بندگان و خادمان و انبوهی اطرافیان و حاشیه داران و غاشیه کشان وی در شگفتی شدیم که او را در این میدان وضعی است که شهریاران به گردش نرسند. وی را خرگاهی است چون تاجی بزرگ به هوا برآمده و درهای گشوده با هیأتی غریب و وضع و شکلی، به صنعتگری و هنر آفرینی، عجیب که مشرف بر منزلگاه زایران است و آن را از دور جای بینی که قامت افراشته و سر به آسمان برداشته است. شأن این مرد سترگ چندان بزرگ است که به وصف درنیاید. ما مجلس او را دریافتیم و او رامردی سخنور و خوش منظر یافتیم که بیننده را از کرم و کرامت خویش به حیرت درآرد و با وجود حرمت شایان و فخامت پایگاه (و عنوان)، دیدارش بر زایر (خواهان) سهل و آسان و سرشار از فضل و احسان است. ما از وی که از علم (وافر) و شمایل (ظاهر) هر دو، موهبتش بخشیده اند و دستی گشاده اش داده اند، اجازه نقل و روایت گرفتیم و او نیز به نثر و نظم اجازه فرمود. وی براستی بزرگترین شخصیتی است که ما در این صفحات دیدیم.

روز جمعه مذکور که هفتم محرم بود، از بدعت‌های نوین چیزی دیدیم که اسلام از شومی آن بانگ برآرد: خدایا به فریادم رس، «فریادرسیدم ای مسلمانان!» و آن بدعت چنان بود که خطیب برای ایراد خطبه بیامد و بر فراز منبر پیامبر صلی الله علیه و سلم رفت. او چنان که می‌گویند بر مذهبی است ناپسند و برخلاف شیخ، امام جماعت ایرانی که همواره نماز فریضه را در حرم مکرّم نبوی می‌گزارد و به سلوک در راهی از خیر و پارسایی می‌پردازد که به امام جماعت چنین جایگاه معظم مکرّمی می‌زیبد و می‌بrazد. چون مؤذنان اذان گفتند، خطیب مذکور برای خطبه برخاست. پیشاپیش او دو بیرق سیاه را به نزدیک منبر برده و در دو سوی آن نصب کرده بودند. وی بین آن دو بیرق بایستاد و چون خطبه اول خود را تمام کرد، نشست. اما برخلاف مرسوم دیگر خطیبان که در سرعت (انتقال از خطبه اول به خطبه دوم) بدان مثل می‌زنند، (درنگ بسیار کرد و در این میان) جمع مریدان خدمتگزار او صفوف را می‌شکافتند و گام بر سر و گردن غیر عربان می‌نهادند و از ایشان تکذی می‌کردند. حاضران

تکذی واعظی
در حرم نبوی

مجلس که (در کسب فیض از وعظی دلنشین) مردمی کم توفیق و بی نصیب بودند، برخی جامه ای نفیس می افکندند و بعضی تخته ای حریر گرانبها را که به همین منظور آماده کرده بودند بر می کشیدند و هدیه می کردند و برخی دستار از سر بر می گرفتند و پرتاب می کردند و حتی برخی قبای خود را از تن در می آوردند و پیش او می انداختند و اگر کسی را گشایشی (یا آمادگی قبلی) در تقدیم چنین هدایا نبود قطعه ای سیم خام یا پاره ای زر می داد و بعضی از آنان یک یا دو دینار یا دیگر چیزی بهادار بر دست می نهاد و پیش می داشت و پیشکش می گذاشت. و زنان، پاره ای خلخال از پای و انگشتری از دست به در می کردند و آن را به میانه می افکندند که توصیف آن همه به درازا می کشد. خطیب مذکور در تمام این مدت بر منبر نشسته و چشم بر کار آن جماعت بسته بود که از مردم سود می جستند و جود می طلبیدند و صدقه جمع می کردند. وی دم به دم به دیده آرزو و طمع و افزون طلبی و نیاز بر آنان می نگریست تا آن جا که چیزی نمانده بود که وقت بگذرد و نماز فوت شود و چندان که از میان مردم، آنان را که دینی بود و صحتی در عمل به آیینی به فغان آمدند و فریاد (اعتراض) بر آوردند، اما او همچنان بر جای نشسته و روی از حیا شسته، منتظر پر شدن کیسه گدایی (و افزایش صدقات گدایی) بود. به این ترتیب از مجموع صدقات تلّی بزرگ برابر وی انباشتند و چون راضی شد برخاست و خطبه را تمام کرد و بر مردم نماز گزارد و اهل کسب (ثواب) گریان و نالان بر حال دین و ناامید از رستگاری در دنیا و امیدوار به پاداش عُقبا پراکنده شدند، و امر از گذشته و آینده خدای راست و بس.

عصرگاه آن روز مبارک، زمان وداع ما با آن روضه منور و تربت مقدس مطهر بود. وه چه وداعی! که نفوس مشتاق از درد جدایی و فراق آب شد و دلها کباب، و ارواح شیفته به پرواز درآمد و جانهای آرزومند فریفته به لب رسید. راستی را، چه پنداری در حق مکانی و زمانی که در آن با سرور اولین و آخرین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین به وداع درآیند؟ بیقین آن جاست که دلها از حسرت بریان شود (و دیده ها گریان) و خردهای استوار و پا بر جای، از التهاب به جنبش درآید و شیفتگی و آشفستگی فزاید. دریغا و اندوها و دردا و حسرتا که هر کس بانگها از سر اشتیاق بدان پایگاه برآرد و چاره ای بر فراق (از آن جایگاه) نیابد و توانایی صبر و قرار ندارد. در حسرت ترک آن مقام (و وداع با تربت حضرت خیر الانام) جز بانگ شیون و زاری و ضجه دلفگاری و غوغای بی قراری چیزی شنیده نمی شد و هر کس به زبان حال می گفت:

دوستداری و ارادتم اقتضای درنگ می‌کند، اما حالتی (که دوری از وطن است) اقتضای کوچ دارد. خداوند ما را از برکت زیارت این پیامبرگرامی منزل کرامت عنایت کند و او را شفیع ما به روز قیامت فرماید و به فضل خود به سرای آخرت در جوار حضرت خویش درآرد، به رحمت خود که غفور است و رحیم و جواد است و کریم.

مدت اقامت مادر مدینه پنج روز بود که از روز دوشنبه آغاز شد و به روز آدینه پایان یافت. چاشتگاه روز شنبه هشتم محرم مذکور و بیست و یکم ماه آوریل از مدینه مکرم عازم عراق شدیم. خداوند مقصد ما را نزدیک کند و راه سفر ما را آسان و هموار گرداند. ما از مدینه به اندازه مصرف سه روز آب برداشتیم و روز دوشنبه، سومین روز حرکت خود از مدینه در وادی العروس (دره عروس) فرود آمدیم و مردم از آن جا آب برگرفتند، بدین معنی که گودالی در زمین می‌کنند و آبی گوارا از آن می‌جوشد که جمعی بسیار و خلتی بی شمار با اشترانی که در شمار پهلوه به شمار مردم می‌زنند، سیراب می‌شوند، و قدرت، تنها خدای سبحان راست. ما از دره عروس به صحرای نجد برآمدیم و تهامه را پشت سر نهادیم و در زمینی گسترده و دشتی فراخناک و نا پیدا کرانه راه پیمودیم، نسیم نجد (و شمیم وجد) را استشمام کردیم و در هوای پاک آن فلات که در خوبی بدن مثل ززند، دم زدیم و نفوس جان یافت و پیکرها از خنکی آن نسیم و پاکی هوای آن خطه تازه شد.

عزیمت به عراق

وادی العروس

غسیله

روز سه شنبه، چهارمین روز حرکت خود، به آبی رسیدیم که به آب غسیله معروف است. سپس روز چهارشنبه در محلی به نام نُقره^{۱۲} فرود آمدیم که در آن چاههاست و آبگیرهایی چون حوضهای بزرگ و یکی از آنها را انباشته از آب باران یافتیم، تمام کاروان سیراب شد و از آن آب، از فرط فزونی، چیزی نکاست.

چگونگی راهپیمایی این امیرالحاج با حاجیان چنان است که از نیمه شب تا نیمه روز راه می‌سپارد و با فرارسیدن ظهر فرود می‌آید و سپس به راه می‌افتد و شامگاه دیرین فرود می‌آید (و درنگ و استراحت می‌کند) و نیمه شب برمی‌خیزد و روانه می‌شود و این روش و عادت اوست.

روش سیر
امیرالحاج

شب پنج شنبه سیزدهم محرم، ششمین روز حرکت خود، به آبی به نام قاروره^{۱۳} رسیدیم که دارای آبگیرهایی است انباشته از آب باران و در میان فلات نجد قرار دارد. من

قاروره

۱۲ - این محل را بیشتر معدن النقره خوانند.

۱۳ - متن: «قاروره»، و ابن بطوطه نیز به همین ضبط آورده است. — سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران ۱۳۳۷، ص ۱۶۲. اما ابن خردادبه، ص ۱۳۴۱۲۹ «قَرَوْرِي» ضبط کرده است.

در سراسر بسیط خاک زمینی بهتر از زمین نجد، به فراخی و دلبازی و خوش نسیمی و صافی هوا و امتداد همواری و صفای جو و پاکیزگی خاک و زنده کردن جانها و تنها و احسن اعتدال در همه فصول سال، ندیدم که وصف این همه محاسن به درازامی کشد و دامنه گفتار درباره آن راپایانی نباشد.

چاشتگاه روز پنجشنبه مذکور به حاجر^{۱۴} فرود آمدیم. آب آن جا در آبگیرهایی جمع شده که شاید آنها را با دست کنده باشند، بدین معنی که گودالهایی کم ژرفا — که جمع آنها را احفار و مفردش را حفر خوانند — بکنند. در این راه، ما از کمبود آب، بویژه با این فزونی جمعیت انسانی و حیوانی — که اگر بر سر دریایی می رسیدند آن را به پایان می بردند و باز آب می خواستند — می ترسیدیم، اما خداوند از ابرهای رحمت خود چنان بارانی فرو فرستاد که نه تنها کمبود آب را جبران کرد بلکه سیلابها به راه افتاد و آبگیرها همه انباشته و سرشار شد و ما می دیدیم که به فضل و نعمت الهی و لطف و مهربانی پروردگار به بندگان خود، جوئیبارهای آب بر روی زمین جاری است. خدای را بر این نعمت سپاسی بی قیاس. ما همان روز در حاجر بر دو دره سیلابی سرشار از آب روان گذشتیم، افزون بر این تعداد برکه ها و آبگیرها نیز چندان زیاد است که به شمار نمی گنجد.

جمعه بعد از آن روز، چاشتگاه در سیمره^{۱۵} فرود آمدیم که جایی است آباد و در دشت آن منطقه دژگونه ای است که پیرامون آن مناطق مسکونی بزرگ واقع است و آب آن ناحیه در مادر چاههای بزرگ است اما طعم به شوری می زند، و تالابها و برکه هایی نیز دارد. اعراب چادر نشین آن صفحات آنچه گوشت و روغن و شیر دارند به حاجیان می فروشند. کاروانیانی را که در آن منزلگاه نیاز بسیار به گوشت و شیر بوده خریداری آنها در برابر تخته های کرباس آب ندیده پرداختند که به قصد دادوستد (کالا به کالا) با اعراب صحرانشین همراه آورده بودند، زیرا اینان اجناس خود را جز در برابر آن (قماش) نفرشند.

چاشتگاه روز شنبه پس از آن به کوه مخروق^{۱۶} که کوهی است میان دشتی فرود آمدیم. در بدنه بالایی آن کوه شکافی است ژرف که بر اثر وزش باد پدید آمده و کوه شکافته شده است. سپس از آن جا کوچیدیم و بخش اول شب در وادی الکروش که دره ای است بی آب خفتیم، نیمه شب از آن جا به راه افتادیم و صبح روز یکشنبه به فید رسیدیم که درزی است بزرگ و دارای برج و برآمده در پهنه ای از زمین که پیرامون آن حومه ای قرار دارد و

۱۴ — متن: «حاجر»، و در نسخه بدل: «حاجر».

۱۵ — ابن بطوطه نیز در سفرنامه، ص ۱۶۳ به همین ضبط آورده ولی معمولاً آن را «سیمراء» نویسند.

گرداگرد دژ را دیواری کهنساز فرا گرفته است و به وجود ساکنانی عرب آباد است که از طریق دادوستد و تجارت با حاجیان زندگی می‌کنند. تأسیسات رفاهی نیز در آن دژ موجود است. حاجیان در آن نقطه پاره‌ای از اسباب سفر خود را برای سبکباری در عبور از ریگزار، هنگام عزیمت (به مکه) بر جای می‌گذارند و آشنایانی بدان خطه دارند که زاد سفر خود را به آنان می‌سپارند. این نقطه نیمه یا اندکی کمتر از نیمه راه بغداد به مکه از طریق مدینه است — که خداوند شرف افزایش — واز آن جا تا کوفه دوازده روز راه، در جاده‌ای هموار و خوب است و در آن راه، به شکر خدا، آب در آبگیرهای بسیار وجود دارد. در این نقطه که شرحش گذشت، امیرالحاج خود برای آماده سازی وسایل و نیز نشان دادن خویش به میانه درآمد تا اعراب صحرائشینی که در آن جا گرد آمده بودند (از دیدن او پروا کنند) و در حاجیان و اموال ایشان طمع نبندند و چنین نیز شد زیرا اعراب طمعکار بادیه که در کمینگاههای خود به انتظار و دیده‌بانی نشسته بودند، دیده می‌شدند اما راهی بر راهزنی و دست‌تطاولی بر حاجیان نداشتند و سپاس خدای را. آب در این محل در چاهها بسیار است که از طریق چشمه‌های زیرزمینی تراوش می‌کند و در چاهها جمع می‌شود. حاجیان در آن جا آبگیری را دیدند که از آب باران انباشته شده بود و به یک لحظه آتش فرو رفت و جذب زمین شد. در این نقطه دست حاجیانی که خریدار گوسفندان اعراب بودند، بر اثر دادوستدی چنان که گفتیم، (کالا به کالا) پرشد و خیمه و خرگاه و سایبان و سرپناهی از آن کاروان نبود مگر آن که کنار آن یک یا دو قوچ، بر حسب قدرت و حال صاحبش، قرار نگرفته باشد و تمام منزلگاه کاروان از گوسفندان اعراب بادیه انباشته شد و آن روز (از این دیدگاه) عیدی از عیدها بود. همچنین آشتران اعراب بادیه، به وفور به ساربانان و دیگرکسان که مایل به خرید شتر — بویژه برای اطمینان و پشتگرمی بیشتر (به داشتن مرکب در راه) بودند، عرضه شد. روغن و عسل و شیر نیز چندان زیاد بود که هر کس به اندازه نیاز خود مصرف یا تهیه کرد و با خود برداشت. مردم آن روز را تا ظهر روز بعد در همان جا به استراحت پرداختند و سپس نیمه شبان به همان ترتیب که پیشتر گفتیم روانه شدند و چاشتگاه روز سه‌شنبه هجدهم محرم و نخستین روز ماه مه‌در جایی به نام اجفر که نزد ساکنانش به جایگاه جمیل و بئینه بنی غذره^{۱۷}

اجفر جایگاه دو
دل‌داده جمیل و
بئینه

۱۶ — متن: «جبل المخروق» = کوه شکافته، و در نسخه بدل: «جبل المحروق» = کوه سوخته (که با توجه به توضیح بعدی مؤلف دایر بر شکافتگی کوه بر اثر وزش باد، ضبط متن درست است. — م.)

۱۷ — جمیل و بئینه نام عاشق و معشوقه‌ای است مشهور از قبیله بنی غذره که به اختلاف روایات به روزگار صحابه یا

معروف است فرود آمدند.

پس ظهر روز سه شنبه مذکور طبق عادت و نسق (این سفر) به راه افتادیم. شامگاه پسین در بیداء فرود آمدیم و نیمه شب از آن جا حرکت کردیم و چاشتگاه روز چهارشنبه در زرُود که دره‌واری است در زمینی گسترده و ریگزار فرود آمدیم. زرُود را دیواره‌ای است بزرگ و درون آن دایره‌هایی است خرد شبیه دژ که در این مناطق به قصر معروف است. آب چاه‌های این منطقه ناگوار است.

چاشتگاه روز پنج‌شنبه بیستم محرم و سوم ماه مه به جایی به نام ثعلبیه فرود آمدیم که آن را بنایی است ویران بسان دژی که از آن جز دیواره‌ای به جای نمانده و برابر آن آبگیری است بزرگ، با دوره‌ای گشاده و بسی وسیع‌تر و بلندتر از حوض‌های متعارفی، که برای دسترسی بدان از رهنه‌هایی^{۱۸} که در سه جانب قرار دارد به پایین روند و چندان آب باران در آن بود که به تمام کاروان رسید. در همین جا گروهی بسیار از مردان و زنان عرب (بادیه‌نشین) گرد آمدند و بازاری بزرگ و پر رونق برای فروش شتر و قوچ و روغن و شیر و علوفه شتر دایر کردند و روز گرم بازار بود. از این جا تا کوفه از آبشخورهایی (دایم) که تمام کاروان را سیراب تواند کرد، سه آبشخور باقی است: یکی زُباله^{۱۹} و دومی واقصه و سومی آبشخوری است منشعب از آب فرات، نزدیک کوفه. در فاصله میان این سه آبشخور آب‌هایی موجود است، اما نه چندان سرشار که به تمام کاروان برسد ولی این سه آبشخور که نام بردیم آدمیان و اشتران را سیراب می‌کند و (دوام و) عمومیت دارد و دسترسی بدانها آسان است. در آبشخور ثعلبیه از انبوه شدن مردم بر سر آب (و هجوم و ازدحام و اصطدام انام) امری هراس آور (و بد فرجام) به ظهور رسید که در تسلط بر شهرها و دژها به جنگ چنان دیده نشود. همین بس که در آن جا به سبب ازدحام و شدت فشار و غوطه و ر شدن در آب، به زیر پای جمعیت، هفت تن از کسانی که به ورود در آبگیر شتافتند (روی از جهان تافتند و) به آب فنا دست یافتند. خداوند ایشان را رحمت کند و پیامرزد.

چاشتگاه روز جمعه بعد از آن در جایی به نام برکهٔ مرجوم (سنگباران شده) فرود

معاصر عبدالملک بن مروان خلیفه اموی (در گذشته به سال ۸۶ هـ.) بودند. از بقیع در سوگ جمیل اشعاری رقت بار باقی است. بقیع پس از جمیل دیری نزیست و در سال ۸۲ هـ. درگذشت. — م.

۱۸ — این کلمه مرکب از راه + زینه به معنی «راه ملزج» به جای «پله» در خراسان مصطلح است و در تداول عام به تخفیف، رازینه یا رزینه گفته می‌شود. — م.

۱۹ — در نسخه بدل: «زباله».

آمدیم که آبدانی است که فراتر از سطح زمین بنا شده و مصبی دارد که آب از راه دور بدان می‌رسد و بسیار محکم و استوار ساخته شده و نشان از قدرت توانگری و نیروی توانایی مالی سازنده دارد. (نام مرجوم را از آن جهت بر این آبدان نهاده‌اند که) این مرجوم را قبری است برجسته، در میان راه (نزدیک این برکه) چون قلّه‌ای افراشته که هر کس از آن جا بگذرد سنگی بر آن قبر افکند و گویند یکی از شاهان وی را به سبب امری خلاف که سزاوار رجم بوده سنگباران کرده و خدا داناتر است. در این جا خانه‌هایی بسیار از آن اعراب (بادیه) هست و ایشان بی‌درنگ آذوقه‌ای را که آماده داشتند به حاجیان فروختند. این آبدان انباشته از آب باران بود و مردم را سیراب کرد و شکر خدای را که به همه رسید. این آبگیرها و برکه‌ها و چاهها و منزلگاهها که از مکه تا بغداد وجود دارد از آثار نیک زبیده دختر جعفر بن ابی جعفر المنصور، همسهارون الرشید و دختر عموی اوست که در مدت زندگی خود احداث آنها را بر عهده‌همت گرفت و در این گذرگاه از وسایل سودمند و موجبات رفاه برای زائران هرساله بیت الله تعالی — از زمان درگذشت خویش تا امروز — آثاری نیکوبه یادگار گذاشت و اگر یادگارهای ارجمند (وخیرات سودمند) او در این خصوص نمی‌بود، این راه پیموده نمی‌شد. خداوند خود کفیل پاداش وی و خشنودی از اوست.

آبگیر شقوق

چاشتگاه روز شنبه بعد از آن درجایی به نام شقوق فرود آمدیم که در آن دو آبگیر هست و ماهر دور را پر از آبی زلال و گوارا یافتیم. مردم پس مانده آبی را که همراه داشتند فروریختند و آب تازه پاکیزه از آن جا برگرفتند و از وفور آب شادمان شدند و سپاس از خداوند را بر این نعمت ارزشمند تجدید کردند. یکی از این دو آبگیر حوضی است بزرگ با دایره محیطی بسیار وسیع که شناگر نمی‌تواند جز به کوشش و دشواری از یک سوی آن به دگر سوی شنا کند. آب به اندازه دو قد در آن بالا آمده بود و مردم از آب آن آبگیر برای شناگری و تن شستن و جامه شویی استفاده کردند و آن روزشان از روزهای راحت سفر و از لطاف ویژه خدای تعالی و احسان او به مسافران و زائران حرم خود بود. گرچه تمام این آبگیرها به وقت رفتن حاجیان از بغداد به مکه بی‌آب بوده اما اکنون (که ما از حج برمی‌گشتیم و بر آن می‌گذشتیم) خداوند از ابرهای رحمت خود چندان آب به آنها رسانده بود که برای بازگشت حاجیان آماده شده بود و این فضل و لطف خداوند به میهمانان و زائران خود بود که از یار و دیار گسسته و کمر به زیارت خانه کردگار بسته بودند.

ما از آن جا حرکت کردیم و شب در جایی به نام تنانیر که در آن نیز آبگیری سرشار

آبگیر تنانیر

از آب بود، خفتیم و نیمه شب روز یکشنبه بیست و سوم محرم به راه افتادیم و سحر به زبانه رسیدیم که روستایی است آباد و در آن کاخی است استوار از کاخهای اعراب و دو آبگیر و چاههایی دارد و یکی از آبشخورهای مشهور این راه است. چون آفتاب آن روز کاملاً برآمد در هیثمین فرود آمدیم که آن جا نیز دو آبگیر هست. تا کنون به حول و قوه خداوند روزی بر ما نگذشته است که به جایی برسیم و در آن جا آبی نیابیم، خدای را بر این نعمت شکر.

گردنه شیطان!

شب دوشنبه بیست و چهارم محرم مذکور بر سر آبگیری سرشار از آب ماندیم و مردم شبانه آب خوردند و آبگیری کردند. این محل نزدیک گردنه معروف به عقبه شیطان است. صبح روز دوشنبه یاد شده بر آن گردنه شدیم که چندان طولانی و دشوار نیست، اما از آن جا که در این راه زمینی سخت تر از آن دیده نمی شود، بدین نام مشهور شده است. هنگام بالا گرفتن آفتاب بر سر آبگیری بی آب فرود آمدیم و نیز از آبگیرهای بسیار عبور کردیم که در کنار همه آنها کاخی از کاخهای اعراب (بادیه) بنا شده بود، و این راه را سرتاسر آبگیرهاست. خدای از آن بانوی ارجمند ۲۰ که در راه زایران و مهمانان او چنین توجهی مبذول داشته (و آثاری خیر به جای گذاشته) است، خشنود باد.

آبگیر واقصه

سپس، چاشتگاه روز سه شنبه بعد از آن در واقصه فرود آمدیم که دره ای است گسترده و فراخ در زمین، و در آن آبگیرهای سرشار از آب هست و کاخی بزرگ دارد، برابر آن کاخ، اثری از بنایی (دیگر) بر جای است. این دره به وجود اعراب صحرانشین آباد، و آخرین آبشخور این راه است و پس از آن تا کوفه آبشخوری مشهور، جز شاخه های آب فرات وجود ندارد. از آن جا تا کوفه سه روز راه است و در آن جا حاجیان به بسیاری از مردم کوفه بر می خورند که برای ایشان آرد و نان و خرما و آذوقه و میوه های فصل را می آورند و یکدیگر را بر سلامت شادباش می گویند. سپس خدای را عزوجل که بر ما منت نهاد و فرمان را میسر و آسان فرمود، سپاسی که موجب مزید نعمت آید و همراه با احسانی باشد که از ذات کریم او معهود و منظور است.

آبگیر لوزه

ما شب چهارشنبه بیست و ششم در جایی به نام لوزه خفتیم که در آن آبگیری بزرگ هست، و مردم آن را سرشار از آب یافتند و آبگیری را تجدید و اشتران را سیراب کردند. سپس شبانه از آن جا به راه افتادیم و سحرگاه روز چهارشنبه مذکور بر جایی معروف به قرعاه که

قرعاه

دارای ساختمان بود گذشتیم. آن جا نیز آبگیر بود و شش مخزن، یعنی حوضهایی کوچک داشت که آب از آنها (لبریز می شد و) به آبگیرها می رسید. مردم آب نوشیدند و برگرفتند. شماره آبگیرها (در این منطقه) چندان زیاد شده بود که به نگارش در نیاید و شمارش آن میسر نشود، و سپاس خدای را بر متنی که بر ما نهاد و نعمتی چنین که به ما داد.

مناره قرون، آراسته به شاخ آهوان
شب پنج شنبه بعد از آن، بر آبگیر بزرگی دیگر سرشار از آب ماندیم و سپس چاشتگاه آن روز به مناره ای معروف به مناره القرون رسیدیم که در دشتی هموار قرار دارد و پیرامون آن بنایی نیست و چون ستونی آجری و طرّاحی شده از زمین افراشته است. در بدنه این ستون نقشهایی از آجر درهم کلاف شده به شکل هشت ضلعی و چهار ضلعی با اشکالی بدیع تعبیه کرده اند و از شگفتیهای آن ستون یکی این که بر تمام پیکره آن شاخهای غزال بر نشانده اند چنان که به گونه پشت خار پشت به نظر می رسد و مردم را درباره آن حدیثی بر زبان است که ضعف سند آن حدیث مانع اثبات و برنگاشتن آن می شود. نزدیک این مناره کاخی هست با برجی استوار ارکان و برابر آن آبگیری است بزرگ که مردم آن را سرشار از آب یافتند و خدای را بر متنی که نهاده است سپاس.

درة غدیب
بعد از ظهر روز پنج شنبه مذکور بر غَدِیب گذشتیم که دره ای است پر نعمت و بر آن بنایی هست و پیرامونش فلاتی است حاصلخیز که دیدگان مسافر را نمایشگاهی است (پر طراوت) و تفرجگاهی (از خضارت) و به ما گفتند که بارق^{۲۱} نزدیک آن جاست. از آن نقطه به رُحبه که نزدیک آن است و بنا و عمارت دارد رسیدیم. آب از سرچشمه ای جوشان که در فرادست روستای مذکور قرار دارد به این منطقه جاری است. ما در فاصله یک فرسخی روستا خفتیم.

قادسیه
سپس نیمه شب جمعه بیست و هشتم محرم یاد شده به حرکت درآمدیم و بر قادسیه گذشتیم که آبادی بزرگی است و نخلستانهای بسیار دارد و شاخه هایی از آب فرات آن را مشروب می کند و صبح به نجف درآمدیم که پشت کوفه واقع است و گویی مرز بین کوفه و صحراست و زمینی است سخت و گسترده و دلباز که چشم را از گستردگی و نیکی خود می نوازد. ما هنگام طلوع آفتاب روز جمعه یاد شده به کوفه رسیدیم، و خدای را سپاس بر نعمت سلامتی که به ما ارزانی داشت.

۲۱ - آبی معروف نزدیک کوفه. - م.

ذکر شهر کوفه که خدای تعالی ایمنش دارد

کوفه شهری است بزرگ و کهنساز که ویرانی بسیار بر آن دست یافته و (اکنون) ویرانه‌هایش بیش از آبادیهای آن است. یکی از اسباب ویرانی کوفه وجود قبیلهٔ خفاجه در همسایگی آن شهر است که همواره بدان گزند رسانند و همین بس که به توالی روزها و شبها بدان شهر در آیند و آن را غارت و ویران کنند. ساختمانهای این شهر، بویژه آجری است و شهر دیوار ندارد و مسجد جامع کهنه در انتهای شرقی شهر است و از سوی شرق، هیچ ساختمانی بدان مسجد که بسیار بزرگ است پیوسته نباشد. این مسجد در سمت قبله پنج رواق و در دیگر جوانب هر یک دو رواق دارد و این رواقها را ستونهای سنگی سخت تراش خورده‌ای است که قطعه بر قطعه بر روی هم نهاده شده و با سرب به هم پیوسته است ولی طاقهایی بر آن صفت که در مورد مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم (در مدینه) ذکر کردیم، ندارد. این ستونها را بسیار بلند افراشته و (مستقیماً) به سقف مسجد پیوسته اند چنان که دیدگان از فزونی بلندای آنها به حیرت می افتند، و من در زمین، مسجدی با ستونهایی بلندتر و سقفی افراشته‌تر از آن مسجد ندیدم. این مسجد گرامی را آثاری ارجمند است، از جمله اتاقی به محاذات محراب در سمت راست کسی که روی به قبله بایستد، و گویند مصلائی ابراهیم صلی الله علیه بوده و بر آن پوششی سیاه افکنده اند که محفوظ ماند. از همان اتاق است که خطیب — که جامه‌ای سیاه می پوشد — برای ایراد خطبه بیرون آید و مردم برای نمازگزاری در این جایگاه مبارک ازدحام کنند. نزدیک آن (اتاق) در سمت راست نسبت به قبله محرابی

است که با ستونهای ساج برآورده اند و از کف رواق بالا تر است چنان که گویی (خود) مسجدی است کوچک و همان محراب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است رضی الله عنه^۱ و در آن جایگاه بوده که شقاوت پیشه ملعون، عبدالرحمن بن ملجم آن حضرت را به شمشیر زده است، مردم در آن جا، همراه با دعا و ندبه و زاری نماز می گزارند. در گوشه ای دیگر از این رواق جنوبی، پیوسته به آخر رواق غربی نیز مسجد گونه ای کوچک با ستونهایی از چوب ساج قرار دارد که جایگاه فوران آب از تنوری است که نشانه و آیتی برای نوح علیه السلام بوده و پشت آن، در بیرون مسجد خانه ای است که وی در آن می زیسته و پشت آن خانه دیگری است که گویند عبادتگاه ادريس صلی الله علیه وسلم بوده و پیوسته به این دو خانه، فضایی چسبیده به دیوار جنوبی مسجد واقع است که گویند محل ساختن کشتی (نوح) بوده است. در انتهای این فضا، خانه علی بن ابی طالب رضی الله عنه^۲ و اتاقی هست که او را در آن غسل داده اند و پیوسته به آن خانه ای است که گویند خانه دختر نوح صلی الله علیه وسلم بوده. ما شرح این آثار و بقایای گرامی را از زبان پیران شهر (کوفه) شنیدیم و چنان که ایشان گفتند به قیدنگارش درآوردیم و خدا، خود بر صحت تمام این مطالب آگاهتر است. در سمت شرقی مسجد جامع خانه ای است کوچک که در آن قبر مسلم بن عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه قرار دارد و در جنوب شرقی مسجد، با فاصله ای اندک از آن خانه، سقاخانه ای بزرگ از آب فرات تعبیه کرده اند که سه حوض بزرگ دارد. در یک فرسنگی غرب شهر مزاری گرانقدر، منسوب به علی بن ابی طالب رضی الله عنه^۳ هست که ناقه حامل پیکر بی جان آن حضرت در آن جا بر زمین نشسته و گویند قبر حضرتش همان جاست و خدا به صحت این سخن آگاهتر است. در این زیارتگاه - چنان که به ما گفتند - ساختمانی است باشکوه، ما خود به سبب آن که هنگام درنگ در کوفه وقتی چندان فراخ نداشتیم و جز شب شنبه در آن شهر نخفتیم و صبح بعد از آن شهر روانه شدیم، نتوانستیم آن مزار را به عیان ببینیم. نزدیک ظهر بر نهر منسرب، از شاخه های جدا شده از فرات، فرود آمدیم. فرات از سمت شرقی کوفه به اندازه نیم فرسخ فاصله دارد و سمت شرقی تمام نخلستانهایی است که به سواد شهر پیوسته و تا آن جا که چشم به دید می آرد امتداد دارد. ما از آن جا نیز روانه شدیم و شب یکشنبه آغاز ماه محرم نزدیک حله حفتیم و سپس روز یکشنبه مذکور بدان شهر در آمدیم.

ذکر شهر حله که خدای تعالی ایمنش دارد

حله شهری است کهن بنیان و مستطیل گونه که از دیوار آن جز کمائیهای گسیخته از دیوار گلین مدور قدیم بر جای نمانده. این شهر بر کناره فرات است و از سوی شرق بدان پیوسته و موازی با طول نهر فرات، امتداد دارد. حله را بازارهایی است با رونق، شامل تمام مؤسسات شهری و صنایع و حرفه‌های ضرور. شهری است قوی بنیان و آباد و پر جمعیت که نخلستانهای درون و برون آن به هم پیوسته و خانه‌های شهری در میان نخلستانها واقع شده است. ما در آن شهر پللی بزرگ را مشاهده کردیم که بر پایه‌هایی عظیم نصب شده بود و کناره‌ای را به کناره دیگر می‌پیوست و در دو کناره آن زنجیرهایی آهنین چون بازوان پیچیده استخوان و ستبر کشیده شده بود که به چوبهایی که بر روی هر دو کناره استوار کرده بودند پیوسته و نشانه توانمندی و قدرت تحمل (آن پل) بود. خلیفه از باب اهتمام به رفاه حاجیان و توجه به اصلاح راههای آن دیار، فرمان به بستن آن پل بر روی فرات صادر کرده است زیرا مردم پیش از بنای آن پل تنها به وسیله زورقها از آب می‌گذشتند اما (این کرت) چون حاجیان باز آمدند متوجه شدند که خلیفه در غیبت ایشان آن پل را که هنگام عزیمت آنان به مکه وجود نداشت، ساخته است. ما ظهر روزیک شنبه یاد شده از آن پل گذشتیم و بر کناره فرات به یک فرسنگی شهر فرود آمدیم.

این رود که چون نام خود، فرات (بسیار گوارا) است از پاکیزه‌ترین و سبکترین رود فرات آبهاست و رودی است بزرگ که کشتیها بر روی آن به بالادست و پایین دست حرکت کنند.

راه حله به بغداد بهترین و زیباترین راه در پهنه زمین باشد و آبادانیها در چپ و راست، روستاها و مناطق آن خطه را به یکدیگر می پیوندد و هر پهنه را شاخه هایی منشعب از آب فرات می شکافد و در آن جریان می یابد و مشروب می کند و پهنای آن گسترده و گسترده را حد و اندازه ای نیست. دیده در این مسیر بر جلوه هایی از زیبایی گشوده می شود و جان را نشاط و انبساط می بخشد و بحمدالله، سبحانه و تعالی، امنیت در این راه برقرار است.

ماه صفر سال (پانصد و) هشتاد که خداوند فرخندگی و برکت آن را به ما ارزانی دارد

هلال کامل این ماه در شب دوشنبه، برابر چهاردهم ماه مه رؤیت شد، درحالی که ما بر کنار فرات و بیرون شهر حله بودیم و ظهر روز دوشنبه مذکور حرکت کردیم و از پلی که بر نهری موسوم به «نیل» — شاخه ای جدا شده از فرات — قرار داشت، گذشتیم. بر آن پل چندان ازدحام بود که بسیاری از مردم و چار پایان به آب درافتادند. ما لختی درنگ کردیم و اندکی آسودیم تا آن ازدحام بکاهد و سپس بحمدالله، به سلامت و عافیت از آن پل گذشتیم. حاجیان از شهر حله، گروه گروه و پیایی، به صورت دسته هایی چند که برخی پیشرو و برخی میان رو هستند و از دنبال آنان می رسند، بیرون می آیند. آنان که در رفتن شتاب دارند و تندرو هستند برکنند روانی که عذری دارند، زحمتی نمی افزایند و پیشروان بر دنبال ماندگان جای تنگ نمی کنند و هر جا در این راه خواستند، فرود می آیند و می آسایند و نفوس ایشان از (دغدغه) کوفتن بانگ کوس رحیلی که (پیشتر) دلها را به هنگام عزیمت می لرزاند و اعلام حرکت می کرد، و به شتاب در برخاستن فرا می خواند، آسوده است. در آن لحظات چه بسا خفته ای که به رؤیا، نواختن کوس رامی شنید و به شتاب بر می خاست و سپس یقین می کرد که آن آوا را به رؤیا شنیده و خوابی بیش نبوده است و دیگر باره سر بر بالین می نهاد و می خفت. یکی از موجبات پراکنده شدن (کاروان واحد) حاجیان و خلوت شدن راه، افزونی وجود پلهای میان راه تا بغداد بود تا بدان جا که دست بالا، هنوز یک میل راه نپیموده بودی که پلی بر نهری منشعب از فرات می یافتی. این راه، از حیث داشتن

بیشترین زورقها و پلها، ممتاز است و جا به جا چادرهایی برای نگهبانان و راهداران زده اند که نشانه توجّه و اهتمام خلیفه به امر راهداری حاجیان است، بی آن که (گماشتگان) دستی به بهره جویی از ایشان دراز (و در کیسه طمعی باز) کنند و مالی از این بابت از حاجیان بستانند. اگر این تعداد از افراد بشر بر سر یک پل ازدحام می کردند و انبوه می شدند، بی گمان هرگز عبور از آن تنها پل را به پایان نمی رساندند و بر روی یکدیگر می افتادند.

امیر تاشکین^۱ - (امیر الحاجی) که پیشتر از او یاد کردیم - سه روز در حله درنگ می کند تا تمام حاجیان برسند و سپس راهی حضور خلیفه می شود. این شهر حله، از سوی خلیفه به فرمانداری او سپرده شده است، و روش این امیر (الحاج) در مدارا با حاجیان و احتیاط بر آنان و اعتنا به پیش رسندگان و دنبال آیندگان و پیوستن جناح راست و چپ (کاروان) ایشان (و انتظام امور آنان) روشی است پسندیده و طریقت او در دوراندیشی و حسن توجه راهی است درست و سنجیده و او را خود، از فروتنی و نرم خوئی و احساس نزدیکی و یکرنگی به حجاج رفتاری است دلنشین و به سعادت قرین، خداوند او را با بهره و پاداش دهد و مسلمانان را از یرتو (اهتمام) او بهره مند فرماید.

روش پسندیده
امیرالحاج

ما عصر روز دوشنبه مذکور درآبادی معروف به قنطره فرود آمدیم که جایی است پر نعمت، با فضایی پهناور که جویبارهای آب در آن جاری است و سایه درختان میوه همه جا گسترده است و از بهترین و زیباترین آبادیهاست و در آن آبادی پلی بزرگ و خمیده، بر شاخه ای جدا شده از شاخه های رود فرات زده اند که از یک سمت آن بالا روند و از سمت دیگر فرود آیند و این آبادی به نام آن پل (به قنطره) معروف شده است و نیز به داشتن حصاری استوار، نامدار است. ما هنگام درو کردن جو - که در نیمه ماه مه بود - به این مناطق رسیدیم و سحرگاه روز سه شنبه دوم صفر از آن آبادی حرکت کردیم و هنگام نماز ظهر به روستایی موسوم به قرآش رسیدیم که بسیار آباد بود. آب نهر، آن روستا را به دو بخش می کرد و پیرامون آن را جلگه ای سبز و خوش منظره فرا گرفته بود. تمام روستاها (و آبادیها) واقع بین حله و بغداد، از زیبایی و فراخی، بر همین صفت و همین گونه است. در این روستا کاروانسرای است بزرگ که پیرامون آن را دیواری بلند گرفته و ایوانهای مهتابی کوچک دارد. سپس از آن جا کوچیدیم و شبانگاه به روستایی معروف به زیران^۲ رسیدیم. این

آبادی قنطره

روستای قرآش

روستای زیران

۱ - متن: «طاشکین». - م.

۲ - در نسخه اصل: «زورین»، و در نسخه بدل: «دریدان». یاقوت در معجم البلدان گوید: «زیران روستایی که در جاده

روستا از بهترین و زیباترین و خوش منظره ترین و پهناورترین آبادیهای روی زمین است که وسیعتر از دیگر روستاها و آبادیها طرحریزی شده و از همه نظایر خود بوستان و گل و گیاه و نخلستان بیشتر دارد. در این روستا بازاری هست که بازارهای پر رونق شهری در پیش آن کوچک و حقیر می نماید. در نیکویی موضع این آبادی همین بس که دجله بخش شرقی، و فرات بخش غربی آن را سیراب می کند و آن آبادی چون عروسی در میان این دو رود، به جلوه گیری آراسته و گستره ها و روستاها و کشتزارها بین این دو رود گرانقدر پر برکت به هم پیوسته است. از (نشانه های) شرف این آبادی یکی آن که در برابر آن، از سوی شرق، ایوان کسری قرار دارد و در محاذات آن، به سمت چپ، شهر مداین او (کسری) واقع شده و آن ایوان ساختمانیه است سر به هوا کشیده و بسیار سپید که از کاخهای آن جز بخشی باقی نمانده است. ما آن ایوان بلند آستان را از فاصله یک میلی، درخشان و تابان دیدیم، اما شهر مداین اینک ویران است. ما سحرگاه روز چهارشنبه سوم صفر بر آن شهر گذشتیم و از درازا و گستردگی آن (شهر) منظره ای شگفت آور دیدیم. نیز از فضیلت های این آبادی آن است که در شرق آن، به اندازه نیم فرسنگ، مزار سلمان فارسی رضی الله عنه قرار دارد و این ناحیه جزبه سبب فضل خاک خود به فضیلت دفن چنان فرخنده پیکری پاک اختصاص نیافته است. آبادی مذکور بر ساحل دجله واقع شده و دجله میان این آبادی و آن مزار مبارک آثار قرار گرفته است.

ما شنیده بودیم که هوای بغداد در دل فرح و نشاط می انگیزد و نفس رابه انس و انبساط درمی آورد و آدمی، هر چند از وطن خود دور و از دیار خویش مهجور افتاده باشد، در آن شهر بهجت اثر احساس نشاط و شادی می کند، تا خود بدان جا که یاد کردیم — و در یک منزلی بغداد واقع است — در آمدیم و چون دم فرحبخش هوای آن سامان و خطه مینونشان را استشمام کردیم و با سردی آب خنک و گوارای آن آتش عطش خود را فرو نشانیدیم، با وجود وحشت غربت و دوری از وطن، در دل خود موجبات و مایه هایی از شادی احساس کردیم و انگیزه های سرور را در خود یافتیم، گویی شادمانی رسیدن مسافران غایب به وطن خویش در دل ما موج می زد و احساس طرب چنان به ما دست داد که محافل یاران را به روزگار شکوفان جوانی به یاد آوردیم. قیاس کن وقتی احساس غربی دور از وطن چنین باشد، حال

کسی که با خاندان و دودمان خود در آن شهر و سامان اقامت و سکونت دارد چگونه است!
 سقی الله باب الطاق صَوَّبَ غمامة
 وردة الى الاوطان کلّ غریب
 خداوند «باب الطاق (بغداد)» را با ابر رحمت سیراب کند و غریبان را به زادگاههای خود باز
 گرداند.

سحرگاه روز چهارشنبه مذکور از این آبادی حرکت کردیم — و چنان که گفتیم — بر
 مداین کسری گذشتیم و از آن جا به صرصر — که از حیث زیبایی همانند نظیر یانزدیک به
 زیران^۳ یاد شده است — رسیدیم. از کرانه جنوبی این آبادی نهی بزرگ، از شاخه های
 فرات می گذرد و برزبر آن پلی بر روی کشتیها بسته اند و در دو سوی آن از این کرانه به کرانه
 دیگر، زنجیرهای آهنین بزرگ، به همان صورت که در مورد پل حله گفتیم کشیده اند. ما
 بدین آبادی وارد شدیم و برای استراحت فرود آمدیم در حالی که میان ما و بغداد نزدیک به
 سه فرسنگ راه مانده بود. در این آبادی بازاری است پر رونق و مسجد جامعی بزرگ و نوساز و
 سراسر این آبادی از مناطقی است که دلها را سرشار از شادی و انبساط (و دیدگان را) از
 زیبایی و جلوه گری خود سیراب می کند. این دو نهر ارزشمند، دجله و فرات که شهرتشان هر
 دو را از توصیف بی نیاز کرده و پیوندگاهشان میان واسط و بصره است و از آن جا به دریا فرو
 می ریزند، مجرایشان از شمال به جنوب است و در (بیان) شأن این دو رود همان برکت
 ویژه ای که خداوند بدین دو و نظیر و تالی آنها (یعنی) رود نیل داده و آنها را زبانزد خاص
 و عام کرده و شهرتی عالمگیر بخشیده کافی است.

مانندکی پیش از ظهر روز چهارشنبه مذکور از آن جا حرکت کردیم و اندکی پیش
 از عصر به بغداد که مدخل آن بر بستانهای آباد و جلگه هایی می گذرد که زبان از وصف
 آنها عاجز است، درآمدیم.

۳ — نسخه اصل: «زوبران» و در نسخه بدل: «دریدان». — همین کتاب، ص ۲۶۳. پابریگ ۲ — م.

آبادی صرصر

ذکر مدینة السلام بغداد که خدایش در امان دارد

این شهر کهن، گرچه هنوز همچنان دارالخلافة عباسی و مقرّ دعوتِ امامی قرشی هاشمی است، بیشتر آثار آبادانی (پیشین) خود را ازدست داده و جز نام پرآوازه آن (رونق و شکوه سابق) چیزی برایش باقی نمانده است. این (فرسودگی حاصل از گذشت زمان) علاوه بر حوادث گونه‌گون و خطرات و صدمات و ویرانیهایی است که دیده و چشم زخم بلیاتی است که بدان شهر رسیده و در نتیجه اینک دیگر (جلوه و) حسنی در آن نمانده است که دیده رهبوی را به خود جلب و نگاه هدف جوی را چنان جذب کند که (از حیرت) از خود بی خود شود و فقط بر آن همه جلوه و جمال بنگرد، جز دجله آن که بین شرق و غرب شهر روان و چون آینه‌ای در میان دو صفحه درخشان یا چونان گردنبندی آراسته میان دونغز پستان است، سیراب می‌کند و تشنه نمی‌دارد و بر سینه دشت چون آینه‌ای که نیازی به صیقل ندارد می‌درخشد و حسن حریم از ترکیب آب جاری و هوای ساری بر آن نشأت می‌گیرد و بدین جمال بی مثال در آن سرزمین معروف و موصوف است و دل می‌برد و نفس را می‌فریبد، مگر آن که خداوند آدمی را از مخالفت این جلوه (پارسا فریب و رباننده دل بی شکیب) نگاهدارد. اما از اهل آن شهر، همواره کسانی را بینی که به ریا و فروتنی نمایند و دستخوش تکبر و خودپسندی باشند، غریبان را خوار و حقیر شمارند و بدان کس که از ایشان فرودست تر است گردنفرازی و مناعت آرند و تاریخ و اخبار دیگران را کوچک و بی‌مقدار پندارند و هر یک از ایشان در سويدای ضمیر و اعتقاد خود گمان برد که تمامی وجود در برابر شهر او کوچک و

ناچیز است. ایشان هیچ سرزمینی را در بسیط خاک جز قرارگاه خود گرامی ندانند چنان که گویی باور ندارند خداوند را جز ایشان بندگان (و عبادی)، و جز سرزمین آنان، (دیار و بلادی) باشد. از سرتفاخر، دامن کشان بگذرند و به خاطر خدامنکری را تغییر ندهند و پندارند که بزرگترین افتخار در خرامیدن و دامن بر زمین کشاندن است و نمی دانند که به موجب حدیث منقول (از رسول) نتیجه این رفتار (ناهنجار) گرفتاری به عذاب نار است. دادوستد میان ایشان با زر پاره های (کم عیار) است و جملگی را از دادن وامی به خاطر خدا و به احسان، سخت حَذَر. خرجی و پرداختی نکنند جز به دیناری (قلب و) با نقصان که از عیار آن کاسته اند و ارزش خود را از دست داده و (کالایی) ندهند مگر با دستهایی که در ترازو و پارسنگ نهاده. از خواص اهل آن شهر پارسایی و پاکدامنی نبینی و از ترازو داران و اصحاب کِیْل آن سامان به کس نرسی که مشمول کلمه (عذاب) «وَيْلٌ» در سوره تطفیف نباشد.^۱ ایشان این تبهکاری را عیب ندانند، گویی بازماندگان مردم مَدَیْن، یعنی قوم شُعَیْبِ نبی در جهانند.^۲

غریب در آن دیار از هرگونه مدارا و ارفاق محروم و به پرداخت هزینه ای دو چندان محکوم است. از اهل آن شهر کس نیابی که با غریب به نفاق و دورویی معامله نکند و در پی سودجویی و بهره کشی از او نباشد، پنداری در این خوی ناپسند بین خود قرار ندهد و دست پیمان و اتقاقی داده اند. بد رفتاری و بدآمیزی مردم آن بر طبیعت آب و هوای شهر می چربد و اخبار و داستانهایی را که در نکویی آن دیار شنیده شده، مخدوش و نادرست (وبی پای و سست) می نماید. (اما) استغفرالله، که فقیهان محدث و واعظان اندرزگوی ایشان (از کلیت این دآوری) مستثنایند (و در طریقه خویش بی همتا)، همواره بر راه وعظ و یادآوری پایدار و در ادامه تنبیه و بیناسازی خلق استوار و در امر پرهیز دادن و هشدار مردم، به استمرار و برقرار. صاحبان مقاماتی ارجمند که با وجود گناهان فراوان و معاصی بی پایان اهل شهر، خداوند تعالی به خاطر ایشان بر آن مردم رحمت فرود آرد و پرده عفو بر رفتار ناپسند آنان کشد و از فرود آمدن بلای کوبنده دشوار و عذاب ناهنجار بر آن دیار جلو گیرد، هر چند

۱ - آیه ۱ سوره المطففین: «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ...» وای به حال کم فروشان، آنان که چون به کِیْل چیزی از مردم ستانند تمام گیرند و چون چیزی بدهند در کیل و وزن به مردم کم دهند. - م.

۲ - مردم مَدَیْنِ قَوْمی بودند معروف به کم فروشی و گمراهی که شُعَیْبِ نبی بر ایشان مبعوث شد و آنان را به توحید و وفای به کیل و میزان دعوت کرد اما آن جا که ایشان اندرز شعیب را نپذیرفتند و او را تهدید به اخراج از شهر کردند خداوند آن قوم را گرفتار زلزله ساخت و نابود کرد. - م.

آن بزرگواران آهن سرد می‌کوبند و می‌خواهند (با سخن) دل سنگهای خارا را بشکافند، از این رو هیچ روز جمعه‌ای نیست که واعظی به خطابه نپردازد و گوینده‌ای مجلس ذکر دایر نسازد. این واعظان و سخنوران را در این زمینه طریقه‌ای است مبارک و فرخنده و روشی مناسب و پسندیده. نخستین واعظی که ما مجلس او را دیدیم و به فیض شنیدن و عطرش رسیدیم، شیخ الامام رضی الدین قزوینی، رئیس شافعیان و فقیه مدرسه نظامیه بود که در علوم اصول زباززد خاص و عام و انگشت‌نمای انام است. ما پس از نماز عصر روز جمعه پنجم صفر یاد شده در مدرسه مذکور به مجلس او رفتیم. وی برفراز منبر رفت و قاریان در برابر او بر کرسیهایی که نهاده بودند آغاز به تلاوت کردند و به الحان دلنشین و شگفت بانگ برآوردند و شوق برانگیختند و آوازهای مؤثر و فرحبخش برکشیدند. سپس امام مذکور، با آرامش و وقار به خطبه برخاست و در انواع علوم، از تفسیر کتاب خدای عزوجل و آوردن حدیث پیامبر صلی الله علیه وسلم و توضیح و تفسیر پیرامون معانی حدیث داد سخن داد و سپس سؤالات پرسشگران از هر سوبه جانب او روان شد و وی تمام آن پرسشها را بدون کوتاهی و مسامحه درحالی که (مرکب فصاحت) پیش می‌راند و (از جواب) باز نمی‌ماند پاسخ گفت و آن‌گاه‌نامه‌هایی چند حاوی پرسشهای گوناگون بدو دادند و او آن همه را به دست گرفت و یک به یک پاسخ می‌داد و کنار می‌گذاشت تا تمام را به پایان رساند و شب در رسید، پس وی از منبر فرود آمد و جماعت پراکنده شدند. مجلس او مجلس علم و وعظی با وقار و آرام و دلپذیر و سرشار از برکت و آرامش و حسن تأثیر بود که در نفوس پناهجوی نفوذی راسخ می‌کرد، بویژه پایان مجلس، آن‌گاه که او به اوج وعظ خود رسیده و در جانها آتشی دمیده بود و دلها را از بی‌تابی به پرواز درآورده و سیلابهای اشک را جاری کرده بود. توبه‌کنندگان روی بدو آوردند و بردست و پای او می‌افتادند و چه بسا پیشانیها که به خاک ساییده شد و بند بند تائبان که بر اثر موعظه‌ای چنان به جنبش و لرزه درآمد. (بی‌گمان) با وجود مقام و منزلت شیخی چنین مبارک دم و پاک نفس، گنهکاران مورد رحمت قرار می‌گیرند و جنایتکاران بخشوده می‌شوند و عصمت و رستگاری ادامه می‌یابد. خداوند هر صاحب مقامی کریم را پاداش می‌دهد و بندگان گنهکار را به برکت وجود عالمانی که اولیای اویند، به رحمت و کرم خویش از خشم و انتقام خود معاف می‌دارد که او نعمت‌افزای کریم (و ذات جواد رحیم) است و پروردگاری جز او نیست و معبودی جز او نباشد. دومین مجلس او را پس از نماز عصر روز جمعه دوازدهم این ماه دیدیم. آن روز سرور

عالمان خراسان و رئیس ائمه شافعیان در مجلس او حضور به هم رساند و با شکوهی بسیار که نظرها را به خود جلب می‌کرد و دلها را مشتاقانه به سوی خود می‌کشید، به مدرسه نظامیه درآمد. امام واعظی که پیشتر از او نام بردیم، درحالی که از حضور او شادمان بود آغاز به وعظ کرد و حق مطلب را نیکوگزارد. و در بیان خود از انواع دانشها به مناسبت مجلس بهره جست. آن سرورِ عالمان و صدر دانشوران که گفتیم، همانا صدرالدین خجندی بود که پیشتر نیز از او یاد کرده‌ایم و با چنین هیأت نامدار و یادگارها و مکارم بسیار در میان بزرگان و برجستگان پیشوایی و تقدم دارد.

باز هم صدر
خجندی

سپس صبح روز شنبه بعد از آن، مجلس شیخ فقیه، امام یگانه جمال‌الدین، ابی الفضائل بن علی الجوزی را — که در مقابل خانه وی برجانب شرقی قرار دارد و دنباله آن به کاخهای خلیفه پیوسته و نزدیک دروازه بصلیه، آخرین دروازه‌های سمت شرقی است — دیدیم. وی هر روز شنبه در آن مجلس می‌نشیند و ما از حضور در مجلس وی دریافتیم که او مردی است نه (در شمار دیگران) از عمر و وزید (و جامعیت او چنان است که در مثل گویند): فی جوف الفراکل صید^۳، آیت زمان و قره دیده ایمان، (ذره دوران)، رئیس حنبلیان که در دانشها به پایگاههای والای ویژه امکان دست یافته، امام جماعت و شهسوار میدان این صناعت و پیشاهنگ عرصه بلاغت و براعت. مالک زمام کلام (و پیشوای فاضلان انام) در نظم و نثر و شناورد در ریای فکر (و متبحر در آراء پکر)، صاحب نفایس گوهرها و مرواریدهای اندیشه (و علم و ادبش شغل و پیشه). نظم وی را شیوه (سید) رضی^۴ است و رنگ ذوق مهیاری^۵ دارد و نثر او با سحر آشکارا پهلو می‌زند و داستان (فصاحت) قس^۶ و سبحان^۷ را به طاق نسیان می‌سپارد و از بارزترین نشانه‌ها و بزرگترین معجزه‌های

مجلس وعظ
جمال‌الدین بن
علی الجوزی

۳ — مثلی است سایر در عربی، یعنی: هر شکاری فرع شکارگورخر است. — همین کتاب، ص ۱۵، پابرگ ۲۵-م.

۴ — سید رضی، محمد بن ابی احمد از اولاد امام موسی بن جعفر صادق (ع) مکتبا به ابوالحسن و ملقب به رضی و ذوالحسین و شریف و شریف رضی، از بزرگان علمای شیعه و شاعر و ادیب و فاضل و نحوی صاحب تألیفات بسیار و گردآورنده کتاب ارزشمند نهج البلاغه، متولد ۳۵۹ هـ ق و متوفای ۴۰۶ هـ ق که نظم و نثر وی از نمونه‌های والای ادب عربی است. — م.

۵ — مهباز بن مرزویه مکتبا به ابوالحسن کاتب فارسی دیلمی متوفای ۴۲۸ هـ ق، معاصر سید رضی و جامع فصاحت عرب و معانی زیبای لطیف فارسی که نزد سید رضی اسلام آورد و شعر و ادب را از وی آموخت و خود در این میدان شهسواری نامدار شد. — م.

۶ — قس بن ساعده اسقف نجران متوفای سال ۶۰۰ م، حکیم و بلیغ عرب که در بلاغت بدو مثل زنند. — م.

۷ — سبحان وائل، خطیب نامدار عرب که در بلاغت و فصاحت مشهور است، شهرت او از دوران جاهلیت آغاز شد و بخشی از زمان اسلام را درک کرد. — م.

(سخنوری) او این که چون بر منبر می‌رود قاریان که شمار ایشان بیش از بیست تن است به قرائت می‌پردازند و دویا سه تن از ایشان (هریک) آیه‌ای از قرآن را با صدایی فرحبخش و شوق انگیز تلاوت می‌کنند و همچنین به نوبت آیاتی از سوره‌های گوناگون می‌خوانند تا قرائت به پایان رسد و این آیات از نوع آیات مشابه یکدیگر است چنان که کسی که حواسی جمع و خاطری متمرکز دارد نمی‌تواند شمار آنها را به یاد سپارد و یکایک را به ترتیب قرائت نام برد، چون قاریان قرائت قرآن را تمام کردند، این امام نامدار که از شگفتیهای روزگار است بر بداهه به خطبه آغاز می‌کند و دُرهای غلطان سخن خویش را در صدف گوشها می‌ریزد و در خطبه خود اوایل آیات قرائت شده را به انتظام می‌آورد و آنها را به همان ترتیب که قاریان خوانده بودند بدون پس و پیش نقل می‌کند و سپس جمله‌های پایان خطبه را هم‌مقافیه با آخرین آیه‌ای که تلاوت شده بود به رشته بیان می‌کشد و خطبه را کامل می‌کند. اگر کسی که در مجلس اوست به جدّ و جهد بخواهد آیاتی را که قاریان خوانده‌اند تنها به ترتیب برشمارد بی گمان در این کار درمی‌ماند، پس بنگر آن کس که بر بداهه آنها را منظم کند و به تمامی باز خواند و بی درنگ در خطبه غزای خود بیاورد و (در ضمن بیانی مناسب) بگنجاند چه شأن و موهبتی دارد! «أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ»^۸. إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ^۹ = آیا این (چون معجز انبیا) به نظرتان سحر است؟ یا آن که هنوز چشم بصیرت باز نمی‌کنید؟. و این همان فضل و بخشش آشکاراست». پس (دلا) از (وسعت عرصه کلام) او سخن گوی و از (شرح) فراخنای دریا تنگدل و ملول مشو، هیهات که شنیدن کی بود مانند دیدن! وی پس از آن که خطبه خود را به پایان رساند نکاتی ظریف در وعظ و آیاتی مُبین در یاد خدا و ذکر حق بیاورد که دلها را از فرط اشتیاق و جذبه به پرواز درآورد و جانها را از (حرارت) آن (سخن) برافروخت تا بدان جا که خلق شیون از حلق برآوردند و نعره‌ها از سینه‌ها کشیدند و توبه کاران بانگ به توبه برداشتند و چون پروانگان پیرامون چراغ اشتیاق فروریختند، هریک دست به پیشانی می‌سود و بر آن می‌کوفت و بر سر می‌کشید و بر او دعا می‌کرد و بودند کسانی که بی خویش و بی هوش می‌شدند و بر روی دست دیگران به سوی خطیب بالا برده می‌شدند. ما به عیان دیدیم که بیم و خوفِ پشیمانی و احساس توبه جانها را انباشته و بیم و خوف روز قیامت را به یادها آورده (و بر دلها گماشته) است. به راستی که

۸- سورة الطور آیه ۱۵.

۹- سورة التمل، آیه ۱۶.

اگر ما بر دریا سفر نمی‌کردیم و در عمق بیابانها راه نمی‌پیمودیم جز برای دیدار (و استماع) مجلسی از مجالس این بزرگمرد، هرآینه معامله‌ای پرسود کرده و به رستگاری و کامکاری دست یافته بودیم. سپاس خدای را که بر ما منت نهاد و به دیدار با کسی که حتی جمادات به فضل او شهادت می‌دهند و در عالم هستی تالی و نظیری ندارد، ما را نصیب داد. مردم در ضمن مجلس او مسائلی گوناگون را مطرح می‌کردند و نامه‌هایی به او می‌رساندند و او در یک چشم برهم‌زدن، بسرعت بدان پرسشها پاسخ می‌گفت و چه بسا تنوع و شکوه مجلس او بیشتر نتیجه همین پاسخگوییها (ی ارتجالی) بود و فضل به دست پروردگار است، آن‌را به هر کس خواهد عطا فرماید و خدایی جز او نیست.

مجلسی دیگر از همو، صبحگاه روز پنج‌شنبه یازدهم صفر، در باب بدر در صحن کاخهای خلیفه که پنجره‌های قصر بر آن مشرف است، دیدیم. آن جا همان حرمسرای خلیفه است و این پنجره‌ها برای امکان دیدن این خطیب (از درون قصر) و مجلس سخنرانی او در این محل، تعبیه شده به نحوی که خلیفه و مادرش و کسانی که در حرمسرای او گرد آمده‌اند، سخن وی را بشنوند. در این هنگام درها (ی صحن) را به روی عموم باز می‌کنند و مردم از در به درون صحن می‌آیند و در آن جا حصیر می‌گسترند و بر آن می‌نشینند. ما صبحگاه زود برای حضور و مشاهده و شنود بدین مجلس حاضر شدیم و منتظر نشستیم تا آن که این متکلم دانشور برسید و بر منبر رفت و طیلسان خود را به احترام آن جایگاه از سر فرود افکند و قاریان، برابر او، بر کرسیهایی که نهاده بودند به ردیف نشستند و به ترتیب به قرائت آغاز کردند و چندان که خواستند شور و شوق برانگیختند و دلها را به نشاط درآوردند و دیدگان را سرشار از اشک ساختند و چون به قرائت پایان دادند و به طوری که ما شمردیم - نه آیه از سوره‌های گوناگون را خواندند، وی آغاز به خطبه‌ای شیوا و رسا کرد و اوایل آیات مذکور را به ترتیب در ضمن خطبه بیاورد و خطبه را به آخرین آیه‌ای که به ترتیب تلاوت شده بود در پیوست تا آن که دفتر سخن را بر بست و آن را به پایان رساند و آن آیه این بود: «اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ»^{۱۰} خداست آن که شب را برای آسایش و استراحت شما قرارداد و روز را (برای کسب و کار شما به چراغ خورشید) روشن گردانید که خدا را در حق مردمان فضل و احسان است... وی جمله‌های ادامه خطبه را با حرف سین تمام کرد و در ادای آن هنری شگفت‌تر از دیروز خویش نشان داد، سپس به درود گفتن بر

خلیفه و دعاگویی به او و مادرش پرداخت و با الفاظی شرف افزای واحترام گرای به کنایه از (فضیلت) آن بانوبنای سخن ساخت و آن گاه رهپیمای وادی وعظ و طریقه اندرز شد و این همه را به ارتجال و بر بدها، بی تأمل و کاوش اندیشه به بیان آورد و کلام خود را در این زمینه دگر بار به آیاتی که خوانده شده بود، بر همان نظم و سیاق بپیوست و اشکها را از دیدگان عشاق حق جاری ساخت و راز پنهان شوق و آرزومندی را در نفوس مشتاق به عالم بروز و ظهور آورد و مردم، با اعتراف به گناهان، به دامان کلامش آویختند و آشکارا زبان به توبه برانگیختند و همگان را عقل و خرد به جوش و زبانه از حیرت و بی خویشی، در خروش آمد و زمام از کف نفوس به در و خویشنداری عقل حسابرگر به هدر رفت، جانها را صبر و قرار و دلها را برتحمّل و درنگ، راه اختیار نماند. سپس در ضمن مجلس خویش اشعاری دلپذیر و عشق انگیز با ظرایف رقت آمیز بر خواند که دلها را از وجد و نشاط برافروخت و آن گاه از نسیب و تشبیب به ذکر (ذات) حبیب و زهد و ترهیب باز آمد و آخرین شعری که از این دست بر خواند و مجلس را به پایگاهی ارجمند رساند و تیر کلام را از جان انام گذراند و در دل خاص و عام نشاند، این ابیات بود:

أَيْنَ فَوَادَى إِذَا بَسَّ الْوَجْدُ؟ وَأَيْنَ قَلْبِي فَمَا صَحَابَعُدُّ؟
 يَا سَعْدُ زِدْنِي جَوَى بِذِكْرِهِمْ بِاللَّهِ قُلْ لِي فُديْتِ يَا سَعْدُ
 دلم که از وجد و شوق آب شد کجاست؟ و قلبم که از دست رفت و زان پس به هوش نیامد، چه شد؟
 ای سعد، جانم فدایت، خدای را از آن عزیزان سخن گوی و فضای سینه ام را از یاد آنان سرشارتر کن.

و همچنان این ابیات را باز می گفت و بر تأثیر سخن نافذ خود می افزود و سیلاب سرشک دیدگانش راه بیرون آمدن کلام را از دهان وی می بست تا آن جا که از شدت گریه بیمناک شد و از جای برخاست و شتابان و مدهوش از منبر به زیر آمد که دلها را از شوق به پرواز و جانها را به اهتزاز در آورده بود و مردم را با دلهایی سوخته به حالتی گرمتر از تابه بر آتشدانی افروخته به جای نهاد که با دلی سوزان و دیده ای فروزان او را دنبال می کردند و خود را به خاک افکنده و دل از زندگی کنده بودند. شگفتا مجلسی پر مهابت و تأثیر که از او دیدیم و موعظه ای پر مخافت و تحذیر که از او شنیدیم و نیک بختا کسی که آن مجلس را بدید و آن مواظب دلنشین را بشنید. خداوند به لطف و برکت رسانی خویش نعمت بهره جویی از آن مجلس را نصیب ما فرمود و به من و فضل خود ما را در شمار کسانی که به نصیبی چنین از رحمت او نایل آمده اند، منظور نمود. وی در آغاز مجلس خود قصیده ای درخشان و عراقی

بیان در حق خلیفه خواند که مطلع آن چنین بود:

فِي شُغْلٍ مِنَ السَّغَامِ شَاغِلٍ مَنْ هَاجَهُ الْبَرْقُ بِسَفْحِ عَاقِلٍ...

هر کس درخشد گری (جمال) او وی را حیران و سرگردان کند، به دام عشقی آتشین گرفتار آید و سیلاب خون از دیدگان فرو بارد...

و هنگام یادآوری از خلیفه، در آن قصیده گوید:

يَا كَلِمَاتِ اللَّهِ كُونِي عَوْدَةً مِنَ الْعُيُونِ لِلْإِمَامِ الْكَامِلِ...

ای کلمات و آیات الهی، تعویذ و جرز و جان پناه آن امام کامل (از چشم زخم) چشمان بد باشی.

چون از خواندن این شعر پرداخت، مجلس از شادمانی به جنبش درآمد، سپس رشته سخن را مطابق مقام به دست گرفت و به ایراد سحر بیان خویش ادامه داد و ما نمی‌پنداشتیم که سخنوری در جهان به اندازه این بزرگمرد (گشاده زبان) چنین تأثیری در نفوس شنوندگان داشته باشد و این گونه با روح و دل ایشان بازی کند، پس منزله است آن کوه‌ریک از بندگان خود را خواهد، به نعمت کمال و یزگی بخشد و خدایی جز او نیست.

پس از آن دو مجلس، مجالسی از دیگر واعظان بغداد و کسانی که در این زمینه مقامی اعجاب انگیز داشتند، دیدیم افزون بر مجالسی که از سخنوران مغرب دیده بودیم و نیز مجالسی که در مکه و مدینه — دو شهری که خدایشان شرف افزاید — دیده و بیشتر از این یاد کرده‌ایم، اما تمام آن مجالس در مقام مقایسه با مجلس این بزرگمرد یکتا، در نظر ما کوچک و کم مقدار نمود و در خور شرح و باز گفتن نبود که میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان، و فرق بین دویزید آشکار و عیان است^{۱۱} و هیاهات که جوانمردان بسیارند اما (صاحب نظران) از کمتر کسی همانند و همتای مالک (به جوانمردی) نام آرند.^{۱۲}

۱۱- ضرب المثل است و اصل آن از بیت ربیعة الرقی گرفته شده که گوید:

«لشأن ما بين اليزيدين في القدي يزید سلیم والاغز ابن حاتم

= در گشاده دستی و گرم بین یزید سلیم و یزید، آن گرمی پور حاتم (بن قبیصة بن مهلب بن ابی صفره ازدی) فرق بسیار است.» شبیه مثل فارسی که گوید:

فلفل هندی سیاه و خال مهرویان سیاه هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا؟ م.

۱۲- اصل این ضرب المثل چنین است «فتی ولا کمالیک = جوانمرد هست اما نه چون مالک». مالک بن نویره از جوانمردان عرب بود که به دست خالد بن ولید کشته شد و برادرش متمم که او را بسیار دوست می‌داشت در سوگش به ماتم نشست و چون تسلی دهندگان، از دیگر جوانمردان عرب که بسان او کشته شده بودند، برای دلجویی از این برادر داغ‌دیده نام می‌بردند، متمم گفت: «فتی ولا کمالیک» یعنی آن کس که یاد می‌کنید البته جوانمرد بوده اما نه چون برادرم مالک. و این عبارت برای بیان برتری کسی بر دیگری، به درجات، مثل شد. م.

پس از آن در مجلسی دیگر حاضر شدیم که شنیدن بیان واعظ در آن مجلس گوشنواز و آگاهی از آن مواعظ دل را بغایت دمساز بود و سومین بار، روز شنبه سیزدهم صفر در همان جایگاه، برابرخانه وی بر کناره شرقی شط (باز) در مجلس او حاضر شدیم و بیان سحرآفرین او همچنان اعجاز می‌کرد (و دیدگان را از حیرت و تحسین باز) و ما از کار و شیوهٔ وعظ او در شگفت شدیم. وی (شاهباز) جان مشتاق حاضران را با بیان خود به اوج کشاند و سیلاب سرشک را از دیدگان مردم چون موج بیرون راند و سپس در پایان مجلس خود ابیاتی سرشار از نسیب و تشبیب و شوق، و زهد و شادی و ذوق، برخواند چندان که خود دستخوش رقت حال و افسون زده خیال شد و در حیرت و بی‌خویشی از فرازمنبر فروجهید و بر زمین در غلتید و همگان را پشیمان و افسوس گویان ترک کرد و بانگ و احسرتا و دریغا از خلق برخاست که ندبه کنان، با شور و فغان چون آسیا سنگ گردان به گرد خود می‌گشتند و هریک از ایشان که از خود بی‌خود شد به هوش نیامد. پس منزّه است آن کووی را عبرت آموز خردمندان پند اندوز کرد و (وجودش را) چون نیرومندترین وسیلهٔ توبهٔ بندگان خویش برآورد و خدایی جز او نیست.

اینک به ذکر شهر بغداد باز می‌گردیم.

این شهر — چنان که گفتیم — به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌شود و دجله از میان این دو بخش می‌گذرد. در جانب غرب که پیشتر ساخته شده و آبادان بوده است اکنون ویرانی همه گیر شده و بر همه جا دست تطاول گشوده است، اما آبادانی جانب شرقی جدید است و هر چند ویرانی بر این بخش نیز چیره شده، هنوز هفدهٔ محله دارد که هر محله‌ای شهری مستقل محسوب می‌شود و در هر محله دو یا سه گرمابه (عمومی) هست و هشت محله دارای مسجدهای جامع است که نماز جمعه در آنها برگزار می‌شود. بزرگترین محله قرّیه و همان جایی است که ما در حومهٔ آن موسوم به مُرَبَّعَه، بر کرانهٔ دجله، نزدیک پل منزل گرفتیم و دجله به هنگام مَدّ سیل آسای خود آن پل را برگرفت و از جای بکند و مردم دیگر بار به وسیلهٔ قایقها از آن عبور می‌کنند. این قایقها از فرط فزونی بی شمار است و انبوه مردم، از زن و مرد، شبانه روز با قایق به تفرّجی پیوسته و بی‌پایان، بر شط می‌گذرند. بنابراین معمول و مرسوم دجله دو پل دارد یکی از آن دو نزدیک کاخهای خلیفه و دیگری — به سبب فزونی و ازدحام مردم — بالادست آن است و گذشته از این دو پل، عبور با قایقها نیز بر دجله جریان دارد و هرگز قطع نمی‌شود. محلهٔ دیگر (بغداد) کرخ است که خود شهری است با دیوار و بارو، آن گاه

محلّه باب البصره (دروازه بصره) است که آن محلّه نیز به نوبه خود شهری است و مسجد جامع منصور — که خدایش رحمت کند — در آن محلّه قرار دارد و مسجدی است بزرگ و کهنساز و شکوهمند. سپس محلّه شارع است که آن هم شهری است و این چهار محلّه، بزرگترین محلّه هاست. بین محلّه شارع و دروازه بصره بازار بیمارستان قرار دارد که خود شهرکی است و بیمارستان مشهور بغداد در این محلّه واقع شده است. این بیمارستان بر ساحل دجله است و هر روز دوشنبه و پنجشنبه، پزشکان بدان سرکشی می کنند و از احوال بیماران آگاه می شوند و آنچه را بیماران نیاز دارند برای آنان آماده می کنند و پرستارانی نزد ایشانند که به پختن غذاها و آماده سازی داروها مشغولند. بیمارستان کاخی بزرگ، شامل اتاقها و کوشکهای متعدد و تمام لوازم و سامانهای خانه های شاهی است و آب دجله بدان وارد شود. ذکر نام دیگر محلّه ها به درازا می کشد، همچون محلّه وسیطه که بین دجله و نهری جدا شده از شاخه های فرات که به دجله می ریزد قرار دارد و تمام جویبارهایی که در اطراف منطقه آبیاری فرات واقع است نیز بدان می پیوندد، بر محلّه باب البصره — که یاد کردیم — نهری دیگر از فرات می گذرد. که آن به دجله می ریزد. نام محلّه دیگر عتابیه است که در آن پارچه های ابریشمین و پنبه ای عتابی، به رنگهای گوناگون می بافند و دیگری محلّه حربیه نام دارد که بالا دست ترین محلّه است و فراسوی آن جزآبادهای حومه بغداد چیزی نیست و دیگر محلات که ذکر نام آنها سخن را به درازا می کشاند. در یکی از آن محلات قبر معروف کرخی قرار دارد که مردی از صالحان نامدار بود که او را در شمار اولیا نام برده اند. در راهی که به باب البصره می رسد زیارتگاهی با ساختمانی باشکوه واقع شده که درون آن قبری وسیع قرار دارد و بر آن قبر نوشته اند: این قبر عون و معین از اولاد امیر مؤمنان علی بن ابی طالب رضی الله عنه^{۱۳} است و در جانب غربی نیز مزار موسی بن جعفر رضی الله عنهما^{۱۴}، و زیارتگاههای بسیاری به نام اولیا و صالحان و گذشتگان بزرگوار رضی الله عنهم جمیعاً، قرار گرفته که ما نام آنها را به تمامی به خاطر نسپرده ایم. در قسمت بالا دست شرقی و بیرون از شهر محلّه ای بزرگ، برابر محلّه رُصافه قرار دارد. باب الطاق معروف در رُصافه و بر کرانه هط واقع است و هم در این محلّه زیارتگاهی هست با بنیانی استوار و گنبدی سپید برآمده در هوا، که قبر امام ابوحنیفه رضی الله عنه در آن جاهست و این محلّه را بدان بارگاه

شناستند. نزدیک این محله قبر امام احمد بن حنبل رضی الله عنه قرار گرفته و قبر ابو بکر شبلی رحمه الله و قبر حسین بن منصور حلاج نیز در همین محله است. در بغداد، قبرهای صالحانی بسیار رضی الله عنهم وجود دارد. در بخش غربی (بغداد) بستانها و باغها قرار گرفته که میوه را از آن جا به بخش شرقی شهر می‌آورند. بخش شرقی امروز دارالخلافه است و همین شرف و جلال قدر و منزلت آن را بس، خانه‌های خلیفه در انتهای این بخش قرار دارد و نزدیک به یک چهارم یا بیشتر، از این منطقه را شامل می‌شود زیرا تمام عباسیان در این خانه‌ها به گونه‌ای زیبا در عمل زندانیند و بیرون نمی‌آیند و بر مردم ظاهر نمی‌شوند و ایشان را شهرتیه‌هاست که با آن زندگانی می‌گذرانند. بخشی بزرگ از این خانه‌ها از آن خلیفه است و برنقاط خوش منظره اشرف دارد و متشکل از کاخهای آراسته و بستانهای شایسته است.

خلیفه بی وزیر

امروزه خلیفه را وزیری نباشد بلکه او را خدمتگزاری است که نایب الوزاره شهرت دارد و دیوان محتوی (صورت) اموال خلافت را حاضر می‌آرد و دفترها (ی حساب) را برابر می‌گذارد و کارها را می‌گذرانند و نیز او را سرپرستی است بر تمام سراهای عباسی و امین بر تمام اهل حرمسرای که از روزگار جد و پدرش باقی مانده‌اند و بر تمام چیزهایی که وابسته به حرمسرای خلافت است، نظارت می‌کند و او را صاحب، مجدالدین استاد الداره خوانند، و این لقب اوست و پس از دعای بر خلیفه، او را دعا کنند. وی به سبب اشتغال به کارهای مربوط بدین سراها و حفاظت و رسیدگی به مشکلات و سرپرستی شبانه‌روزی آنها، کمتر بر مردم ظاهر می‌شود.

رونق و گردش مدار دستگاه این حکومت امروزه از یرتو وجود جوانمردان (فتیان) و خواجگان حبشی است، از آن جمله جوانی به نام خالص که فرمانده کل سپاه است و ما او را یک روز در بیرون از کاخ خلافت دیدیم، در حالی که در برابر و پشت سر او امیران سپاه، از ترک و دیلم و جز ایشان حرکت می‌کردند و گرد او را نزدیک به پنجاه مرد با شمشیرهای آخته گرفته بودند و ما از کار او به روزگار در شگفتی شدیم. وی را کاخها و دیدگاههایی بر دجله است.

مستوری خلیفه
از دید مردم

خلیفه، گاه سوار بر زورق، بر روی دجله ظاهر می‌شود و گاه برای شکار به صحرا می‌رود. ظهور گهگاه او به لحظاتی کوتاه برای آن است که زندگی خصوصی او از دید مردم

۱۵- وکیل دار یا استاد سرای، یکی از صاحبان مناصب عهد خلفای عباسی که بر سرای خلافت و خادمان نظارت داشته و در حکم وزیر دربار بوده است. - م.

به دور ماند ولی این مستوری جز بر اشتها او نفزوده است. وی با این همه خود خوش دارد که بر مردم ظاهر شود و تأثیری محبت آمیز بر دلها گذارد، چه نزد آنان خجسته مقام است و مردم به روزگار او با بهره مندی از آسایش و داد و زندگانی دلپذیر، نیکبخت شده و از خرد و کلان دعاگوی اویند. ما نیز این خلیفه را دیدیم، وی ابوالعباس، احمد، الناصر لدین الله، پسر المستضی بنورالله، ابو محمد الحسن، پسر المستنجد بالله، ابوالمظفر یوسف است و نسبش به ابوالفضل، جعفر، المقتدر بالله تا دیگر نیاکان خود رضوان الله علیهم که خلیفه بوده اند، می رسد. ما وی را در حالی از برابر دیدگاه او، در سمت غربی (دجله) دیدیم که از آن (صُفّه دیدبانی) به زیر آمده و بر زورقی نشسته بود و به کاخ خود، واقع در سمت شرقی شط می رفت. وی که در سالهای جوانی به سر می برد، ریشی خرد و بلوطی و چهره ای خوش ترکیب و زیبا و سپیدرنگ و قامتی متوسط و دلپذیر به دیدار، دارد. سن او نزدیک به بیست و پنج سال است. جامه ای سپید مانند قبا با نقشی زرکش پوشیده و بر سر کلاه زینگار و طوقدار از کرک سیاهی گرانها — که جامه های شاهان را از آن سازند، از نوع کرک فتنک (روباهی کوچک و ابلق رنگ) — نهاده بود. وی به عمد با لباسی چنین که از آن ترکان است برآمده بود که (با تشبّه به ترکان) از دید مردمان پوشیده مانده. ولی خورشید گرچه (در پس ابر) رود از نظرها پنهان نماند. این (دیدار ما) به هنگام عصر روز شنبه ششم صفر سال (پانصد و) هشتاد بود. ما همچنین وی را عصر روز یکشنبه بعد دیدیم که به (صُفّه) دیدگاه یاد شده خود در جانب غربی شط — که ما نزدیک آن منزل داشتیم — بر شده بود.

بازارهای بغداد

سمت شرقی (دجله) دارای بازارهای بسیار، به نظم و ترتیبی عظیم و جمعی انبوه است که شمار آن مردم را جز خدای تعالی — که شمار هر چیز را دارد — کس نیارد. در آن بخش سه مسجد جامع هست که در همه آنها نماز جمعه گزارند. مسجد جامع خلیفه که به سرای او پیوسته، مسجدی است بزرگ، دارای سقاخانه های عظیم و وسایل رفاهی کامل بسیار و جایگاههای وضو و طهارت. مسجد جامع سلطان بیرون شهر است و کاخهایی که به سلطان معروف به شاهنشاه ۱۶ منسوب است بدان پیوسته است. وی تمشیت دهنده امور اجداد این خلیفه بوده و در آن جا سکونت داشته و آن مسجد جامع را برابر مسکن خود ساخته است.

۱۶- در متن و نسخه بدل: «شاه شاه»، که نگارشی است از شاهنشاه و در این جا، مراد لقبی است که از طرف خلفای عباسی و نیز خلفای فاطمی مصر به امیران مقتدر داده می شده از جمله ابوشجاع عضدالدوله فنا خسرو دلمی و جلال الدین خوارزمشاه و ابونصر خسرو فیروز پسر عضدالدوله که از طرف خلفای وقت عباسی هر یک بدین لقب ملقب شدند. — م.

مسجد جامع رُصافَه نیز برجانب شرقی مذکور است و فاصله آن با مسجد سلطان یاد شده به اندازه یک میل است. قبر (بسیاری از) خلفای عباسی، رحمهم الله در رصافه قرار دارد. شمار مساجد آدینه شهر بغداد جمعاً یازده مسجد است، اما تعداد گرمابه‌های آن شهر به شمار در ننگنجد. یکی از پیران بغداد به ما گفت که بین شرق و غرب این شهر نزدیک به دو هزار گرمابه وجود دارد که بام بیشتر آنها را به قیر اندوده‌اند و به نظر بیننده چون تخته سنگ مرمری سیاه و صیقلی آید و سقف بیشتر گرمابه‌های این سامان، به سبب فزونی قیر در این منطقه، بدین گونه است.

قیر وضع و کیفیتی شگفت دارد، آن را از چشمه‌ای میان بصره و کوفه می‌آورند و خداوند آب این چشمه را چنان آفریده که از آن قیرزاید و در اطراف آن چون گل رُس بماسد و چون خشک شود آن را برگیرند. منزّه است آفریننده‌ای که آنچه خواهد آفریند و خدایی جز او نیست.

دیگر مسجدهای شرق و غرب بغداد، از فرط فزونی به شمار در ننگنجد و مدارس آن شهر سی مدرسه باشد که تمام در سمت شرقی واقع شده و هر مدرسه چنان است که کاخی بدیع و باشکوه در برابر آن حقیر نماید.

بزرگترین و نامدارترین آنها مدرسه نظامیه است که نظام الملک آن را ساخته و در سال پانصد و چهار نوسازی شده است. این مدارس را اوقافی است بزرگ و املاکی (به تحبیس اصل و تسبیل ثمره) بر آنها اختصاص یافته که درآمد حاصل از آن املاک به فقیهان مدرس تأدیه می‌شود و به مصرف مستمری طالبان علم، برای گذران معاش ایشان، می‌رسد. این سرزمین را در امر تأسیس این گونه مدارس و نیز بیمارستانها شرفی بزرگ و فخری جاودانه است. خداوند نخستین بنیانگذار آنها را رحمت کند و کسانی را که چنین سنتهای نیکی را دنبال می‌کنند بیامرزد.

بخش شرقی (بغداد) چهار دروازه دارد: نخستین دروازه به فرادست شط، باب السلطان است، سپس باب الظَّفَرِیَه و در پی آن باب الحَلَبَه و زان پس باب البَصَلِیَه، اینها دروازه‌هایی است که در دیوار پیرامون شهر به ترتیب، از فراز به نشیب شط قرار دارد و آن دیوار چون نیمدایره‌ای ممتد، این بخش شهر را در برگرفته است و درون آن در بازارها دروازه‌های (درون شهری) بسیار است. کوتاه سخن (ویژگیها) و شأن این شهر بیش از آن است که به وصف آید و آنچه امروز از آن شهر برجاست، در قیاس با آنچه پیشتر بوده خوار است و

بی مقدار و مصداق گفته آن دلداره با دلدار که گفت: «لَا أَنْتِ أَنْتِ وَلَا الدِّيَارِ دِيَارٌ»^{۱۷} = نیی تو آن که بُدی پیش و این دیار نه آن».

عزیمت ما از بغداد به موصل، پس از نماز عصر روز دوشنبه پانزدهم صفر برابر بیست و هشتم ماه مه صورت گرفت و درنگ ما در بغداد سیزده روز بود و ما همراه آن دو خاتون: خاتون دختر مسعود — که پیشتر، در این یادداشت از او نام بردیم — و خاتون مادر معزالدین، صاحب موصل بودیم، و تمام حاجیان شام و موصل و سرزمین ایرانیان، پیوسته به در بند (شیروان) که در فرمان امیر مسعود، پدر یکی از دو خاتون نامبرده اند همراه این دو بودند، و حاجیان خراسان و توابع آن خطه همراه خاتون سوم، دختر ملک دقوس بودند و راهشان از شرق بغداد می گذشت و راه ما به موصل بر کرانه غربی بغداد بود. این دو خاتون در واقع دو بانوی فرمانده و امیران این لشکر بودند که ما در شمار آن محسوب می شدیم و راه می سپردیم. خداوند ما را مصداق گفته آن گوینده قرار ندهد که گفت: «ضَاعَ الرَّعِيلُ وَمَنْ يَقْوَدُهُ — گله با چوپان گم شد».

درواه موصل

این دو خاتون را به رسم و معمول خود، سپاهسانی هستند و خلیفه نیز — از بیم دستبرد اعراب خفاجی مُضَرّی در شهر بغداد — سپاهی برای بدرقه به سپاه آنان درافزود. در آن عصرگاه حرکت ما، خاتون مسعودی، سرشار از جوانی و حکمرانی، بر کاروان (آماده رحیل) گذر کرد در حالی که بر هودجی نشسته بود که روی دو چوب بر پشت دوشتر، یکی در جلو و دیگری به دنبال، نهاده و بر اشتران جُل زرکش افکنده بودند و آن دو به سرعت نسیم به آرامی می خرامیدند. از پیش و پشت هودج دو در گشوده بودند و او، در میان هودج، نقاب بر روی و دستاری زرّینه بر سر، پدیدار بود و در برابر وی گروهی از جوانمردان (فتیان) و سپاهانش راه می سپردند و در جانب راست وی، اشتران بارکش و یابوهای رهوار، و در پشت وی کنیزانش، سوار بر اشتران و یابوهای با زین و جهاز زرّین قرار داشتند. اینان دستارهایی زرکش بر سر بسته بودند که نسیم با دنباله آن بازی می کرد و ایشان خود پشت موکب بانوی خویش با حرکتی چون حرکت آرام ابر، روان بودند. وی را بیرقها و طبلها و بوقها بود که هنگام برنشستن و فرود آمدن وی می نواختند و ما از رعنائی شاهی زنانه و شوکت او شکوهی دیدیم که از ابهت، زمین را به لرزه نشانند و از عزت، جهان را دامان مباحات در کشاند. به راستی او را سزاست که عزت به خدمتش گراید و زمین از شوکتش به لرزه درآید. مسافت

شکوهندی
سلجوقه خاتون
مسعودی

۱۷ — این مصراع از جمله ایباتی است چند که ابن بَسّام آنها را به ابن خفاجه نسبت داده است. دزی، تحقیقات، ص ۳۴۰ و دیوان ابونفام، ص ۷۲.

مملکت پدر او (از کرانی به کرانی دیگر) نزدیک به چهار ماه راه است و صاحب قسطنطنیه بدو جزیه پردازد، و دادگری او با رعیت بر سیرت و طریقتی است شگفت انگیز و سنجیده و در پیگیری جهاد بر سنتی پسندیده، یکی از حاجیان که همشهری ما بود، گفت که در همین سال گذشته — که سال (پانصد) و هفتاد و نه بود — وی نزدیک به پانزده شهر از بلاد روم را گشوده است. لقب او عزالدین و نام پدرش مسعود است اما بیشتر مردم شخص او را به نام مسعود خوانند. وی در کشورداری و جهانبانی، نیا بر نیا، ریشه دار است (وصاحب اعتبار). از شرف این خاتون — که نامش سلجوقه است — همین بس که صلاح الدین (ایوبی) «آمد» شهر شوهر وی، نورالدین را که از بزرگترین شهرهای جهان بود بگشود اما به سبب بزرگواری پدر این خاتون، شهر را رها کرد و کلیدهای آن را بدین بانو سپرد و آن دیار از پرتو وجود این زن نامدار در ملکیت شوهرش باقی و پایدار بماند و همین شأن و مقام او را بس، و مُلک (و دولت و شأن و شوکت) از آن ذات زنده پاینده ای است که به هر کس خواهد دهد و خدایی جز او نباشد.

چون پاسی از آن شب رحیل گذشت ما در یکی از روستاهای بغداد که نزدیک دُجیل — نهری از شاخه های دجله که تمام آن آبادیها را سیراب می کند — قرار دارد، فرود آمدیم و به سر آوردیم و صبح روز سه شنبه شانزدهم ماه صفر مذکور برخاستیم و به راه افتادیم. در سراسر راه، روستاها و آبادیها به هم پیوسته (و در دو سوی جاده صف بسته بود). رهسپاری ما تا پس از نماز ظهر ادامه یافت، آن گاه فرود آمدیم و باقی روز را بر جای ماندیم (و به استراحت گذراندیم) تا برخی حاجیان و بازرگانان شام و موصل که عقب مانده بودند برسند و به ما پیوندند. سپس اندکی پیش از نیمه شب روانه شدیم و به سفر خود ادامه دادیم تا روز برآمد و ما برای خفتن نیمروزی و آسودن، بر کناره دُجیل فرود آمدیم.

دیگر شب را به تمامی راه پیمودیم و صبحگاه نزدیک روستایی به نام حَرَبَه که از حاصلخیزترین آبادیهاست فرود آمدیم و از آن جا به راه افتادیم و تمام شب را سراسر، راه پیمودیم و صبحگاه روز پنجشنبه هجدهم صفر بر کناره دجله نزدیک دژری به نام معشوق فرود آمدیم که گویند تفرجگاه زبیده، دختر عمو و همسر رشید، رحمه الله بوده است.

در برابر این منطقه، در بخش شرقی رود شهر سُرْمَن رأی^{۱۸} (سامره) قرار دارد که امروز سامره

۱۸ - مأخوذ از سرور من رأی یعنی شهری که موجب دلشادی بیننده است. گویند معتصم خلیفه عباسی چون بدان جا درآمد و به عمران شهر پرداخت، در مجلسی گفت: «سرور من رأی» و این عبارت، مختصر و تبدیل به سُرْمَن رأی شد. در

به راستی، عبرة من رأی^{۱۹} شده است. کجاست معتصمش^{۲۰}؟ وجه شد و کجا رفت متوکّلش^{۲۱}! باری، شهری است بزرگ که ویرانی بر آن چیره آمده مگر پاره‌ای نقاط آن که امروز آباد است. مسعودی که خدایش رحمت کند، در وصف سامره و توصیف پاکیزگی هوا و زیبایی مناظر آن به تفصیل داد سخن داده، گرچه اینک جزائری از محاسن آن شهر بر جای نمانده است. و خداوند است که وارث زمین است و آنچه بر آن بوده و باشد، و خدایی جز او نباشد. ما سراسر روز را به استراحت، در این شهر ماندیم درحالی که تا تکریت یک مرحله راه در پیش داشتیم. [سپس] از آن جا به راه افتادیم و تمام شب راه پیمودیم و هنگام طلوع فجر روز جمعه نوزدهم این ماه، برابر نخستین روز ژوئن به حومه تکریت فرود آمدیم و آن روز بدان جا آسودیم.

فارسی سام راه نیز خوانده شده و برخی گفته‌اند شهری است که سام آن را ساخته بعد از ویرانی، این نام تبدیل به ساء من رأی شد و به تخفیف به سامرا تبدیل گردید — لغت‌نامه دهخدا. — م.

۱۹ — یعنی عبرت هر کس که آن را بدید. — م.

۲۰ — المعتصم بالله، محمد بن هارون الرشید، خلیفه عباسی که در ۲۲۱ به عمران و آبادانی سامره پرداخت (و تجدید عمارت آن شهر کرد و دارالملک ساخت و به مرتبه‌ای رساند که هفت فرسنگ طول عمارت و احوالش بود، و در عرض یک فرسنگ... و بر آنجا کوشکی بلند ساخت و در سامره مسجدی عالی بنا کرد). — لغت‌نامه دهخدا، به نقل از نزّهة القلوب، ص ۴۴. — م.

۲۱ — متوکّل خلیفه عباسی که بر سامره عماراتی افزود و کوشکی رفیع در آن جا بنا کرد و به نام خود، جعفریه اش خواند. اما به شومی آن که قبر سیدالشهدا امام حسین علیه السلام را خراب کرد و مردم را از مجاور شدن بر آن مزار مقدس منع کرد، بعد از او آن کوشک را بشکافتند، چنان که اثرش بکلی ناچیز شد. — لغت‌نامه دهخدا، به نقل از نزّهة القلوب ص

۴۴. — م.

ذکر شهر تکریت که خدایش در امان دارد

تکریت شهری است بزرگ، بسیار گسترده و پر دامنه، با بازارهای پر رونق و مسجدهای بسیار و سرشار از مردمان. اهل آن شهر در اخلاق و رعایت کیل و میزان، از بغدادیان بهترند. دجله بر جنوب شرقی آن می‌گذرد و این شهر را دژی است استوار بر کناره شط که تختگاه همیشگی و پایدار شهر است. پیرامون تکریت بارویی دارد که سستی و فتور در آن رخنه کرده است چه این شهر خود از شهرهای کهنی است که (جغرافی دانان) یاد کرده‌اند. ما عصر آن روز به راه افتادیم و سراسر شب راه پیمودیم و صبح روز شنبه بیستم ماه به رود دجله رسیدیم و آسوده فرود آمدیم. معمولاً (کاروانیان) از این جا به اندازه مصرف یک شبانه روز آب به همراه می‌برند، از این رو ما آب برگرفتیم و پیش از ظهر همان روز به راه افتادیم و تا شب راه پیمودیم و برای تازه کردن نفس و لختی چرت زدن، فرود آمدیم و لحظه‌ای چرت زدیم و به راه افتادیم و تا صبح راه سپردیم و به رفتن ادامه دادیم تا خورشید روز یکشنبه بعد از آن برآمد و بلند گرفت و ما برای استراحت به روستایی برکنار رود دجله به نام جدیده فرود آمدیم. نزدیک این روستا آبادی بزرگی هست به نام عَقر که از آن نیز گذشتیم و برفراز آن پشته‌ای است بلند که دژی داشته و پایین آن پشته کاروانسرای است جدید، با برجها و ایوانچه‌ها^۱ و بنیانی استوار و باشکوه. از این جا تا موصل آبادیها و

۱ - متن: «شُرفه»، که به معنی کنگره و بالاخانه و ایوان کوچک و به اصطلاح امروز، «بالکون» آمده است. - م.

ساختمانها به هم پیوسته است و همراهی و انتظام مدام رهسپاری حاجیان (به صورت کاروانی واحد)، از همین نقطه پایان می‌یابد و جمع کاروانیان به پراکندگی می‌گراید و هر گروه، پیشاپیش یا به دنبال و کند یاتند، با اطمینان و امنیتی بکمال به راه خود می‌رود. ما نزدیک عصر از آن جا روانه شدیم و تا مغرب به راهپیمایی ادامه دادیم و جایی فرود آمدیم و در خلال مدتی که اشتران علف شامگاهی می‌خوردند لختی چرت زدیم و پیش از نیمه شب روانه شدیم و تا صبح راه پیمودیم. پیش از ظهر آن روز، یعنی دوشنبه بیست و دوم صفر و چهارم ژوئن، از جایی موسوم به قیاره نزدیک دجله و بر کناره شرقی آن و سمت راست جاده موصل، گذشتیم. در آن جا زمین را نشیبی است سیاه رنگ همچون پاره ابری (سیاه) و خداوند در آن چشمه‌هایی بزرگ و کوچک برآورده که معدن قیر است و گاه از برخی از آن چشمه‌ها حبابها برجهد چنان که گویی می‌جوشد و حوضهایی پیرامون آن بسازند و قیر را در آن حوضها گرد آورند که چون گل رُس بر زمین گسترده شود و سیاه‌رنگ است و نرم و صیقلی و نمدار و خوشبوی باشد و کیفیتی سقر وار دارد که با اولین تماس دست به انگشت بچسبد. پیرامون این چشمه‌ها برکه بزرگ سیاهی است که روی آن لایه‌ای چون خزه جُل و زغ^۲ نازک سیاه بالا آید و به کناره‌های برکه خورد و رسوب کند و قیر شود. بدین گونه ما واقعیت شگفت‌انگیزی را که شنیده و حتی شنیدن آن را غریب شمرده بودیم به چشم خویش دیدیم. نزدیک این چشمه، بر رود دجله چشمه بزرگی دیگر از همان گونه هست که ما آن را از دور دیدیم و مشاهده کردیم که دودی از آن برخیزد و به ما گفتند که چون بخواهند آن (قیر) را حمل کنند در آن آتش بر می‌افروزند، آتش رطوبت آبی آن را خشک کند و منعقدش سازد و سپس آن را تکه تکه^۳ و حمل کنند. مصرف این ماده در سراسر شهرها از شام تا عکا و تمام شهرهای کناره دریا^۴ عمومیت دارد، و خداوند سبحان هر چه را خواهد بیافریند که مشیت او والاست و قدرت او شکوهمند و پروردگاری جز او نیست. شک نیست چشمه‌ای که به ما گفتند میان کوفه و بصره واقع است و در این یادداشت پیشتر شرح آن را باز گفتیم^۵، بر همین صفت است.

قیاره و استخراج
قیر

۲ - متن: «طحلب»، که در فارسی جامه غوک و به اصطلاح متداولتر جُل و زغ گویند و لایه‌ای خزه خرد و سبز مایل به سیاهی است که بر روی آبهای راكد پدید آید. - م.

۳ - متن: «فیقطعونه قطرات»، و در رحلة ابن بطوطه: «یقطعونه قطعاً»، که تعبیری است درست تر. - م.

۴ - مراد دریای مدیترانه است. - م.

۵ - همین کتاب، ص ۲۷۸-۲۷۹. - م.

از این جا تا موصل دو مرحله راه است. ما از این چشمه های قیر گذشتیم و برای خفتن نیمروزی به جایی فرود آمدیم و سپس روانه شدیم و تا عصر راه پیمودیم و در روستایی به نام عُقیبه فرود آمدیم که از آن جا — اگر خدا بخواهد — (کاروان) صبحگاه به موصل درآید. ما بعد از نیمه شب رهسپار شدیم و هنگام بالا گرفتن آفتاب روز سه شنبه بیست و سوم صفر و پنجم ژوئن به موصل رسیدیم و درحومه آن شهر در یکی از کاروانسراها، نزدیک رود (دجله) منزل کردیم.

ذکر شهر موصل که خدای تعالی نگهبانیش کند

این شهر کهن است و ستبر و تنومند، استوار و شکوهمند، با زمان همپایی دیرین دارد و در رویارویی بانوبه نرفته‌ها آمادگی پیشین. برجهایش، از فرط نزدیکی به یکدیگر، انتظامی نزدیک به پیوستگی دارد و درشکم با روی گرداگرد آن شهر اتاقهایی است (چند طبقه) که بر روی هم قرار گرفته است و تناوری بارو و پایه دیوار حصار چندان بوده که گشودن این اتاقها را در درون آن میسر ساخته است. در این اتاقها و حجره‌ها که از تأسیسات جنگی است، برای نبرد و دفاع، جان‌پناههای محافظ وجود دارد. بر فراز این شهر دژی هست بزرگ که بنایی به استواری مستحکم و بلند و دیواری کهنساز و برجهایی قوی پایه و قدرتمند دارد و سراهای سلطان بدان پیوسته است و میان آن دژ تا شهر خیابانی هست فراخ که از فرادست شهر به فرودست آن کشیده شده. دجله در شرق این شهر قرار دارد و آب آن به بارو و برجهای شهر پیوسته (و بر دیواره آنها بوسه می‌زند). موصل را حومه‌ای است بزرگ و در این شهر مسجدها و گرمابه‌ها و کاروانسراها و بازارهاست. یکی از امیران شهر که به نام مجاهدالدین خوانده می‌شد مسجد آدینه‌ای بر کناره دجله ساخته است که مسجد آدینه‌ای، به بنایی استوارتر از آن ندیده‌ام و زبان توصیف از شرح آن مسجد و آرایش و ترتیب آن کوتاه است و این همه آرایشها (و هنرنماییها) نقش در آجر باشد. شبستان آن مسجد به رواقهای بهشتی ماند که گرداگرد آن را پنجره‌های آهنین گرفته و سگوهایی به آنها پیوسته که مشرف بر دجله است و نشیمنگاهی والا تر و زیباتر از آنها نباشد که توصیف آن به درازا می‌کشد و

تنها، بر سبیل اختصار، پرتوی گذرا بر پاره‌ای از آن افکندیم. برابر این مسجد، بیمارستانی هست استوار، هم از ساخته‌های مجاهدالدین مذکور. وی در درون شهر و بازار (مرکزی) آن نیز تیمچه یا راسته بازاری^۱ برای بازرگانان ساخته که گویی کاروانسرای است بزرگ و درهای آهنین بر آن بسته می‌شود و پیرامونش دکانها و حجره‌های چندطبقه بر روی هم قرار گرفته است و این مجموعه در بزرگترین شکل معماری تزیینی بی نظیر جلوه گر شده و من در دیگر سرزمینها راسته بازاری که با آن برابری کند ندیدم. این شهر را دو مسجد آدینه است: یکی نوساز و دیگری از روزگار اُمویان، در صحن این مسجد آدینه بارگاهی هست و درون آن ستونی مرمرین بر پاست که بر گلوگاه آن ستون پنج (حلقه مارپیچ) خلخال گونه تافته از جنس همان مرمر افکنده‌اند و بر فراز این ستون تخته سنگی مرمرین و هشت ضلعی قرار دارد و از آن فواره‌ای آب، به شدتی بیرون می‌جهد که بیش از یک قد به هوا می‌رود چنان که گویی شاخه‌ای است از بلور به اعتدال و راستی و روشنی، و سپس واژگون می‌شود و به زیر گنبد فرو می‌ریزد. در این هر دو مسجد کهنه و نو نماز جمعه می‌خوانند و در مسجد آدینه حومه شهر نیز نماز جمعه می‌گزارند. در این شهر، برای آموختن علم (فقه) نزدیک به شش مدرسه یا بیشتر، بر ساحل دجله ساخته‌اند و بنای آنها چنان لمعان و درخششی دارد که گویی کاخهایی آراسته مشرف بر رود است. موصل — بجز بیمارستانی که گفتیم در حومه واقع است — چندین بیمارستان دیگر دارد.

خداوند این شهر را به وجود تربتی مقدس و یژگی داده و مزار جرجیس صلی الله علیه و سلم را در آن نهاده است، بر مزار او مسجدی ساخته‌اند که قبر وی در گوشه یکی از اتاقهای سمت راست داخلی این مسجد قرار گرفته. محل این مسجد بین مسجد آدینه نوساز و دروازه پل است و نسبت به کسی که از دروازه پل به مسجد آدینه می‌رود در سمت چپ واقع شده. ما از زیارت این قبر مقدس و ایستادن در برابر آن تبرک جستیم، خداوند ما را بدان فیض بهره مند دارد. دیگر از چیزهایی که خداوند این شهر را بدان و یژگی داده این است که در شرق آن — چون نزدیک به یک میل از دجله بگذری — تل توبه قرار دارد و همان تلی است که یونس علیه السلام قوم خود را در آن جانگداشت و دعا کرد و ایشان نیز دعا کردند تا خداوند عذابی را (که برایشان نازل کرده بود) از آنان برداشت و بگردانید. نزدیک آن تل، به

تل توبه

۱ — متن: «قیساریه»، که قیصریه نیز آمده است و به معنی مجموعه‌ای از سراهای بازرگانی در درون بازاری مرکزی است و شاید بتوان در اصطلاح فارسی آن را به تیمچه ترجمه کرد. — م.

فاصله یک میل چشمه ای مبارک منسوب به اوست که گویند وی قوم خود را گفت تا در آن چشمه تن شویند و استغفار گویند و سپس قوم بر آن تل شدند و دعا کردند. بر این تل بنایی بزرگ است که رباطی است مشتمل بر اتاقهای بسیار و رواقها و طهارتخانه ها و سقاخانه ها که مجموعه آنها یک باب رباط را تشکیل می دهد. در میان این بنا اتاقی هست که پرده ای بر آن افکنده اند و پشت آن پرده، دری هست مبارک، به تمامی مرصع و گویند جایگاهی است که یونس صلی الله علیه و سلم در آن جا به وقوف ایستاد و گویند محراب آن اتاق عبادتگاه وی بوده است. پیرامون این اتاق شمعهایی نهاده اند که از بزرگی هریک به خرما بُنی ماند. مردم هر شب آدینه به این رباط روند و به عبادت پردازند. در اطراف این رباط روستاهای بسیار است که سخت دستخوش ویرانی شده و گویند شهر نینوا^۲ بوده و همان شهر یونس علیه السلام است. اثر باروی محیط بر آن شهر هنوز پیدا است و جای دروازه ها در آن هویدا و خاک توده های باقیمانده از برجهای فرو ریخته آن برجسته و برجاست. ماشب آدینه بیست و ششم صفر در این رباط مبارک خفتیم و سپس صبح بر سر آن چشمه مبارک رفتیم و از آبش نوشیدیم و در آن تطهیر کردیم و در مسجد پیوسته بدان نماز گزاردیم. خداوند به من و کرم خود ما را بر آن نیت بهره مند فرماید.

اخلاق نیک مردم
موصل

مردم این شهر را رفتاری است نیکو و کارهای خیر کنند و به یک تن از ایشان بر نخوری که او را گشاده روی و نرمگوی نبینی، غریبان را گرامی می دارند و از ایشان استقبال می کنند و در تمام اعمال خود اعتدالی به کمال دارند. ما در این شهر چهار روز درنگ کردیم.

از شکوه مندترین دیدنیهای دلفریب چشمگیر دنیایی، مراسمی بود که روز چهارشنبه، دومین روز ورود خود به موصل، به مشارکت آن دو خاتون یعنی مادر معزالدین صاحب موصل و دختر امیر مسعود — که پیشتر از او سخن رفت^۳ — دیدیم، بدین شرح که مردم از صبح زود سواره و پیاده بیرون آمدند و زنان نیز بیشتر سواره آمده بودند و از اجتماع آنان لشکری انبوه پدید

۲ — شهر آشوری کهن که تپه های باقیمانده از آن در برابر موصل است و در کتاب مقدس از آن یاد شده و یکی از پایتختهای دولت آشور بوده و هنگام بازدید گزنفون از آن صفحات به سال ۴۱۰ قبل از میلاد ویرانه بوده است. — المنجد. یاقوت در معجم البلدان گوید: «نینوا شهر یونس بن متی است، علیه السلام در موصل، و در سواد کوفه نیز ناحیه ایست که آن را نینوا گویند و کربلاء حسین رضی الله عنه که در آنجا به قتل رسید، جزو آن ناحیه است.» — م.

۳ — همین کتاب، ص ۲۷۹ — م.

آمده بود. امیر شهر برای دیدار مادر خود، همراه با بزرگان دولت خویش بیرون آمد، (از دیگر سوی) حاجیان موصلی همراه خاتون همسفر خود باشکوه و ابهت، در حالی که برگردن اشتران خود جلّهای ابریشمین رنگین افکنده و قلاده‌های نگارین بسته بودند، به درون میدان آمدند. خاتون مسعودی نیز در حالی به میدان درآمد که لشکری از کنیزان خود را رهبری می‌کرد و پیشاپیش او لشکری از مردان وی گشت می‌زدند و جولان می‌دادند. بارگاه هودج او را سرتاسر به پاره‌های زر به شکل هلال و قطعات دینار همچند کفی دست و زنجیرهای زرین و مجسمه‌های نگارین، آذین بسته بودند چنان که تقریباً جایی تهی از آرایش و تزیین بر سراسر آن هودج شاه نشین دیده نمی‌شد و دو اشتر رهوار (به زیر هودج او) می‌خرامیدند و جرنگ جرنگ آن همه زیورها گوشها را پر می‌کرد. گردن دیگر اشتران و مرکبهای کنیزان او را به زر و زری آراسته بودند و چندان زر به کار برده بودند که به شمار نمی‌گنجید و منظره‌ای بود که چشمها را خیره و عبرت را (بر حیرت) چیره می‌کرد که هر مُلکی جز مُلک ذات یکتای پرتوان فانی و بی‌نشان شود و او را شریکی نیست. چند تن از موثقان که از حال این خاتون، نیک آگاه بودند به ما گفتند که وی به عبادت و اعمال خیر موصوف است و به نیکوکاری و مردماری معروف و از آن جمله در همین سفر به حجاز، مالی هنگفت صرف صدقات درویشان و نفقات آوارگان پریشان کرده است و صالحان و صالحات را دوست می‌دارد (و برایشان خیرات می‌کند) و ناشناس وار، از سر دل بستگی به دعای این به خدای اندیشان، به زیارت ایشان می‌رود، و مبادرت به این همه اعمال خیر از ناحیه او، با وجود جوانی و غوطه‌وری در نعیم سلطانی مایه شگفتی و حیرانی است که خداوند هر یک از بندگانش خود را خواهد هدایت کند (و به توفیق خدمت دلالت فرماید).

ما عصر روز چهارم درنگ خود در این شهر که روز جمعه بیست و ششم صفر مذکور بود، سوار بر چارپایانی که در موصل خریده بودیم تا از چنگ رفتار (ناهنجار) ساربانان برهیم، روانه شدیم گرچه حُسن تقدیر مناسب چنان سبب ساز آمده بود که ما در طول راه مکه - خدایش شرف فزاید - تا موصل با آدم گونه‌ترین آن چارواداران، همصحبت و (به نسبت) از رفتار او سپاسگزار باشیم. (باری) شب شنبه تا اندکی پس از نیمه شب راه پیمودیم و سپس در روستایی از روستاهای موصل فرود آمدیم و پیش از ظهر روز شنبه یاد شده در روستایی به نام عین الرصد خفتیم. خوابگاه ما جایی نیکو و خرم، زیر دست پلی برده‌ای بود که آب در آن جریان داشت. در این روستا کاروانسرای هست بزرگ و نوساز - و در

رفتار ناهنجار
ساربانان

روستای
عین الرصد

تمام منازل میان این راه، همه جا کاروانسراهایی وجود دارد. ما نیمی از شب را نیز در همین روستا به سر آوردیم و سپس از آن جا رهسپار شدیم و صبح روز یکشنبه به روستایی موسوم به مُؤیِّلِحَه درآمدیم و از آن جا روانه شدیم و شب را در روستایی بزرگ به نام بُجْدال که دژی کهن دارد، گذرانیدیم و هنگام روز، در سمت راست جاذه کوه جودی را — که در کتاب خدای تعالی نام آن آمده و کشتی نوح علیه السلام بر آن نشسته است^۴ و کوهی است بلند و کشیده — دیدیم. سپس سحرگاه روز دوشنبه بیست و نهم صفر حرکت کردیم و شب را در روستایی از روستاهای نصیبین که یک مرحله تا آن شهر فاصله دارد وکلای (یا کلایی) خوانده می‌شود گذرانیدیم.

مویلحه و بُجْدال
کوه جودی

ماه ربیع الاول سال (پانصد و هشتاد) که خداوند برکتش را به ما ارزانی دارد

هلال این ماه شب سه شنبه برابر دوازدهم ژوئن، در حالی که ما در روستای مذکور (کلای) به سر می بردیم، رؤیت شد. پس سحر روز سه شنبه یاد شده از آن جا حرکت کردیم و پیش از ظهر همان روز به نصیبین رسیدیم.

ذکر شهر نصیبین که خدایش حفظ کند

(نصیبین) شهری است به کهنگی و پیشینگی شهر، برونش جوان و درونش پیر، (باحومه ای) خوش منظره و چشمگیر و به گستردگی، میانگینی از کبیر و صغیر. در برابر و از پشت آن، تا بدان جا که دیده تواند دید، جلگه ای است سبز و گسترده که خداوند بر آن جو ییارهارانده و به فضل خود به هر کرانه اش آب رسانده، و از چپ و راست بوستانهای پراز درختان درهم پیچیده و (بدین فصل) سرشار از میوه های رسیده^۱ این شهر را در بر کشیده است. رودی از کنار نصیبین می گذرد که چون دستبندی بر آن خمیده (و شهر از برکت آن رود در آغوش طراوت و نعمت آرمیده است)، باغها در دو سوی آن به صف ایستاده و سایه آرامبخش آنها بر سر شهر افتاده است. خداوند ابونواس، حسن بن هانی را رحمت کند، آن جا که گوید:

طَابَتْ نَصِيبِيْنُ لِيْ يَوْمًا فَطِيبَتْ لَهَا يَا لَيْتَ حَظِّيْ مِنَ الدُّنْيَا نَصِيبِيْنُ

روزی مرا نصیبین پذیرا و دلپذیر آمد و من نیز بر آن شهر دلپذیر و قابل تحمل آمدم، ای کاش نصیب من از جهان نصیبین^۲ باشد.

۱ - یاقوت گوید: «چنان که مردم این شهر گویند آبادیهای آن را چهل هزار بوستان است» معجم البلدان. - م.

۲ - این بیت را ایهامی است، زیرا نصیبین علاوه بر نام شهری معروف، جمع واری از نصب و به معنی نصیبها و بهره ها تواند بود و بنابراین معنی مصراع دوم چنین می شود «ای کاش بهره من از جهان، بهره ها و نصیبها (یا اقامتگاهم در شهر نصیبین) باشد» یاقوت در معجم البلدان گوید: «نصیبین به فتح اول و کسر دوم و سپس یاء و علامت جمع صحیح «ین» که پاره ای از اعراب آن را به منزله صیغه جمع گیرند و در حالت رفع به واو و در حالت جر و نصب به یا معربش کنند». - م.

برونش، پوشیده از بوستان و مرغزار و از فزونی دارو درخت اندلسی و اراست، از سبزی و خرّمی می‌تابد و رونق و آبادی از آن می‌تراود. (اما) درونش، غبار صحرا بر آن نشسته و راه بر حظّ بصر بسته است، (چندان که) دیده را عرصهٔ جولان و امکان دیدار جمالی تابان نیست.

این رود از سرچشمه‌ای گوارا که منبعش در کوهی نزدیک آن سامان قرار دارد به سوی شهر روان است و به چند شاخه می‌شود و جلگه‌ها و زمینهای آبادان را مشروب می‌کند و به درون شهر می‌رود و در خیابانهای شهر به چند شعبه تقسیم می‌شود و از بعضی خانه‌ها می‌گذرد و به گرمی مسجد آدینه شهر می‌رسد و شاخه‌ای از آن از میان صحن مسجد می‌گذرد و به دو استخر - که یکی در میان صحن و دیگری نزدیک در شرقی آن است - می‌ریزد و از آن جا به دو سقاخانهٔ پیرامون مسجد آدینه می‌رسد. پلی یکپارچه از سنگ بر این رود زده‌اند که به دروازهٔ سمت قبله پیوسته است.

این شهر دو مدرسه و یک بیمارستان دارد و حکمران آن معین الدّین، برادر معز الدّین، صاحب موصل است که هر دو پسران بابکند. شهر سنجان نیز از آن معین الدّین است و در سمت راست جاده‌ای که به موصل می‌رود قرار دارد.

در یکی از زوایای داخلی مسجد آدینه ارجمند این شهر، شیخ ابوالیقظان، پیری سیه فام (به آب و گِل و) روشن روان و سپید دل سکونت دارد که یکی از اولیایی است که خداوند دل‌های ایشان را به نور ایمان تابان و زمانه را به وجود پر برکت آنان روضهٔ جنان و گلشن جانان کرده و ایشان را از باقیات صالحات در زمین و زمان قرار داده است، معروف به مقامات نامدار و موصوف به کرامات بی شمار، گوشه‌نشین کنج عبادت و پارسایی و کوشندهٔ پوینده به راه طاعت و سر بر آستان خداسایی که به دسترشت خود اکتفا دارد و غذای امروزش را به ذخیرهٔ فردا نگذارد. خداوند ما را به دیدار آن پیر بزرگوار، سعید و از برکت دعای او مستفید فرمود، و این واقعهٔ میمون و فیض همایون به عصر روز سه شنبهٔ آغاز ربیع الاول بود که خدای عزّوجلّ را بر منتی که با فراهم آوردن امکان دیدار او بر ما نهاد سپاس گزاریم و به مصافحهٔ با وی مشرف شدیم. خداوند ما را از برکت دعای وی سودرساناد که اوست بسیار شنوای پاسخگوی دعا و خدایی جز او نیست.

منزلگاه ما در آن جا، کاروانسرای بیرون شهر بود که شب چهارشنبهٔ دوّم ربیع الاول را در آن به سر بردیم و صبحگاه با قافله‌ای بزرگ، (سوار بر) استران و دراز گوشان

راهزنان گرد

(تندرو) و همراه با حرانیان و حلبیان و جز آنان از اهالی بلاد بکر^۳ و فراسوی آن سامان به راه افتادیم و حاجیان این مناطق را که بر اشتران (کندرو) خود سوار بودند ترک کردیم و ایشان را پشت سر نهادیم و تا ظهر به سفر خود ادامه دادیم، در حالی که از هجوم ناگهانی گردانی که آفت این صفحات، از موصل تا نصیبین و ذئبیرند، هراسان و بیمناک بودیم. مسکن این جماعت که بی محابا راه می‌زنند و در زمین فساد می‌کنند، در کوهستانهای بلند نزدیک سرزمینهای یاد شده است و (از آن جا که) خداوند سلاطین این مناطق را به دفع شر و جلوگیری از تجاوز ایشان مددی نکرده است، چه بسا پاره‌ای اوقات راهزنان تا دروازه نصیبین رسیده و مانعی در برابر خود ندیده‌اند، و به راستی باز دارنده‌ای جز خدای عزوجل نباشد.

شهر دارا

روز چهارشنبه یاد شده خفتیم و آسودیم و همان روز ضمن عبور در سمت راست خود، نزدیک دامنه کوه شهر کهن دارا را دیدیم که شهری است سپید و بزرگ و آن را بر بلندا کهندژی است و به اندازه نیم مرحله (راهپیمایی) پس از آن، شهر ماردین قرار دارد که در دامنه کوه واقع است و بر چکاد کوه دژی بزرگ دارد که از دژهای نامدار جهان است و این هر دو شهر آبادند.

۳ - بلاد بکریا دیار بکر نامی است که بر آمید قدیم اطلاق می‌شود و اطلاق این نام بر آن سرزمین به مناسبت قبیله بکرین وائل است که در قرن اول هجری به این ناحیه مهاجرت کردند. — معجم البلدان، یا قوت. — م

ذکر شهر دُنَیْصِر که خدایش محفوظ دارد

این شهر در پهنه‌ای گسترده از زمین قرار دارد و پیرامون آن را پالیزهای سبزی وتره- بار گرفته است که به وسیله دلو و دولاب آبیاری می‌شود و دارای طبیعتی مایل به طبع صحراست و برج و بارو ندارد، اما انباشته از مردم و بازارهای پر رونق و ارزان فراوان است و برای مردم شهرهای شام و دیار بکر و آمد و بلاد روم که زیر فرمان امیر مسعودند و فراسوی آن بلاد، مرکزی خطر خیز محسوب می‌شود. دُنَیْصِر را کشتزاری است پهناور که در آن تأسیسات رفاهی بسیار وجود دارد. ما با قافله خود (نخست) در فراخنایی بی گیاه، بیرون شهر فرود آمدیم و صبح روز پنج‌شنبه سوم ربیع [الاول]، پس از آسایش (شبانه)، به شهر وارد شدیم. در بیرون این شهر مدرسه‌ای است نوساز و ناتمام و گرمابه‌ای بدان پیوسته است و پیرامون آن را بوستانهایی فرا گرفته و آن محل (هم) مدرسه است (وهم) محفل انس (و تفرّج).

صاحب این شهر، قطب الدین بر شهر دارا و شهر ماردین و رأس العین نیز فرمانروایی دارد و خویشاوند دو پسر بابک است. این سرزمین از آن شاهان مختلف است که مانند ملوک طوایف اُنْدُلُسند و لقب تمام آنان به زیور «دین» آراسته ولی (از دین) جز این القاب دهشتبار شنیده نشود و صفاتی شایسته آیین از صاحبان این عناوین دیده نیاید. در این دیار اشخاص عادی با شهریار یکسانند و توانگر و درویش همگون و همعنان. در میان ایشان کس نیست که به مقامی بایسته سزاوار یا به صنعتی شایسته نامدار شده باشد، جز

گره در پوست
شیر

صلاح الدین، صاحب شام و بلاد مصر و حجاز و یمن که به فضل مشار و به عدل استوار است، و تنها این اسمی است موافق مسماً و لفظی مطابق معنا و آنچه جز این است نه چنین است که (القاب و عناوینشان) همه بادخواست و گواه بی جا و دعوی انتساب به دین (ار حقیقت امر) بس جدا.

القاب مملکة فی غیر موضعیها کالهریحکی أنتفاخاً صولة الأسد
(بستن) القاب مملکتی نا به جا بر خود، بدان مانند که گره ای با افکندن باد به زیر پوست صولت شیر را تقلید کند.

باز گردیم به گفتار درباره مراحل سفر و منازل راه — که خدا آن را نزدیک کند. ما چندان در دُنِیصر ماندیم که نماز جمعه را به روز چهارم ربیع الاول خواندیم و گار و انیان برای دیدن روز بازار در آن دیار درنگ کردند زیرا روز پنجشنبه و جمعه و شنبه و یکشنبه بدان جا روز بازاری گرم و با رونق برگزار می شود که تمام اهالی آن سامان و آبادیهای پیوسته بدان برای مشارکت در آن بازار گرد می آیند، چه در تمام طول راه از راست و چپ روستاهای به هم پیوسته و تیمچه های معتبر برقرار است و این «سوق»^۱ را که مردم از تمام نواحی در آن گرد آیند «بازار»^۲ خوانند و روزهای هر بازار معلوم و معین است.^۳

ما پس از نماز جمعه به راه افتادیم و بر روستایی بزرگ گذشتیم که دژی به نام تلّ عقاب دارد و از آن مسیحیان هم پیمان ذمی است و از زیبایی و سرسبزی خود ما را به یاد روستاهای اُنْدُلُس افکند. بوستانها و تاکستانها و انواع درختان میوه این روستا را (چون نگینی) در بر گرفته است و از برابر آن نهری با مسیری گشاده، زیر درختان می گذرد و بوستانها در دو سوی آن نهر صف کشیده است. ما در این روستا گراز بچه هایی دیدیم که از فرط فزونی و اُنس با ساکنان آن جا به گوسفندان می مانندند. سپس عصر آن روز به روستایی دیگر رسیدیم که جسر خوانده می شود و اکنون از آن مردمی از هم پیمانان است که از گروههای رومند. ما شب پنجم ربیع یاد شده^۴ در آن جا خفتیم و سپس سحرگاه از آن جا روانه شدیم و اندکی پیش از ظهر روز شنبه به رأس العین رسیدیم.

دژ تلّ عقاب

روستای جسر

۱- بازار. - م.

۲- متن عین اصطلاح فارسی را به شکل «البازار» آورده است. - م.

۳- مراد بازارهای موسمی عمومی است که به نام روز تشکیل خود، شنبه بازار و یکشنبه بازار و چهارشنبه بازار و غیره خوانده می شوند. - م.

۴- مراد ربیع الاول است. - م.

ذکر شهر رأس العین که خدایش محفوظ دارد

این نام، رأس العین (که به معنی سرچشمه است) از راست‌ترین صفاتی است که به سرزمینی داده شده و جایی که این نام را بر آن نهاده‌اند از شریفترین نام‌نهادها و مصداقهاست. سبب این بیان آن که خدای تعالی در زمین این سامان چشمه‌ها گشوده و آبی روشن و صافی روان نموده است که به شاخه‌های چند تقسیم می‌شود و در جدولها و جویها می‌دود و به کرت‌های سبز و کشتزارهای خرم می‌رسد، چنان که گویی سیم مذاب بر بساط زبرجد کشیده‌اند. درختان بسیار و بوستانهای سرشار در دوسوی این جویبارها از آغاز تا پایان آن دیار و آبادی حاصلخیز پرثمر و بار، صف بسته است. بزرگترین چشمه‌ها از این میان، دو چشمه است که یکی فرادست دیگری است. چشمه فرادست از درون صخره‌ای بالا تر از زمین می‌جوشد و گویی در دل غاری است بزرگ و فراخ که آب در آن گرد می‌آید و می‌گسترد تا به صورت استخری بزرگ در می‌آید و سپس بیرون می‌ریزد و رودی بزرگ همچند بزرگترین رودها به وجود می‌آورد و آن گاه به چشمه دیگری می‌ریزد و با آب آن چشمه می‌آمیزد. این چشمه دوم چیزی غریب از شگفت‌آفرینیهای خدای چیره دست شکوهمند است، زیرا در زیر زمین و از درون سنگی سخت می‌جوشد و به بلندایی نزدیک به چهار قامت، یا بیشتر می‌رسد و دهانه انبساط آن فراخ می‌شود تا در آن عمق، استخری می‌گردد و به نیروی جوشش خود بالا می‌آید تا بر روی زمین روان می‌شود. چه بسا شناساگرانی توانا در فنون شنا و نیرومند در عواصی که در ژرفای آن آب می‌کوشد تا خود را با فروشدن به قعر مخزن برساند اما آب، به

نیروی برآمدن از منبع وقوت فیضان وی رابه بالا می‌راند واز نیمه مسافت عمق یا چیزی کمتر از آن او را به سطح باز می‌گرداند و ما این حال را به عیان دیدیم. آب این چشمه زلاتر از اشک چشم در صافی و گوارتر از سلسبیل است و از فرط شفافی هر چه این آب بر آن احاطه دارد از درونش پیداست تا آن جا که اگر به شب تاری سکه دیناری در آن افکنند، پنهانش ندارد. از این چشمه ماهی لذیذی که از بهترین ماهیهای موجود در عالم است، صید می‌کنند. آب این چشمه به دو نهر تقسیم می‌شود که یکی از راست و دیگری از چپ می‌گذرد، شاخه جانب راست به خانقاهی می‌رود که در برابر آن چشمه برای صوفیان و غریبان ساخته اند و آن را «رباط» نامند و شاخه سمت چپ از کنار آن خانقاه می‌گذرد و از جدولها به طهارتخانه ها و دیگر تأسیساتی که برای رفع نیاز بشری ساخته اند، می‌رسد. سپس این دو نهر در پایین دست خود به نهری از چشمه ای دیگر که از بالا دست جاری است برمی‌خورند و یکی می‌شوند. در محل برخورد این دو نهر و نقطه تشکیل رودی که از پیوستن آنها پدید می‌آید ورود خابور را به وجود می‌آورد، مجموعه ای آسیابخانه، چون سدی در میان نهر بنا کرده اند.

منشاء رود خابور

نزدیک این خانقاه، در فاصله ای که به دید می‌آید، مدرسه و در برابر آن گرمابه ای است که هر دو کهنه و فرسوده شده است. من از میان ساختمانهای جهان بنایی را از دیدگاه طرحریزی و موقعیت قرار گرفتن در مکانی مناسب، همانند این مدرسه ندیده ام زیرا این مدرسه در جزیره گونه ای سبز و خرم قرار گرفته و نهری از سه جانب بر آن حلقه زده و راه ورود بدان تنها از یک جهت باقی مانده و برابر و پشت آن بوستان است و در کنارش چرخ دولابی هست که به بوستانهای بالا تر از مجرای نهر آب می‌رساند. نهایت توصیف و غایت تعریف زیبایی روستاها در شرق آندلس این است که از نظر زیبایی شبیه این جایگاه و از لحاظ آراستگی و خرمی مانده این چشمه سارها باشد، (حقاً که) تنها آفریدگار را در آفرینش تمام آفریده های خود توانایی مطلق است و بس. اما درباره خود این شهر، (باید گفت) بدو ات رابدان اعتنا و حضارت را از آن استغناست، نه بارویی که به حفاظتش پردازد و نه خانه ای خوش ساخت که زیبایش سازد. چون دانه مهره ای نظر قربانی بر گردن صحرا آویخته و در بیابانی، عور و آزاده برآمده و با این همه از تأسیسات شهری بی نصیب نمانده و آن را دو مسجد آدینه نو و کهنه است. مسجد کهنه بر کنار این چشمه سارها واقع شده و از برابرش چشمه ای روشن — غیر از آن دو چشمه که یاد کردیم — بیرون می‌آید. این مسجد را عمر بن

عبدالعزیز رضی اللہ عنہ ساخته اما اکنون کهنگی بدان دستبرد زده و فرسودگی از پایش درآورده است. مسجد آدینه دیگر درون شهر است و مردم در آن نماز جمعه گزارند و ماروز درنگ خود را در آن شهر به تفرج در این مسجد گذراندیم و در تمام سفر خویش آسایشی از این بیش نکرده بودیم.

هنگام غروب روز شنبه پنجم ربیع الاول برابر شانزدهم ژوئن برای استفاده از خنکی شبانه و گریز از تف گرمای روز و حرّ تموز از آن جا راه افتادیم زیرا در آن نقطه تا حرّان دو روز راه است و هیچ آبادی بر سر راه نیست. پس تا صبح راه پیمودیم و سپس در بیابان، کنار چاه آبی فرود آمدیم و اندکی آسودیم و آن گاه پیش از ظهر روز یکشنبه برخاستیم و به راه افتادیم و نزدیک عصر بر سر چاه آبی، به جایی که در آن برجی هست استوار و آثاری کهن، معروف به برج حواء فرود آمدیم و خفتیم و سپس بعد از ساعتی آسایش **برج حواء** برخاستیم و بقیه شب، تا صبح راه پیمودیم و هنگام برآمدن آفتاب روز دوشنبه هفتم ربیع الاول، برابر هجدهم ژوئن به حرّان رسیدیم. خدا را بر این آسان گریها (ی ذات کریمش) سپاس خاص (و حمدی به اخلاص داریم).

ذکر شهر حرّان که خدایش آبادان کند

حرّان شهری است که آن را نه نشانی است از زیبایی و نه (آسایشگاه و) سایه‌ای که به شب و روزش در آن بیاسایی، هوایش از ریشه نامش (حرّان=گرم) رُسته و آیش با سردی آشنایی نَجُسته است، دشت و هامونش از تف نیمروز سوزان است و شهر چونان کوره‌ای فروزان، نه در آن خفتنی توانی گرچه قلیل و نه دمی برآری جز دشوار و ثقیل، در متن بیابانی بی فریاد رها و در بطن صحرائی غیر آباد بنا شده است. رونق شهری را از دست داده و (خیاط آفرینش) اندامش را از جامه سرسبزی و حرّمی برهنه نهاده (اما) استغفرالله (از این بیان) چه در شرف و فضیلت حرّان همین بس که منسوب به پدر ما ابراهیم است صلی الله علیه وسلم و آن را در سمت قبله، با فاصله‌ای نزدیک به سه میل زیارتگاهی است مبارک که در آن چشمه‌ای جاری است و مأوای آن حضرت و ساره، صلوات الله علیهما و عبادتگاه آن دو بوده است و از برکت این انتساب، خداوند این شهر را پایگاه صالحان پارسا و وعده‌گاه زایران چله‌نشین (با خدا) قرار داده است. ما از این (اوتاد باعتبار) افراد نامدار، شیخ ابوالبرکات، حیّان بن عبدالعزیز را در برابر مسجدی که به نام اوست دیدیم. او خود در زاویه‌ای که در سمت قبله این مسجد بنا کرده سکونت دارد و در سمت دیگر، زاویه‌ای از آن پرسش عمر است که پیوسته در آن عمر به عبادت می‌سپارد و طریقت پدر را در پیش گرفته و بر راه ستم نرفته است (و پدر و پسر به هم مانند) که نیکو گفته‌اند: چنان بود پدری کیش چنین بود فرزند. ^۱ ما به خدمت این شیخ که سن او از هشتاد فزون است رسیدیم و مصافحه کردیم و

پدر و پسر
از اصحاب آخرت

۱ - متن: «أشبهه طریقه ابيه، فما ظلم، وتعرّفت منه شیئینة اعرّفها من آخرتم»، که بخش اخیر این دو عبارت مستعج در عربی

او به ما دعا کرد و فرمود به دیدار پسرش عمر مذکور برویم. نزد او نیز رفتیم و دیدار کردیم و او ما را دعا گفت. سپس با آن دو بدرود کردیم و شادمان از دیدار این دو بزرگمرد که از مردان آخرت (و اصحاب حُسنِ عاقبتند)، باز گشتیم.

همچنین در مسجد کهنه، شیخ پارسا و مرد خدا، سلمه یکی از نادره پارسایانِ زمان و حق جویانِ دوران را دیدیم و او بر ما دعا کرد و ما از او همت طلبیدیم و بدرودش گفتیم و باز گشتیم. هم در این شهر، دیگری به نام سلمه وجود دارد که به «مکشوف الرأس = سر برهنه» معروف است. وی از باب فروتنی و تواضع به پیشگاه خدای عزوجل سر خود را نمی‌پوشاند و از این رو بدین عنوان شناخته شده است. مابه منزل او رفتیم اما گفتند که وی برای کسب میراث به پُرسه^۲ از شهر بیرون رفته است. در این شهر بسیاری از اهل خیر وجود دارند و مردم آن سبکبال و بر اعتدالند، غریبان را دوست دارند و می‌نوازند و بر درویشان ایثار می‌کنند و اهالی این صفحات، از موصل تا دیار بکر و ازدیاریبعه تا شام عموماً بر همین طریق و طریقت، از غریب دوستی و اکرام به فقیرانند و اهل روستاها نیز چنین هستند و فقیران و مستمندان با وجود اینان و گشاده دستی کریمانه ایشان، که بدان داستان زنند، در نمی‌مانند و نیازی به ره‌توشه ندارند. مقام مردم این نواحی در این راه خیر شگفت‌آور و تحسین‌آمیز است. خداوند آنان را بر همان نیتی که دارند و خیری که می‌کنند، پاداش دهد. عابدان و پارسایان و پُرسه زنان که بیشتر در کوهسارانند، بیش از آنند که به شمار گنجند. خداوند به من و کرم خود، مسلمانان را از برکات و دعا‌های ایشان بهره‌مند کند.

این شهر را بازارهایی است منظم و آراسته با ترتیبی شگفت‌انگیز که بر تمام آنها با چوب سقف بسته‌اند و اهل شهر همواره در زیر سایه‌ای مداوم به سر می‌برند و چون به درون بازارها درآیی پنداری به خانه‌ای در آمده‌ای که خیابان‌هایی بزرگ دارد، و بر سر هر چهار

ضرب‌المثل است، یعنی خوبی در او دیدم که آن را همان خویِ آن‌خزم می‌شناسم، و اخزم پسری بوده که به سبب درشتی با پدر عاق شد و سپس مرده و دو پسر از خود به جای گذاشته است و فرزندان خرد او نزد پدر بزرگ مانده‌اند. روزی این دو نواده یا دو گرگ‌زاده برابواخزم، جد خویش حمله بردند و او را مجروح کردند و پدر بزرگ ضمن بی‌تی گفته است:

إِنَّ بَنِيَّ ضَرَحَوْنِي بِالْأَمِّ شَنْشَنَةَ أَعْرَفَهَا مِنْ أَخْزَمِ

که در عربی مثل شده است و معادل فارسی آن مصراعی است از مولوی که گوید: «شیر را بچه همی ماند به او» یا مصراعی از عنصری: «چنان بود پدری کش چنین بود فرزند» که هر دو در فارسی نیز مثل است و به سبب التزام سجع، به وجه اخیر ترجمه شد. — م.

۲ — پُرسه و پُرسه زدن، در لغت راه‌پیمایی بی هدف است و در اصطلاح، به درپوزه رفتن درویشان را گویند. — م.

سوق گنبدی بزرگ و گچین ساخته و برافراشته اند که محل جدا شدن راسته بازارها از یکدیگر است. مسجد آدینه ای کهن — که نوسازی شده و — در نهایت زیبایی است به این بازارها پیوسته است و صحنی بزرگ با سه گنبد و بارگاه دارد که بر پایه های مرمرین بنا شده وزیر هر گنبد چاه آبی گوارا قرار دارد. گنبد بزرگ چهارمینی نیز در این صحن هست که بر ده ستون مرمرین ستبر نهاده شده، محیط هر ستون نه و جب است و در میان این گنبد، ستونی تاور و مرمرین قرار دارد که محیط آن پانزده و جب است. این گنبد از ساخته های رومیان است و بالای آن درون تهی است، گویی برجی است استوار و گویند انبار اسلحه و لوازم جنگی رومیان بوده است و خدا دانتر است! سقف این مسجد گرامی با تیرهای چوبین و طاقها پوشانده شده و تیر (اصلی) سقف، به سبب فراخی دهانه رواق ستبر و بلند است و این دهانه پانزده قدم، برابر پنج «بلاط»^۳ است و ما مسجد آدینه ای با طاقهایی گشاده تر از آن ندیده ایم. در سرتاسر دیوار پیوسته به صحن، که مدخل رواق است، نوزده در گشوده اند: نه در از راست و نه در از چپ و نوزدهمین در، دری است بزرگ میان این درها که (پایه) طاق آن از پایین ترین نقطه دیوار آغاز شده و در بالا ترین بخش دیوار خمیده (و جمعا قوس طاق را تشکیل داده) است که بسیار زیبا و باشکوه جلوه می کند، گویی دروازه ای از دروازه های شهرهای بزرگ است. تمام این درها را لنگه هایی است از چوب خوش ساخت با نقشهای زیبا که به درهای شاه نشین کاخها می ماند. ما از حسن بنای این مسجد آدینه و نظم و ترتیب بازارهای پیوسته بدان، نمایی شگفت (و طرح معماری تحسین انگیزی) دیدیم که نظیر آن در دیگر شهرها کمتر یافت شود. این شهر یک مدرسه و دو بیمارستان دارد و شهری است بزرگ با بارویی استوار و بنیانی محکم که آن را بر پایه هایی از سنگ تراشیده بر آورده اند و آن سنگها را در نهایت استحکام بر روی هم استوار کرده اند. پایه آن مسجد آدینه گرامی نیز چنین است. در سمت شرقی این شهر دژی هست استوار که به وسیله فضایی گشاده و سپس خندقی که پیرامون دژ را احاطه کرده از باروی شهر جدا شده است و پایه های آن دژ را از سنگهایی به هم فشرده نهاده و در نهایت استحکام و قوت بر آورده اند. باروی دژ نیز همچنان سخت استوار و متین است. این شهر را رودکی هست که مجرای آن در سمت شرق واقع شده است و آب آن از میان باروی شهر و بیابان محیط بر آن می گذرد و سر چشمه اش در

۳ - ابن جبیر «بلاط» را به عنوان واحدی از طول، پانزده بر پنج که برابر سه قدم می شود، به کار برده - ص ۲۳۷ همین کتاب. - م.

فاصله ای، دور از شهر قرار دارد. شهر حرّان دارای جمعیتی انبوه و ارزاقی فراوان و سرشار از برکت و مساجد بسیار و تأسیسات شهری و رفاهی بی شمار، همچون سرشارترین شهرهاست و صاحب آن، مظفرالدین بن زین الدین است که از صلاح الدین فرمان می برد. تمام این خطه، از موصل تا نصیبین و تا فرات، به نام دیار ربیعه خوانده می شود و حدّش از نصیبین تا فرات و شامل اراضی واقع در جنوب این راه است.

دیار بکر که پس از دیار ربیعه می آید در سمت جنوب شرقی این راه و شامل آید و میافارقین و... و جز آنهاست که شرح آن به درازا می کشد.

قدرت صلاح
الدین اتوبی
دیدار با سلمه
سر برهنه

در میان شاهان این مناطق (که نام بردیم) کس نیست که با صلاح الدین به نیرو برآید و از این رو با آن که همه استقلال دارند، فرمانبردار اویند و او کریمانه، اینان را برجا گذاشته در صورتی که اگر می خواست می توانست، به اراده خداوند، مملکت را از اینان بگیرد. ما روز دوشنبه بیرون این شهر و به ناحیه شرقی آن، برکنار رودک یاد شده فرود آمدیم و آسودیم و روز سه شنبه پس از آن، بعد از ظهر به دیدار سلمه سر برهنه، که روز دوشنبه به دیدار او نایل نشده بودیم، رفتیم و وی را در مسجد خود دیدیم. مردی باشکوه صالحان و شوکتِ مُحبّان، آزاده خوی و خوشروی، نیکرفتار و گشاده رخسار که لختی نزدش نشستیم و به صحبتش پیوستیم و او بر ما دعا کرد. با او بدرود گفتیم و سپاسگزار از خدای عزّوجلّ که نعمت دیدار با اولیای صالح مهذب و بندگان مقرب خود را نصیب ما فرموده و ما را رهین متّ خود نموده است، باز گشتیم.

شب چهارشنبه نهم ربیع الاول، پس از ساعتی آسایش، از آن جا روانه شدیم و برای استراحت بعدی به جایی موسوم به تلّ عبّده که جایی است آباد، درآمدیم. این تپه مُشرف گسترده و مانند میزی برافراشته است و بر آن اثر بنایی کهن عیان است و آب جاری در آن روان. ما هنگام مغرب از آن جا روانه شدیم و تمام شب راه پیمودیم و بر روستایی به نام بیضاء گذشتیم که در آن کاروانسرای است نوساز و در نیمه راه حرّان تا (کناره) فرات قرار دارد و در برابر آن، چون روی به فرات به سوی شام بنگری، در جانب راست، شهر سُرُوج واقع است که حریری^۴ در داستان ابوزید (سروجی) از آن شهر نام برده است. این شهر

۴ - قاسم بن علی بن محمد بن عثمان حریری از ادیبان نامدار ایرانی و از مردم بصره، صاحب کتاب معروف مقامات که آن را با الهام از واقعه ای حقیقی، یعنی درآمدن پیری مکتبا به ابوزید، از اهالی سروج به مسجد بنی حرام به رشته تالیف کشید و مقامه حرامیه را که چهل و هشتمین مقاله مقامات است به ابوزید سروجی نسبت داد. - م.

همچنان که وی در کتاب خود، مقامات توصیف کرده دارای باغ و بوستان و آبهای پراکنده روان است.

ما پیش از ظهر به فرات رسیدیم و برزورقهای کرایه‌ای که برای عبور از رود فرات آماده بود نشستیم و از آب گذشتیم و به قلعه‌ای نوساز بر کناره این رود، موسوم به قلعه نجم که پیرامون آن خانه‌هایی ساخته‌اند، درآمدیم. در آن جا بازارچه‌ای است که در آن علوفه و نان که برای رفع نیاز کاروان از دام و انسان دارای اهمیتی است شایان یافت می‌شود. روز پنج‌شنبه دهم ربیع‌الاول در قلعه نجم ماندیم و در خلال مدتی که گذشتن مؤخره کاروان از رود و رسیدن و پیوستن تمام کاروان به یکدیگر ادامه داشت، بیاسودیم.

چون از رود فرات بگذری به خطه شام درآمده‌ای و تا دمشق در قلمرو حکومت صلاح‌الدین قرار گرفته‌ای. فرات مرز میان سرزمین شام و دیار ربیع و دیار بکر است. در سمت چپ جاده، چون فرات را برابر دیدگیری و به سوی شام روی، شهر زقه بر کرانه فرات قرار گرفته است و پشت آن سرمنزل (قبیله) مالک بن طوق واقع شده که به رجة الشّام موسوم و شام از شهرهای نامدار است. سپس بعد از گذشتن یک سوم شب از آن جا به راه افتادیم و شب پیمایی کردیم و صبح روز جمعه یازدهم ربیع‌الاول و بیست و دوم ژوئن به شهر منبج رسیدیم.

ذکر شهر مَنبِج که خدایش نگهدارد

(مَنبِج) شهری است گشاده اطراف با هوایی بهنجار، سالم و صاف، از کران تا کران بارویی کهن آن را در میان گرفته و فضای آن پاکیزه و دلپذیر و جلوه گاهش به زیبایی ممتاز و نسیمش روحنواز است، به روزش سایه گستر و به شبش چنان که در وصف آن گویند: هماره سحر است. شرق و غرب آن از بوستانهایی پوشانده شده است پر از انبوه درختان و میوه‌های الوان و آبی روان که به تمام زوایای آن (باغهای رشک جنان) می‌رسد و خداوند (ذوالجلال) درون آن شهر را به داشتن چاههای آب زلال و بسیار گوارا، به خوشگواری سلسبیل، ویژگی داده که در هر خانه یکی دو چاه از این قبیل وجود دارد، و زمینش زمینی است پربرکت که از تمام نقاط آن آب برآزند. بازارها و خیابانهای فراخ و گشاده و دکانها و فروشگاههای آن شهر از بزرگی و فراخی به کاروانسراها و انبارها مانند و روی بازارش سقف زده‌اند و بیشتر بازارهای این صفحات سقف دار است. این شهر که دستخوش حوادث زمان و بخشهایی از آن ویران شده، پیشتر از شهرهای باستانی روم بوده است و از بناهای رومی آثاری در آن باقی است که نشان از فزونی توجه رومیان بدین شهر دارد. مَنبِج را دژی است در سمت جنوب شرقی که از شهر گسسته جدا از آن قرار گرفته، و تمام شهرهای این نواحی را دژهای سلطانی است. مردمش اهل احسان و خیر و از ستیان شافعی مذهبند و شهر در پرتو وجود ایشان از اهل مذاهبهای منحرف و پریشان و افراد گمراه اصحاب و عقاید فاسد و تباه — که در بیشتر نقاط این بلاد یافت می‌شوند — پاک و در پناه و

(از سنن نادرست) پالوده و از کج اندیشیهای (افکار سست) آسوده است. دادوستدهایشان درست و احوالشان راست و مستقیم و شاهراه دیانتشان روشن و آشکار و از مزاحمت راههای فرعی (و مذاهب رهنمون به بیراهی) برکنار است.

منزلگاه ما در بیرون این شهر به یکی از بوستانهای آن بود که در آن درنگ کردیم و آسودیم و سپس نیمه شب روانه شدیم و پیش از ظهر روز شنبه دوازدهم ربیع الاول به بُرَاعَه رسیدیم.

ذکر شهر بُزاعه که خدای عزوجل آبادش دارد

جایگاهی است باخاک پاک و زمینی فراخناک، از شهرها کوچکتر و از روستاها بزرگتر، بازاری دارد سرشار از وسایل و ابزار و اسباب کار اصحاب سفر و تجارتخانه‌های ارباب حَضَر. بر فرادست آن دژی است بزرگ و استوار که یکی از شاهان روزگار آهنگ استقرار در آن کرد ولی از پیمودن آن راه دشوار بفرسود و به رخنه زدن و افکندن دیوار دژ امر فرمود و آن دژ را تنها و بی حصار، عریان و فروریخته دیوار، بر فراز کوهسارها کرد. این شهر را سرچشمه‌ای است زلال که آب آن در جلگه می‌گسترده و بستانهایش را سرسبز و سیراب می‌پرورد و جلوه‌ای زیبا و بیرون از حساب برابر دیدگانت می‌آورد.

روستای باب

روستایی بزرگ در کرانه صحرا، معروف به باب بر این شهر می‌نگرد که به منزله دروازه‌ای میان بُزاعه و حلب است و از هشت سال پیش، گروهی از ملحدان اسماعیلی — که شمار آنان را کس جز خدا نمی‌دانست — آن را از نو ساخته و به شرارت پرداخته بودند و فساد و گزند آنان این راه را گسیخته بود و آشوب زده و درهم ریخته، تا آن جا که اهل این سرزمین را دیگ غیرت به جوش آمد و شور حمیت به خروش و بر اثر آن به جنبش و هیجان درآمدند و دیگران از هر کرانه و کران به یاری آنان برآمدند و تیغ در میان اسماعیلیان نهادند و تا آخرین نفر ایشان را ریشه کن کردند (و بر باد دادند) و در رفع فتنه آنان به چابکی و شتاب کار کردند و صحرا را از مجسمه‌های آنان کله منار، خداوند تجاوز و شر ایشان را از سر مسلمانان رفع کرد و مکرشان را، هم بدیشان دفع، سپاس خدای را که پروردگار جهانیان

است. ساکنان این شهر امروزه، همه قومی از ستیانند. ما روز شنبه در جلگهٔ این شهر درنگ کردیم و آسودیم و شبانه از آن جا روانه شدیم و تا صبح راه پیمودیم و پیش از ظهر روز یک شنبه سیزدهم ربیع الاول و بیست و چهارم ژوئن به شهر حلب رسیدیم.

ذکر شهر حلب که خدای تعالی محفوظش دارد

شهری است با قدری گران و نامی پرآوازه و جاودان، اوج گرفته به هر زمان، خواستارانش بسنی از شاهان جهانگیر و جایش در نفوس آدمیان چون اثیر. چه بسا نبردها برانگیخته و چه بسا تیغها که بر فرازش آهیخته (و خونها که به پایش ریخته). گهندژی دارد، به استواری و تسخیرناپذیری نامدار و به بلندی و سرافرازی آشکار، و درمیانهٔ دژها بی نظیر و همانند و به پایداری والا و ارجمند. استواریش، فراتر از آن که ویران شود و پایداریش فزونتر از آن که اسیر دلیران شود. بنیانی است شکوهمند و کلان و تختگاهی برآمده از زمین به آسمان، دایره سان، تراشیده پیرامون، بنا شده با نسبتی به اعتدال، همگون و راستایی به کمال موزون. پس منزّه است آن کو (اصل اندیشهٔ) تدبیرکار و قیاس اندازه و مقدار این بنای استوار را نهاد (و آدمیان را به ساختن آن رهنمون داد) و هر آن گونه خواست برآوردن آن را بدین صورت با اعتبار و حالت دایره وار فرایاد (مهندسان هوشیار و تجربه کار) داد که گهندژی است دیرینه سال، همزمان با روزگار و برساخته ای است همچنان پایدار، گردش سالها و تحوّل ایام را دیده است و درد تشییع (جنازه) خواص و عوام را چشیده. اکنون چنین است خانه ها و سراهای دیرینش، اما کجایند ساکنان و سازندگان پیشینش؟ اینک (برابر چشم ماست) کاخ حکمرانان و صحن دلگشای آن، اما کجایند امیران آل حمدان و شاعران سخنسرای آن دودمان؟ آری دست فنا بر همهٔ آنان پردهٔ فراموشی کشیده اما هنوز زمان فانی این شهر نرسیده! شگفتا، شهرها بمانند و شهریاران آنها بروند، جانشان را چنگالِ هلاک در

رُباید و جایشان بجایشان بر پهنهٔ خاک بیاید! مُلکشان از آن دگران شود، بی ملاکی و اعتباری، و نوخاستگان آرزویش کنند و دامان وصالش را آسان به دست آرند، به سست تر موجبی و بی انتظاری! این است حلب! بنگر چند از شهریارانش را به شمول لفظ «بود» برده و چون خبر «کان» به دستِ خاطرات گذشته سپرده است و چگونه مکان غالب بر گردش زمان (و این مقهور صلابت آن) شده است! نامش مؤنث آمده و خود را به زیور زنان رامشگر آراسته و به نیرنگ، به خواستار خویش نزدیک شده و در دامانش آویخته و ناگهان به خیانت، خون او را ریخته است. بعد از سیفِ دولتِ خود، ابن حمدان دگر باره چون عروسی (هزار داماد اما جوان) به جلوه‌گری پرداخته (و آهنگ شکاری دیگر ساخته) است. هیئات، هیئات که (سرانجام) جوانیش به پیری خواهد رسید و خواستارانش به کام نابودی خواهند رفت، و آن گاه وقتِ ویرانی آن آغاز و دست حوادث ناگوار و تظاولِ روزگار بر آن دراز خواهد شد، تا خداوند وارث زمین و زمینیان شده و هر چیزی بی نام و بی نشان شود که خدایی جز او نیست و قدرتش بس شکوهمند است.

تداعی کلام ما را از افادهٔ مرام بازداشت و از رسیدن به مقصد دور نگاهداشت. اینک به بیان شرحی که در صدد آن بودیم باز گردیم و گوئیم: از شرف و فضیلت این دژ آن که گویند به روزگار کهن نخستین جایی بوده است که ابراهیم خلیل — که بر او و بر پیامبر ما صلوات و درودی جلیل باد — با گوسفندان خود در آن ماوا گزیده و شیر آنها را دوشیده و به صدقه داده است و از این رو آن جا را حَلَب (همریشه با حلیب به معنی شیر) نامیده‌اند، و خدا داناتر است.

در این دژ زیارتگاهی است گرامی که مردم آهنگ آن کنند و با گزاردن نماز در آن، تبرک جویند. از کمال و ویژگیها و محاسن آن دژ — که کلاً در استواری و امکان دفاعی دژها شرط است — این که آب در آن انباشته باشد و خود از چشمه برآید، و این دژ را دو مادر چاه است که آب از آنها برآید و تا روزگار باقی است بیاید. و کس را در آن دژ هراسی از بی‌آبی و خوفی از گزند تشنگی به دل نیاید، خوراک نیز بدان جا همواره سالم ماند و تباه نشود و در میان شروط پایداری دژها، شرطی از این دو صفت مهمتر و مؤکدتر نیست. دو دیوارهٔ استوار، از آن جانب که به شهر می‌نگرد، این دو مادر چاه را در بر گرفته است و زیر آن دو دیوار خندقی است که تقریباً ژرفای آن را به چشم نتوان دید و آب در آن انباشته می‌شود. اهمیت و حسن موقعیت این دژ از لحاظ استواری و پایداری و زیبایی بیش از آن است که

وصفش را پایانی باشد. بر تمام باروی محیط بردژ برجهایی به انتظام برآورده اند که آنها را خانه‌هایی است چند اشکوبه و زیبا و سراچه‌هایی بر روی هم نهاده و بر آن همه طاقها گشاده‌اند. هر یک از برجها مسکون است و درون آنها خانه‌های منیع شاهی و سراهای رفیع سلطانی قرار دارد. بنای شهر را نیز بر طرحی بسیار بزرگ و ترکیبی سترگ و زمینه‌ای وسیع و شایسته و جمالی بدیع و بایسته نهاده و برآورده‌اند، بازارهایی گشاده و بزرگ دارد که به گونه‌ای منظم به راستای یکدیگر ردیف بسته و هر راسته، از کارگاهی به کارگاه دیگر و بنگاهی به بنگاه دیگر، پیوسته است چنان که شامل تمام انواع صنایع و اصناف پیشه‌های شهری است و سراسر بازارها سقف چوبین دارد و ساکنان بازار همواره در زیر سایه‌ای مداوم و بلند روز می‌سپارند و هر بازار، از زیبایی و آراستگی به غایت چشمگیر و به نهایت دلپذیر است و بیننده را از شگفتی و جاذبه اسیر و از تنوع و تنظیم پاگیر می‌کند.

تیمچه بی نظیر
حلب

اما قیساریه (یا تیمچه بزرگ) آن از پاکیزگی و زیبایی به گلستانی ماند که گرمی مسجد آدینه را در بر گرفته و کسی که در آن تیمچه نشیند شوق نکند منظره‌ای جز آن بیند، گرچه نمایشی با ارزش و تماشاگه (چوگان) بازی و ورزش باشد. بیشتر سراهای بازرگانی قیساریه گنجینه‌ای است از زیباترین کار و هنرمندی بر چوب نشانه و هر راسته دارای یک خزانه، و میان هر یک از خزانه‌ها ایوانچه‌هایی چوبین و خوش نقش و نگارین بردگانها گشوده و پدید آورده و از این رهگذر به هنر آفرینی زیباترین مناظر را به معرض دید آورده‌اند. هر راسته بازار به یکی از درهای متعدد آن گرمی مسجد آدینه گشوده می‌شود.

جمال مسجد
آدینه حلب

این مسجد از بهترین و زیباترین مساجد آدینه است که صحن آن را شبستانی بزرگ و وسیع در بر کشیده و از هر سوی با درهایی، به زیبایی درهای ممتاز کاخها، به صحن گشوده شده که شمار آنها بیش از پنجاه در است و از زیبایی رباینده (هوش و) نظر. صحن مسجد دو چاه آب زلال دارد، و شبستان سمت قبله را مقصوره و اتاقکی نیست و از این رو سترده‌تر و گسترده‌تر (از شبستانهای مشابه خود) به نظر آید. هنر چوبتراشی و کنگره سازی و منبت کاری در ساختن منبر این شبستان دستی بکمال دراز و هنرمند به کوشایی و آفرینش جمال اعجاز کرده است. من در هیچ یک از شهرهای روی زمین، به زیبایی هیأت و غرابت صنعت، منبری چنین ندیده‌ام. هنرنمایی بر چوب از منبر به محراب پیوسته و به تمام بدنه‌های آن آرایشی به همان نمایش و زیبایی و همان کشش و دلربایی داده و منبت کاری چون تاجی بزرگ بر تارک محراب نشسته و از آن فراتر رفته و به زیر سقف پیوسته و در بالاترین

نقطه کمان زده و بر ایوانچه‌های چوبین کنگره دارمنبت دامن کشیده است و تمام آن به عاج و آبتوس گوهرنشان شده است. پیوستگی این گوهرنشانی و حسن ترصیع از منبر تا محراب و بخشی از دیوار قبله و ابسته بدان، بدون آن که فاصله‌ای در میان و درزی نمایان باشد، بدیع‌ترین منظر ذوق و شکیل‌ترین مظهر هنر جهان را به دیده بینندگان عیان کند. (باری) زیبایی این گرامی مسجد آدرینه بیش از آن است که به وصف آید.

مدرسه زیبای
حنفیان در حلب

پیوسته به سمت غربی این مسجد آدرینه، مدرسه‌ای مخصوص حنفیان قرار دارد که از زیبایی و استواری و ایتقان با مسجد هماهنگ و همسان است و هریک از آن دو در زیبایی به فردوسی مانند که در جوار آن دیگر و با آن قرینه و برابر است. این مدرسه از خوش بناترین و هنرمندانه‌ترین مدرسه‌هایی است که ما دیدیم، و دلپسندترین چیزی که در آن ملاحظه می‌شود این است که دیوار سمت قبله آن شامل حجره‌هایی است که به وسیله طاق‌هایی به یکدیگر پیوسته و بر سرتاسر دیوار داربست تا ک گسترده و انگور داده و بر هر طاق از طاق‌های حجره‌ها شاخه‌های تاک آویخته و خوشه‌های انگور در برابر هر در آویخته شده است چنان که ساکن حجره، همچنان نشسته، دست برآرد و بی رنج و مشقتی انگور چینه (و در دهان گذارد). حلب جز این مدرسه چهار یا پنج مدرسه دیگر و نیز بیمارستانی دارد. این شهر را از دیدگاه زیبایی معماری و طرح شهرسازی شأنی است بزرگ و مقامی والا که شایسته است دارالخلافة و پایتخت باشد و تمام این زیبایی و دلگشایی مربوط به درون شهر است و از بیرون آن چیزی به نظر نمی‌آید. مگر رودکی که از جنوب شرقی آن به سمت قبله جاری است و از میان حومه فلکه وار شهر می‌گذرد.

حومه حلب منطقه‌ای است بزرگ با کاروانسراهای بی‌شمار و به خاطر وجود این نهر، آسیاب‌های متعددی در حومه شهر بنا شده که تا شهر ادامه دارند. در همین منطقه پاره‌ای بوستانها هست که از جهت طولی آن کشیده شده است. درون و برون این شهر، هر چه باشد، بی گمان حلب از شهرهای بی‌مانند جهان است و توصیف حسن آن که بیش از حد وصف و بیان است، به درازا می‌کشد.

منزلگاه ما در همین حومه به کاروانسرای بود که خان ابوالشکر نام دارد. ما چهار روز در آن کاروانسرا اقامت کردیم و پیش از ظهر روز پنج‌شنبه هفدهم ربیع الاول، برابر بیست و هشتم ژوئن از آن جا کوچیدیم و کمی پیش از عصر، به قنترین رسیدیم، و اندکی در آن جا آسودیم و سپس به روستایی موسوم به تل تاجر منتقل شدیم و شب جمعه هجدهم

ماه (ربیع الاول) در آن جا خفتیم.

این قنسرین شهری است شهرهٔ روزگار اما اینک ویرایش فزوده و چنان گشته که شهر قنسرین گویی به دیروز نبوده است و جز آثار و فرسوده و فرو ریخته و خاک انباری جا به جا گسیخته از شهر اصلی بر جای نمانده است. اما روستاهای آن آباد و به انتظام است زیرا کشتزاری دارد عظیم، هم از روزگار قدیم که تا دیده می‌بیند از عرض و طول گسترده و زمین را به زیر کشت برده است و از میان آبادیهای اندلس به آبادی چنان ماند و از این رو گویند اهل قنسرین به هنگام فتح اندلس، در چنان سکونت گزیدند، چه آن ناحیه را شبیه زادگاه مألوف خود دیدند و چنان که معروف است درنگ (اعراب فاتح) در بیشتر شهرهای اندلس بر پایهٔ همین انس و عادت و بر مبنای همین شباهت بوده است.

ما یک سوم از شب گذشته از آن جا روانه شدیم و به سیر شبانه ادامه دادیم و تا پیش از ظهر راه پیمودیم و آن گاه برای آسودن به جایی موسوم به باقدین، در کاروانسرای بزرگ به نام خان ترکمان که بسیار استوار بنیان بود فرود آمدیم. (گفتنی است که تمام کاروانسراهای این صفحات از پایداری و استواری هریک به دثری ماند و درهای آنها آهنین و در نهایت درجه مستحکم و متین است.

سپس از آن جا روانه شدیم و شب در جایی موسوم به تمنی، در کاروانسرای استوار بر همان صفت که گفته شد، غنودیم و سحرگاه روز شنبهٔ نوزدهم ربیع الاول برابر آخرین روز ژوئن از آن جا به راه افتادیم و همان روز شنبه^۱ در سمت راست جادهٔ گذرگاه خود در فاصلهٔ دو فرسنگی سرزمین معره را دیدیم که سواد آن پر از درختان زیتون و انجیر و پسته و میوه‌های گوناگون بود و پیوستگی بستانها و همبستگی منظم روستاهای آن در مسیری به اندازهٔ دو روز راه ادامه می‌یابد و از حاصلخیزترین و پر نعمت‌ترین سرزمینهای خداست و فراسوی آن، جبل لبنان واقع شده که کوهساری است بلند و گسترده از دریا به دریا و بر بطنهٔ آن دژهایی متعلق به ملحدان اسماعیلی، یعنی فرقه‌ای است که از اسلام روی برگاشته و یکی از آدمیان را خدای پنداشته‌اند، چه شیطانی از جنس آدمیان معروف به سینان، به باطل سخنان و خیالهای پریشان ایشان را فریفته و بر دلی شیفتهٔ آنان چنگ انداخته و امر را بر آن کج اندیشان مشبه ساخته است، و آنان او را خدای خویش شناخته و به عبادتش پرداخته و جانها به راهش

۱ - متن: «يوم الجمعة المذكور»، ولی به سیاق عبارت ظاهراً باید «يوم السبت» باشد و از این رو به وجه اخیر ترجمه شد.

باخته‌اند و در فرمانبرداری و پذیرفتن دستور او چنان به دل کور شده‌اند که چون وی به یکی از ایشان گوید: خود را از قلّه کوهی بلند به زیر افکن، بی درنگ چنین کند و در راه خرسندی ناستوده او خود را نقش بر زمین کند. خداوند به قدرت و مشیت خود هر که را خواهد گمراه سازد و هر که را خواهد راه نماید، پس به ذات منزّه او از فتنه در دین پناه می‌بریم و از درگاه او می‌خواهیم که ما را از گمراهی ملحدان برکنار دارد که پروردگاری غیر از او نباشد و معبودی جز او نیست و نشاید.

این کوه لبنان که یاد شد، مرز میان مسلمانان و فرنگیان است، بر سینه آن دژی دژگردان بر سینه کوه لبنان هست معروف به حصن الاکراد (دژ گردان) که اکنون در دست فرنگ است و فرنگیان از آن جا ناگهان بر حمص و حماة هجوم آرند و گزندها رسانند. این کوه از آن دو شهر دیده می‌شود. ما هنگامی که آفتاب روز شنبه یاد شده کاملاً بالا آمده بود به شهر حماة رسیدیم و در یکی از کاروانسراهای حومه شهر فرود آمدیم و آمیدیم.

ذکر شهر حماة که خدای تعالی حمایتش کند

حماة شهری است مشهور در میان شهرهای جهان و همصحبت دیرینه با زمان، اما فراخنایی چندان و طرح بنایی درخشان ندارد. بر چیده دامن است و اطراف آن بسته و خانه‌هایش به هم فشرده و پیوسته. دیده‌ور چون از فراز بر آن نگرد چشم اندازی دلپذیر نیابد، گویی شهر به نمایش رونق خود نشتابد و عیان کردن محاسن خود را بر نتابد، اما چون دیده را به دقت گماری و بر آثار و بناهای حماة، به کاوش قدم گذاری و در سایه‌های شهر، از نزدیک به دیده‌بانی نشینی، زیباییهای نهفته درونی آن را ببینی. در بیرون شهر، بر جانب شرق، رودی هست بزرگ که هر چه پیش رود در گسترش است و بر دو کناره‌اش، جا به جا دولاها به یکدیگر در نگرش (و چرخهای آبکش در گردش)، همچون دو طره آراسته تابیده که بر زمین کشیده و شاخسار بوستانها بر روی آن خمیده است و شادابی هر دو بخش آن طراوت رخساره دوشیزگان صاحب جمال را به یاد آرد و شتاب جریان آبش اندک اندک روی به اعتدال گذارد. بر یکی از کناره‌های این نهر که به حومه شهر پیوسته طهارتخانه‌هایی منظم و خانه‌هایی چند وجود دارد و آبی که از یکی از چرخ دولا بهای رساننده آب نهر جاری است به تمام نواحی آن حوزه می‌رسد و غسل کننده اثری زیانبخش در آن نبیند. بر کناره دیگر که به پایین شهر پیوسته مسجد آدینه‌ای کوچک قرار دارد که دیوار شرقی آن را گشوده و بر آن طاقی زده‌اند و منظری دلپذیر و جاذبه‌ای چشمگیر دارد.

در مقابل گذرگاه این رود، در جنوب شرقی شهر، دژی است که از لحاظ طرح با دژ

حلب برابر اما از نظر حفاظت و مقاومت دفاعی از آن کمتر است. آب از این نهر بدان دژ می‌رود و در آن جا ذخیره می‌شود و دژ را از بی‌آبی بیمی و از گزند چشمداشت دشمن بر خود، هراس عظیمی نیست.

شالوده شهر حماة را در گودالی زمینی پهناور و کشیده نهاده و برآورده اند چنان که گویی خندقی است که دو دیوار بر دو جانب آن چیده اند، یکی بسان کوهی است کشیده که شهر بالا به بدنه آن سمت کوهستانی پیوسته است و دژ در جانب دیگر بر پشته ای بزرگ و دایره وار و جدا از شهر قرار دارد و پنداری دست روزگار عهده دار تراش بهنجار آن بوده و صلابت و مناعتی بدان افزوده که از دست درازی هر دشمنی به دور بوده و در دامان امن و امان غنوده است. شهر پایین در زیر دژ، پیوسته به جانبی است که رود بر آن جاری است و این هر دو شهر کوچکند. باروی شهر بالا تا فرادست بخش کوهستانی امتداد می‌یابد و به گرد شهر می‌پیچد و شهر پایین را با رویی است که از سه جانب آن را در بر گرفته، زیرا آن سمت شهر که به رود پیوسته نیازی به بارو ندارد. بر روی این رود، پلی از سنگ سخت بسته اند که شهر پایین را به حومه خود می‌پیوندد، این حومه بزرگ است و در آن کاروانسراها و خانه ها و دکانهاست که مسافر نیازمندیهای فوری خود را از آن جا تهیه می‌کند تا فرصت فراغت و رود به شهر را بیابد.

بازارهای شهر بالا پرکالاتر و زیباتر از بازارهای شهر پایین است و جامع تمام پشه ها و انواع بازرگانهاست و طرحی شایسته به تنظیم و بایسته و بدیع به تقسیم دارد و آن شهر را مسجد آدینه ای هست بزرگتر از مسجد آدینه شهر پایین و سه مدرسه و یک بیمارستان، بر کناره رود و برابر مسجد آدینه کوچک دارد. در بیرون این شهر دشتی هست گسترده و پهناور که بیشتر به تاکستانها آراسته است و دارای کشتزارها و پالیزهاست و منظره ای دل‌باز و چشم نواز دارد. بوستانهای هریک از دو کناره رود در ردیف خود، به هم پیوسته است. این رود را نهر عاصی (رود سرکش یا غیر عادی) خوانند زیرا شیب دیواره های آن به گونه ای است که جریان آب بین آنها از پایین به بالا به نظر آید، مسیر رود نیز از جنوب به شمال است؛ این رود بر سمت قبله حمص و از نزدیک آن شهر می‌گذرد.

رود عاصی

ما تا عصر روز شنبه یاد شده در حماة درنگ کردیم و سپس از آن جا روانه شدیم و سراسر شب راه پیمودیم و نیمه شب از این نهر عاصی — که گفتیم پلی سنگی بر آن بسته اند — گذشتیم. بر کناره این رود شهر رشتن که عمر بن خطاب رضی الله عنه ویرانش کرده

شهر رشتن

قرار گرفته است و آثاری بزرگ دارد. گویند رومیان قسطنطنیه در آن جا اموالی گزاف به گنج نهاده اند و خدا بر این امر داناتر است.

ما هنگام برآمدن آفتاب روزیک شنبه بیستم ربیع الاول برابر اول ژوئیه به شهر حمص رسیدیم و در حومه شهر به کاروانسرای کنار راه فرود آمدیم.

ذکر شهر حمص که خدای تعالی محفوظش دارد

حمص شهری است گشاده به ساحت و مستطیل به مساحت، از نظافت و ملاحظت دلپذیر و بیننده را تماشاگهی چشمگیر، گسترده در زمینی هموار و پهناور که نسیم به شبگردی از پایانش نگذرد و دیده به دور نوردی به انتهایش ره نبرد. خاکی فراخ و بی حساب، اما فاقد درخت و آب، نه بری دارد و نه باری و نه سایه‌ای به زیر شاخساری. آب را از دور دست رسانند و از رودک سرکش آن، به فاصله یک میلی شهر بیاورند. ولی طراوت طُره بوسستانهای دو کناره آن رودک جلوه‌ای دارد چشم‌نواز و عجیب و از شادابی غریب. منبع این رود در غاری بر سینه کوه، بالادست شهر و در یک منزلی آن قرار دارد. بعلبک — که خدایش به (دامان اسلام) باز گرداند — برابر همین کوه و در سمت راست جاژه دمشق واقع است. اهل این شهر به یاری و مددکاری و تیز چنگی بردشمنان، به سبب مجاورت با آنان، معروفند و پس از ایشان مردم حلب بدین صفت موصوف.

ستوده‌ترین ویژگی این شهر هوای نمناک و خجسته نسیم پاک و جانبخش و فرحناک آن است، گویی هوای پاک نجد با آن در پاکیزگی برابر و در سهم بردن برادر است. در سمت قبله این شهر درزی هست سرافراز و استوار، سرکش و نافرمان‌بردار که در جانبی جدا، به صورتی شاخص و هویداست و در شرق آن گورستانی هست که قبر خالد بن ولید، رضی الله عنه، آن شمشیر آخته خداوند و نیز قبر پسرش عبدالرحمن و قبر عبیدالله بن عمر، رضی الله عنهم بدان جاست.

باروهای این شهر در نهایت صلابت و استحکام و از دیرینه باز پایدار و بر دوام است، شالوده آنها را با سنگ سخت سیاه نهاده و بر آورده اند و دروازه های آهنین بلند بالا و ستبر پیکر و شگفت منظر دارد و برجهایی استوار و پایدار این باروها را دیده بان و نگهدار است. اما درون شهر، هر چه خواهی بیابان است و خشک هامون، فرسوده پیرامون، با بناهای به هم پیچیده و جبین درهم کشیده، نه اشراقی است بر آفاقش و نه رونقی در بازارها و اسواقش که چنان به کساد می خوانیده که گویی هرگز روی رونق و آبادی ندیده. چه پنداری حال شهری را که حصن الاکراد، سنگر دشمن بدنهاد، به فاصله ای کمتر از یک میل بر سر آن نشسته و راه امن و امانش را بر بسته است؟ آتشی که (دشمن) در آن (دژ) روشن کند و شعله ای که آن جا برافروزد در این (شهر) به نظر آید و اگر شراره اش پر گشاید این شهر را یکسر بسوزد، چه دشمن بر آن سراست که اگر خواهد، هر روز بر این شهر ناگهان بتازد و کارش را بسازد. ما از یکی از پیران شهر پرسیدیم آیا این شهر چون دیگر شهرهای این صفحات بیمارستانی دارد؟ وی در حالی که وجود بیمارستانی معین را نفی می کرد گفت: «حمص سر تا سر بیمارستان است» و همین گواهی اهل آن شهر بر صحت این بیان (در وصف حال حمص) تو را بس. حمص تنها یک مدرسه دارد.

حمص شبیه شهر
سیویل است

چون از دیدگاهی مرتفع و از فاصله ای دور به پهنه زمین و منظر و هیأت و طرح شهر حمص بنگری تا اندازه ای به شهر سیویل، از شهرهای اندلس مانند و در آن لحظه تو را به خیال آن شهر اندازد که در قدیم آن را نیز بدین نام (حمص اندلس) خوانده اند و چنان که گویند سبب مأوا گزیدن اعراب حمصی در شهر سیویل همین مشابهت صورتی آن شهر با زادگاه آنان بوده است، گرچه نه خود، بعین همان است اما از جهتی نموداری از حمص در آن است.

ما روزیک شنبه یاد شده و دوشنبه متعاقب آن که برابر با دوم ژوئیه بود، تا آغاز ظهر بدان جا ماندیم و سپس از آن جا روانه شدیم و تا عصر به راهپیمایی خود ادامه دادیم و به روستایی ویران به نام مشعر فرود آمدیم و چهار پایان را علوفه دادیم و سپس نزدیک مغرب به راه افتادیم و تمام شب تا بالا گرفتن آفتاب نیمروز روز سه شنبه بیست و دوم ماه مذکور راه پیمودیم و به روستایی بزرگ از آن مسیحیان معاهد که قاره خوانده می شود و یک تن مسلمان

روستای مشعر

روستای قاره

در آن نیست، به کاروانسرای بزرگ فرود آمدیم که گویی دژی استوار است و در میان آن حوضی بزرگ و پر آب قرار گرفته. این آب از چشمه‌ای زیرزمینی که از آن جا فاصله دارد؛ بدین حوض که همواره پر آب است، می‌رسد. ما تا ظهر در آن کاروانسرا آسودیم و سپس از آن جا به سوی روستایی موسوم به نَبک که آب جاری و کشتزاری وسیع دارد، روانه شدیم و برای خوردن شام در آن جا فرود آمدیم و سپس، بعد از لختی آسایش، از آن جا روانه شدیم و تمام شب راه پیمودیم و صبحگاه به کاروانسرای سلطان (خان السلطان) فرود آمدیم. این کاروانسرا را صلاح الدین، صاحب شام ساخته که در نهایت استحکام و زیبایی است و به روش معماری چون دیگر کاروانسراهای این جاده‌ها در آهین دارد و همانگونه استوار و متین است. در این کاروانسرا آبی جاری است که به آبشخوری، بسان حوضی (برجسته) در میان کاروانسرا در می‌آید و بر آن حوض گونه مجراهایی تعبیه کرده‌اند که آب از آنها به آبشخوری دیگر و دایره وار و کوتاه که پیرامون آن را گرفته می‌ریزد و سپس در جویهایی بر زمین روان می‌شود.

روستای نَبک

در راه حمص تا دمشق عمارت اندک است جز در سه یا چهار جای که یکی از آنها همین کاروانسراست. ما روز چهارشنبه بیست و سوم ربیع الاول در کاروانسرای مذکور به استراحت و خواب، تا آغاز ظهر گذرانیدیم و سپس از آن جا رانیدیم و از ثنیة العقاب (گردنه عقاب) که مشرف بر جلگه دمشق و غوطه (مشهور) آن است، عبور کردیم. نزدیک این گردنه جاده دوراهه می‌شود: یکی همان راه که ما آمده بودیم و دیگری راهی به سوی شرق در بیابانی که به سماوه، واقع در عراق می‌رود و راهی کوتاهتر است اما جز به زمستان از آن راه نگذرند. ما از این گردنه، در میان کوهها و درون دره‌ای فراخ به زیر آمدیم و در نقطه‌ای که قَصِیر نامیده می‌شود و کاروانسرای بزرگ دارد و رودی از برابر آن جاری است، فرود آمدیم، سپس صبحگاه روانه شدیم و در میان بوستانهایی پیوسته که زیبایی آنها به وصف ننگد، راه پیمودیم و نزدیک ظهر روز پنج‌شنبه بیست و چهارم ربیع الاول و پنجم ژوئیه به دمشق رسیدیم، سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است.

گردنه عقاب
غوطه دمشق

قَصِیر

ماه ربیع الآخر

هلال این ماه روز چهارشنبه برابر یازدهم ژوئیه رؤیت شد. مابدان هنگام در دمشق بودیم و در خانه ای نوساز در غرب مسجد آدینه گرامی آن شهر اقامت داشتیم.

ذکر شهر دمشق که خدای تعالی محفوظش دارد

بهشت خاور و مطلع زیبایی و مظهر جمالی حیرت آور. نگین انگشتی تمام بلاد اسلام که ما در آنها غنودیم و عروس شهرهایی که جلو آنها را به دیده نمودیم. آراسته به گل‌های الوان و گیاهان و جلوه گر در حریر سبز جامه‌های باغ و بوستان. طرح و بنیاد زیبایش برآمده در جایی شایسته و تختگاهش چون نگار، به زیباتر آرایشی آراسته. خدای تعالی شرفش بر شرف نهاد، و مسیح و مادرش را — که از خدای بر آن دو درود باد — بدین دیار، با آرامش و وقار مأوا داد. سایه ای گسترده و راحت رسان و آبی چون سلسبیل روان که به جویبارهای فراوان بسان خزیدن ازدهای دمان به هر کناره و کران می‌خزد، و بوستانهایی که نسیم جانبخش لطیفش از جانب جنان می‌وزد. جلو رخشنده اش بینندگان را دلشاد می‌کند و ندای فرخنده اش ایشان را به ضیافت عروسی خانه ای زیبا و حجله گاه تماشا دعوت و فریاد می‌کند. زمینش را چندان به وفور، آب رسیده که آن را دل از آب رمیده تا بدان جا که

شوقش به تشنگی کشیده است. آن گاه که رنج و بلا و درد و عنا می خواهد به ستوهت آرد، (فرصتی دریاب) و به سوی این آب خنک بشتاب، بکوش و ره بپوی و آن را بنوش و سروتن بدان بشوی که بوستانها چون هاله ماهش در پناه کشانده و چون کاسه برگهایی که غنچه ای را در برگیرد، جامه سبز حریرینش پوشانده است. در جانب شرق آن، تا دیده بیند، غوطه سرسبز دمشق گسترده و چشمگیر است و هر نقطه از چهارسوی آن، از شادابی زیبا و دلپذیر. خدا را، بی گمان، گویندگان چه راست گفته اند: «که اگر بهشت در زمین بودی جز دمشق نبود و اگر این خطه مینو نشان بر آسمان بودی همان فردوس جنان بودی و با آن همسان نمودی.»

ذکر گرامی مسجد آدینه دمشق که خدای تعالی دایر و آبادش دارد

این مسجد از دیدگاه زیبایی و استواری بنا و هنرنمایی بسیار و آرایشهای بی شمار از مشهورترین مساجد آدینه جهان اسلام و شهرتش چندان که بی نیاز از توصیف و اطاله کلام است. از ویژگیهای شگفت این مسجد این که عنکبوت به درونش نیاید و تارنند و پرنده معروف به پرستودر آن آشیان نکند.

چون ولید بن عبدالملک رحمه الله آهنگ ساختن آن مسجد کرد، کس نزد سلطان روم به قسطنطنیه روان ساخت و از او خواست دوازده هزار تن از سازندگان سرزمین خویش را به (دمشق) گسیل دارد و او را تهدید کرد تا در این کار درنگ و تأخیر نوزد. وی پس از رفت و آمد سفیران در میان ایشان، چنان که در کتابهای تاریخ مسطور است، فرمان او را پذیرفت. ولید پس از این مقدمه، ساختمان مسجد را آغاز کرد و نهایت هنرمندی و آراستگی در بنای آن به کار رفت، تمام دیوارهایش را به قطعات زرین معروف به فسفساء (موزاییک یا مورق) پوشانده و آنها را با رنگهای گوناگون شگفت انگیز درآمیخته اند که نمایشی است از درختانی با شاخ و برگ و مرکب از قطعات زیبای منظم و مظهر آراستگی به انواع هنر و اعجاز و بازی الوان ممتاز که وصف کننده از توصیف آن ناتوان است و دیده را از سپیدی و درخشندگی و تابندگی خیره می‌کند. مبلغ هزینه این مسجد — چنان که ابن معلا^۱

۱ — نسخه اصل: «ابن المعلى»، نام کامل وی چنان که یاقوت گوید محمد بن المعلى، ابو عبدالله الازدی البصری است.

اسدی^۲ در بخشی از کتاب خود که به ذکر ساختمان آن اختصاص داده آورده است — صد صندوق و هر صندوق حاوی دویست و بیست و هشت هزار دینار و جمع آن یازده میلیون و دویست هزار دینار^۳ بوده است. این ولید همان کسی است که نیمی از کلیسای باقیمانده در دست مسیحیان را بگرفت و آن را بدین مسجد پیوست زیرا این مکان پیشتر بر دو بخش بود: بخش شرقی از آن مسلمانان و بخش غربی از آن مسیحیان، چه ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه از جانب غربی (به تسخیر) این شهر درآمد و تا نیمی از کلیسا پیشروی کرد و چون به میانه کلیسا رسید، بین او و مسیحیان صلح برقرار شد و خالد بن ولید رضی الله عنه از جانب شرقی به فتح شهر (دمشق) آمد و نیمه دیگر این مسجد را که بخش شرقی آن است بگرفت. مسلمانان همان بخش را اختیار کردند و به صورت مسجد درآوردند و نیمه دیگر که سمت غربی بود، بر اثر مصالحه، به صورت کلیسا در دست مسیحیان ماند تا ولید (بن عبدالملک خواست تمام کلیسا را بستاند و) عوض آن را بدیشان دهد، ولی آنان خودداری کردند و ولید به قهر و غلبه آن را از ایشان بگرفت و خود آهنگ ویرانی آن کرد. ایشان می پنداشتند کسی که کلیسای آنان را ویران کند، بی گمان دیوانه می شود، از این رو ولید خود به ویران کردن آن کلیسا مبادرت ورزید و گفت: من نخستین کسی هستم که به خاطر خدا و در راه او دیوانه می شود، و به دست خود به ویران کردن آن پرداخت و مسلمانان به او تاسی جستند و آن کلیسا را به تمامی ویران کردند. مسیحیان روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز، رضی الله عنه را مغتنم شمردند و عهدنامه ای را که از صحابه رضی الله عنهم، دایر بر باقی نهادن کلیسا در اختیار مسیحیان، در دست داشتند بیرون آوردند و ارائه دادند. وی خواست آن را بدیشان باز گرداند، ولی مسلمانان (را از این کار خوش نیامد و) از آن ترسیدند و بر حفظ مسجد بخل ورزیدند. پس وی در عوض کلیسا مالی هنگفت به مسیحیان پرداخت و آنان را راضی ساخت و ایشان آن عوض را پذیرفتند.

گویند نخستین کسی که دیوار سمت قبله آن را بنا نهاد، هود پیامبر علیه السلام بود. ابن معلی نیز در تاریخ خود همین قول را آورده، خدا به حقیقت این امر داناتر است و خدایی جز او نیست.

۲ — H.KHAL در مجلد سوم ص ۲۶۹ «الاسدی» (مطابق متن) و در مجلد پنجم ص ۴۹۹ و ۵۵۲ «الازدی» مطابق با ضبط یاقوت آورده است.

۳ — این رقم اشتباه محاسبه دارد زیرا ۱۰۰×۲۲۸۰۰۰ برابر ۲۲,۸۰۰,۰۰۰ بیست و دو میلیون و هشتصد هزار می شود. — م

ما در فضایل دمشق، از قول سفیان ثوری رضی الله عنه خواندیم که وی گوید: یک نماز در آن (مسجد) برابر سیصد هزار نماز باشد. (و در اعتبار سفیان ثوری باید گفت) در حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم آمده است که او تا چهل سال پس از ویران شدن دنیا، همچنان خدای عزوجل را عبادت می‌کند.

ذکر اندازه‌ها و مساحت و شماره در و پنجره‌های (این مسجد)

طول این مسجد از شرق به غرب، دویست قدم برابر سیصد ذراع و عرض آن، از قبله تا جنوب شرقی، صدوسی و پنج قدم برابر دویست ذراع و مساحت آن بر حسب مرجع^۱ مغرب، بیست و چهار مرجع یعنی برابر مساحت مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم (در مدینه) است، با این تفاوت که مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم در جهت طولی از قبله به شمال امتداد دارد. این مسجد را سه شبستان است که از شرق به غرب کشیده شده و پهنای هر شبستان هجده قدم است و هر قدم یک ذراع و نیم باشد. مسجد آدینه دمشق را با شصت و هشت ستون برآورده‌اند که پنجاه و چهار ستون آن سنگی است و هشت ستون با پایه گچین در میان آنها قرار دارد و دو ستون مرمر نشان به دیوار پیوسته به صحن چسبیده است و چهار پایه ستون مرمر نشان که به بهترین شکلی قطعات مرمر رنگین، به شیوه خاتمکاری بر آن نشانده و نقش محراب و صورتهای بدیع و شگفت‌انگیز به آنها داده‌اند، در شبستان میانی افراشته است که بار گنبد سربی را همراه با گنبدی که بر فراز محراب است، حمل می‌کند. عرض هر پایه آن ستونها ده و طولش بیست و پنج و فاصله هر پایه از پایه (مشابه) دیگر، در طول، هفده قدم و در عرض، سیزده قدم و محیط هر پایه ستون هفتاد و دو و پنج است. پیرامون این مسجد از سه جانب شرقی و غربی و شمالی، سنگفرشی است به پهنای ده قدم و چهل و هفت ستون دارد که چهارده ستون از آنها گچین و بقیه سنگی است و پهنای صحن، به استثنای بخش سقف دار سمت قبله و شمال، یکصد ذراع است. تمام سقف این مسجد از بیرون با الواح سربی پوشانده شده و بزرگترین چیز در این مسجد آدینه همانا گنبد سربی مدور پیوسته به محراب میان آن است که محراب را به صحن پیوسته و سر بر آسمان افراشته و صورت معبدی عظیم بدان داده و شانه حامل^۲ سقف محسوب می‌شود. در زیر دست آن سه

۱ - واحد مساحت در اندلس (مغرب) برابر ۵۰ ذراع یا ارش مربع - م.

۲ - متن: «غارب»، به معنی شانه و دوش، و در اصطلاح معماری حامل یا «خرپا» که بار و فشار ساختمان را از بالا تحمل

گنبد پیوسته به دیوار مشرف بر صحن قرار دارد و گنبدی نیز به محراب پیوسته و گنبدی دیگر در زیر گنبد سربی است که میان آن دو با گنبد سربی فاصله ای است، و چون بدان بنگری منظری زیبا و دیدگاهی شگفت می بینی که مردم آن را به نسر طایر (کرکس پرنده) تشبیه کرده اند زیرا گنبد به منزله سر آن کرکس فرضی و شانه حامل (سقف)، سینه آن و نیمی از دیوار شبستان، از راست و نیمی دیگرش از چپ، بالهای آن پرنده به حساب می آید. پهنای این شانه حامل، از طرف صحن، سی قدم است و مردم آن بخش از مسجد آدینه را به سبب شباهتی که در آن یافته اند «نسر = کرکس» نامیده اند. از زهر سوی (دمشق) که روی به شهر آری، این گنبد افرشته بر هواریه بلندای تمام می بینی، چنان که پنداری از آسمانش آویخته اند.

پنجره های رنگین
مسجد آدینه
دمشق

این مسجد آدینه گرامی به بخش شمالی شهر مایل است و شماره پنجره های آفتابگیر شیشه ای^۳ زرنگار رنگینش هفتاد و چهار پنجره است: ده پنجره بر (بدنه) گنبدی که زیر گنبد سربی است، چهارده پنجره زیر گنبد پیوسته به محراب و دیوار وابسته بدان، چهل و چهار پنجره در طول دیوار، از دو جانب چپ و راست محراب و شش پنجره زیر گنبد پیوسته به دیوار صحن، و چهل و هفت پنجره (دیگرین)^۴ پشت دیوار رو به صحن دارد.

مقصوره ها و
خلوتگاههای
مسجد دمشق

این مسجد آدینه گرامی را سه مقصوره^۵ است، یکی از آن صحابه است، رضی الله عنهم که نخستین مقصوره ای است که در اسلام بنا شده و آن را معاویه بن ابی سفیان^۶ بر آورده است. در برابر محراب این مقصوره، از سمت راست جانب قبله دری است اهین که معاویه^۷ از آن در وارد این اتاقک می شده و به محراب می رفته است. به محاذات محراب، در سمت راست، مصلائی ابی درداء رضی الله عنه قرار دارد که خانه معاویه^۸ پشت آن قرار

می کند. - م.

۳ - متن: «شمسیاته الزاجیة» (جمع شمسیة)، و در نسخه بدل «شماساته» آمده است و ابن بطوطه در الرحلة، ص ۱۷۹ «شمسات» آورده است.

۴ - افزودگی بویژه و برای توضیح از مترجم است زیرا در متن تمام این جملات با واو عطف آمده و این چهل و هفت پنجره اخیردنیال همان پنجره هایی که مؤلف پیشتر شرح داده و مجموع آنها ۷۴ عدد می شود، واقع شده است. از آن جا که با این حساب مجموع پنجره ها ۱۲۱ عدد می شود، باید گفت مؤلف این ۴۷ پنجره پشت دیوار رو به صحن را مستثنا کرده، بدین معنی که آن ۷۴ پنجره همه «شیشه ای و زرنگار و رنگین» بوده و مشمول آن اوصاف است که ابن جبیر در آغاز این پاراگراف آورده و ۴۷ پنجره اخیر از نوع ساده و معمولی بوده است. - م.

۵ - مقصوره در لغت به معنی خانه کوچک و خلوتگاه و نیز جای ایستادن و نمازگزاری پیشنهاد در محراب آمده که در این جا مراد معنی اخیر آن است. - م.

۶ و ۷ و ۸ - متن: «رضی الله عنه». - م.

داشته و امروز راسته بازار بزرگ رویگران است که از طول به دیوار سمت قبله این مسجد آدینه پیوسته است، و راسته بازاری زیباتر و بزرگتر از این، به طول و عرض، وجود ندارد. پشت این راسته بازار و نزدیک به آن سر طویله‌ای به آیین وجود دارد که امروز مسکون است و در آن جایهایی برای گازران^۹ تمبیه کرده‌اند. طول مقصوره صحابه — که یاد کردیم — چهل و چهار وجب و عرضش نصف طول آن است. پشت آن، در سمت غرب و در میان مسجد مقصوره‌ای است که آن را هنگام افزودن نیمه گرفته شده از کلیسا — به شرحی که گذشت — ساخته‌اند و در آن منبر مخصوص خطبه و محراب نماز است. مقصوره صحابه پیشتر در نیمه بخش اسلامی کلیسا بود و دیوار داشت تا محراب را در مقصوره تازه ساز تعبیه کردند. چون تمام کلیسا را به صورت مسجد درآوردند، مقصوره صحابه گوشه‌ای از سمت شرقی شد، آن گاه مقصوره‌ای دیگر در وسط مسجد — آن جا که پیش از پیوستن دو بخش (اسلامی و مسیحی) دیوار بود — ساختند که از مقصوره صحابه بزرگتر است. در سمت غربی، به محاذات دیوار این مقصوره سوم که رسم حنفیان در آن جاری است، (اهل علم حنفی) برای تدریس گرد می‌آیند و همان جا نماز می‌گزارند و جنب آن کُنج خلوتی^{۱۰} هست که نرده‌ها و پنجره‌های چهار چوبدار پیرامونش را گرفته است و خود به مقصوره‌ای کوچک می‌ماند. در سمت شرقی نیز کُنجی دیگر بر همین صفت مقصوره سان هست که یکی از امیران دولت ترک آن را برای نماز ساخته و به دیوار شرقی پیوسته است. در این گرامی مسجد آدینه کُنجهایی دیگر، به همین ترتیب وجود دارد که طلاب علم برای نسخه‌نویسی و درس و جدا ماندن از ازدحام مردم از آنها استفاده می‌کنند و این یکی از وسایل رفاهی و تأسیسات خاص طلاب است.

در طول دیوار پیوسته به صحن و محیط بر سنگفرشهای سمت قبله، بیست در با طاقهای گچبری شده به شکل پنجره‌های آفتابگیر تعبیه کرده‌اند که پیوستگی و نظم آن (طاقها و درها) زیباترین و بهترین منظره را پدید می‌آورد. ایوان پیوسته به صحن را که از سه طرف سنگفرشها را در بر گرفته، بر ستونهایی نهاده‌اند و در فاصله این ستونها دروازه‌هایی با طاقهای کمانی گشوده و طاقها را بر ستونهای کوچک دیگری زده‌اند که در تمام اطراف

۹ — جامه شویان. — م.

۱۰ — متن: «زاویه»، که اصطلاح است و در مساجد و خانقاهها به حجره و اتاقی خلوت اطلاق می‌شود که به عبادت زاهدان و چله‌نشینان و ریاضت سالکان اختصاص دارد. — م.

صحن دور می‌زند. منظره این صحن از زیباترین و بهترین منظره‌ها و محل اجتماع و گردشگاه و نزهتگاه عصرانه مردم شهر است و ایشان را بینی که از شرق به غرب، از باب جیرون تا باب البرید، در رفت و آمدند. پاره‌ای با دوستان خود صحبت می‌کنند و برخی چیزی می‌خوانند و همچنان به این رفت و آمد ادامه می‌دهند تا نماز شام شود و پس از پایان نماز مسجد را ترک می‌کنند. بعضی نیز صبحها چنین می‌کنند، اما رونق و کثرت جمعیت بیشتر همان عصر هنگام است که بیننده چنان اجتماع و ازدحامی از خواص و عوام مردم بیند که ندارد شب بیست و هفتم رمضان معظم است، آنان را همه روزه رسم چنین است و عادت همین و مردم ایشان را (به طنز) حرّاثان «برزیگران»^{۱۱} گویند.

صومعه‌های
مسجد دمشق

این مسجد آدینه سه صومعه دارد: یکی در سمت غربی، بسان برجی استوار و شامل مسکنهای فراخ و گنجهای عزلت وسیع در بسته که گروهی از غریبان اهل کردار خیر و گوشه گیر در آن ساکنند و سراجی زبرین آن زاویه اعتکاف (و کنج خلوت) ابوحامد غزالی رحمه الله بوده است که امروز فقیه زاهد، ابو عبدالله بن سعید از اهالی دژ یخسب و منسوب به ایشان، در آن سکونت کرده است. وی با عشیره بنی سعید که به توانگری و دنیاداری و خدمت آن مشهورند، خویشی دارد. دومین صومعه در سمت غربی و بر همین صفت است، و سومین صومعه در سمت شمال، نزدیک در معروف به باب التاطفین (در ناطقیان) قرار دارد.

گنبدهای مسجد
دمشق

صحن این مسجد را نیز سه گنبد و بارگاه است: یکی در سمت غربی آن که بزرگتر از همه است و بر چهارستون بلند مرمرین قرار گرفته و چون برجی آراسته به قطعات رنگین مرمرین، به رنگهای دلنشین چنان تزیین شده که از زیبایی به گلزاری سرشار ماند و بر فراز آن بارگاه گنبدی است سُربی، چون فواره‌ای که با شعاعی بزرگ به گرداگرد خود فرو ریزد و گویند پیشتر انبار اموال مسجد و محتوی مالی هنگفت از عایدات خراج و درآمد مستغلات بوده است و چنان که به ما گفتند، این درآمد سالیانه بالغ بر هشت هزار دینار صوری برابر پانزده هزار دینار مؤمنی یا مبلغی نزدیک به آن می‌شده است. گنبد و بارگاه کوچکی دیگر، مرمرین و هشت بر و درون تهی در میان صحن هست که قطعات مرمر را به زیبایی هر چه تمامتر بر آن نصب کرده‌اند و بر چهار پایه ستون کوچک مرمرین استوار شده است. زیر این گنبد پنجره‌ای است آهنین و مدور و در میان آن لوله‌ای است برنجین که آب به ارتفاع بسیار

۱۱ - مراد این که آنان را از جهت شباهت در انبوهی و کثرت و رفت و آمد مداوم، به کشاورزان هنگام شخم‌پا درو و دیگر فعالیت‌های کشاورزی که مستلزم انبوهی و تکاپوست، بدین عنوان (یعنی برزگران) خوانند. - م.

از آن قوران می‌کند و سپس چون کمانی سیمین خم می‌شود و از فرط زیبایی و ظرافت مردم را به هوس می‌افکند که دهان به زیر آن گیرند و آب نوشند، این بارگاه را «قفس آب» خوانند. گنبد سوم در سمت شرقی بر هشت پایه ستون به شکل همان گنبد بزرگ اما خردتر از آن قرار گرفته است.

در سمت شمال صحن دری است کلان که به مسجدی بزرگ گشوده می‌شود. و در میان صحن آن مسجد حوضی است بزرگ و مرمرین و مدور که همواره آب از کاسه واری مرمرین و سپید وهشت بر که در میان آن حوض برآورده‌اند، جاری است و درون آن از سوراخی که بر سر ستونی تعبیه شده، آب بیرون می‌زند و بدان کاسه وار می‌ریزد. این جایگاه را به نام کلاس خوانند و امروزه دوست فقیه زاهد محدث ما، ابو جعفر فتکی قرطبی در آن مسجد نماز می‌گزارد و مردم برای نمازگزاری پشت سر او انبوه می‌شوند تا بانگ خوش قرائت و تلاوت او را بشنوند و از انفاسش برکت جویند.

در سمت شرقی صحن دری است که به مسجدی از بهترین و بدیعترین مساجد، از نظرگاه طرح و زیبایی ساختمان، باز می‌شود و شیعیان گویند زیارتگاه (و مشهد) علی بن ابی طالب رضی الله عنه^{۱۲} است، و این سخن از غریبترین بر ساخته‌های ایشان باشد. شگفت این که برابر این مسجد، در سمت غربی، در گوشه سنگفرش شمالی صحن، آن جا که دنباله سنگفرش شمالی به ابتدای سنگفرش غربی می‌پیوندد جایی است که بر فرازش پرده افکنده و بر پیش جبهه اش نیز پرده‌ای آویخته‌اند و بیشتر مردم بر آنند که جایگاه عایشه رضی الله عنهاست، و او در این محل حدیث نقل می‌کرده است! (پندار آمدن عایشه رضی الله عنها به دمشق، همچنان پندار آمدن علی رضی الله عنه^{۱۳} بدین شهر است، با این تفاوت که آنان را درباره‌ی علی رضی الله عنه^{۱۴} شایعه‌ای بر زبانهاست و بر آنند که وی را در حال نمازگزاری در همین محل به خواب دیده‌اند و شیعیان (از این روی) در آن جا مسجدی برآورده‌اند اما درباره‌ی جایگاه منسوب به عایشه هیچ شایعه و داستانی وجود ندارد و ما این سخن را از آن جا که در آن مسجد شهرت داشت، نقل کردیم.

تمام این مسجد مبارک، از برون و درون با قطعات زرین و بدیعترین زیورهای و آرایشهای معماری و اعجاز هنری پوشانده و آراسته شده و دوبار دستخوش آتش سوزی گشته

و ویران و بازسازی شده و در نتیجه بیشتر قطعات مرمرینش از میان رفته و از آب و رنگ افتاده است. سالمترین بخش آن امروز، سمت قبله و سه گنبد پیوسته بدان و محراب آن است که از شگفت‌انگیزترین محرابهای اسلامی در زیبایی و هنرآفرینی است و تمام آن از پوشش زرین می‌افروزد و می‌درخشد. در میان آن نیز محرابهایی کوچکتر، پیوسته به دیوار وجود دارد که هر محراب را ستونچه‌هایی مارپیچ که گویی خراطی شده، در بر گرفته و چیزی زیباتر از آن دیده نشده است و پاره‌ای از آنها چون مرجان سرخ است. شأن و شکوه قبله این مسجد مبارک و فضای وابسته بدان از گنبد‌های سه گانه و پنجره‌های زرنگار رنگین و تافتن پرتو خورشید بر آنها و بازتاب آن بر دیوار سمت قبله که به رنگهای گوناگون به دیده می‌آید، به راستی چنان عظیم و شگفت‌انگیز است که به وصف درنگ‌نجد و زبان از بیان آنچه از دیدنش در خاطر صورت بسته عاجز و ناتوان است. خداوند به فضل خود این مسجد را به شهادت (گویی خلق) بر اسلام و حفظ کلمه (توحید) آباد و برقرار بدارد.

در گوشه شرقی مقصوره‌ای نوساز در محراب، خزانه‌ای است بزرگ که یکی از قرآنهای (فراهم آورده) عثمان رضی الله عنه در آن قرار دارد و این همان قرآنی است که وی به شام فرستاده است. این خزانه را هر روز پس از نماز می‌گشایند و مردم با دست سودن و بوسیدن آن قرآن تبرک می‌جویند و ازدحام می‌کنند.

این مسجد را چهار در است: در قبله که به باب الزیاده معروف است و دالانی بزرگ و فراخ با ستونهایی کلان دارد و شامل دکانهای خرازی و جز آن و دارای منظره‌ای زیباست و از آن جا به اصطبل راهی باشد. در سمت چپ بیرونی آن، راسته بازار رویگران است که پیشتر، خانه معاویه ۱۵ بوده و به نام الخضراء معروف است. در شرقی که بزرگترین در این مسجد است، باب جیرون نام دارد، در غربی را باب البرید خوانند و در شمالی به باب التاطفین معروف است. درهای شرقی و غربی و شمالی هر یک دالانی فراخ دارد و هر دالان به دری بزرگ منتهی می‌شود که تمام آنها درهای ورود به کلیسا بوده و هنوز به حال خود باقی است. بزرگترین دالان همان است که به باب جیرون پیوسته و از این در به شبستانی عریض و طویل که برابر آن پنج درِطاق‌دار نصب شده و شش ستون بلند دارد، می‌روند. در مقابل آن به سمت چپ، مزاری است با شکوه که سر حسین بن علی رضی الله

درهای مسجد
دمشق

عنه^{۱۶} چندی بدان جا بوده و سپس به قاهره منتقل شده است. در برابر آن مسجدی است کوچک منسوب به عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه، و در آن مزار آبی است جاری. در مقابل آن شبستان پلکانی تعبیه شده که به وسیله آن بدان دالان که چون خندقی است بزرگ، سرازیر شوند. دالان مذکور پیوسته به دری بسیار بلند است که از فرط بلندی آسمانه اش را به دشواری توان دید و ستونهایی که از کلانی و بلندی چون قامت افراشته خرما بُنان، رفیع و برومند و چون تنه کوه، تومند است آن را در بر گرفته. در دو سوی این دالان ستونهایی است که در میان آنها راهروهایی دایره وار برآورده اند و دگانه‌های عطاران و دیگر اصناف در آنهاست و همچنین راهروهای ممتد دیگری دارد که حجره‌ها و خانه‌های کرایه‌ای در آنها واقع شده و مشرف بر دالان است و بامی دارد که ساکنان آن حجره‌ها و خانه‌ها (تابستانها) بر آن بام می‌خوابند. در میان این دالان حوضی هست بزرگ و مدور و مرمرین و بر فراز آن گنبدی برستونهایی از مرمر برآورده اند و بخش زبرین گنبد طره‌ای دارد سُربی، عریض و گشاده، برای ورود هوا که فاقد سقف تمام است. در میان این حوض مرمر لوله‌ای برنجین قرار دارد که آب بنیرو از آن بر می‌جهد و بیش از یک قد به هوا بلندی می‌شود...^{۱۷} و پیرامون آن لوله‌های کوچکتری هست که آب را به بالا می‌راند و چون شاخه‌های سیمین بیرون می‌جهاند، گویی شاخساران این درخت آنگون است و منظره‌ای چنان بدیع پدید می‌آورد که زبان از وصف آن ناتوان است.

در سمت راست بیرونی باب جیرون، در دیوار مشرف بر سنگفرشی که برابر آن است اتاقی هست و بر آن طاقی چون کمانی بزرگ و دایره وار زده اند و زیر آن طاقنماهایی برنجین قرار دارد که هریک را به شمار ساعت‌های روز در چیه‌ای به تدبیر هندسی و فن صنعتگری تعبیه کرده اند. چون ساعتی از روز بگذرد، دو وزنه کُروی برنجین از دهان دوشهباز برنجی که بر سر دو طاس برنجین ایستاده اند، فرو می‌افتد، یکی از آن طاسها زیر نخستین و دیگری زیر آخرین در چیه واقع شده و هر دو طاس سوراخ دارد. چون گلوله‌ها در طاسها افتد به درون دیوار و داخل اتاق رود، و آن دو شهباز را بینی که دو گلوله را به منقار گرفته به جانب طاسها گردن کشند و آنها را با تمهیدی فنی و عجیب، چنان بسرعت

۱۶ - چنین است در متن. - م.

۱۷ - متن پس از کلمه «القامة» و حرف «لم» در این جا یک کلمه افتادگی دارد، در نسخه بدل و نیز در رحله ابن بطوطه بلافاصله پس از «به هوا بلند می‌شود» لفظ «پیرامون» آمده است.

پرتاب کنند که پنداری سحری در کار است. هنگام افتادن آن دو گلوله بدان دو طاس، صدایی برخیزد و دریچه‌ای که نشانگر آن ساعت از زمان است با لوحه‌ای برنجین پوشانده شود و همچنین با سپری شدن هر ساعت از روز چنین شود تا تمام دریچه‌ها یکایک بسته شود و ساعات روز به پایان رسد، سپس دریچه‌ها به حال اول درآید و تمامی گشوده ماند. به شب تدبیری دیگر کرده‌اند، بدین معنی که در کمان وارتابیده بر آن طاقنماها دوازده دایره مسین تراشیده و از درون دیوار، به هر دایره‌ای از پشت، شیشه‌ای چسبانده‌اند و این همه را پشت طاقنماها تعبیه کرده‌اند و پشت شیشه‌ها چراغهایی نهاده‌اند که به نوبت برحسب مقدار ساعت آبی کار می‌کند. چون ساعتی بگذرد نور چراغ از تمام سطح شیشه بیرون تابد و پرتو آن بر دایره برابر خودافتد و دایره‌ای سرخ رنگ به نظر آید، سپس (این نور) به هر ساعت از دایره‌ای به دایره دیگر منتقل شود تا ساعات شب به پایان آید و تمام دایره‌ها سرخ رنگ گردد. در درون اتاق کسی را به تنظیم این پرتوفشانها و انتقال نور و گشودن دریچه‌ها و باز گرداندن وزنه‌ها به جای خود گماشته‌اند و مردم این دستگاه را منجان (یا میقاته = زمان نما) نامند.

در دالان در غربی، دکانهای بقالان و عطاران قرار گرفته و راسته‌ای نیز به میوه‌فروشان تعلق دارد و بالای آن دری است بزرگ که به وسیله پلکانی بدان رسند و ستونهایی افراشته بر هوا دارد. زیر آن پلکان دو سقاخانه دایره‌وار هست، یکی در راست و دیگری در چپ و هر سقاخانه را پنج لوله است که آب به حوضی مرمرین و مستطیل می‌رسانند.

در دالان در شرقی، حجره‌هایی محدود به چهار چوبهایی بر سگوها قرار دارد که جایگاه معلمان کودکان است. در سمت راست بیرونی این دالان خانقاهی برای صوفیان بنا شده و در میان آن حوضی است و گویند آن جا خانه عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه بوده و خبری دارد که پس از این شرح خواهد آمد. حوض میانه خانقاه آب جاری دارد و در تمام اتاقهای طهارتخانه‌های آن نیز آب جاری روان است.

در سمت راست بیرونی باب البرید، مدرسه شافعیان است که آن را نیز حوض و طهارتخانه‌هایی بر همان صفت باشد.

در صحن این مسجد آدینه، میان گنبدهای یاد شده، دو ستون مناره، دور از یکدیگر قرار دارد که بر فراز هر یک دو محفظه برنجین بلند، محاط در نرده‌ای مشبک برآورده‌اند و به

زیبایی هر چه تمامتر تراش داده اند که شب نیمه شعبان روشن می شود و چنان دو چلچراغ جشن نیمه شعبان نور می افکند. مراسم ازدحام و جشن گرفتن اهل این شهر در شب یاد شده بیش از مراسم ایشان به شب بیست و هفتم رمضان معظم است.

در این گرامی مسجد آدینه، همواره و هر روز پس از نماز صبح اجتماعی بزرگ برای قرائت یک هفتم قرآن دایر می شود و نظیر همین اجتماع پس از نماز عصر بر پا می گردد که آن را کوثریه نامند و در آن مجلس از سوره کوثر تا پایان قرآن را قرائت کنند. در این اجتماع کوثری هر کس که قرآن را به خوبی از حفظ ندارد، حاضر می شود. شرکت کنندگان را روزانه دستمزدی است و از این راه پانصد تن آدمی زندگانی می گذراتند و این از مفاخر این مسجد آدینه مکرم است که در آن صبح و شام از قرائت قرآن باز نمانند. در این مسجد حوزه های درس برای طالبان علم وجود دارد و مدرسان را شهریه ای است فراوان، مالکیان در سمت غربی کُنجه برای درس دارند که طالب علمان مغربی در آن برای تحصیل گرد آیند و ایشان را نیز شهریه ای مقرر است. مؤسسات رفاهی این مسجد به وفور نثار غریبان و وقف بر سائلان و خواهندگان باشد. غریب ترین چیزی که از آن سخن گویند این است که یکی از ستونهای سنگی واقع بین دو مقصوره قدیم و جدید را موقوفه ای است معین که هر کس به هنگام مباحثه و تدریس بدان ستون تکیه زند از آن موقوفه مالی بستاند. این مطلب را فقیهی از اهالی اشبیلیه موسوم به مرادی بیان کرد و آن ستون را به ما نشان داد.

پس از پایان جلسه صبحانه یک هفتم قرآن، هریک از قاریان به ستونی تکیه کند و پسر بچه ای برابر او بنشینند و از او قرآن فرا گیرد و این نوجوانان را نیز برای قرائتشان، شهریه ای مقرر است که پدران با همت پسران خویش را از گرفتن آن شهریه باز می دارند اما دیگران آن مقرری را می ستانند و این از مفاخر اسلامی است. کودکان یتیم را نیز در شهر مجتمعی است بزرگ که موقوفات بسیار دارد به نحوی که معلم ایشان وجه معاش خود را از آن بر می دارد و معاش و جامعه نوجوانان را نیز تأمین می کند و این هم از مفاخر این شهر باشد که از آن سخن گویند. آموزش قرآن به اسلوب تلقینی، به نوجوانان در تمام این شهرهای مشرقی رواج کامل دارد و خط نویسی را نیز از طریق نگارش اشعار و دیگر چیزها می آموزند تا بازنویسی کتاب خدای عزوجل از ابتدال و سر به هوایی کودکان در حذف و اثبات کلمات و تصحیفات و تحریفات مصون ماند، در بیشتر شهرها آموزگار تلقین کننده قرآن جدا و آموزنده خط سواست و تعلیم قرآن و آموزش خطاطی دو رشته جداگانه است و این روشی

ختم قرآن در
مسجد آدینه
دمشق

آموزش قرآن در
مسجد دمشق

روش آموزش
خطاطی در
مسجد دمشق

نیکو باشد زیرا آموزگار خط به کاری جز تعلیم این فن نپردازد و بدین گونه تمام کوشش خود را صرف آموزش خطاطی به نوجوانان کند و کودک نیز در فراگرفتن جهد بلیغ نماید و کار بر او آسان باشد، چه باروش تقلیدی و صورت کشی (وقرینه برداری و سرمشق گیری) گام جای گام معلّم گذارد.

آبریزگاههای
مسجد دمشق

این مسجد آدینه گرامی را چهار آبریزگاه در چهار جانب هست و هریک به خانه ای بزرگ ماند که گرداگرد آن اتاقهای تَشْناب^{۱۸} قرار دارد و از هر کدام آب جاری می‌گذرد و در راستای طول صحن هریک از آنها حوضی است سنگی و مستطیل که در سرتاسر آن، از چندین لوله آب می‌ریزد. یکی از این آبریزگاهها در دالان باب جیرون و از همه بزرگتر است و بیش از سی اتاق تَشْناب دارد و علاوه بر حوض مستطیل سرتاسری دو حوض دایره وار بزرگ دیگر نیز دارد که از پهناوری تقریباً عرض خانه محتوی این آبریزگاه را فرا گرفته و از یکدیگر فاصله دارند. محیط هریک از این حوضها نزدیک به چهل وجب است و آب از آن دو می‌جوشد. دومین آبریزگاه در دالان باب التَّاطَفِیْن، برابر مدرسه هست و سومی در سمت چپ برونی باب البرید و چهارمی در سمت راست برونی باب الزیاده و این جمله نیز از تأسیسات بزرگ رفاهی برای غریبان و دیگر مردم است و در تمام این شهر آبریزگاههای عمومی بسیار وجود دارد، چنان که کمتر کوی و برزن و بازاری است که در آن آبریزگاهی نباشد. دیگر تأسیسات رفاهی این شهر چندان زیاد است که به وصف درنیاید. خداوند به قدرت خود این شهر را به عنوان خانه اسلام پایدار و برقرار دارد.

۱۸ - متن: «بیوت الخلاء». تَشْناب کلمه ای است دری و مصطلح در افغانستان و در خراسان «کنار آب» گویند و این هر دو لفظ مناسبتر از بیت الخلاء و مبال و مستراح و الفاظ فرنگی چون توالت و ذیل یوسی و جز آن به نظر می‌رسد. م - م.

ذکر زیارتگاههای گرامی و آثار بزرگ این شهر

نخستین آنها زیارتگاه سِریحیی بن زکریاء علیهما السلام است که در این مسجد آدینه گرامی در شبستان سمت قبله، برابر پایه راست مقصوره اصحاب رضی الله عنهم به خاک سپرده شده و بر آن صندوقی چوبین، استوانه وار نهاده و بر فراز صندوق قندیلی که به بلوری میان تهی مانند و چون قدحی بزرگ باشد، آویخته اند و معلوم نیست که جنس آن قندیل از شیشه عراقی یا صوری یا چیزی دیگر است.

زادگاه ابراهیم، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ نَبِيِّنَا الْكَرِيمِ، در سینه کوه قاسیون، نزدیک روستای موسوم به برزه که از زیباترین روستاهاست، قرار دارد. این کوه از قدیم به تبرک مشهور است چه جایگاه بر شدن پیامبران صلوات الله عليهم و محل برآمدن ایشان بوده است و در سمت شمالی شهر، به فاصله یک فرسنگی واقع شده است. این فرخنده زادگاه غاری است دراز و تنگ که بر فراز آن مسجدی بزرگ و بلند بر آورده اند که خود شامل بسی مسجدهای دیگر است که چون غرفه هایی بر روی هم و مشرف بر دشت قرار دارد و بر فراز آن صومعه ای بلند بنا کرده اند. از همین غار بود که حضرتش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، چنان که خدای عزوجل در کتاب خود آورده است،^۱ نخست ستاره و سپس ماه و پس از آن آفتاب را بدید (و بر توحید ذات لایزال استدلال آورد). در پشت این غار، اقامتگاه او قرار دارد که وی

از غار بدان جا می‌رفت و درنگ می‌کرد. این همه را حافظ محدث شام، ابوالقاسم بن هبة الله بن عساکر دمشقی در تاریخ خود — که بالغ بر یکصد مجلد است، ضمن اخبار دمشق — یاد کرده و نیز آورده است که در فاصله بین باب الفرایس — یکی از دروازه‌های این شهر، واقع در سمت شمالی مسجد آدینه مبارک — از نزدیک دروازه تا کوه قاسیون مدفن هفتاد هزار نبی، و برخی گویند هفتاد هزار شهید، قرار دارد. اما (دیگران) شماره انبیای مدفون در آن جا را هفتصد تن گفته‌اند و خداداناتر است.

مزار هفت هزار
یا هفتصد نبی

بیرون [دروازه] این شهر گورستانی است. کهن که آن جا نیز مدفن انبیا و صالحان است و تبرک آن مشهور، گویند در گوشه آن گورستان که پس از آن بوستانها واقع شده، در قطعه زمینی هموار و پیوسته به گورستان، مدفن هفتاد نبی قرار دارد و خداوند آن خاک را از این که دیگری را در آن دفن کنند محفوظ و منزه نگه داشته است و گورهای دیگران محیط بر آن منطقه است. این زمین هیچگاه از آب خالی نیست و به برکه‌ای مانند و این همه نعمتی است که خدای تعالی بدان زمین ارزانی داشته است. همچنین در سمت غرب، در کوه قاسیون به فاصله یک میل یا بیشتر از زادگاه مبارک (ابراهیم ص) غاری هست به نام مغارة الدم (غارخون) زیرا بالاتر از آن در کوه (اثر) خون هابیل مقتول به دست برادرش قابیل، پسران آدم صلی الله علیه، وجود دارد که از حدود میانه کوه ناجلوی غار ادامه یافته و خداوند در آن کوه آثار سرخی را بر سنگ باقی گذاشته است که چون آن را بتراشند رنگ بگرداند و این رگه رنگین چون راهی است در کوه و چون به غار رسد گسیخته شود و در نیمه زبرین کوه آثاری شبیه آن نباشد. پاره‌ای از مردم می‌گفتند آن رگه رنگ سنگ کوه است و همان جاست که قابیل برادر خود را کشته و جنازه وی را کشیده تا به غار رسیده است. و این از نشانه‌های خداوند است که نشانه‌ها و آیات او را حد و حصری نباشد. ما در تاریخ ابن المعلائی اسدی خواندیم که ابراهیم و موسی و عیسی و لوط و ایوب علیهم و علی نبینا الکریم افضل الصلاة والسلام^۲، در آن غار نماز گزارده‌اند. بر سر آن مغاره مسجدی هست با بنایی استوار که به وسیله پلکانهایی بر آن بالا روند و چون غرفه‌ای باشد دایره وار که پیرامونش را نرده کشیده و آن را در حصار آورده‌اند. این مسجد را اتاقهای مسکونی و وسایل رفاهی است و هر روز پنجشنبه در آن را بگشایند و چراغهای شمع سوز و مشعلهای فتیله‌ای، آن غار فراخ را روشن کند. در بالای این کوه نیز

غارخون

غارِی است منسوب به آدم صلی الله علیه و سلم و بر سر آن بنایی کرده‌اند و آن جا نیز جایگاهی متبرک است. زیر آن، در پایین کوه غاری است دیگر موسوم به مغارة الجوع (غارِ گرسنگی) و گویند هفتاد نبی از گرسنگی در آن جامرده اند زیرا فقط یک گرده نان داشتند و هر یک آن نان را به دیگری ایثار می‌کرد و نان همچنان (ناخورده) دست به دست می‌گشت تا مرگ تمام آن انبیا را — صلوات الله علیهم — از پای درآورد. بر سر این غار نیز مسجدی کرده‌اند و ما خود چراغهای این غار را که هنگام روز افروخته بود، دیدیم. هر یک از این مشاهده متبرک را اوقافی معین از بستانها و زمینهای مزروعی و محله‌ها و فروشگاههاست تا بدان جا که املاک وقفی، تقریباً تمام این شهر را دربر گرفته و هر مسجد یا مدرسه یا خانقاهی که بسازند سلطان برای آن موقوفاتی معین می‌کند که به مصرف آن بنا و ساکنان و وابستگان بدان برسد، این نیز یکی از مفاخر جاودانه این شهر است. خاتون دولت‌مند و صاحب شأن نیز دستور بنای مسجد یا کاروانسرا یا مدرسه‌ای را می‌دهند و اموالی هنگفت در هزینه می‌کنند و از دارایی خود موقوفاتی برای آن مقرر می‌دارند. از امیران نیز، شماری چنین کنند و ایشان را در این راه خیر و فرخنده شتابی است در مسابقه و پیشی گرفتن بر یکدیگر که خدای عزوجل آن را بیشی دهد و پاس و سپاس دارد.

در پایان این کوه، بر سر اراضی باغستانی غربی شهر، پشته‌ای است مبارک که در کتاب خدای تعالی از آن یاد شده^۳ و مأوای مسیح و مادرش صلوات الله علیهما بوده است که از حیث زیبایی و جلوه و تسلط و استواری بنیان و استحکام ارکان و شرف وضع، از دل انگیزترین و بدیعترین مناظر جهان است و همچون کاخی است استوار که با پلکانهایی بدان بالا روند و آن مأوای مبارک در سینه و درون آن پشته، غاری است کوچک چون اتاقی خرد و به محاذات آن نیز اتاقی هست که گویند مصلائی خضر صلی الله علیه و سلم است، مردم در این جایگاه مبارک و بویژه در آن مأوای مبارک نماز گزارند. آن رادری است کوچک و آهنین که بسته می‌شود و مسجد آن مأوا را دربر گرفته است و آن را معبرهایی است دایر و در آن سقاخانه‌ای است که زیباتر از آن دیده نشده است که آب از بالا بدان سرازیر شود و بر بندی فرو ریزد و به حوضی مرمرین پیوسته به دیوار گرد آید و منظره‌ای خوشتر از آن

۳ — مراد آیه ۵۰ از سوره المؤمنون است «وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ = و ما پسر مریم را با مادرش بر خلق آیت و معجزه بزرگ گردانیدیم و هر دو را به سرزمین بلندی که آن جامکانی هموار و چشمه سار بود (شام، در بیت المقدس) منزل دادیم». — م.

کس ندیده است. پشت آن سقاخانه طهارتخانه است که از تمام غرفه‌های آن آب روان می‌گذرد و گرداگرد سمت پیوسته به دیوار بند را احاطه کرده است. این پشته مبارک سرآغاز رشته باغستانهای شهر و محل تقسیم شدن آب است. در آن جا آب به هفت رود تقسیم می‌شود و هر رود به راه خود می‌رود و بزرگترین رود ثورا نام دارد که از زیر آن پشته راه می‌گشاید و در دل سنگ سخت مجرای برای آن تراشیده‌اند. مظهر آن آب چون غاری است و برخی شناگران نوجوان با جرأت یا مردان خود را بدان نهر افکنند و به زیر آب روند و از محل خروج آب به زیر پشته رسند و از آن جا بیرون آیند که البته کاری است مخاطره‌آمیز. این پشته بر تمام بوستانهای غربی شهر اشراف دارد و هیچ فراز گاهی مانده فراز این پشته به زیبایی و جمال و پهناوری دامنه دید نباشد چه از زیر آن همان رودهای هفتگانه روان است و به راههای گوناگون می‌رود و دیدگان را از پیوستن و جدا شدن جریان آب و حُسن قرار گرفتن این پشته در مکان و موقعیت ممتاز آن، به حیرت می‌افکند و تمامی زیبایی آن بیش از آن است که توصیف کننده‌ای بتواند با نهایت غلو و مبالغه در ستایش به حد تعریف و وصف درآورد و مقام و شایستگی این محل در میان تمام امکنه دنیا ممتاز است و برتری و ارجی بزرگ دارد.

روستای نَیْرَب

پایین دست این پشته در فاصله‌ای نزدیک بدان روستایی بزرگ موسوم به نَیْرَب قرار دارد که بوستانها از هر طرف آن را دربر گرفته و در میان انبوه درختان جزئیات ساختمانهای بلند چیزی از آن روستا پیدا نیست. در این روستا مسجد آدینه‌ای هست که زیباتر از آن دیده نشده و کف آن به قطعات مرمر رنگین مفروش است که به نظر بیننده چون دیبایی گسترده آید و سقاخانه‌ای دارد که آبی صافی و خوش منظر و دل انگیز در آن می‌گردد و طهارتخانه‌ای باده در، که آب جاری در آن روان است و گرداگرد آن دور می‌زند.

روستای میْزَه

فرا دست این روستا، در سمت قبله روستای بزرگ دیگری از زیباترین روستاها قرار دارد. که میْزَه نامیده می‌شود با مسجد آدینه‌ای بزرگ و سقاخانه‌ای با آب صافی دارد. در روستای نَیْرَب گرمابه‌ای هست، و بیشتر روستاهای این سرزمین را گرمابه‌هاست.

روستای بیت لاهیه

در سمت شرقی شهر، در جانب راست جاده‌ای که به زادگاه ابراهیم علیه السلام می‌رسد روستایی است موسوم به بیت لاهیه که مراد بیت الاله است و بیشتر در آن معبدی

بوده و اکنون مسجدی است مبارک. آزر، پدر ابراهیم بتها را در آن جا می تراشیده و شکل می داده که ابراهیم خلیل صلوات الله علیه وعلی نبینا الکریم آمده و آنها را شکسته است. امروز بدان جا مسجدی است که روستاییان در آن اجتماع کنند. کف آن نیز سراسر با سنگهای مرمر رنگین منظم فرش شده و به صورت خاتمکاری با شکلهای بدیع و زیبا در آمده چنان که بیننده پندارد فرشی زربفت و مرصع گسترده اند. این مسجد از مشاهد گرامی و متبرک است. این پشته فرخنده را نیز اوقافی است بسیار، از بوستانها و اراضی مزروعی و خانه ها که چگونگی تقسیم درآمد آنها معین است از جمله بخشی به نام هزینه آذوقه زایرانی که شب در آن جا درنگ می کنند یا تهیه جامه خواب و روی انداز برای پوشش شبانه و نیز توزیع خوراک، که تمام هزینه آنها و نیز مقرری امین موقوفه و پیشنماز و مؤذن مسجد را که پیوسته در آن جا به سر می برد، تأمین می کند و هریک را ماهیانه ای است مقرر، و این رسم از بزرگترین رسمها و برنامه هاست. اکنون امین موقوفات آن جا یکی از بازماندگان سلسله مرابطون مسوقی و از برجستگان ایشان موسوم به ابوالزبیر سلیمان بن ابراهیم بن مالک است و او را نزد سلطان و اعیان دولت ازج و پایگاهی است. مقرری ماهیانه او، افزون بر درآمد حاصل از کشتزار آن پشته حاصلخیز، پنج دینار است و او خود مردی است گشاده دست و عامل خیر و اهل دستگیری از غریبان مغربی گسیخته از وطن و در افتاده بدین صفحات که مخارج معاش ایشان را از طریق واگذاری امر پیشنمازی در مسجد یا سکونت در مدرسه یا اعتکاف در گوشه ای از زوایای مسجد آدینه یا حضور در مجالس قرائت یک هفتم قرآن یا پرده داری و تولیت در یکی از زیارتگاههای مبارک، فراهم می کند و روزی وی را بدو می رساند و از محل درآمد اوقاف و دیگر وجوه معاش به همین طریق مبارک و مناسب — که شرح و تفصیل آن به درازا می کشد — هزینه او را تأمین می کند. پس مرد غریب نیازمند اگر بر طریق خیر و صواب باشد، در این محل مأمون و مصون و محفوظ است و آبرویش نمی ریزد. به دیگر غریبان نیز که اهلیت و شایستگی انجام چنین کارها را ندارند، به نوعی دیگر، با واگذاری خدمت یا کاری، کمک می شود، مثلاً او را یا به بوستانبانی یا نظارت بر گرمابه و جامه داری گرمابه روندگان یا به امینی آسیاب می گمارند یا سرپرستی کودکان را به وی می سپارند که ایشان را به مکتبخانه ببرد و به منازلشان بازگرداند و دیگر راههای فراوان، و در تمام این مشاغل جز غریبان مغربی را معتمد و امین قرار نمی دهند، زیرا آوازه ایشان به امانتداری و درستی در این شهر پیچیده و اهالی شهر به خدمتکاران بومی اعتماد

نمی‌کنند. این از الطاف خدای تعالی نسبت به این غریبان است و ستایش و سپاس خاص اوست که بندگان خود را چنین کفالت می‌فرماید. اگر در این سامان یکی از کسانی که به نامداران و معروفان وابستگی دارد بخواهد به حضور سلطان باریابد، سلطان وی را می‌پذیرد و گرامی می‌دارد و شهریه‌ای برحسب قدر و منصب وی به او می‌پردازد و این رسم این دیار و شهر یاران آن است از قدیم و جدید که به چنین مزایا و فضایی آراسته‌اند. در خصوص دیگر نقاط این سامان نیز از آن سخن می‌گوییم چه اقوال متوالی و اخبار متواتر در این باره به ما رسیده، اما گفتار را شاخسارانی است بسیار و جوانبی بی‌شمار^۴ که سخن از سخن خیزد و حدیث به هم آمیزد و خداوند خود کفیل بهترین امداد و دستگیری است و جز او خدایی نباشد.

مزار شهیدان

در غرب این شهر گورستانی است بزرگ معروف به مزار شهیدان که مدفن بسیاری از اصحاب و تابعان، از پیشوایان صالح رضی الله عنهم است، و از قبرهای مشهور اصحاب یکی قبر ابودرداء و قبر همسر او امّ درداء رضی الله عنهماست و جایی است متبرک که کتیبه تاریخی قدیم دارد و بر آن نوشته‌اند: این جا قبر گروهی از اصحاب است رضی الله عنهم، و از آن جمله است قبر فضالة بن عبید و سهل بن حنظلیه، از کسانی که (در بیعت الشجره) زیر درخت معروف با پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم بیعت کردند و گوردایی مؤمنان^۵، معاویه بن ابی سفیان^۶ که گور او بدان جا برجسته و مشخص است و من در کتاب فضایل دمشق خواندم که مادر مؤمنان (امّ المؤمنین) امّ حبیبه، خواهر معاویه^۷ در دمشق مدفون است، و قبر واثله بن اسقع از اهل صفّه نیز همان جاست. در سمت پشت این جایگاه مبارک کتیبه تاریخی دیگری است که بر آن نوشته‌اند: «این قبر اوس بن اوس ثقفی است». در حاشیه این جایگاه که یاد کردیم و نزدیک قبر بلال بن حمّامه اذانگوی پیامبر صلی الله علیه وسلم قرار دارد و بر سر آن قبر مبارک کتیبه‌ای است تاریخی به نام وی رضی الله عنه. دعا در این جایگاه

۴ - مثل است: الحدیث دوشجون، یعنی سخن دارای اطراف و جوانب بسیار است و معادل مثلی است دیگر که گوید الکلام یجزّ الکلام و در فارسی گویند: حرف، حرف می‌آورد یا حدیث از حدیث شکافد. - م.

۵ - از آن جا که امّ حبیبه، دختر ابوسفیان و خواهر معاویه همسر پیامبر اکرم (ص) بود و چون دیگر همسران آن حضرت امّ المؤمنین (مادر مؤمنان) خوانده می‌شد، دوستانان معاویه بن ابی سفیان او را نیز «خال المؤمنین» یعنی دایی مؤمنان خوانده‌اند. - م.

۶ - متن: «رضی الله عنه». - م.

۷ - متن: «رضی الله عنهما». - م.

مبارک مستجاب است و بسیاری از اولیا آن را آزموده‌اند و اهل خیر از زیارت این مزارها و قبور بسیاری از اصحاب و دیگر صالحان — که نامشان از میان رفته و غبار ایام بر یادشان نشسته — و مزار بسیاری از مردان و زنان اهل بیت (رسالت و طهارت) تبرک می‌جویند.

مزارهای اهل
بیت اطهار

شیعیان در ساختن بناهای استوار بر مزار اهل بیت (ع) جهدی بلیغ کرده و اوقافی فراوان بدانها اختصاص داده‌اند. یکی از این زیارتگاهها مشهدی است منسوب به علی بن ابی طالب رضی الله عنه^۸ که بر آن مسجدی آراسته و خوش‌ساز برآورده‌اند و قرینه آن، بستانی است سراسر نارنجستان که آبی صافی از آبشخوری بر آن می‌گذرد. بر تمام دیوارهای آن مسجد پرده‌های بزرگ و کوچک آویخته‌اند و در محراب آن سنگی هست بزرگ که از میان شکافته و دو نیمه آن را به هم پیوسته و چسبانده‌اند و شیعه بر آنند که علی رضی الله عنه^۹ به ضرب شمشیر خود یا به اشاره وامری از امور الهی که به دست او روی داده، آن سنگ را شکافته است. (هر چند) در مورد علی رضی الله عنه^{۱۰} هرگز (روایتی) نرسیده که (حضرتش) بدین شهر آمده باشد ولی ایشان بر آنند که وی را به خواب در این جا دیده‌اند و شاید اگر سفر او به بیداری نبوده از جهت رؤیا این امر نزد آنان به وقوع پیوسته باشد. به هر حال وجود این سنگ موجب بنای آن مشهد شده است. شیعیان را در این سرزمین اموری است شگفت و به شمار بیش از ستیانند و در سراسر این دیار با مذاهب گوناگون خود انباشته‌اند. فرقه‌های آنان شامل رافضیان است که سبّان باشند و امامیان و زیدیان که به ویژه قائل به تفضیل زید (بن حسن (ع)) هستند، و اسماعیلیان و نصیریان که کافرند زیرا به گفته خود معتقد به الوهیت علی رضی الله عنه^{۱۱} هستند و غرابیان که گویند علی رضی الله عنه^{۱۲} شبیه‌ترین کس به پیامبر صلی الله علیه و سلم بود و چونان زاغی که به زاغی ماند، بدو می‌مانست، و به روح الامین (جبرئیل) علیه السلام گفته‌ای از قول خدای تعالی را نسبت می‌دهند (ولی) مقام ذات باری بس والا تر از آن است (که چنان فرموده باشد)، و دیگر فرقه‌های بسیار که تعداد آنان به شمار ننگنجد و خداوند ایشان را گمراه خواسته و دیگر آفریدگان را به وسیله آنان گمراه کرده است. از خداوند مسألت داریم که ما را در دیانت خود مصون و پایدار و بدور از لغزش و انکار نگاهدارد و از گرایشهای ناروای ملحدان بدو پناه می‌بریم^{۱۳}. خداوند بر این جماعت رافضی گروهی از سنیان را که به سبب پیروی آیین

۸ تا ۱۲ — چنین است در متن...م.

۱۳ — سخنان مؤلف درباره شیعه، چنان که پیداست خالی از تحقیق و بسیار سطحی و سرشار از خلط و سهل انگاری است.

گروه جوانمردان نیوت^{۱۴} به «نُبُوتیه» موسوم و به آداب فتوت (جوانمردی) و مردانگی منتسبند مسلط ساخته و بر گماشته است که هر کس را دارای شایستگی و خصوصیت پیوستگی به فرقه خود یابند، شلوارهای مخصوص نُبُوتیت و فتوت پوشانند و او را به زمره خود درآورند و هر کس را که از ایشان درخواست یاری کند به فریاد رسند. ایشان را در این خصوص روشهایی شگفت است و اگر یکی از ایشان به «فتوت» سوگند خورد، سوگند او راستین باشد. این گروه فتیان هر جا رافضیانی را که گفتیم بیابند، بکشند و ماجرای ایشان از به هم پیوستگی و همدلی عجیب است. دیگر لز مشاهده تبرک آن جا مزار سعد بن عباده رئیس خزرجیان، از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم است به روستایی موسوم به مَنیجَه در شرق این شهر و به فاصله چهار میلی آن و بر سر قبر او مسجدی کوچک و خوش ساز برآورده اند و آن قبر در میان این مسجد است و بالای قبر نوشته اند: «این قبر سعد بن عباده، صحابی پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم است.»

از مزارهای اهل بیت رضی الله عنهم^{۱۵}، مزار ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب رضی الله^{۱۶} عنهماست و گویند مزار زینب صغری، مکتا به ام کلثوم — که پیامبر صلی الله علیه و سلم به مناسبت شباهت وی با دخترش ام کلثوم رضی الله عنها^{۱۷} این کنیه را بر او نهاد — نیز آن جاست و خدا به حقیقت این امر آگاهتر است. مزار گرامی او در روستایی واقع در سمت قبله شهر موسوم به راویه و در فاصله یک فرسنگی آن قرار دارد و بر آن مزار مسجدی بزرگ ساخته اند و بیرون از مزار خانه هایی است و اوقافی دارد و اهل این نواحی آن جا را به نام «قبر الست ام کلثوم» (مزار بانو، ام کلثوم) می شناسند. ما خود بدان جا رفتیم و شب خفتیم و از زیارتش تبرک جستیم. خداوند ما را به سبب آن زیارت مأجور فرماید.

در گورستان واقع در غرب این شهر مزارهای اهل بیت رضی الله عنهم^{۱۸} بسیار است. در مسجدی دیگر، گویند مزار سُکینه، دختر امام حسین رضی الله عنهما^{۱۹} وجود دارد

شگفتا از فاضلی دقیق چون ابن جبیر که در توضیح و توصیف طهارتخانه مسجدی، چنان موشکافیها و ژرف نگریها دارد که درص ۳۳۳ همین کتاب گذشت اما در بیان مسائل مربوط به معتقدات گروهی مسلمان دستخوش مسامحه و لغزش و خلط می شود. برای آگاهی نسبی بیشتر از عقاید فرقه شیعه به کتب معتبر ملل و نحل و فرقی بین فرقی رجوع شود. — م.

۱۴ — فرقه نیوت در این جا اصطلاحاً فرقه ای از فرقه های فتوت و جوانمردی است، بالاین تفاوت که آنان سلسله پیوند فرقه خود را به شخص پیامبر اکرم (ص) می رسانند و شلوار خاصی به نام «شلوار نیوت یا نُبُوتیت (منسوب به نُبُوت)» که شعار آن فرقه است، به ازای «شلوار فتوت» در پای می کنند. — م.

۱۵ تا ۱۹ — چنین است در متن. — م.

و شاید آن مزار از آن سُکینه ای دیگر از اهل بیت (اطهار) باشد. یکی دیگر از مزارها نیز قبری است در مسجد آدینه نیرَب، در اتاقی در سمت شرقی مسجد که گویند از آن مادر مریم رضی الله عنهماست، و در روستای داریّه^{۲۰} قبر ابومسلم خولانی رضی الله عنه قرار دارد و بر آن بارگاهی است که نشانه قبر است و نیز قبر ابوسلیمان دارانی رضی الله عنه بدان جاست، و محل آن بین این روستا و شهر، در فاصله چهار میلی غرب شهر واقع است. دیگر از مزارهای گرامی که ما خود آن را ندیدیم اما وصفش را شنیدیم، دو قبر از آن شیث و نُوح علیهما السلام است که در منطقه بَقاع، به فاصله دو روز راه تا شهر دمشق قرار دارد و کسی که خود قبر شیث را اندازه گرفته بود به ما گفت که طول آن را نزدیک به چهل باع^{۲۱} و قبر نوح را نزدیک به سی باع یافته است. به قرینه قبر نوح، قبر دختر او قرار دارد و بر این قبرها بناهایی افراشته و اوقافی بسیار بدانها اختصاص داده و سرپرستی گماشته اند که همواره مراقب و ملازم آنهاست.

دیگر از مزارهای گرامی در گورستان غربی و نزدیک دروازه جابیه، قبر اوّیس قرنی است رضی الله عنه، و گویند قبرهای خلفای بنی امیه^{۲۲} به محاذات باب الصغیر (در کوچک) و در نزدیک گورستان مذکور واقع است که امروزه بدان جا خانه های مسکونی ساخته اند. مزارها و دیدارگاههای مبارک در این شهر بیش از آن است که به قید ضبط و ثبت درآید و تنها آنچه از آنها مشهور و معلوم بود، نگاشته آمد.

یکی از دیدنیهای مشهور نیز مسجد آقدام، (مسجد قدمها یا قدمگاه) به فاصله دو میلی این شهر، در سمت قبله و در میان جاده ای بزرگ هست که به سرزمین حجاز و ساحل و دیار مصر می رود. در این مسجد اتاقی هست کوچک و در آن سنگی هست که بر آن نوشته اند: یکی از صالحان پیامبر صلی الله علیه و سلم را به خواب دیده که به او گفته است: «قبر برادرم موسی صلی الله علیه و سلم در این جاست». کثیب احمر^{۲۳} نیز نزدیک همین جاست

۲۰- ابن بطوطه این نام را دارتیا آورده است.

۲۱- باع، واحد طول برابر فاصله دو دست گشاده مرد متوسط القامه از سرانگشت میانه یک دست تا سرانگشت میانه دستی دیگر، یعنی یک بغل کاملاً گشوده و برابر ۱۶۲ سانتیمتر. - م.

۲۲- متن: «رحمهم الله». - م.

۲۳- کثیب به نحو مطلق نام روستایی است، در معجم البلدان آمده است: کثیب روستایی است از آن بنی محارب بن عمرو از عشیره عبد قیس در بحرین اما از کثیب احمر به عنوان روستا یا منطقه ای از توابع دمشق در جغرافیای قدیم سخنی به میان نیامده است. - م.

وچنان که در خبر آمده بین غالیه و غُوَیْلِيَّة ۲۴ — که نام دو موضع است — قرار دارد. شأن این مسجد در برکت بسیار بزرگ است و گویند (نور باران است و) از این جایگاه — که آورده اند قبر آن حضرت ۲۵ است — و بدان جا که آن کتیبه را بر سنگ نگاشته اند، لمعان نور قطع نمی شود. این مسجد را اوقافی است بسیار. اما اثر پایها (برسنگها که موجب نامگذاری این مسجد شده) بر سر راهی هست که بدین مسجد منتهی می شود، چنان که بر هر سنگ جای یک پا را می یابی و شماره آنها نه عدد است و گویند آن آثار جای پای موسی است، علیه السلام و خداوند به حقیقت امر آگاهتر است و خدایی جز او نباشد.

۲۴ — نام غالیه و غویلیه نیز در کتب جغرافیایی قدیم دیده نشد. فقط یاقوت در معجم البلدان درباره غُوَیْل گوید: «تصغیر

کلمة غول و نام جایی است.» — م.

۲۵ — مراد حضرت موسی (ع) است. — م.

ماه جمادی الاولی که خداوند برکتش را نصیب ما فرماید

هلال این ماه شب جمعه برابر دهم ماه اوتِ رومی رؤیت شد.

ذکر پاره‌ای از احوال این شهر، (دمشق) که خدا به اسلام آبادش دارد

این شهر را هشت دروازه هست: باب الشرقی که به اختصار شرقی خوانده می‌شود و بر آن مناره‌ای هست سپید که گویند عیسی علیه السلام، چنان که در خبر آمده: «اودر منارة البیضاء به شرق دمشق منزل داشت.» در آن جا مسکن گرفته بود. پس از این دروازه باب توما هست که آن نیز در منطقه شرق واقع شده، سپس باب السلامه (دروازه سلامت) است و آن گاه باب الفرادیس (دروازه فردوسها) که در شمال قرار گرفته، آن گاه باب الفرج (دروازه گشایش) و سپس باب النصر (دروازه پیروزی) که در جانب غربی شهر دمشق است و آن گاه باب الجابیه که همچنان در غرب واقع است و سپس باب الصغیر (دروازه کوچک) که بین غرب و قبله قرار دارد. مسجد آدینه‌ای (که گفتیم) به سمت شمالی این شهر مایل است و حومه‌های آباد شهر را دربر گرفته است، جز سمت شرقی و اندکی از سمت قبله که به شرق پیوسته (و حومه‌ای آباد ندارد). حومه‌های آباد دمشق بزرگ و گسترده است اما شهر، خود بزرگی بیش از اندازه‌ای ندارد و کشیدگی آن در جهت طولی است و کویهای تنگ و تاریک و ساختمان آن (بیشتر) از گل و نی که طبقه طبقه بر روی هم قرار

گرفته و از این رو آتش سوزی بسرعت آن را فرا می‌گیرد. شهر در مجموع سه طبقه است و به اندازه اهالی سه شهر، مردمان را در خود جای داده و بدین سبب پرجمعیت‌ترین شهرهای جهان است. زیبایی آن بیشتر در بیرون است نه درون. در داخل این شهر کلیسایی هست که نزد رومیان (عیسوی) مقامی بزرگ دارد و به کلیسای مریم معروف است و نزد ایشان پس از بیت‌المقدس، جایی به فضیلت برتر از آن کلیسا نباشد. بنایی دارد باشکوه و صورتهای شگفت آور بر آن منقوش است که خرد را حیران و دیده را مسحور کند و منظری عجیب دارد و هم اکنون در دست رومیان است و (مسلمانان) متعرض تملک ایشان بر آن نباشند. در این شهر نزدیک به بیست مدرسه هست و دو بیمارستان دارد، یکی کهنه و دیگری نو و از این دو، بیمارستان نو استوارتر و بزرگتر و مصارف آن روزانه نزدیک به پانزده دینار زر است و پرستارانی دارد که صورتهایی شامل نام بیماران و مخارج ایشان و داروها و غذاهای مورد نیاز آنان را — چنان که هر یک را بکار است — در اختیار دارند. بیمارستان دیگر نیز چنین است اما مراجعات به بیمارستان نو بیشتر باشد. بیمارستان کهنه در سمت غربی مسجد آدینه گرامی دمشق واقع است و برای دیوانگان بندی که ایشان را به زنجیر کشیده‌اند، نوعی درمان خاص مرسوم است — از آزمون بلا و سوءتقدیر و قضا به خدای بس توانا پناه می‌بریم — از برخی از (این دیوانگان) داستانهای نادر و ظریفی — چنان که ما شنیدیم — نقل می‌کنند، و از عجیب‌ترین نکته‌هایی که مردم از آن سخن گویند این است که مردی قرآن تعلیم می‌داد و یکی از پسران وجوه اعیان شهر به نام «نصرالله» که صباحت منظری داشت نزد او قرآن می‌آموخت. این معلم را بدو گرایش در دل پدید آمد و سودایش بالا گرفت تا بدان جا که کارش به تیمارستان کشید و بیماری روانی و رسوایی او با آن نوجوان زبازند همگان شد. پدر این دلشده (مجنون و شیفته دل مفتون) بارها به تیمارستان آمد و هر بار به او می‌گفت: «بیرون آی و همچنان به تدریس قرآن گرای»، و او با حالت شوریدگی و دلشدگی دیوانگان می‌گفت: «چه تدریس قرائتی و تلقین تلاوتی؟ که چیزی از محفوظات قرآنی من جز «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ»^۱ به خاطر من مانده است!» و مردم از او، و سخن او می‌خندیدند. از خداوند برای او و هر بیمار مسلمان دیگر تندرستی و شفا می‌طلبیم، وی بر همین حال بود تا جان سپرد، خدا بر او بیخشايد و از وی درگذرد.

کلیسای زیبای دمشق

مدارس و بیمارستانهای دمشق

شیفتگی معلم قرآن به نصرالله نوجوان

۱ — سورة نصر، آیه ۱، یعنی «چون هنگام فتح و پیروزی با یاری خدا فرا رسد» و به تعبیر آن معلم مجنون «چون نصرالله بیاید!». — م.

این بیمارستانها یکی از مفاخر بزرگ عالم اسلام و آن مدارس نیز همچنان مایهٔ مباحثات است. یکی از خوش منظره‌ترین مدرسه‌ها مدرسهٔ نورالدین است — که خدایش بیامرزد — و قبر او که خداوند نورانش دارد، در آن واقع است. بنای این مدرسه کاخی است از کاخهای آراسته و دارای آب جاری که آب در پشت‌بندی که بر رودی بزرگ در میان مدرسه بسته‌اند گرد آید و سپس در نهری طولانی جاری شود و به حوضی بزرگ، در میان صحن ریزد و از این منظرهٔ زیبا و دل‌انگیز دیدگان را به حیرت درآورد و هر که آن را ببیند، دعا بر نورالدین رحمه الله را تجدید کند.

رباطها و
خانقاهای
دمشق

رباطهایی که بدانها خانقاه گویند بسیار و در اختیار صوفیان است و هریک کاخی است آراسته و زرنگار که در همهٔ آنها آب جاری با منظره‌ای دلپذیر روان است. این جماعت صوفیان در واقع، شهریاران این دیارند زیرا خداوند مخارج دنیوی و زواید آن را برای ایشان تأمین و کفاف کرده و خاطرشان را برای عبادت محض، از اندیشهٔ اسباب معاش آسوده و صاف داشته و آنان را در کاخهایی که به قصور بهشتی ماند به فراغت بال و آسایش خیال گماشته است و از این رومردمی نیکبخت و کامیابند که به فضل خدای تعالی از نعمتهای دنیا و آخرت بهره‌دارند، و ایشان را روشی است شریف و سنتی تحسین‌آمیز و منیف، در آمیزش و نشست و برخاست، و رفتار آنان در مراعات آداب و رتبه‌ها و مدارج خدمت (خانقاه) شگفت‌انگیز و تشریفات ایشان در اجتماع برای سماع شوق‌انگیز و وجدآمیز و زیباست. چه بسا که یکی از آنان در همان حال جذبه از فرط رقت و شوق جان به جان آفرین تسلیم کند و از دنیا برود. خلاصه تمام احوال ایشان بدیع است و زندگانی پاکیزه و آسوده‌ای را در انتظارند. از بزرگترین چیزهایی که ما از دیدنیهای متعلق به ایشان دیدیم، جایگاهی بود معروف به قصر که بنایی است بلند و برافراشته در هوا و بر فراز آن مسکنهایی است که از جهت تسلط بر چشم انداز، زیبا منظره‌تر از آن چیزی دیده نشده و در فاصلهٔ نیم میلی شهر قرار دارد و دارای بستانی است بزرگ که بدان پیوسته و پیشتر تفرجگاه یکی از پادشاهان ترک بوده است. گویند وی شبی در آن بوستان به شادخواری نشسته بود و جماعتی از صوفیان بر او گذشتند و از همان شرابی که در آن قصر می‌نوشیدند برای صوفیان به جام ریختند. چون این ماجرا به گوش نورالدین رسید آن بوستان را از صاحبش به بخشش خواست و به هبه گرفت و بر صوفیان وقف جاودان کرد. همگان از چنین بخششی در شگفت شدند و یادگار فضل نورالدین — که خدایش رحمت کند — در آن پایدار بماند. مناقب و نکویهای

این مرد صالح که خود از شاهان پارسا بود، بسیار است، وی درشوال سال پانصد و شصت و نه درگذشت و پس از او صلاح الدین عهده دار امور شد که خود در فضل بلند آوازه و صاحب شهرت است و در میان شاهان مقامی بزرگ دارد و یکی از خجسته یادگارهای او که شرفش باقی است، همانا برداشتن عوارض سرانه (گمرکی) از راه حجاز و پرداخت عوض آن درآمد، از محلی دیگر، به حکمران حجاز است که از روزگاران پیش، به سالیانی دراز آن مالیات لعنتی را از زیران خانه خدا می گرفتند و سرانجام، خداوند به دست این شهريار عادل — که خدایش نیکو حال و مال دارد — آن رسم را برانداخت و محو فرمود.

از کارهای نیک نورالدین — که خدای تعالی رحمتش کند — این است که برای غریبان مغربی که در زاویه مالکیان در مسجد مبارک آدینه (دمشق) ملتزم و معتکف بوده اند اوقافی بسیار معین کرده که از آن جمله است: دو آسیاب و هفت بوستان و زمینی حاصلخیز و گرمابه ای و دو باب دکان در راسته عطاران. یکی از مغریبان که در شمار ناظران بر این اوقاف بود، موسوم به ابوالحسن علی بن سردال جیبانی، معروف به آشود به من گفت که این موقوفه بر مغریبان — اگر بخوبی سر پرستی و نظارت شود — سالیانه پانصد دینار مغربی درآمد دارد. وی (یعنی نورالدین) را — که خدایش رحمت کند — نسبت به ایشان فضل و عنایتی بسیار بود، خداوند وی را از ذخایر خیری که خود از پیش بدان سرای فرستاده است بهره مند فرماید. وی برای قاریان کتاب خدای عزوجل خانه هایی وقف کرده که در آنها منزل دارند و تأسیسات رفاهی برای غریبان در این شهر بیش از آن است که به شمار گنجد، بویژه برای حافظان کتاب خدای عزوجل و طالبان علوم دینی که در این شهر مقام و اهمیتی بسزا و بسیار تحسین انگیز دارند، و تمام این شهرهای شرقی را همین رسم و عادت است اما انبوهی مردم و گستردگی این شهر بیشتر و بغایت است. هر کس بخواهد از (دشواری) زندگانی در مغرب ما (اندلس) برهد باید به این شهرها (ی شرق اسلامی) کوچ کند و در صدد طلب علم بدین جا آید که مددهای بسیار خواهد دید و نخستین آنها فراغت خاطر و آسودگی بال و راحت خیال از امر امرار معاش است که بزرگترین و مهمترین امداد است، و اگر او را همت تحصیل باشد، بی گمان راه اجتهاد را می یابد و می پیماید و مقصّر را از این حیث عذرو بهانه ای نیست مگر آن که کسی از کسب علم عاجز و ناتوان و (بفطرت)، کاهل و تن آسان باشد که البته مورد این خطاب و مشمول این سخن و عتاب ما نیست، بلکه مخاطب ما کسی است که همت تحصیل دارد اما تلاش برای کسب معاش او را در وطن خویش از طلب علم

صلاح الدین
ایوبی و کارهای
نیک او

کارهای نیک
نورالدین

تسهیلات و
امکانات تحصیل
علوم در شرق
اسلامی

(بی تشویش) باز می‌دارد، برای این مقصود، درهای این بلاد شرقی باز است. پس ای کوشندهٔ تحصیل! به سلامت بدین خطه درآی و از تنهایی و تجرد و فراغت خود، پیش از اختیار تأهل و پایبند شدن به زن و فرزند، در این سامان بهرهٔ فراوان گیر و گرنه بر زمان فرصت از دست داده انگشت پشیمانی خواهی گزید، خداوند خود توفیق دهد و راهنمایی کند که خدایی جز او نیست. من — اگر گوش شنونده‌ای باشی و ندایم را از کسی پاسخی آید — شرط بلاغ به جای آوردم و نصیحت کردم اما به واقع آن کس را که خداوند — که قدرتش شکوهمند و پایگاهش بس والا است — رهنمایی کند، هدایت شده است.

اگر در سرتاسر این صفحات شرقی خصوصیتی جز مبادرت ساکنان این سرزمین بویژه بادیه نشینان آن به گرامیداشت غریبان و ایثار بر درویشان نباشد، و جز شگفت کارهایی که بینی در بزرگداشت و احسان به میهمان کنند از اینان بر نیاید، همین فضیلت به تنها، شرف این سرزمین را بس. چه بسا کسی از اینان که تنها پاره نان خود را به درویشی تقدیم کند و اگر آن فقیر از پذیرفتن آن پارهٔ نان سرباز زند، این مرد از اندوه نالان شود و زار بگرید و گوید اگر خداوند در وجود (بی حاصل و بی سود) من خیری می‌دانست بی گمان این درویش طعام مرا می‌پذیرفت، و ایشان را در این امر سرری است شریف و رازی لطیف. یکی از کارهای تحسین انگیز ایشان بزرگداشتی است که به سبب نزدیکی مسافت حج به دیار آنان و آسان بودن این امر و توانایی ایشان در این راه، نسبت به حاجیان معمول می‌دارند، چنان که هنگام عزیمت حاجیان ایشان را در آغوش گیرند و برای کسب تبرک به پیرامون آنان هجوم آرند و خود را بر روی آنان افکنند، و از غریب‌ترین ماجراهایی از این دست که به ما گفتند این بود که امسال، یعنی سال هشتاد^۲ هنگام حرکت حاجیان دمشق و دیگر حجاج مغربی همراه آنان، انبوه مردم از زن و مرد برای دیدار و بدرقهٔ ایشان بیرون آمدند و با آنان مصافحه کردند و دست بر پیکر آنان سودند و درهمها نثار زایران فقیر کردند و خوراکیها به ایشان دادند و کسی که خود ناظر این صحنه بود، مرا گفت که بسیاری از زنان نزد راهیان حج می‌آمدند و به ایشان نان تقدیم می‌کردند و چون حاجیان نان را دندان می‌زدند آن زنها نان را از دست ایشان می‌ربودند و خود نیمخوردهٔ ایشان را به تبرک می‌خوردند و به جای آن مبالغی درهم می‌دادند، و دیگر آموز شگفت از این قبیل و درست برخلاف آنچه ما

۲ — مقصود پانصد و هشتاد است. — م.

بزرگداشت

حاجیان و راهیان

خانهٔ خدا در

شرق

در مغرب بدان عادت داریم. در بغداد نیز هنگام رسیدن حاجیان با ما رفتاری چنین، یا نزدیک به همین، کردند که اگر بخواهیم جزئیات این امور را باز گوئیم و به شرح و تفصیل تمامی آنها پردازیم از هدف یادداشت این سفرنامه دور خواهیم شد، از این رو تنها پرتوی بر گوشه ای افکندیم که نشانی داده باشیم و همین اندازه ما را از تطویل و تفصیل بی نیاز می‌دارد.

هر کس از غریبان — که خداوند او را توفیقی داده و به تنها بدین مناطق کشانده باشد — اگر بخواهد در روستایی زندگی کند، زندگانی مناسب و مرقهی با آسودگی خیال و فراغت بال به هم می‌رساند، زیرا اهل روستا نان او را می‌رسانند و او به پیشنهادی یا تعلیم یا هر شغل دیگر که بخواهد می‌پردازد و چون از درنگ در آن جا تنگدل شد به روستایی دیگر می‌رود یا روانه جبل لبنان یا جبل جودی می‌شود و در آن جا مُریدانی گسیخته از جهان و آمیخته با جانان و پیوسته به خدای عزیز و متان می‌یابد و چندان که خواهد با ایشان می‌ماند و سپس به هر جای خواست می‌رود و شگفت این که مسیحیان مجاور جبل لبنان، اگر در آن خطه یکی از سالکان مسلمان گسیخته از جهان را بیابند، برای او قوت و آذوقه آورند و به وی احسان کنند و گویند: با این سالکان دل از دنیا برگرفته و به راه خدا رفته باید همدلی و همراهی کرد.

جبل لبنان فرارگاه
پارسایان

این کوهستان از حاصلخیزترین کوهساران جهان و دارای انواع میوه‌های فراوان و آبهای روان و سرشار از سایبان است و کمتر جای آن از عاکفان و عارفان و پارسایان تهی است. وقتی رفتار مسیحیان (این سامان) با مردم مخالفی کیش و آیین خویش چنین باشد، بنگر رفتار مسلمانان با یکدیگر که همکیش و آیینند چگونه است؟

همزیستی
مسالمت‌آمیز
مسیحیان و
مسلمانان در
جبل لبنان

از عجیب‌ترین مطالبی که در آن جا زبانه زد بود، این که گاه آتش فتنه ای بین دو گروه مسلمان و مسیحی برافروزد و چه بسا این دو گروه برخورد کنند و جنگ بین ایشان درگیرد ولی در همان حال دوستان، از مسلمان و مسیحی، بی آن که کسی متعرض ایشان شود به دیدار یکدیگر روند و به آزادی رفت و آمد کنند. ما خود در همین ایام که ماه جمادی الاولی بود شاهد بودیم که صلاح الدین با تمام سپاه اسلام عازم محاصره دژ کرک شد. این دژ که از بزرگترین دژهای مسیحیان است و بر سر راه حجاز واقع شده، مانعی در راه زمینی عبور مسلمانان است و تا قدس به اندازه یک روز راه، یا اندکی بیشتر فاصله دارد و زبده سرزمین فلسطین باشد و منظره ای بسیار وسیع و گشوده آفاق و آبادیهای به هم پیوسته

دارد که گویند به چهار صد آبادی می‌رسد. این سلطان آن دژ را در محاصره گرفت و حلقهٔ محاصره را تنگ کرد و کار محاصره به درازا کشید، اما پیوسته کاروانهای عازم از مصر به دمشق بر زمین فرنگ می‌گذشتند و رفت و آمد مسلمانان از دمشق به عکا نیز همچنان جریان داشت و بازرگانان مسیحی نیز درآمد و رفت بودند و کسی مانع و مزاحم ایشان نمی‌شد. مسیحیان بر مسلمانان ساکن بلاد مسیحی عوارضی وضع کرده بودند که ایشان می‌پرداختند و در نهایت امن و امان به سر می‌بردند و بازرگانان مسیحی نیز در شهرهای مسلمانان عوارضی بابت کالاهای خود می‌دادند و توافق بین ایشان برقرار و اعتدال در همه احوال پایدار و جاری و ساری بود و جنگاوران به جنگ خود مشغول بودند و دیگر مردم در سلامت و عافیت به سر می‌بردند، (واز آن جا که) «دنیا از آن کسی است که پیروز آید» روش اهل این سامان (از مسیحی و مسلمان) در جنگ خود چنین است.

در شورشی که میان امیران مسلمان با شاهان خود در گرفت نیز قضیه چنین بود و روش همین و رعایا و بازرگانان دستخوش تعرض و تجاوزی نشدند و در تمام احوال چه در صلح و چه در جنگ امنیت (تجارت و کسب معیشت از این صفحات) رخت بر نبندد و سایه از سر مردم بر نگیرد. وضع این بلاد در این زمینه شگفت‌تر از آن است که کاملاً به بیان درآید و حق مطلب ادا شود. خداوند به فضل خود کلمهٔ اسلام را والا دارد.

این شهر (دمشق) را دژی است که سلطان در آن مسکن گزیده و در سمت غربی شهر واقع است و روبروی باب الفرج، از دروازه‌های شهر قرار دارد و مسجد آدینهٔ سلطان که نماز جمعه در آن گزارند، درون همین دژ است. نزدیک بدین دژ و بیرون از شهر، در سمت مغرب دو میدان هست که از سرسبزی چنان نماید که پوست خبز بر زمین گسترده‌اند و بر آن دو میدان فلکه هاست و رود از میان آن دو می‌گذرد و بیشه‌ای بزرگ از سپیدار بدان دو میدان پیوسته و این دو میدان از بدیع‌ترین مناظر است که سلطان (برای تفریح) بدان جا آید و در آنها چوگان بازی کنند و مسابقهٔ اسب دوانی دهند و دیده را جولانگاهی خوش منظره‌تر و فراخ افق‌تر از آن نباشد. هر شب پسران سلطان برای تیراندازی و اسب دوانی و چوگان بازی بدان جا آیند.

در این شهر و حومهٔ آن نزدیک به صد گرمابه هست و در حدود چهل وضوخانه دارد که آب روان در تمام آنها می‌گردد و غریب را در سراسر این بلاد شهری بهتر از این نباشد زیرا تأسیسات رفاهی در آن بسیار است و همین مقدار از آنها را که یاد کردیم به عنوان گواه

تیراندازی و
اسب دوانی و
چوگان بازی
شبانۀ دردمشق

گرمابه‌ها و
وضوخانه‌های
دمشق

بازار شام

کافی است. خداوند به فضل خود این شهر را چون خانهٔ اسلام باقی و پایدار بدارد. بازارهای این شهر از پر رونق‌ترین و منظم‌ترین و خوش‌سازترین بازارهای ممالک جهان است، بویژه تیمچه‌های چند طبقهٔ آن که به قیساریه معروف است و همچون مهمانسراهایی استوار با درهایی آهنین بسان در کاخهاست و هر قیساریه مخصوص راسته و صنفی مستقل و معین است و گشودن و بستن و باز گشودن در آن اختصاص به (اهل) همان تیمچه دارد. این شهر را بازاری هست معروف به بازار بزرگ که از دروازهٔ جابیه تا دروازهٔ شرقی امتداد دارد. در آن بازار خانه‌ای هست کوچک که مصلاً شده و در قبله گاه آن مصلاً سنگی هست که گویند ابراهیم صلی الله علیه وسلم بتهایی را که پدرش برای فروش بدو می‌داد بر آن سنگ می‌زد و می‌شکست.

ثروتی که از راه
خیریه دست
آمد و در راه خیر
صرف شد

داستان خانهٔ منسوب به عمر بن عبدالعزیز — که امروز خانقاه صوفیان است و در دالانی بر دروازهٔ باب شمالی معروف به باب الناطفتین قرار دارد و پیشتر ذکر کرده‌ایم — داستانی شگفت است به این معنی که شخصی که آن خانه را خرید و تجدید بنا کرد و اوقاف فراوان بر آن وقف نمود و فرمود جنازه‌اش را در آن جا به خاک سپارند و هر روز آدینه بر سر قبرش ختم قرآن گذارند و از درآمد آن اوقاف برای هر کس که روز جمعه در آن ختم قرآن حاضر شود یک رطل نان گندم خوب سفید، برابر سه رطل مغربی معین کرد، مردی عجمی معروف به سُمیساطی بود و سُمیساط شهری است از شهرهای عجم^۳. وی به پاکدامنی و پارسایی موصوف بود و اصل ثروت و دارایی او، چنان که به ما گفتند، این بود که وی روزی در دالان مذکور در برابر همان خانه که گفتیم (یعنی سرای عمر بن عبدالعزیز)، مرد سیاهپوست بیماری را یافت که به کنجی افتاده بود و کس بدو اعتنایی نداشت. وی محض رضای خدا به تیمار آن بیمار نشست و به پرستاری او کمر همت بست و برای کسب ثواب از خدای عزوجل به نگهداری و مراقبت از او پرداخت تا زمان مرگ آن مرد فرا رسید و پرستار خود، سُمیساطی یاد شده را فرا خواند و به وی گفت: تو در حق من نیکی کردی و خدمت به جای آوردی و در پرستاری و نگهداری من لطفها فرودی و بر حال زار و غریبی من دلسوزی و مهربانی نمودی، اکنون می‌خواهم تو را بر کاری که کردی، علاوه بر پاداشی که ان شاء الله خدای عزوجل به سبب و از طرف من در آن جهان تو را می‌دهد، خود نیز (در این جهان) به تو

۳ — باقوت در معجم البلدان گوید: سُمیساط شهری است بر کنارهٔ غربی فرات، در سوی سرزمین روم که ساکنانش ارمنی

پاداشی دهم و آن این است که من یکی از افراد گروه فتیان (جوانمردان) خلیفه المعتضد عباسی و معروف به زمام الدار^۴ هستم که پایگاهی ارجمند و مقامی بلند داشتم، اما خلیفه به سبب کاری بر من پرخاش کرد و من به صورت آواره‌ای، از دیار خود بیرون آهدم و سرانجام گذارم بدین شهر افتاد و به فرمان و خواست خدا در این شهر دستخوش بیماری و ناتوانی شدم، و رسید به من آنچه رسید. اما خداوند تورا به عنوان رحمتی بر درد من به سبب سازی و بیمار نوازی فرستاد، از این رو امانتی به تومی سپارم و بر تو عهدی اکید می‌نهم که چون من مُردم و مرا غسل دادی، به یاری خدای تعالی برخیزی و به بغداد روی و به آرامی و تدبیر (از این و آن) پرسش کنی و از خانه زمامدار^۵، جوانمرد خلیفه سراغ گیری و چون تورا بدان جا رهنمون شدند به چاره‌جویی و زیرکی آن خانه را به کرایه گیری و امیدوارم که خداوند تورا در نیل به این مقصود مدد فرماید. چون در آن خانه سکونت گزیدی به فلان موضع در آن خانه — که برای او نام برد و گفت نشانه‌ای بر آن هست — بروی و فلان مقدار زمین را بکاوی و تخته سنگی را که زیر زمین بیابی برداری و آنچه را زیر آن در خاک سپرده شده بیابی و برگیری و به مصرف خود، و ان شاء الله به مصارف خیریه‌ای که خداوند تورا به تأدیه آنها توفیق و برکت دهد، برسانی. سپس آن مرد وصیت کننده — که خدایش رحمت کند — بمرد و این شخص که وصیت پذیرفته بود بر سر عهد خود، به بغداد رفت و خداوند امر کرایه کردن آن خانه را بر وی آسان ساخت و او بدان جایگاه یاد شده رسید و اندوخته‌هایی را که بسیار فراوان و پربها و فزون از حدّ شمار بود برگرفت و در میان کالاهایی که خریده بود بنهفت و از بغداد به دمشق آمد و (در دمشق) خانه یاد شده را که به عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه منسوب بود بخريد و آن را به صورت خانقاهی برای صوفیان بساخت و سرمایه‌ای کلان بر آن صرف کرد و بدان شکوهی داد و اوقافی از املاک و اراضی حاصلخیز برای آن بخريد و بر آن وقف کرد و درآمد آن موقوفات را در حق صوفیان مرسوم و مُجرا داشت و وصیت کرد جنازه اش را نیز در همان جا به خاک سپارند و هر روز جمعه بر سر قبرش ختم قرآن گذارند و

۴ و ۵ — زمام در لغت به معنی رئیس و سرپرست و پیشکار آمده و زمام الدار، بدین ترکیب عربی یعنی پیشکار و رئیس خادمان سرای خلیفه که ناظر و مباشر امور کاخ او بوده است. مصحح متن نیز در یادداشت خود، این شغل را برابر پیشکاری و نظارت سرای خلیفه دانسته است. شادروان دهخدا یادداشت کرده است: «ظاهر زمام همان دیوان است» و بر این اساس اصطلاح مذکور باید «زمامدار» و فارسی و معادل صاحب‌دیوان یعنی عنوان مصطلح در یکی دو قرن بعد باشد. مؤلف نیز در چند سطر بعد، از همین شخص به عنوان «صاحب الزمام» نام می‌برد که با «صاحب‌دیوان» مناسبتر می‌نماید. — م.

برای هر کس که در این جلسه ختم قرآن حاضر شود سهمی — چنان که پیشتر گفتیم — معین کرد. پس غریبان و درویشان را از این رهگذر موجبات آسودگی بسیار به حاصل آمد و آن خانقاه هر روز آدینه به قرائت قرآن سرشار و به فیض نایل شد و چون ختم قرآن را به پایان رسانند بر او دعا کنند و پراکنده شوند و به هریک از آنان رطلی نان، بر آن صفت که یاد کردیم، داده شود و از آن مرد نیکوکار فقید یادگاری جمیل و اثری نیکو بر جای ماند — خدایش رحمت کند و از او خرسند باشد.

نمونه‌هایی از
موقوفات و خیرات
در دمشق

سابقه و ریشه مجلس قرائت کوثریه ای که پیشتر گفتیم در مسجد آدینه گرامی دمشق هر روز بعد از عصر برگزار می‌شود و مخصوص کسانی است که تمام قرآن را از حفظ ندارند، نیز چنین بوده است. بدین معنی که یکی از توانگران درگذشت و وصیت کرد جنازه‌اش را در آن گرامی مسجد آدینه دفن کنند و وقفی بر آن معین کرد که درآمد سالیانه‌اش یکصد و پنجاه دینار است تا به کسانی پرداخت شود که قرآن را از حفظ ندارند اما بتوانند از سوره کوثر تا پایان قرآن را به درستی بخوانند، از این رو هر سه ماه از سال چهل دینار بر ایشان تقسیم می‌شد. و نیز گویند یکی از پادشاهان پیشین درگذشت و همچنین وصیت کرد که قبر وی را در سمت قبله آن مسجد آدینه مکرم در جایی قرار دهند که دیده نشود و اوقافی بزرگ — که درآمد سالیانه‌اش نزدیک به هزار و چهارصد دینار، یا بیشتر از آن بود — به قاریانی که هر روز یک هفتم قرآن را قرائت کنند اختصاص داد و محل گرد آمدن روزانه ایشان برای قرائت این یک هفتم مبارک از قرآن پس از نماز صبح، در سمت شرقی شبستان کوچک صحابه رضی الله عنهم است و گویند قبر مذکور در همان جا قرار دارد و قرائت یک هفتم قرآن از آن محدوده — که به دیوار قبله پیوسته و تا دیوار شرقی ادامه دارد — در نمی‌گذرد و خدای عزوجل پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند و این رسمهای نیکو و شریف با گذشت روزگاران همچنان پایدار و جاودان مانده است. خداوند واضعان این رسمها و بانیان این خیرات و مبرات را جزای نیکو دهاد و در شأن این دیار که مردمش به چنین اعمال خیر در راه رضای خدای عزوجل رهنمون و ترغیب می‌شوند همین نمونه‌ها را دلیل و شاهد بس. یکی از دولتمندان با توفیق برای درویشان و نیازمندیانی که جا و ملجا و سر پناهی ندارند و همواره در جانب شرقی این مسجد آدینه مکرم ملتزمند وقفی مستمر و درآمدی مقرر داشته است که از بهترین یادگارها و ذخایر آخرت اوست و شرحش به درازا می‌کشد و خداوند بدین وسایل، معاش غریبان را در این صفحات کفالت و تأمین کرده است.

عادتی پسندیده
در دمشق

عادت پسندیده اهل دمشق و دیگر شهرهای این سرزمین — که امید است خدای عزوجل از ایشان بپذیرد — بر این است که هر ساله به روز عرفه پس از نماز عصر، در مساجد آدینه خویش گرد آیند و بایستند و پیشمآزانی ایشان نیز با سرهای برهنه بایستند و دست دعا به سوی پروردگار جل و علا برآرند و تقاضای برکت بدان ساعت کنند که مقارن ساعت درنگ و وقوف حاجیان در بیت الله الحرام به عرفات است و همچنان به ندبه وزاری و دعا به درگاه خدای عزوجل ادامه دهند تا قرص خورشید رو به زوال گذارد و پراکنده شدن حاجیان را در عرفات به تخمین قیاس گیرند و آن گاه خود از این حسرت که از زیارت واقعی حج و وقوف در عرفات اصلی محروم بوده اند، گریه کنان پراکنده شوند و از خدای عزوجل به دعا مسألت کنند که ایشان را به عرفات مگه رساند و نیز از برکت قبول در این کردار تمثیل وار خود محروم نمانند.

گنبد سرب اندود
مسجد دمشق

از بزرگترین مناظر غریب جهان و بناهای استوار بنیان که ما دیدیم و اعجاز هنری ممتاز و جلوه تمام صنعت و استحکام بود و زبان از وصف و بیان آن ناتوان است، (و از بزرگترین اتفاقات این سفر) بر شدن ما بر فراز گنبد سربی یاد شده در این یادداشت است که در میان مسجد آدینه مکرم دمشق بر پاست و رفتن ما به درون آن گنبد و تماشای وضع بدیع و نگریستن بدان به دیده تحسین و اعتبار با گنبدی که درون این یک هست و چون گویی میان تهی است که در میان گویی بزرگتر از خود قرار دارد. ما پیش از ظهر روز دوشنبه هجدهم جمادی الاولی از پلکانی در سمت غربی سنگفرش صحن که پیشتر صومعه بوده است با جمعی از یاران خود بالا رفتیم و بر بام آن گرامی مسجد آدینه — که چنان که گذشت، تمام به تخته های سربی منظم مفروش است — گام زدیم. طول هر لوح سربی چهار وجب و عرض آن سه وجب است و شاید پاره ای تخته سربها زیاده و نقصانی از این اندازه داشته باشد.

ما بام مسجد را پیمودیم تا به گنبد یاد شده رسیدیم و به وسیله نردبانی که آن جا نصب شده است بر فراز گنبد رفتیم. بادی به نیرومی وزید چنان که می خواست ما را از جای برگتند و به پرواز درآورد، پس خود را به راهروی سربی، به پهنای شش وجب که پیرامون گنبد دور می زند کشانیدیم ولی از هول آن جایگاه خطرناک نتوانستیم چندان در آن جا بایستیم و ناگزیر به درون گنبد شتافتیم و از یکی از پنجره های گشوده سربی گنبد بدان درآمدیم و منظری دیدیم که خرد در آن حیران ماند و فهم از درک کامل و وصف هیأت آن

ناتوان باشد. ما بر چوبهایی بزرگ که پیرامون گنبد کوچک درون گنبد سربی — چنان که گفتیم — کشیده و گسترده بود، گردش کردیم. آن گنبد را طاقهایی هست که از درون آنها مسجد آدینه و کسانی که در آنند، دیده می‌شوند و چون ما (از آن ارتفاع) نگریم مردانی را که در مسجد بودند، از خردی چنان می‌دیدیم که گویی کودکان مکتبی هستند. این گنبد چون گویی کروی است و بیرون آن الوارهایی چوبین هست که بادنده‌هایی از چوبهای ستبر و کلان کلاف بندی شده و با تسمه‌های آهنین به هم تافته و بردنده کمان وار دیگری قرار گرفته است و تمام دنده‌های چوبین از طول، به مرکزی بر فراز گنبد پیوسته است. سطح درونی این گنبد که به دیواره شبستان مسجد آدینه مکرم می‌پیوندد، خاتمکاری بر چوب است که به صورت قطعات منظم به نحوی تحسین انگیز و شگفت به یکدیگر پیوسته و با بدیع‌ترین نحوی از تذهیب و گوهرنشانی رنگین زرانود گوهر نشان و کنگره بندی شده که درخشش طلای آن دیدگان را جذب می‌کند و خرد در چگونگی بستن و پیوستن و بر آوردن و نصب آنها بر آن بلندای بیش از حد، در می‌ماند. دو قطعه از این چوبهای خاتمکاری شده در درون گنبد هست که طولشان از شش وجب و عرضشان از چهار وجب کمتر نیست اما از فرط بلندی گنبد، چنان به نظر می‌آید که مساحت هر کدام از آنها از یک یا دو وجب بیشتر نباشد. گنبد سربی که این گنبد درونی را در دل خود گرفته نیز با دنده‌هایی بزرگ از چوبهای ستبر کلاف بندی شده و میان چوبها را به تسمه‌های آهنین استوار کرده‌اند. تعداد این دنده‌ها چهل و هشت دنده و فاصله هر دنده از دنده دیگر چهار وجب است که به شکلی عجیب و موزون و همگون، نیمه‌دایره وار خمیده و از هر طرف به مرکز دایره‌ای چوبین بر فراز گنبد پیوسته است. محیط این گنبد سربی هشتاد قدم، برابر دویست و شصت وجب است و وضع آن بزرگتر از آن است که وصفش به تمامی گفته آید و آنچه ما ذکر کردیم مختصری بود تا بر آنچه در ورای آن است راه برده شود. حامل یا شانه‌ طویلی که نسر (کرکس) خوانده می‌شود، زیر این دو گنبد قرار دارد و دالانی است بزرگ که سقف شبستانی را تشکیل می‌دهد و درون آن گچبری شده و چندان چوب به تنظیم و تنسیق در آن به کار رفته که به شمار درنگنجد. این چوبها را به یکدیگر تافته و پیچانده و بر هم خمانده و ترکیبی با منظری عجیب و عظیم بر آورده‌اند. پایه‌هایی برای این هر دو گنبد به سراسر درون دیوار فرو برده و تعبیه کرده‌اند و این دیوار را تخته سنگهایی هست که وزن هر یک به خروار می‌رسد و فیل آن را حمل نتواند کرد چه رسد به حامل و ناقلی دیگر! برآستی شگفت آور است که چگونه این

سنگهای گران را بدان ارتفاع بسیار بلند برآورده و به فراز دیوار کشانده و در نشاندن آن؟ و چگونه قدرت بشر را امکان چنین کاری دست داده است؟ پس منزه است آن کس که بندگان خود را بدین صنایع شگفت انگیز الهام بخشید و ایشان را براموری یاری داد که در سرشتهای بشری آنان وجود ندارد، و نشانه های خود را بر دست هر یک از آفریدگان خویش که اراده فرمود ارائه داد و آشکار ساخت، و خدایی جز او نباشد.

این دو گنبد بر پایه ای مدور از سنگهای کلان که (آنها را به نوبه خود) بر فراز پایه هایی کوتاه از سنگهای ستر و سخت و بزرگ برآورده اند، بنا شده است. بین هر پایه و پایه دیگر، پنجره ای آفتابگیر گشوده شده و پنجره های آفتابگیر با تدویر گنبد، به پیرامون آن دور زده است و هر دو گنبد طوری در روی هم قرار گرفته که به نظریکی می آید و تنها همان گنبد سربی پیداست.

از جمله شگفتیهایی که ما در این دو گنبد دیدیم آن بود که با وجود آن که دیری از تنظیف و رسیدگی به آنها می گذشت، عنکبوتی در آنها تارننیده بود در حالی که عنکبوت در دیگر گنبدهای نظیر این دو بسیار است و بدین ترتیب بر ما مسلم شد که عنکبوت در این مسجد آدینه مکرّم تارننقد و پرنده معروف به پرستونیز به درون آن نیاید و این بیان را پیشتر در همین یادداشتها باز گفته ایم. باری ما در حالی که از دیدن این منظر بزرگ، شگفتی بر شگفتی افزوده بودیم، از فراز گنبد به زیر آمدیم. گویند در بسط زمین بنایی شگفت منظرتر و بلندتر و عجیب بنیان تر از این گنبد نباشد مگر آنچه در خصوص گنبد بیت المقدس آرند و گویند بالا و ارتفاعش بیش از این گنبد است. به هر حال منظر این گنبد و وضع استوار و کیفیت بنا و عظمت استوا و تعادل آن به ویژه هنگام بالا رفتن بر آن و درآمدن به درون آن از غریب ترین چیزهایی است که در عجایب جهان از آن سخن گویند و قدرت و توان از آن خداوند پرتوان است و خدایی جز او نیست.

مردم دمشق و دیگر شهرهای این سامان را در تشییع جنازه رسمی عجیب است. بدین رسم تشییع جنازه در دمشق
معنی که پیشاپیش جنازه، قاریان به راه افتند و به صوتی حزین و آوایی گریه انگیز و غمین قرآن خوانند چنان که جانها از فرط اندوه و تأسف بگسلد و دلها از جای کنده شود و بانگ و شیون برآرد و آوایی را که گوشها شنود، اشک دیدگان استقبال کند. بر این جنازه ها در مسجد آدینه، برابر شبستان مقصوره نماز گزارند و ناگزیر هر جنازه را به مسجد آدینه آرند و چون به در مسجد رسیدند قرآن خواندن را پایان دهند و به جایگاه نمازیر جنازه درآیند، مگر آن که جنازه

از آن یکی از پیشمازان مسجد آدینه یا از پرده داران و دربانان باشد که وضع در مورد او فرق می‌کند و جنازه وی را همراه با قرائت قرآن به جایگاه نماز رسانند و چه بسا به سوگواری در شبستان غربی صحن، در برابر باب البرید گرد آیند و یکایک نماز گزارند و بنشینند و برابر آنان جزوه‌های رُبعی قرآن (سی پاره‌ها) باشد که برگیرند و بخوانند و گماشتگان تشریفات جنازه نام هر یک از محتشمان و برجستگان شهر را که به مجلس سوگواری در آید به بانگ بلند بگویند و ایشان را به عناوینی والا که بر هر یک نهاده‌اند، به اضافه کلمه «الدین» بنامند و هر چه بخواهی عنوان صدرالدین یا شمس الدین یا بدرالدین یا نجم الدین یا زین الدین یا بهاء الدین یا جمال الدین یا مجد الدین یا فخرالدین یا شرف الدین یا معین الدین یا مجیب الدین یا رکن الدین یا نجیب الدین بشنوی تا به جایی که این الفاظ وضع شده و القاب انتسابی و استمرار و توالی آن را حدّ و حصری نباشد، بویژه در مورد فقیهان که همچنین هر چه خواهی عنوان سیدالعلما و جمال الأئمه و حجة الاسلام و فخر الشریعة و شرف الملة و مفتی الفریقین... و تا بی نهایت الفاظ و اسمایی دور از مسما (و مبالغه آمیز) از این دست، بشنوی. پس هر یک از ایشان دامن کشان از کبر و بزرگنمایی با تکبر و گردنفرازی به بالای مجلس رود و چون همه حضور یافتند و قرائت قرآن را تمام کردند و مجلس با آمدن ایشان به پایان رسید، واعظان آنها بر حسب رتبه و مقام خود در شهرت و معروفیت، یکایک برخیزند و هر یک به وعظ و ذکر و اندرز و هشدار بر نیرنگهای دنیا پردازد و مردم را پرهیز دهد و در این معانی اشعاری را که آماده کرده است برخواند و سپس با تسلیت گویی به صاحب مجلس عزا و دعا بر او و شخص درگذشته سخن خود را ختم کند و بنشیند و دیگری به همین ترتیب به دنبال او وعظ کند تا تمام واعظان سخن گویند و پراکنده شوند و شاید این گونه مجالس ترحیم برای حاضران از نظر تذکار و یادآوری مرگ و یاد کرد میت، سودمند باشد.

القاب و عناوین
تعارف آمیز و
بی مسمی

عموم اهالی این مناطق یکدیگر را با احترام و به خطاب «سروِرمَن» و بیان فرمانبرداری خود نسبت به طرف و بزرگداشت آن دیگری مخاطب قرار می‌دهند و چون یکی از آنان به دیدار دیگری رود به جای سلام کردن گوید: «این بنده یا چاکر به خدمتگزاری آمده» و پیای القاب و عناوینی بی مسما، به تکلف و تعارف به یکدیگر دهند و بیان جدّ نزد ایشان سخت نادر و چون سیمرغ افسانه‌ای و کیمیاست و کیفیت سلام ایشان (از فرط کرنش و کمر خم کردن) در واقع نوعی رکوع یا سجود است چنان که بینی چندین بار گردنها را پایین برند و بالا آرند و به خود کش و واکش دهند و چه بسا این حرکات را به کرات رسانند

تعارفات لفظی
اهل شام به
یکدیگر

و به درازا کشانند، یکی خم و دیگری راست می‌شود و عمامه هایشان در هوا بازی می‌کند و کرنش مردم شام زیر و بالا می‌رود. چنین حالت پیچ و تاب و کرنش در سلام، نزد ما از زنان رامشگر و هنگام عرضه کنیزان به بردگی معهود و مألوف است، شگفتا از این مردان که خود را به آداب زنان و پرده‌نشینان بیاریند و خود را به کارهایی که نفوس منیع از آن ابا و امتناع کنند، وادارند و اموری را که در شرع نهی شده به جای آرند! باری ایشان را در این مورد شیوه‌های عجیب باطلی است و شگفتا از ایشان که با نظایر و اقران خود چنین کنند و تعارف را به چنان الفاظی کشانند، پس با چه لفظ و عبارتی با شاهان خود سخن گویند و رفتار کنند؟! نزد ایشان دانی و عالی یکسان شده است و تمیزی بین رئیس و مرئوس نمی‌دهند. پس منزّه است آفریننده‌ای که آفریدگان را به خُلُق و نحوی گونه‌گون آفرید و او را شریکی نیست و معبودی جز او نباشد. از عجایب احوال مردم، از بزرگ و کوچک، در این صفحات این که تمام ایشان چون راه روند دستها را به پشت سر خود برهم نهند و فرو بندند و به هنگام سلام به همان حالت کمر خم کنند و به رکوع روند چنان که گویی اسیرانی جنگی باشند که دستهای ایشان را به جبر و قهر به پشت بسته‌اند، و خود برآند که این شیوه نوعی بزرگداشت و امتیاز برای صاحبان خصوصیت و ادای تشریفات نسبت به ایشان است و نیز پندارند که با این حرکت نیرو و نشاطی در اندامهای خویش یابند و با این کش و قوس، از رنج و خستگی بیاسایند.

مردم توانگر و محتشم ایشان دامن خود را به اندازه یک وجب بلندتر از قامت گیرند و آن را بر زمین کشانند، یا یک دست خود را به پشت سر بردست دیگر نهند و این نوع خرامیدن را میانه خویش مرسوم و معمول کرده‌اند و هر یک کردار نامعقول خود را آراسته و مقبول دانسته و زیبا شمرده است. اما استغفرالله، از این بیان، از خداوند آمرزش می‌طلبم که ایشان را در آداب مصافحه رسمی است بجا و مستوجب آمرزش از جانب خدا، چنان که در حدیث منقول از رسول خدا صلی الله علیه و سلم در باب مصافحه آمده است. ایشان پس از هر نماز و بویژه پس از نماز صبح و عصر، چون پیش‌نماز سلام دهد و از دعا بپردازد، روی بدو آرند و با وی مصافحه کنند و نیز روی به یکدیگر کنند و با رفیق دست راست و دست چپ خود مصافحه کنند و آن گاه به فضل خدای عزوجل (و پروردگار غنی و بی‌نیاز) از مجلس نماز، با کسب مغفرت و طلب رحمت الهی برخیزند و ما این مطلب را پیشتر در این یادداشت باز گفته‌ایم. ایشان همین روش را هنگام رؤیت هلال نیز به کار برند و یکدیگر را به

نوع جامه
توانگران شام

رسم نیکوی
مصافحه در شام

میمنت ماه نو دعا گویند و برای هم طلب سعادت و خیر کنند که این نیز روشی است پسندیده و خدای تعالی به مناسبت این توالی دعا بر یکدیگر و تجدید مراتب دوستی و مصافحه مؤمنان، ایشان را پاداش نیکو دهد و مشمول رحمت و نعمت فرماید و ما این مطلب را جایی دیگر، در همین کتاب باز گفته ایم.

حسن رفتار و کردار سلطان این دیار، صلاح الدین، ابوالمظفر، یوسف بن ایوب و یادگارهای او در امر دین و دنیا زبانزد خاص و عام و پایداری و کوشش او در جهاد با دشمنان خدا معروف نزد انام است زیرا برابر این شهر، اسلام را شهری دیگر نیست و بیشتر سرزمین شام اکنون به دست فرنگ است اما خداوند این سلطان را رحمتی بر مسلمانان در این صفحات به مقابله با خطرات قرار داده است تا بدان جا که وی نه بیاساید و نه لحظه ای کار را فرو گذارد و دمی به تن آسایی برآرد، هماره برزبرزین نشسته و پیکار را کمر بر بسته است. اکنون دو ماه است که ما ساکن این شهریم و در آن به سر می بریم، و او برای نبرد و تسخیر دژ کرک بیرون شده — که پیشتر از آن سخن گفتیم — و تا کنون همچنان آن دژ را در محاصره دارد که خدای تعالی به فتح آن دژ وی را مدد رساند.

ما از یکی از فقیهان این شهر و پیشوایان مسلمانان محضر عالی این سلطان و مصاحبان مجلس او شنیدیم که در حضور گروهی از عالمان و فقیهان شهر، سه منقبت و فضیلت در سه حکایت از او نقل کرد و ما خود شاهد صدق آن روایات در این ولایات بودیم: یکی آن که حلم و بردباری از خویها و خصال اوست. وی در حالی که گناه یکی از کسانی را که نسبت به شخص وی جنایتی کرده بود می بخشید، گفت: «من خوشتر دارم در عفو خطایی کنم و گذشتی بی جا معمول دارم تا این که مجازاتی بحق و عقوبتی بسزا رانم»، و این روش در حلم و مدارا روشی است احنفی.^۶

دوم این که هنگامی که در حضور او اشعاری باز می خواندند چون ذکر شاهان کریم و بخشنده پیشین رفت گفت: «به خدا سوگند اگر من دنیا را به خواهنده آرزومندی دهم، چندان زیاد شمارم و اگر تمام خزانه خود را به دامانش تهی کنم آن را عیوض و برابر آبرویی که او با خواهشگری نثار من کرده و به پایم ریخته است ندانم.» و این روش در کرم و

حسن کردار
سلطان صلاح
الدین ایوبی

۶ — احنف بن قیس تمیمی نمونه حلم و بردباری است که عرب و فارس بدو مثل زند و گویند «احلم من الاحنف» شکیباتر از احنف، سوزنی گوید: احنف قیس به حلم و به سخا حاتم طی بی شریک و توبه از حاتمی و از احنف — م.

بخشش روشی است رشیدی یا جعفری.^۷

سه دیگر این که یکی از بندگان ممتاز و محبوب وی که از قبل لطف او بسیار برخوردار و صاحب دستگاہ و اعتبار بود، نزد او آمد و از اجحاف شتربانی شکایت کرد (و از او دادخواست) و گفت که (آن ساربان) شتری عیناک به او فروخته یا شتری سالم را که از او خریده به بهانه عیبی دروغین — که در آن شتر نبوده — به وی باز گردانده است. و این سلطان به وی گفت: «از چه رو خواهی که برای تو امتیازی قائل شوم و خود، دادِ تورا بدهم؟ اما دیگر مسلمانان را به قاضی شرع واگذارم تا بین ایشان داوری کند؟ حق شرعی برای خاص و عام یکی است و امر و نهی آن بر همه مطاع است و الزام آور و من، تنها بنده شرع و شحنة آنم — و شحنة نزد آنان صاحب شرطه (یا رئیس شهربانی) است — پس باید حق به سود یا زیان توبه حکم قاضی بگذرد.» و این روش در حلّ و عقد امور روشی است عمری^۸. همین کلمات، فخراین سلطان را کافی و منقبت او را بیانی وافی است. خداوند به فضل خود، با حفظ و نگهداری او اسلام را مستفید و بهره مند بدارد.

۷ — یعنی به روش هارون الرشید یا امام جعفر صادق (ع) می ماند. — م.

۸ — در ادبیات عربی و فارسی عمر به عدالت معروف شده است. — م.

ماه جمادی الآخره که خداوند ما را با برکت آن دمساز فرماید

هلال این ماه شب نهم ماه سپتامبر رومی در حالی رؤیت شد که ما در دمشق — شهری که خدایش در امان دارد — بودیم و آهنگ عزیمت به عکا — شهری که خداوند آن را (بر مسلمانان) بگشاید — داشتیم و درصدد یافتن وسیله دریانوردی، به همراهی بازرگانان مسیحی بودیم که کشتیهای خود را برای سفر دریایی پاییزی، معروف به سفر صلیبی^۱، آماده می کردند. خداوند در این باب مدد معهود خود را نصیب ما فرماید و به عزت و قدرت خویش متکفل سلامت و امنیت (مسافران) باشد که ذات او منزّه و مهربان و حنان و متان و ولی عطف و احسان است و خدایی جز او نیست.

باری، ما عصر روز پنج شنبه پنجم ماه مذکور، برابر سیزدهم ماه سپتامبر با کاروانی بزرگ از بازرگانان مسافر که کالا به عکا می بردند، از دمشق بیرون آمدیم و از شگفت ترین نکاتی که در جهان زبانزد همگان است این که کاروانهای مسلمانان از یک کران به سرزمینهای (متصرفی) فرنگ روان است و از سوی دیگر اسیران فرنگی را به دیار مسلمانان می آورند، و ما خود از این دست امری عجیب را به عیان دیدیم. بدین معنی که فرنگیان آهنگ (پیکار با) صلاح الدین — که دژ کرک را چنان که پیشتر گذشت، به محاصره گرفته بود — کردند و از هر سو گرد آمدند و می خواستند در دستیابی بر آبشخور (آن منطقه) بر او

تدبیر جنگی
صلاح الدین

۱ — متن: «صلیبیه»، اصطلاحی است در مصراظ بر فصل فیضان رود نیل و ذری افزایش این زمان درست هنگامی است که آب نیل به حد نصاب کامل خود برسد و مقارن عید صلیب یعنی بیست و ششم یا بیست و هفتم سپتامبر است — م.

پیشی گیرند و راه رسیدن آذوقه را از بلاد اسلام بر او ببندند. وی در برابر آنان تدبیری استوار کرد و یکباره لشکریان خود را از محاصره دژ برگرفت و در رسیدن به آبشخور بر آنان پیشدستی کرد و فرنگیان از راه باز ماندند و به بیراهه افتادند و گرفتار معبری باتلاقی شدند و بسیاری از چهار پایانشان در آن بیراهه از بین رفت و خود روی به دژ مذکور کرک آوردند، اما راههای اصلی که به شهرهای ایشان می پیوست بر آنان مسدود شده بود و جزم مسیری منحصر، در بیابان که از همان دژ می گذشت و با دور زدن آن راهشان دور می شد، در پیش نداشتند. صلاح الدین که پیشاپیش در سرزمین ایشان کمینگاهها نهاده و منتظر فرصت نشسته بود، همان راه را در پیش گرفت و آهنگ شهر نابلس کرد و با لشکر خود بر آن شهر هجوم آورد و چیره شد و تمام ساکنانش را به اسارت گرفت و محصولات املاک آن را مصادره کرد و دست مسلمانان از کثرت اسیران فرنگی و گروهی از یهودیان معروف به سمره، منسوب به سامری، چنان پُر شد که جمعی کثیر از آنان را به قتل رساندند. مسلمانان همچنین بر غنایمی از کالاها و اندوخته ها و اسباب و اثاث گرفته تا دامها و چهار پایان و دیگر چیزها دست یافتند که حد و اندازه ای ندارد. از کارهای این سلطان پیروزمند و کامکار آن بود که دست مسلمانان را بر آنچه تصرف کرده بود برگشود و آن همه را به ایشان وا گذاشت و هر کس آنچه خواست برگرفت و ثروت و مال بسیار به چنگ آورد، وی سپاهیان را بر تطاول این مناطق از سرزمینهای متصرفی فرنگ که بر آنها گذشت، آزاد گذاشت و ایشان با غنایم بسیار، به سلامت و عافیت بازگشتند و شماری بسیار از اسیران مسلمان را که به دست فرنگ افتاده بودند آزاد کردند و این غزوه ای بود که نظیر ومانندش در این سرزمین دیده و شنیده نشده بود. هنگامی که ما از دمشق بیرون می آمدیم پیشگامان سپاه اسلام با غنایم خودباز می گشتند، در حالی که هر کس از آنچه به دست آورده بود دستی پُر داشت و شمار اسیران افزون از هزاران تن بود که به حساب نمی گنجید. سلطان روز شنبه، پس از عزیمت ما از دمشق، به این شهر بازگشت و شنیدیم که وی به لشکر خود اندکی استراحت می دهد و سپس از نوروانه تسخیر دژ کرک می شود. خدایش مدد کند و به قدرت و عزت خود آن دژ را بر او بگشاید. در آن حال که ما به سرزمین فرنگ روانه می شدیم، اسیران فرنگی را به سرزمین اسلام می آوردند و همین امر تو را نشانه ای بر موازنه سیاسی (و همسنگی قدرت) کافی است.

روستای داریه
و بیت جن

ما شب آدینه در داریه، روستایی در یک و نیم فرسنگی دمشق خفتیم و سپس

سحرگاه روز جمعه بعد به روستایی معروف به بیت جن، واقع در میان کوهها روانه شدیم و صبح روز شنبه رهسپار شهر بانیا س گشتیم و در میان راه به درخت بلوطی کهن و بزرگ با شاخساری گسترده برخوردیم که به نام درخت میزان معروف است و چون درباره این وجه نامگذاری پرسیدیم، گفتند که این درخت سرحد بین امن و هراس با دزدان فرنگی است که به راهزنی و غارتگری اشتغال دارند و هر کس به اندازه یک «باع^۲» یا یک وجب از سرزمین مسلمانان بدین سوی آید دستگیرش کنند و به اسارتش گیرند و هر کس را ولوبه همین اندازه، آن سوی سرزمین فرنگ باشد، آزاد گذارند و متعرضش نشوند، و ایشان را پیمانی است در میان که بدان وفادارند و این کیفیت از ظریفترین انواع ارتباطات فرنگیان و غریبترین آنهاست.

۲ - واحد طول مساوی ۱۶۲ سانتی متر - همین کتاب، ص ۳۴۲-م.

ذکر شهر بانیا س که خدای تعالی حمایتش فرماید

این شهر مرز سرزمین مسلمانان و شهری کوچک است و دژی دارد که پیرامون آن بارویی است و رودی بر زیر آن جاری که به یکی از دروازه های شهر می رسد و آن را مصیبی است زیر تخته سنگها که پیشتر در دست فرنگیان بود و نورالدین که خدایش رحمت کند، آن را پس گرفت و نیز کشتزاری گسترده در دشتی پیوسته به شهر دارد که بر آن دژی از آن فرنگ موسوم به هونین مسلط است و درسه فرسنگی بانیا س قرار گرفته. کشاورزی در این دشت بین فرنگیان و مسلمانان تقسیم شده و آنان را مرزی در میان است که به نام حدمقاسمه خوانده می شود و ایشان در غله و چار پایان به نحو متساوی آمیخته و شریکند و اجحافی بر یکدیگر روا نمی دارند.

ما عصر روز شنبه یاد شده از آن جا به روستایی موسوم به مسیه، نزدیک دژ فرنگیان روانه شدیم و شب در آن جا خفتیم و سپس سحرگاه روز یک شنبه از آن جا به راه افتادیم و در راه خود، میان هونین و تبینین به دره ای ژرف که به خندقی نهفته بُن با دیواره های سر بر آسمان کشیده می مانست و پُر دار و درخت، که بیشتر درختانش از نوع آس^۱ بود، رسیدیم. این دره را اسطیل خوانند و اگر لشکری گران در آن فرورود ناپیدا ماند و رهنوردی که بدان درون شود نجات و جولانگاهی نیابد و آن کس که به جستجوی او پردازد بدوره تَبَرَد. راه

۱ - متن: «الزبد»، درختی با برگهای خوشبوی که آن را به فارسی آس و به فرانسه اکالیپتوس گویند و از تیره درختان موردی است. - م.

درون شدن بدین درّه و برآمدن از آن بر دو پشته ناهموار دشوار است. ما از وضع طبیعی این مکان در عجب ماندیم و حیران شدیم و سرانجام از آن گذشتیم و اندکی راه پیمودیم و به درّی بزرگ از درّه‌های فرنگ رسیدیم که تبین خوانده می‌شود و جایگاه اخذ عوارض (گمرکی) از کاروانهاست و صاحب آن ماده خوکی است موسوم به ملکه، مادر آن دگر خوک، حکمران عگا — که خدا آن شهر را بر سرش ویران کند. ما شب به زیر آن درّ خفتیم. از برخی مردم، نه تمام ایشان، عوارضی گرفتند و مالیاتی بر اساس سرانه یک دینار و یک قیراط به دینار صوری ستانند و متعرض بازرگانان نشدند زیرا مقصد بازرگانان پایتخت آن پادشاه ملعون (شهر عگا) بود که در آن جا عشریه (ده یک) گیرند و بدان جا مالیات یک قیراط از هر دینار است و هر دینار بیست و چهار قیراط باشد. در گرفتن این حقوق گمرکی، بیشتر متعرض مغربیان شدند و برای دیگر مردم — که از تمام بلاد اسلام می‌آیند — چنین مزاحمتی فراهم نیاورند و این امر مقدمه و سببی دارد که فرنگیان بدان سبب از مغربیان، کینه‌ای به دل دارند، بدین معنی که گروهی از مددکاران مغربی در غزه‌ای که نورالدین — که خدایش رحمت کند — با فرنگیان، بر درّی از آن ایشان کرد، شرکت جستند و به او یاری دادند و غنیمتی از تسخیر آن جا بردند که معروف و مشهور شد. از این رو فرنگیان مغربیان را به پرداخت این عوارض گمرکی سرانه مجازات کردند و بدین جهت هر مغربی که بر شهرهای ایشان بگذرد، سرانه این یک دینار پاد شده را می‌پردازد و فرنگیان گویند: این مغربیان به شهرهای ما رفت و آمد می‌کنند و ما به آنان راه می‌دهیم و سلامت آنها را تأمین می‌کنیم و گزندی به ایشان نمی‌رسانیم اما از آن جا که (به هنگام لزوم) به جنگ ما می‌آیند و با برادران مسلمان خود بر ضد ما همدست و همدستان می‌شوند، واجب است چنین مالیات سرانه‌ای را بر ایشان وضع و تحمیل کنیم. مغربیان را نیز در پرداخت این عوارض سبب و مصلحتی است که چون ذکر جمیل پیروزی ایشان بر دشمن (از این طریق نیز) بر زبانها گذرد همین یادآوری خاطره پیروزی دشواری تأدیة آن باج سرانه را برایشان آسان سازد و سنگینی آن را بر شانه ایشان تخفیف دهد.

دژ تبین و اخذ
عوارض گمرکی

دریافت عوارض
سرانه از مغربیان

مدارای مسلمانان
و فرنگیان با
یکدیگر

ما سحرگاه روز دوشنبه از تبین — که خدا ویرانش کند — به در آمدیم و در راه بر املاک و آبادیهای به هم پیوسته و منظم گذشتیم که ساکنان آنها همه مسلمان بودند و با فرنگیان حالتی از مصالحه و مدارا و رفاه داشتند — پناه می‌بریم به خدا از فتنه و جنگ — قرار آنان بر این است که نیمی از غله را به هنگام برگرفتن، بدیشان دهند و جز مالیاتی سرانه

به مقدار یک دینار و پنج قیراط نپردازند و فرنگیان جز این از ایشان نخواهند. بر میوهٔ سر درختی نیز مالیاتی نهاده‌اند که مسلمانان آن را می‌پردازند و خانه‌هایشان به دست خود ایشان است و در تمام احوالِ خویش آزادانه عمل می‌کنند. در تمام شهرهایی که در ساحل شام به دست فرنگیان است همین رسم معمول و متداول باشد و تمام آبادیهای^۲ آن مناطق در اختیار مسلمانان است که شامل دهکده‌ها و املاک مزروعی است اما بیم فتنه و نگرانی دلِ بیشتر مردم را می‌خورد زیرا احوال برادران خود را در آبادیهای مسلمانان و توابع آنها می‌بینند که درست از لحاظ آسایش و آرامش برخلاف این کیفیت است و این از فجایع حادثات زمانه بر مسلمانان است که گروهی مسلمان از جور و ستم مالکِ همکیش خود شکایت کنند و رفتاری عکس روش وی، یعنی شیوهٔ دشمن او را که مالک فرنگی است، بستانند و بپذیرند و به عدل او خوی گیرند و عادت کنند. باید از این حال به درگاه خداوند متعال شکایت برد و دلداری و غمگساری ما را همین بس که در کتاب کریم و کلام قدیم آمده است: «إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ» = این کار جز فتنه و امتحان تونیست که در این امتحان هر که را خواهی گمراه شود و هر که را خواهی هدایت می‌کنی^۳...».

ما روز دوشنبه یاد شده به دهکده‌ای از دهکده‌های عکا که به فاصلهٔ یک فرسنگی آن شهر است درآمدیم. رئیس ناظر بر آن دهکده (کدخدا) از مسلمانان است و فرنگیان از میان مسلمانان آن سامان او را به کدخدایی گماشته‌اند. او تمام اهل کاروان ما را به ضیافتی باشکوه مهمان کرد و تمامی را، از خرد و کلان، به اتاقی وسیع در منزل خویش بر سفره نشانند و انواع و الوان طعام بدیشان خوراند و ایشان را به واقع نیکو داشت و اکرام کرد و احترام گذاشت و ما نیز در زمرهٔ مدعوان این مهمانی بودیم. آن شب خفتیم و صبح روز سه‌شنبهٔ دهم ماه مذکور، برابر هجدهم ماه سپتامبر به شهر عکا — که خداوند ویرانش کند — درآمدیم. ما را به «دیوان» که کاروانسرای است آماده برای فرود آمدن کاروان، بردند. برابر در آن کاروانسرا سکوهایی بود مفروش که کاتبان دیوان مسیحی با دواتهای آبنوس زرنشان بر آنها نشسته بودند و به زبان عربی می‌نوشتند و سخن می‌گفتند و رئیس ایشان را «صاحب‌دیوان» می‌خواندند و ضامن (یا مقاطعه‌داری) که نزد او بود «صاحب» لقب داشت و

۲- متن: «رستاق»، جمع رُستاق که در این جا به معنی آبادیهای وسیع غیر شهری آمده است و شامل روستاها و املاک مزروعی و زمینهای کشاورزی و جنگلها و چمنزارها و مراتع است. — م.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۵۴. — م.

این لقب را به اعتبار جاه و مقامی که در دستگاه حکومت داشت، به وی داده بودند و او را از آن جهت «ضامن» می خواندند که مالی معین پیشاپیش به عنوان درآمد گمرکی به سلطان می پرداخته یا تعهد می کرده و به عادت هر محتشم متشخص، غیر از سپاهیان نزد ایشان بدین عنوان ملقب است. هر چه از اموال (و عایدات گمرکی) نزد ایشان گرد می آید به ضمان (یعنی صندوق مقاطعه) سپرده می شود و ضمان (یا مبلغ مقاطعه) این دیوان مالی است هنگفت^۴. پس بازرگانان بارهای خود را بر زمین نهادند و خود بر سر آنها نشستند و (مأموران دیوان) محموله هر کس را که مدعی بود کالایی بازرگانی ندارد خواستند و بازدیدند تا مبادا کالایی در آن نهفته باشد و سپس رهایش کردند که هر جا خواهد فرود آید و این همه را با رفق و مدارا، بدون جبر و تحمیلی انجام دادند. ما در خانه ای برابر دریا که از شخصی مسیحی کرایه کردیم منزل گرفتیم، و از خدای تعالی حسن خلاص و تأمین سلامت خود را مسألت نمودیم.

۴ — با توجه به جمله اخیر معلوم می شود «ضامن» کسی بوده که درآمد گمرکی را به احتمال، پیشاپیش مقاطعه می کرده (و به اصطلاح امروزه کنترات می گرفته است) و او را از آن جهت ضامن می خوانده اند که درآمد سالیانه گمرکی را تانصابی معین تعهد می کرده است و اگر درآمد کمتر از آن بوده مابه التفاوت را از خود به سلطان می پرداخته و اگر افزون بر آن می شده برای خود بر می داشته است. — م.

ذکر شهر عکا که خدا ویرانش کند و (به دامان اسلام) بازش گرداند

این شهر مرکز شهرهای (متصرفی) فرنگیان در شام و لنگرگاه کشتیهای روان بر دریا (بابادبانهای افراسطه) چون بیرقها و اعلام است و بندری است برای هر ناوگان و سفینه و در بزرگی شبیه به قسطنطنیه. مجتمع کشتیها و مجمع یاران و رفاق و دیدارگاه بازرگانان مسلمان و مسیحی از تمام آفاق، کویها و خیابانهایش پر از دحام و گام زدن در آنها (از انبوهی) دشوار بر انام و تنگ بر آقدام. کفر و طغیان بر آن لباس عاریت پوشانده و خوکان و خاج پرستان را در آن سامان به وفور، (بر تخت دولت) نشانده. مغاکی است آلوده و چرکین و خاکی سراسر انباشته از پلیدی و پارگین. فرنگیان در دهه اول قرن ششم آن را از دست مسلمانان ربودند (و به شاد خواری در آن غنودند) و اسلام با دیدگان سرشار از سرشک بر آن گریست که از این مصیبت شدیدتر و اندوهبارتر غمی نیست. مساجدش کلیسا شد و بر فراز آنها چلیپا بر پا، و صومعه هایش جای نواختن ناقوس (مدعیان پیروی عیسی). خداوند تنها از مسجد آدینه آن شهر، بارگاهی را به عنوان مسجدی کوچک در دست مسلمانان، مطهر نگهداشت و باقی گذاشت که غریبان مسلمان برای نمازگزاری در آن گرد آیند.

نزدیک محراب این مسجد قبر صالح نبی — صلی الله علیه وسلم و علی جمیع قبر صالح نبی الانبیاء^۱ — قرار دارد که خداوند از برکت آن قبر مقدس این بارگاه را از آلودگی کافران پاک در عکا

و مطهر و از پلیدی در امان نگهداشت. در شرق این شهر چشمه معروف به عین البقر قرار دارد که همان جایی است که خداوند گاوی را برای آدم صلی الله علیه و سلم از آن چشمه بیرون آورد و اکنون به وسیله پلکانی به مظهر این چشمه برآیند و بدان دست یابند و بر سر این چشمه مسجدی هست که اکنون محراب آن به حال خود برجاست و فرنگیان نیز در شرق آن محرابی برای خود ساخته اند و مسلمان و کافر در آن گرد آیند، آن یک به مصلائی خود بیاید و این یک به نمازخانه خویش گراید. تمام این مسجد اکنون در دست مسیحیان است و بیشتر آن محفوظ و سالم مانده که خداوند در آن جایی به عنوان مصلائی برای مسلمانان باقی گذاشته است.

مصلا و
نمازخانه ای در
یکجا

درنگ ما بدان شهر دو روز بود و سپس روز پنجشنبه دوازدهم ماه جمادی مذکور، برابر بیستم سپتامبر از راه زمین روانه صور شدیم و در راه خود بر دژی بزرگ معروف به زاب گذشتیم که بر روستاها و آبادیهای پیوسته به هم در آن سامان اشراف دارد و نیز بر روستایی بارودار به نام اسکندرونه گذشتیم و این مطلب را از ملاحظه کشتی در آن جا دریافتیم که به ما گفتند به بجایه می رود و ما را بردل گذشت که بر آن کشتی سوار شویم. باری، ما عصر همان روز پنجشنبه بدان شهر (صور) رسیدیم — زیرا مسافت بین این دو شهر (عکّا تا صور) نزدیک به سی میل است — و در کاروانسرای که برای فرود آمدن مسلمانان آماده کرده اند فرود آمدیم.

دژ زاب

ذکر شهر صور که خدای تعالی ویرانش کند

(صور) شهری است که در استواری و پایداری بدان مثل زنند و دست فرمانبرداری و تسلیم به خواستار و خریدار خود ندهد. فرنگیان این شهر را پناهگاه خود در برابر حوادث زمان و صدمات دوران ساخته و از آن مأمنی برای خود پرداخته اند. کویها و خیابانهایش از عکا پاکیزه تر و نیکوتر است و اهالش با وجود کفر، سرشتی نرم خوتر و با خوشرفتاری نسبت به غریبان مسلمان گشاده روترند. مردمش دمسازتر و منازلشان فراختر و دلپازتر، و احوال مسلمانان در آن بهنجارتر و هموارتر است. اما عکا بزرگتر باشد، با مردمی به سرکشی بیشتر و به کافری بدکیش تر. استواری و پایداری این شهر عجیب ترین امری است که زبانزد این و آن و نقل مجلس همگان است، از آن روی که این شهر دوراه دارد: یکی درخشکی و دیگری بر دریا و گرداگرد این شهر را، بجزیک سوی، دریا گرفته است. پس کسی که از طریق زمینی آید باید از سه یا چهار دروازه تو در تو، که هر دروازه را باروهایی است استوار و محیط بر آن دروازه، بگذرد و درون آید. اما آن کس که از راه دریا آید از مدخلی میان دو برج استوار به بندرگاهی وارد شود که در تمام شهرهای دریایی عجیب تر از آن بنا نشده است. باروی شهر از سه جانب بر آن محیط گشته است و از آن سوی که روی به دریا دارد، دیواری با ملاط آهکی برآمده و دروازه را در بر گرفته است. پس کشتیها به پای این دیوار آیند و زیر آن لنگر اندازند. میان آن دو برج مذکور نیز زنجیری بزرگ کشیده اند که مانع ورود و خروج کشتیها شود و کشتیها را مجال و عرصه گردشی نیست مگر آن که آن زنجیر را بر گیرند. بر

این دروازه نگهبانان و امینانی گماشته اند که جز زیر نظر ایشان، آینده‌ای به درون نیاید و رونده‌ای برون نشود. این بندر را از لحاظ حسن بنا و کیفیت طرح و نما شأنی است عجیب و حیرت‌افزا، و گر چه عگا را نیز وضع و صفتی نظیر آن است اما گنجایی‌پذیرایی از کشتیهای بزرگ ندارد و از این رو کشتیهای بزرگ خارج از بندر (عگا) لنگر اندازند و آن گاه کشتیهای کوچک محمولات آنها را به بندرگاه وارد کنند، اما بندر صور کاملتر و زیباتر و با رونق‌تر است. ما یازده روز در آن جا به سر بردیم، روز پنج‌شنبه بدین شهر درآمدیم و روز یک شنبه بیست و دوم جمادی الآخر که آخرین روز سپتامبر بود از آن جا خارج شدیم، زیرا چون کشتی را که قصد سفر دریایی با آن داشتیم و امیدواریم بر آن نشینیم، (از نزدیک) دیدیم بسی کوچکتر از آنچه می‌پنداشتیم یافتیم، مصلحت ندانستیم که بر آن سوار شویم (و در جستجوی وسیله‌ای دیگر ماندیم).

مراسم عروسی در صور

از دیدنیهای پر زرق و برق جهان که می‌توان از آن سخن گفت مراسم عروسی ای بود که یک روز در بندر این شهر مشاهده کردیم. تمام مسیحیان از زن و مرد بدین مناسبت گرد آمده و بر در خانه عروس، از دو سوی صف بسته بودند و بانگ طبل و سُرنا و نی و دیگر آلات طرب برخاسته بود تا عروس را بین دو مرد که از چپ و راست او را همراهی می‌کردند و گویا از خویشاوندان نزدیک او بودند، در بهترین آرایش و فاخرترین جامه آوردند. او دامان حریر خود را به رسم معهود جامه عروسان بر زمین می‌کشاند و بر سر دستاری زرین نهاده بود که با توری زربفت احاطه شده بود و بر سینه نیز توری همچنان آراسته و افکنده بود و با این آرایش و پیرایش و زیب و زیور، گام به گام چون کبک می‌خرامید و جلوه می‌نمود و چون ابری گندسیر راه می‌پیمود. پناه می‌بریم به خدا از فتنه مناظر دلفریب و زیبا. در برابر او جمعی از مردان مسیحی خاندانش با فاخرترین لباسهای براق دامن کشان می‌رفتند و در پشت سر عروس گروهی از یاران و اقربان او، از زنان مسیحی در نفیس‌ترین لباسها و آراسته به زیباترین زیورها حرکت می‌کردند و آلات طرب را پیشاپیش همه می‌بردند. مسلمانان و دیگر مسیحیان تماشاگر در دو ردیف بر سر راه ایشان ایستاده بودند و به آنان می‌نگریستند و کسی مانع این درنگ و تماشا نبود. بدین ترتیب عروس را بردند و تا خانه شوهر رساندند و آن روز میهمانی ولیمه‌ای بر پا کردند. اتفاق ما را به دیدار این منظره پر جلوه و نگار کشاند و ما از اندیشه مفتونی خود بدان به خدای رحمان پناه می‌بریم.

سپس از راه دریا به عگا باز گشتیم و صبحگاه روز دوشنبه بیست و سوم جمادی

الآخر و نخستین روز ماه اکتبر به آن شهر رسیدیم و در سفینه ای بزرگ که روانه مَسینَه از شهرهای جزیره سبسیل بود، جایی کرایه کردیم و خداوند به عزّت و قدرت خود کفیل تیسیر مأمول و تسهیل وصول ماست.

درنگ و آسودن ما، در مدت اقامت در صور، در مسجدی بود که در دست مسلمانان باقی است و ایشان را در آن شهر مساجدی دیگر نیز هست. یکی از شیوخ مسلمان اهل صور به ما گفت که آن شهر را سال پانصد و هجده از دست ایشان گرفتند و عگا را دوازده سال پیشتر از آن، پس از محاصره ای طولانی و بعد از استیلائی قحط و گرسنگی برایشان، از آنان گرفته و تصرف کرده اند، و نیز به ما گفتند که ایشان در حالی دست از مقاومت و دفاع از موطن خود شسته اند که جانشان به لب رسیده بود. پناه می بریم به خدا از وخامت آن احوال سیاه و روزگار تباه، و افزودند که مناعت آنان را واداشت دست به کاری زندقه و طرخی در افکنند، اما خداوند ایشان را از اجرای آن طرح بازداشت، بدین معنی که بر آن شدند که زنان و فرزندان خود را در مسجد آدینه گرد آورند و آنان را به زیر تیغ گیرند تا دست تجاوز مسیحیان به (زنده) آنان نرسد و سپس با عزمی جزم به جنگ دشمن خویش در شهر به پیش روند و گزندی جانانه به خصم رسانند و تا آخرین قطره خون خود رانثار کنند تا خداوند قضای خود را براند و کار را یکسره کند. اما فقیهان و پارسایان ایشان آنان را از این مخاطره گراف (و بی پروایی در مصاف) بازداشتند و بر آن اتفاق کردند که شهر را واگذارند و خود به سلامت از آن بیرون روند. از این رو به دنبال این تصمیم، مسلمانان صور به دیگر شهرهای اسلامی روی آوردند و در آنها پراکنده شدند. پاره ای از ایشان را عشق وطن در سرافتاد و دیگر بارشان بدین شهر باز کشاند که پس از مبادله امان نامه ها و شروطی، در میان مسیحیان سکونت گزیدند، و خداوند چیره بر امر خویش است و منزّه و صاحب قدرتی شکوهمند و بیش از پیش، که مشیت خود را بر بندگان خود می راند ولی هیچ کس را در ورود به شهری از شهرهای کافران جز به رهگذاری (و عبور اضطراری) عذری نزد خدای تعالی نباشد، (و مسلمان را زندگی میان کافران نزدیک) در حالی که (چنین کس) در شهرهای اسلامی از چنان مشقات و بیم و هراسها (و گزند خناسها) که در بلاد کفر بدو می رسد، آسوده است و تحمل ذلت و مسکنت و ذمی بودن (نزد کافران) نمی کند. از قبیل همین مشقات یکی شنیدن سخنانی (در بلاد کفر) است که دل از استماع آنها به درد می آید و شنیدن ناسزها در حق کسی است که خداوند نام و یادش را مقدّس فرموده و شأنش را عالی و متعالی داشته

است، بویژه شنیدن دشنام (وسب و لعن) از دهان فرومایگان و اوباش ایشان و نیز مجاورت با ناپاکی و بی طهارتی و چرخیدن و لولیدن در میان خوکان و ارتکاب تمام محرمات و جز اینها که بیانش به جد و حصر در ننگنجد و به شمار نیاید. پس (ای مسلمان با ایمان) زنهار، زنهار، از ورود به شهرهای (کافران و حشر و نشر با) آنان بپرهیز! (و از زشتنامی بگریز)، و خدای تعالی خود مسؤول حسن بازگشت و طلب آمرزش از این خطا و لغزشی است که گام (گروهی از مسلمانان) بر آن لغزیده است و آدمی جز پس از پشیمانی بسیار، آن را جبران نتواند کرد. پس ذات منزّه او ولیّ میزان و سنجش و کفیل احسان و بخشش است و پروردگاری جز او نیست.

یکی از فجایع دردناکی که وارد شونده به شهرهای آنان (و بلاد متصرفی فرنگیان) با آن مواجه می‌شود و مناظر ناگواری که می‌بیند، وجود اسیران مسلمان است که ایشان را به زنجیرها بسته و به کارهای دشوار گماشته‌اند و با آنان چون بردگان رفتار می‌کنند و نیز زنان اسیر مسلمان که بر پاهایشان خلخال آهنین بسته‌اند و دل با دیدن ایشان (و آن حال پریشان) از درد می‌شکافد و این دلسوزی و غم‌اندوزی آنان را کمترین سود و بهروزی نرساند. از مراتب لطف و احسان خدای تعالی بر اسیران اهل مغرب در این شهرهای فرنگی شام، این است که هر یک از دولتمندان مسلمان در این صفحات شام و دیگر نقاط (شرقی اسلام) بخشی از مال خود را به آزاد کردن اسیران مغربی اختصاص می‌دهد و بدان وصیت می‌کند، بویژه بدان سبب که مغربیان از دیار خود دورند و رهایی را، پس از خدای عزوجل، جز این وسیله‌ای ندارند و همان «ابن السبیل» بیچاره یا غریبان گسیخته و آواره از وطن خویشند (که شریعت در حق آنان سفارش اکید کرده است). پس شاهان مسلمان اهل این صفحات و خاتونان و دولتمندان و توانگران اموال خود را صرف این راه کنند. هنگامی که نورالدین، رحمه الله دچار بیماری شد، نذر کرد دوازده هزار دینار صرف بازخرید اسیران مغربی کند و چون از آن بیماری شفا یافت آن مبلغ را فرستاد، در زمره آزادشدگان، چند تن اسیر غیر مغربی، از خویشان کارگزاران او را روانه کردند. وی فرمود آنان را باز فرستد و به جای ایشان، به همان تعداد اسیران مغربی را آزاد کنند و گفت: «اینان را اهل و خویشان و همسایگانشان باز توانند خرید و آزاد خواهند کرد، اما مغربیان غریبانی هستند که خویش و خاندانی ندارند». پس به احسان لطیف خدای تعالی بر این گروه مغربی بنگر! همچنین، خداوند در دمشق دوتن از بازرگانان بسیار دولتمند را که در بزرگی و بزرگواری و توانگری بر

اسیران مسلمان
در شهرهای
متصرفی فرنگیان

فدیة اسیران
مغربی

دوتوانگر صاحب

جاه در خدمت
اسیران بی پناه

دیگران سرورند و در نعمت و ثروت غوطه ور و از مکنّت بهره ور، بدین مهم برگماشته و بر دلشان برات کرده (و آنان را به باز خرید اسیران واداشته) است. یکی از آنان موسوم به نصر بن قوام (مردی صاحب جاه و نام) است و دیگری ابوالدّر یاقوت نام دارد (و ایامی بکام) که از موالی عظامی و خداوند ثروتی کافی است، تجارت این هر دو بدین ساحل فرنگی است و کس را جز این دو در این صفحات نامی (و در معاملات کلان مقامی) نباشد و آنان را شریکانی امین و امینانی گزین در این دیارند، کاروانهایشان با کالاهای فراوان در رفت و آمد است و پایگاه آن دو در توانگری بس معتبر و بالا و قدرشان نزد امیران مسلمان و فرنگی بس والا. خدای عزوجلّ آنان را به آزادسازی اسیران مغربی، با اموال خویش و اموال دیگر کسان که وصیتی چنین کنند، برگماشته است چه آن دو مرجع این امرند و شهره شهر، و آوازه امانت و شایستگی اعتماد و بذل اموالشان در این راه در همه جا پیچیده است و تقریباً هیچ اسیر سابق مغربی نیست که جز به دست یکی از این دو تن از اسارت آزاد شده باشد. این دو، در طول سالیان، وقف این آرمان و پوینده همین راهند و اسیران را پناه، در راه رهایی بندگان مسلمان خدا از چنگ کافران دشمن ذات کبری اموال خویش را بی دریغ به کار آرند و کوشش خود را بی وقفه نثار دارند، و خدای تعالی اجر نیکوکاران را تباه نسازد.

مسلمانی که در
عگامسیحی شد

از سوء اتفاقاتی که باید از شرّ آن به خدا پناه برد، این بود که مردی مغربی از اهالی بونه از توابع بجایه که اسیر شده و به دست ابوالدّر مذکور آزاد شده بود، در راه دمشق به عگا (در آغاز) همسفر ما شد. این شخص همراه نوجوانان ابوالدّر ماند و با کاروان او به عگا آمد و از آن جا که (در ایام اسارت) با مسیحیان نشست و برخاست کرده و بسیاری از اخلاق و آداب ایشان را آموخته بود شیطان او را همچنان وسوسه می کرد و می فریفت که دین اسلام را فرو گذارد، پس کافر شد و هنگام اقامت ما در شهر صور راه مسیحیت پیش گرفت. چون ما به عگا رفتیم، در آن جا خبر شدیم که وی در آن شهر غسل تعمید یافته و پلید شده و زنار بسته و در رفتن به دوزخ به شتاب پیوسته است و مصداق کلمه عذاب و مشمول سوء عاقبت و مآب و تباهی آخرت و روز حساب شده است. از خدای عزوجلّ مسألت داریم، به فضل و رحمت خود، ما را بر ثبات قول (توحید) (و پیروی از کلام مجید) در دنیا و آخرت پایدار بدارد و از این دین حنیف و امت شریف دور نگرداند. و ما را مسلمان بمیراند.

حکمران مسیحی
بیمار عگا و

این خوک، حکمران عگا که نزد ایشان به نام ملیک موسوم است، از مردم روی پوشیده و ظاهر نمی شود زیرا خداوند او را به بیماری خوره مبتلا نموده و انتقام گرفتن از او را

فائم مقام او

تسریع فرموده، مصیبت در جوانی گریبانش را گرفته و از بهره جویی از نعمتهای دنیا بازش داشته است. بدین گونه در دنیا تیره بخت است و سیاه روزگار و (در عقباً به آتش گرفتار) و عذاب آخرت شدیدتر است و بسی پایدار. حاجب و پیشکار و قائم مقام وی، دایی او کلانتر (و امیر قوم^۱) است که خزانه دار و ناظر بر درآمدهاست و اموال عایدی را نزد او آورند و به سبب جاه و بزرگی مقام خود در بلاد لعنت شده فرنگ بر همگان سروری و برتری دارد. این کلانتر لعین صاحب طرابُلس و طَبْرَه است و نزد فرنگیان دارای قدر و منزلت و از دیدگاه آنان شایسته سلطنت و نامزد آن مرتبت است و به زیرکی و مکر موصوف و معروف. وی نزدیک به دوازده سال یا بیشتر نزد نورالدین به اسارت به سر می برد و سپس با آغاز شدن عهد صلاح الدین به وسیله مالی هنگفت که در وجه رهایی خود صرف کرد، آزاد شد و اکنون نیز به بندگی و بردگی نسبت به صلاح الدین اذعان و اعتراف دارد.

بیابان طبریه به سبب سهولت راه، معبر کاروانهایی است که از دمشق می آیند اما کاروانهایی که از طریق تبنین می گذرند به سبب گل آلودگی و باتلاقی بودن و ضمناً کوتاهی آن راه از استر استفاده می کنند. طبریه خود، دریاچه ای است مشهور که آبی گوارا و صافی دارد، پهنای آن نزدیک به سه یا چهار فرسنگ و درازایش نزدیک به شش فرسنگ است و اقوال در این باب مختلف است و این گفته باید به صحت نزدیکتر باشد، چه ما خود آن دریاچه را به چشم ندیدیم (و نسنجیدیم) عرض این دریاچه، جا به جا از جهت فراخی و تنگی تفاوت می کند. در بیابان طبریه قبرهای بسیاری از پیامبران صلوات الله علیهم، چون شعیب و سلیمان و یهودا و روبیل، و دختر شعیب، همسر موسای کلیم و دیگران صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین قرار دارد و کوه طور نزدیک آن است و بین عکا و بیت المقدس سه روز راه، و بین دمشق تا آن جا (صور) هشت روز راه است و این شهر (صور) بین سمت مغرب و قبله از عکا به سوی اسکندریه قرار دارد که خداوند به چیرگی و عزت و قدرت خود آن را به مسلمانان باز گرداند و از شر مشرکان پاکش سازد و از چنگ آنان برهاند.

این دو شهر، عکا و صور را بستانهایی به پیرامون نیست و هر دو شهر در پهنه ای از زمینی فراخ و هموار، پیوسته به کناره دریا قرار دارند و میوه را از بوستانهایی که نزدیک بدان دو شهر است، بیاورند. زیرا این دو شهر را توابعی هست و وسیع و کوهستانی که نزدیک آن دو و به املاک پربار و انواع اشجار و اثمار آباد است و میوه را از آن کوهسار بدین دو

طبریه

کوه طور

۱ - متن: «قومس»، که کلمه ای است از ریشه رومی، به معنی بزرگ و کلانتر و امیر قوم. - م.

شهر آورند و این هر دو از شهرهای زبده اند.

در شرق عگا، آن جا که منطقه شهری پایان می یابد، دره ای است که آب در آن جاری است و آن شهر را با کرانه ای که به دریا می پیوندد گستره ای است ریگزار که دیده منظری زیباتر از آن ندیده و هیچ میدان اسب سواری بدان (شنزار ساحلی) مانده نباشد، حکمران این شهر، هر صبح و شام در آن جا سواره برنشیند و لشکری — که خدا نابودش کند — بدان جا گرد آید.

شهر صور را نیز بر دروازه جانب خشکی، چشمه ای است گوارا که با پلگانهایی بدان رسند. چاهها و مادر چاههای آب در آن شهر فراوان است و خانه ای از چاه آب تهی نباشد. خدای تعالی به فضل و کرم خود کلمه اسلام را بدان شهر و دیگر شهرهای همانند آن باز گرداند.

ما روز شنبه بیست و هشتم ماه جمادی الآخر (سال) یاد شده، برابر ششم اکتبر، به عزیمت از شرق شکر خدای متان بر مسلمانان، با آب و ره توشه بر کشتی نشستیم. این کشتی از سفینه های بزرگ بود، مسلمانان جایی جدا از فرنگیان اختیار کردند و از مسیحیان گروهی معروف به بلغریان^۲ — که زایران بیت المقدس بودند — به کشتی برآمدند، جهانی مردم، فزون از شمار و بیش از دو هزار. خداوند ما را هر چه زودتر به سلامت از صحبت ایشان وارهاند و به فضل و کرم خود آرزوی ما را در تسهیل سپردن این راه و بهره وری از احسان خود برآورد که معبودی جز او نیست. ما در آن کشتی به انتظار ماندیم تا به مشیت خدای عزوجل باد موافق وزیدن گیرد و کار آمادگی سفر تکمیل پذیرد.

۲ — متن: «بلغریون»، و مراد زایران مسیحی هستند که سالی یک بار به صورتی دسته جمعی شبیه به حج، به زیارت بیت المقدس می آیند. این کلمه معرب لفظ ایتالیایی *Pillgrini* و *pilgrim* انگلیسی است. — م.

ماه یگانۀ رجب که خداوند ما را از فرخندگی و برکتش بهره دهد

هلال این ماه شب سه‌شنبه، برابر نهم ماه اکتبر در حالی رؤیت شد که ما بر روی کشتی در بندر عکا منتظر تکمیل آمادگی و حرکت، به نام خدای تعالی و برکت و احسان جمیل و مشیت کریم او بودیم. درنگ ما در آن بندرگاه دوازده روز به درازا کشید. زیرا بادی مناسب نمی‌وزید، در ورزش باد در این صفحات رازی است شگفت، و آن این که باد شرقی جز در دو فصل بهار و پاییز نمی‌وزد و سفر دریایی جز در این دو فصل نمی‌سزد و بازرگانان، جز در این دو فصل کالا به عکا نیاورند. سفر فصل بهاری از نیمه آوریل آغاز می‌شود، چه در آن ایام باد شرقی به جنبش درآید و تا پایان ماه مه، یا اندکی کمتر و بیشتر، بر حسب قضای خدای تعالی، بردوام پیاید، و سفر فصل پاییز از نیمه اکتبر آغاز شود که باد شرقی بجنبد. ولی طول مدت وزش آن از فصل بهاری کمتر باشد و دریانوردان را تنها فرصتی نزدیک به پانزده روز یا کمی بیشتر و کمتر باشد. اما در غیر این دو فصل، بادهای گوناگون بوزد و در آن میان باد غربی از همه پر دوام‌تر باشد. مسافران رهسپار مغرب و سیسیل و سرزمین روم، منتظر وزش باد شرقی در همان دو فصلند، انتظار وعده‌ای راستین (از آفریننده آسمانها و زمین) و منزّه است آن کوبه حکمت خود نوافرین است و معجز به دست قدرت او مکین و خدایی جز او نیست.

مادر طول مدتی که بر پشت کشتی در انتظار بودیم، شبها در خشکی می‌خفتیم و گهگاه برای سرکشی به کشتی بر می‌شدیم. چون سحرگاه روز پنج‌شنبه دهم رجب و هجدهم

ویژگیهای زمان
وزیدن بادهای
شرقی و غربی

جاماندن ما از
کشتی

اکتبر درآمد، کشتی لنگر برداشت، در حالی که ما به عادت خویش همچنان بر خشکی خفته بودیم و از رسیدن روز عزیمت بی خبر، حزم و احتیاط را از کف داده و مثل معروف را به طاق نسیان نهاده که گوید: مرد مسافر را شاید که آب و ره توشه همراه آرد و از اثاث سفر خود جدا نشود و دمی چشم بر ندارد. چون صبحگاه برخاستیم نه از کشتی اثری بود و نه از کشتیبان خبری. پس بی درنگ زورقی بزرگ کرایه کردیم که چهار پارو داشت و به دنبال کشتی روانه سینه دریا شدیم و دل بر مخاطره ای نهادیم که خدا ما را نگهداشت. تا سرانجام عصر هنگام به کشتی رسیدیم و شکر خدای عزوجل را به جای آوردیم که چنین متی بر ما نهاد (و سلامت و امانمان داد). آغاز این روز نخستین روز سختی کار ما در این سفر طولانی بود، (امید است) که آخرین روز آن به شکر خدا، روز فرج و گشایش کار ما باشد و به هر حال خدا را شکر و سپاس. باری حرکت ما ادامه یافت و باد موافق تا پنج روز، گاه می وزید و گاه می ایستاد، سپس باد غربی از نهانگاه خود بر ما وزیدن گرفت و بر چهره کشتی می خورد. ناخدای کشتی و دستیار رومی ژنوایی او که به شغل دریاداری و ناخدایی استاد و آگاه بودند، کشتی را گاه به راست و گاه به چپ می گرداندند تا مبادا به عقب باز گردد و دریا در این حال ساکت و آرام بود اما شب نوزدهم رجب، بیست و هفتم اکتبر، چون نیمه شب یا لختی نزدیک بدان فرا رسید باد غربی بر ما نیرو کرد و چوب کمیک دکلی فرعی کشتی، معروف به «اردمون» را فرو شکست و نیمه زبرین آن را با بادبانهای پیوسته بدان به دریا افکند و خداوند ما را از فرو افتادن آن دکلی که از ستبری و بزرگی به ستونی سنگی می مانست، بر عرشه کشتی مصون نگاهداشت. پس ناویان بسرعت شتافتند و بادبانهای دکلی اصلی را فرو کشیدند و کشتی را متوقف کردند و دیگر ناویان را که در زورقهای ده نفری پیوسته به کشتی نشسته بودند فرا خواندند و آهنگ گرفتن نیمه دکلی چوبین افتاده به دریا کردند و آن را با بادبانهای پیوسته بدان بیرون کشیدند. کار هراس ما از این واقعه به جایی رسید که کس جز خدای تعالی از آن آگاه نیست. ایشان به برکشیدن بادبان بزرگ پرداختند و بر نیمه «اردمون» نیز بادبانهای پیوسته معروف به «دلون» برکشیدند و ما در شبی تیره خفتیم تا سپیده صبح برآمد و خدای عزوجل با نعمت سلامت بر ما منت نهاد و ناویان به ساختن دکلی دیگر، از تخته چوبی که آماده داشتند، پرداختند. اما باد غربی بر سر لجاج بود (و چون دشمنی در احتجاج) و همچنان به نیرو می وزید و ما در میان بیم و امید به سر می بردیم و تنها حسن اعتماد و توکل به احسان خدای تعالی (و نگاهدار عباد) و لطف شامل و فصل

کامل معهود از او بر سراسر وجود ما غلبه داشت. منزّه است ذات سبحان او که شایسته تنزیه است و قدرتش شکوهمند و عظمتش ارجمند و خدایی جز او نیست.

روز چهارشنبه بیست و سوم این ماه باد شرقی به صورت نسیمی ضعیف و بسیار سبک و خفیف به جنبش درآمد و دلها بدان امیدوار شد که نیرو فزاید وقوت گیرد، اما تنها دمی بود آهسته و آرام (و امیدها آرزویی خام). چه پس از آن مهی نازک روی دریا را فرا گرفت و امواج فرو نشست و ساکن شد. گویی یک پارچه شیشه است و «صرح مُمرّد مِن قواریر» = قصری است از آبگینه صاف». چهار سوی دریا را نفسی نماند که دم زند و نسیمی که (زلفی را بر هم) و ما همچنان بازیکنان بر صفحه آب که به سیم مذاّب میمانست باقی ماندیم، گویی میان دو آسمان^۲ در جولان بودیم. همین هواست که ناویان آن را غلینی (شَرّجی) گویند.

شب پنج شنبه بیست و چهارم رجب یاد شده که برابر نخستین روز ماه نوامبر رومی است، مسیحیان را عیدی بود نامدار که در آن شمع افروختند و هیچ یک از ایشان را، از زن و مرد و خرد و کلان نمی دیدی که شمعی به دست نباشد. کشیشان مسیحی با ایشان نماز گزارند و سپس یکایک برخاستند و به وعظ و یادآوری شرایع دین خویش پرداختند. تمام کشتی از بالا تا پایین، سرشار از چراغهای افروخته بود و ما بیشتر آن شب را بر این حالت به سر آوردیم و سپس صبحگاه در هوایی همچنان ساکن بر دریایی را کد، برخاستیم تا آن روز به شب بیست و هفتم ماه پیوست و باد شمالی بجنبید و کشتی به واسطه آن به حرکت درآمد و مردم شادمان شدند، سپاس خدای را سزاست.

۱ - سورة نعل، آیه ۴۴.

۲ - مراد مؤلف از «دو آسمان» این که دریا نیز از فرط آرامش و سکون به آسمان میمانست و ما در میان دو آسمان: یکی

در زیر و یکی بر فراز مانده بودیم. - م.

ماه شعبان مکرم که خداوند ما را با خیر آن آشنا فرماید

هلال این ماه در پناه ابر و مه (از دیده ما) پوشیده ماند و ناچار شماره روزهای ماه رجب را محاسبه کردیم که به شب پنج شنبه، برابر هشتم نوامبر برکمال (وسی روز پُر) می شد و برما، بروی کشتی از روز حرکتمان از عکّا، بیست و دو روز گذشته بود تا آن جا که اطمینان و احساس آرامش و امان از دلها رخت بر بسته و اندوه و یأس به جایش نشسته بود، تنها امید به احسان خدای عزوجل داریم و لطفی شامل اوست که به فضل و کرم الهی کفیل و معین ما تواند بود. (گرچه) ره توشه ای که مردم با خود آورده بودند و در دست داشتند کاستی یافته اما این مسافران به فضل خدا در سفینه ای هستند که جامع تمام وسایل رفاه است و آنچه به خرید آن نیاز دارند، از آب و نان و تمام میوه ها و آذوقه ها، چون انار و خربزه سندی و گلابی و شاه بلوط و گردو و نخود و باقلای خام و پخته و پیاز و سیر و انجیر و پنیر و ماهی و جز اینها که ذکرش به درازا می کشد، در آن موجود است و ما خود دیدیم که تمام این مواد را در کشتی می فروشند. در خلال تمام این ایام، هیچ قطعه زمینی بر ما آشکار و هیچ خاکی بر ما نمودار نشد، و خداوند است که خود فرج می دهد و بزودی گشایشی می رساند. در این میان، دو تن از مسلمانان — که خدایشان رحمت کند — مردند و به دریا افکنده شدند. از بلغریان^۱ (زایران مسیحی قدس) نیز دو تن مردند و پس از آن خلقی بسیار در گذشتند که یکی از آنان زنده به

دریا سقوط کرد و موج، شتابانتر از برق پیکر او را در ربود و ناخدای کشتی ما ترک این مردگان مسلمان و مسیحی را به میراث برد زیرا نزد ایشان سنت چنان است که هر کس در دریا بمیرد و وارث آن مرده را دسترس به میراث نباشد مرده ریگی او به تصرف ناخدا درآید، و شگفتی ما از این رسم و قضیه بیشتر شد.

سحرگاه روز سه‌شنبه ششم ماه مذکور و سیزدهم نوامبر کوههایی در دریا بر ماعیان شد و باد غربی نیرو گرفت و گردبادهای پیاپی در رسید و از پیش و پس، تغییر جهت می‌داد. از این رو به یکی از آن کوهها پناه بردیم و نزدیک آن لنگر انداختیم و نام آن جا را پرسیدیم و دانستیم که از جزایر رمانی است. مجموعه این جزایر بالغ بر سیصد و پنجاه جزیره و از متصرفات صاحب قسطنطنیه است و رومیان، همان گونه که از مسلمانان پرهیز دارند، از مردم آن جزایر نیز پرهیز می‌کنند زیرا صلحی بین ایشان برقرار نیست. ما روز سه‌شنبه یاد شده و آغاز روز چهارشنبه بعد در آن لنگرگاه درنگ کردیم، گروهی از مردم آن جزیره (از دامنه) به زیر آمدند و ساعتی چند از روز، پس از گرفتن امان، به فروش نان و گوشت به مسافران کشتی پرداختند. سپس روز چهارشنبه یاد شده در حالی که بیست و هشت روز تمام از سوار شدن ما بر کشتی گذشته بود، لنگر برگرفتیم و روز پنج‌شنبه پس از آن زمین جزیره اقریطش (کرت) بر ما هویدا شد. این جزیره نیز از توابع صاحب قسطنطنیه و طول آن نزدیک به سیصد میل است و ذکر آن پیشتر در شرح سفر دریایی ما به اسکندریه گذشته است. ما بر روی آب در امتداد طول آن جزیره، همچنان راه می‌پیمودیم و جزیره خود در سمت راست ما واقع بود. در تمام این مدت دریا دیوانه بود و هولناک و باد ناموافق و بیباک و ما با شکیبایی تمام منتظر گشایشی از جانب خدای عزوجل (و آفریننده آب و خاک) بودیم و از درگاه ذات پر جلال او تسهیل و تیسیر معهود را به فضل و لطف خاص او مسألت می‌کردیم.

روز شنبه دهم شعبان و هفدهم نوامبر زمین جزیره مذکور از ما گسیخت و ما بر اثر وزش باد شمالی موافقی به حرکت خود ادامه می‌دادیم. ناگاه آن باد نیرو فزود و طوفانی شد و کشتی ما با دو بال بادبانهای خود به پرواز درآمد. دریا آشفته شد و کشاکش و لجاج با ما را از سر گرفت، امواج آن کف پرتاب می‌کرد و قلّه‌های امواج کف آلود چون کوههای برف اندود به نظر می‌رسید. با وزش این باد (که هر چند سرکش بود) دلها اندکی غنود و احساس انس نمود و امید بدان باد بریأس چیره آمد و بفزود. ما در طول بیست و شش روز مذکور به هیچ رو زمینی ندیده بودیم که بدگمانیها را از دل برانیم و شادمانیها را به جای آن بنشانیم

و بيم آن داشتيم که ره توشه ذخيرۀ مسافران و آب (آشاميدنی کشتی) پايان يابد و يکی از دو عفریت مهليک گرسنگی يا تشنگی جانمان را بر بايد. پاره ای می گفتند ما در اين کشاکش امواج به سمت زمين مغرب که همان بیابان افریقا است متمایل شده ایم، ديگران می پنداشتند که به زمين خشکي قسطنطنيه و دنباله آن نزديک شده ایم، برخی می انگاشتند به سوی لاذقیه در جهت شام رفته ایم و بعضی می گفتند به جانب دمیاط، خشکي اسکندريه روانه گشته ایم، و خود از آن بيم داشتيم و در حذر بوديم که مبادا باد ما را به سوی یکی از جزایر خالی از سکنه رمانی کشاند و در زمستان آن سامان به خاک هلاک نشاند يا ضرورت حال، ناگزير ما را به بخش مسکون آن جزایر رساند، و در هيچ یک از اين احتمالات که توقع آن می رفت سودی برای ما متصور و نصیبی مقرر نبود، نه بختمان يار و نه دولتمان مدد کار و نه چاره ای ما را در اختيار، تا آن که خداوند بعد از کشاکش ما بين اين و آن و دوسر نوشت تباہ جانستان، قرچی رساند و گشایشی راند و سختی و یأس و خوف و هراس را بزود و نفوس پریشان را به انس و آرامش ره نمود.

و چه نیکو گفته است گوینده این شعر:

الْبَحْرُ الْمَذَاقُ ۲ صَغْبٌ لَا جُعِيلَتْ ۳ حَاجَتِي إِلَيْهِ
أَلَيْسَ مَاءٌ وَ نَحْنُ طِينٌ فَمَا عَسَى صَبْرُنَا عَلَيْهِ

دریا تلخ آبی است صعب و دشوار و مرا بدان نیازمند نکرده اند.

آیا نه آن که دریا آب است و ما از گل هستيم؟ پس چرا بر آن درنگ کنیم و بپایيم؟

اکنون ما به فضل خدای تعالی طلايع بشارت را با نمودار شدن خاک سیسيل، ان

شاء الله، می بینيم و به خود مژده می دهيم.

در نیمه شب یک شنبه یازدهم ماه بادغربی تغییر جهت داد و مه از غرب زدوده شد و بادی سخت و زیدن گرفت و ما را به سمت شمال براند. چون صبحگاه روزیک شنبه مذکور برخاستيم هول و خطر لحظه به لحظه می افزود، دریا دیوانه وار به تلاطم درآمده بود و خروش و جنب و جوشی داشت و موجهایش سر به آسمان می افراشت. امواج کوه پیکر به کشتی می خورد و بدان صدمه ها می زد و آن سفینه را با تمام عظمت و صلابت که به دیواری بلند و استوار می مانست چون شاخه ای تر و تُرد بدین سوی و آن سوی می بُرد موج بلند می گرفت و از

۲ - در نسخه بدل: «البحر صعب المذاق مُرٌّ» و مقری آورده است: «البحر صعب المرام جدًا».

۳ - عبدری آورده است: «لا رجعت».

تارک کشتی فراتر می‌رفت و با رگباری چون سیل دمان به میان آن سرازیر می‌شد. چون شب کاملاً به تیرگی گرایید، تلاطم دریا فزونتر شد و از خروش آن گوشها کر، تند باد نیرو فزود و چاره‌ای جز فرو کشیدن بادبانها نبود. ناگزیر به بادبانهای کوچک اکتفا کردند و بادبانهای دکلهای اصلی را تانیمه به زیر آوردند. نو میدی از دنیا به دلها درآمد و ما با زندگی بدروید گفتیم، موج از هر سو بر سر ما می‌تاخت و چنان می‌پنداشتیم که ما را احاطه کرده است. وای از این شب هولناک که سیه گیسوان را یکشبه سپید موی کند و در شمار بدترین شبهای وحشتبار است و سرآغاز توالی حوادث خطیر و مصایب روزگار و ما سراسر شب به چنگال هول و هراس گرفتاریم...

چون صبح درآمد اتفاق وحشتناکی که بر ما معلوم شد این بود که خاک جزیره کورت را با کوههای افراشته‌اش در جانب چپ خود دیدیم در صورتی که ما آن جزیره را در حالی که در سمت راست ما بود پشت سر گذاشته بودیم. پس (معلوم شد) باد ما را از مسیر خود منحرف کرده است. ما می‌پنداشتیم که از آن جزیره گذشته‌ایم، ولی اکنون پیش روی ما بود. ما از مسیر معمولی و مناسب که طبق آن بایستی خشکی یاد شده، در سمت راست و جزیره سیسیل روبرو ما باشد منحرف شده بودیم. پس خود را به دست تقدیر سپردیم و شرنگ این اندوه را جرعه جرعه به کام بردیم و گفتیم:

سَيَكُونُ الَّذِي قُضِيَ سَخَطَ الْعَبْدُ أَوْ رِضَى

آنچه تقدیر رفته، همان خواهد شد. خواه بنده خرسند باشد یا ناخرسند.^۴

در این میان آفتاب نمایان شد و دریا اندکی آرام گرفت و ما بر آن شدیم که در خاک مذکور پهلو گیریم تا خداوند قضای خود را بگذراند و حکم خود را براند.

هر سفری را فصلی و زمانی است و سفر دریا در همان اوان مرسوم و معهود خود رواست و بر کشتی نشستن در فصل زمستان بس دشوار و خطا و فرمان، قبل و بعد (از حرکت کشتی) خدای راست. پس زنهار، زنهار از در شدن به چنین خطر بپرهیز و از دریانوردی در غیر موسم (مناسب) سفر بگریز، گرچه محذور را از مقدور بی نیازی نیاید و تدبیر در برابر تقدیر نیاید، خداوند ما را بس که خود بهترین کفیل است و وکیل.

چون روی به خشکی آوردیم باد با ما اندکی یاری کرد و از آن زمین راه برگردانیم

۴ — چه مناسب است بیت سعدی در همین زمینه که گوید:

خدا کشتی آن جا که خواهد برد

وگر ناخدا جامه بر تن دزد. — م.

و آن خاک را در سمت راست خود ترک کردیم و به مسیری نزدیک به مسیر مقصود و طریق معمول معهود بازگشتیم و پاره‌ای از شب سه‌شنبه سیزدهم ماه دریایمایی کردیم، در حالی که سی و چهار روز کامل از نشستن ما بر کشتی گذشته بود. بادبانها را صلیب و ارساخته بودند و این نزد ناویان مناسبترین وضع کشتیرانی است زیرا کشتی در این وضع و هیأت جز با بادی که به پاشنه آن بر می‌خورد، حرکت نمی‌کند. صبح روز سه‌شنبه مذکور بر همین حالت برخاستیم، باد مساعدت کرد و ما مسرور و شادمان شدیم و دیگر کشتیها را دیدیم که در دره‌مین مسیر و همان مقصد روان بودند و از دیدن آنها به خود نوید دادیم و دریافتیم که ما در مسیر منظور و راه مقصود روانیم. خدا را شکر و سپاس بی‌قیاس به هر حالی از احوال (و هر مضیق یا مجال).

سپس باد غربی دگرگونه شد و به شکل تند باد وزیدن گرفت و پس از آن که ناگزیر پاره‌ای از شب و روز چهارشنبه حرکت کردیم دریکی از لنگرگاههای جزایر رمانی که سر بندر جزیره است لنگر انداختیم. این لنگرگاه از زمینی بزرگ که رفتن بدان (بر مسافران) مجاز است، دوازده میل فاصله دارد. ما در آن نقطه شب را تا صبح بسر آوردیم و خدای عزوجل را بر متتی که با بخشیدن سلامت و عافیت به ما ارزانی فرموده بود، شکر گزاریدیم. پس از (کشتی) ما پنج کشتی دیگر نیز به همان لنگرگاه رسید، از جمله دو کشتی که نزدیک به پنجاه روز پیش از خاک اسکندریه حرکت کرده و باد وصول آنها را عقب انداخته بود. ما چهار روز در آن لنگرگاه ماندیم و مردم آب و ره‌توشه خود را تجدید کردند زیرا آبادی به مانند یک بود و اهل جزیره به کشتی درآمدند و به مسافران نان و گوشت و روغن و آنچه آذوقه داشتند، فروختند. نان ایشان به نان گندم خالص نمی‌نمود و شاید با جو آمیخته بود و رنگ به سیاهی می‌زد و مردم با وجود آن که بهایش ارزان نبود و به گزافش می‌فروختند، به خرید آن هجوم کردند و شکر خدای را به جا می‌آوردند که بدان وسیله برایشان منت نهاده است. در این لنگرگاه شمار روزهای دریانوردی ما، از آغاز سفر به چهل روز کامل رسید و در هر حال خدای را سپاس. در طول درنگ ما در این لنگرگاه، وزش تندباد غربی نکاست و متوقف نشد، بلکه ناگهان به صورتی شدیدتر از پیش وزیدن گرفت و ما خدای تعالی را شکر کردیم که باد ما را در حال حرکت کشتی بر روی دریا (غافلگیر نکرده) و نبروده است و خدای را براحسان و لطفش سپاس.

روز دوشنبه نوزدهم شعبان و بیست و ششم نوامبر، با وزیدن باد موافقی خوش که

بدان امیدوار گشتیم از آن لنگرگاه جدا شدیم و در کنف احسانِ جمیلِ خدای عزوجل و لطف قضای او درآمدیم که خدایی جز او نیست، و تا روز پنجشنبه بیست و دوم شعبان و بیست و نهم نوامبر به دریا پیمایی خود ادامه دادیم. سپس باد غربی دگرگونه شد و ابری با تندی توفنده از آن برآمد و آذرخشی جهنده بر آن تندرپشی گرفت و تندبادی برخاست و ابری تگرگ افشان گسیل داشت که رگباری متوالی از تگرگ، در کشتی بر سر ما فرو ریخت چندان که نفوس از آن به هراس بود (و دستها بر آسمان به تضرع و التماس). اما بزودی آسمان چهره گشود و بیم از دلها بزود. ما شب آدینه را با وحشت به سر بردیم، و یأس بدان شب از کمینگاه خود بر ما نظاره گر بود. چون صبح فرا رسید و آفتاب برآمد پرتو روز خاک سیسیل را برابر ما هویدا کرد. و چه مژده و بشارتی است و چه خوش نویدی و نیکو اشارتی! اگر در پشت آن نعمت زحمتی باز نیاید و حسرتی نفزاید. پس پاسی از شب شنبه را که اولین روز دسامبر می‌شد، تقریباً تا ثلث یا نیمه رساندیم، اما از آن جا که هر مهلتی را رقم زده و هر فرصتی را به لوح و قلم آورده و میقاتی نهاده‌اند و چه بسا آرزو را که برباد داده‌اند، لختی از زمان، همچند کوته گفت و گویی نگذاشته بود که بادی چنان به چهره ما تاخت که ما را به عقب انداخت و به پس افکند و دیده را از دیده‌بانی برکند و همچنان می‌تاخت و می‌توفید و همه چیز را درهم می‌کوفت و می‌روفت و می‌خست و می‌شکست و می‌گسست و راه نظر را می‌بست. پس بادبانها را از دکله‌ها به زیر آوردند و مردم خود را به ذات باری سپردند. ما امید از زندگی برداشتیم و خود را به کشتی و کشاننده آن وا گذاشتیم و از عوارض پی در پی بی قراری تاب بودیم و از توفان و شب و دریا در سه عذاب. امواج کوه پیکری در پی لطمه‌ها می‌زد و جان می‌خست و از هیبت غرش و هیأت جنبش آنها برق از دیده و هوش از سر به در می‌جست. نفوسِ هراسیده ما هر آرزویی را به طاق فراموشی نهاده و مرگ را به هماغوشی آماده بود. آن شب تیره و وحشتبار را در معرض تصادمی هولناک همراه با اندوهی گران از انبوهی احوال و سختی احوال گذرانندیم و چه شوم احوالی؟! سپس به صبح روز شنبه درآمدیم، صبحی که از شامش تیره‌تر و هولناک‌تر و امواج و توفانهایش از دوش خیره‌تر و بی‌باک‌تر بود، ما را به هرجا می‌خواست پرتاب می‌کرد و به هرگونه دچار عقوبت و عذاب. بناچار تن به قضا سپردیم و به اسباب امید و رجا پناه بردیم تا احسان خدای تعالی شامگاه به جبران حال ما آمد و باد سبک شد و سطح دریا آرام گرفت و چهره آشفته هوا گشاده و روشن شد. ما به صبح روزیک شنبه دوم دسامبر و بیست و پنجم شعبان درآمدیم،

در حالی که بیم ما به دل بدل به آمان شده بود و رخسارمان چنان که گویی از کفنها برآمده، می نمود. آن گاه باد اندکی یاری کرد و ما دیگر بار (بر عرشه کشتی) دوردستها را در مدّ نظر می آوردیم و به افق می نگریستیم و به دنبال خشکی می گشتیم و گمان بر «کیی» و «کجا» می بردیم که خدای عزوجل بر بندگان خود بس مهربان است و متکفل عنایت و احسان و جز او خدایی نیست.

ماه رمضان معظم که خداوند — که پروردگاری جز او نیست — به فضل و کرم خود ما را از برکت و قبول طاعت در این ماه بهره مند فرماید

هلال این ماه شب آدینه هفتم ماه دسامبر رؤیت شد، در حالی که (کشتی) ما در برابر ارض الکبیره^۱ (ایتالیا) بر روی دریا پس و پیش می رفت، تا خداوند بر ما منت نهاد و باد شرقی خفیفی وزیدن گرفت و (کشتی) ما را قدری به پیش راند تا بدین جا از خاک ارض الکبیره (ایتالیا) رسیدیم و در آن املاک و ساختمانهای بسیار دیدیم و به ما گفتند که آن خطه از زمینهای قَلُوریه (گلوریا) و جزء سرزمینهای حکمران سیسیل است زیرا شهرهای او در ارض الکبیره (ایتالیا) به طول دوماه راه قرار دارد. در این نقطه بسیاری از بلغریان (زایران قدس)^۲ از کشتی ما فرود آمدند و خود را از چنگ گرسنگی و کمیابی بزرگی که کشتی نشینان را به سبب فقدان آذوقه و تمام شدن ره توشه آزار می داد، رها کردند. همین قدر تو را بس که بگویم ما به رطلی نان خشک که میان چهارتن تقسیم می شد و آن را با اندکی آب می خیساندیم و می بلعیدیم، اکتفا می کردیم. هر یک از بلغریان (حاجیان مسیحی قدس) که پیاده می شد، مختصر باقیمانده ره توشه خود را می فروخت و با وجود گرانی — تا آن جا که بهای یک گرده نان به یک درهم سیم ناب رسیده بود — مسلمانان با خریدن آنچه از این ره

۱ — ارض الکبیره در جغرافیای قدیم بر چند منطقه اطلاق شده است: ممالک شارلمانی که گاهی از آن خاک فرانسه را اراده کنند و گاه تمام اروپا را، از آن سوی جبال پیرنه، یعنی اروپا بدون اسپانیا و زمین قسطنطنیه و دنباله اروپایی آن را در نظر گیرند. اما در اینجا منحصراً مراد خاک ایتالیاست. — م.

۲ — متن «بلغریون» — همین کتاب، ص ۳۷۶ پابوگ ۲ — م.

توشه‌ها می‌توانستند، مدارا کردند و خرسند شدند، پس چه گمان بری به مدت دو ماه سفر بر روی دریا؟ در مسافتی که مردم می‌پنداشتند حداکثر ده روزه یا پانزده روزه آن را خواهند پیمود و دوراندیش کسی بود که ره توشهٔ سی روزه برگرفته بود، دیگر مردم تنها برای بیست روز یا پانزده روز ره توشه همراه آورده بودند! و از اتفاقات شگفت و نادر در سفرهای دریایی این که ما هلال سه ماه یعنی هلال رجب و هلال شعبان و همچنین هلال ماه رمضان را همچنان بر روی کشتی دیدیم. صبحگاه رؤیت هلال رمضان در برابر خود کوه آتشفشانی را که همان بُرکان^۳ مشهور سیسیل است مشاهده کردیم و به خود نوید دادیم. خداوند اجر ما را به سبب رنجی گران که متحمل شده ایم افزون فرماید و به فضل و کرم خویش ما را مشمول زیباترین و والاترین احسان خود قرار دهد و در هر حالی توفیق شکرگزاری را بدانچه سزاوار ذات کریم اوست به ما ارزانی دارد.

سپس بادی مساعد (کشتی) ما را از آن جا بجنابند و به پیش راند و چون عصر روز شنبهٔ دوم ماه مذکور (رمضان) فرا رسید وزش باد نیرو گرفت و کشتی با شتابی بسیار از جا کنده شد و چیزی نگذشت که ما را به دهانهٔ تنگه رساند و شب تیره شد. در این تنگه عرض دریا به شش میل می‌رسد و عرض تنگترین بخش آن سه میل می‌شود که بین ارض الکبیره (ایتالیا) و زمین جزیرهٔ سیسیل قرار دارد. جنبش دریا در این تنگه چون جنبش سیلابی دمان و آبی پرغلیان است و جوشش آب به سبب محدودیت تنگه و فشار از دو سوی، چون آبی است که در دیگ بر جوشد و عبور از آن تنگه برای کشتیها بسیار دشوار است. کشتی ما به سیر خود ادامه داد و باد جنوبی آن را به شدت به پیش می‌راند و ارض الکبیره (ایتالیا) در سمت راست ما و زمین سیسیل در سمت چپ ما قرار داشت. چون شب یکشنبهٔ سوم این ماه مبارک به نیمه رسید و شهر مَسینا، از شهرهای جزیرهٔ مذکور در پیش رو و فرودست ما قرار گرفته بود، بانگ و غوغای ناویان ما را متوجه کرد که باد با تمام نیروی خود کشتی را به سوی یکی از دو زمین می‌راند و بدان ساحل خواهد کوفت. پس رئیس ایشان فرمود بی درنگ بادبانها را فرو کشند، اما بادبانِ دکلِ معروف به «اردمون»^۴ پایین نیامد و هر چند ایشان برای فرو کشیدن آن کوشیدند بادبان به سبب برخورد شدید باد بدان فرود نیامد و چون این کار توان آنان را نبود ناخدا به امید نگهداشتن کشتی آن بادبان را با کارد تگه تگه کرد. اما در همین

۳- ماخوذ از کلمهٔ یونانی وُلکانوس Vulcanus به معنی آتشفشان. ← لغت نامهٔ دهخدا. م.

۴- ← همین کتاب، ص ۳۷۸-۳۷۹. م.

هنگام دماغه کشتی با زمین تصادف کرد و با دو سُکّانِ خود که به منزلهٔ دوپای کشتی است که با آنها حرکت می‌کند به زمین برخورد و بانگی هولناک در کشتی پیچید و مصیبتی بزرگ روی نمود، لطمه‌ای که جبران نداشت و صدمه‌ای سخت که صبر و شکیبی برای ما باقی نگذاشت. مسیحیان بشدت بر سر و سینه می‌کوفتند و مسلمانان تن به قضای پروردگار خود دادند و جز چنگ در زدن به ریسمان امید، دستاویز و پناهی نمی‌جستند. باد همچنان می‌تاخت و می‌توفید و امواج پیاپی به سیلی بدنهٔ کشتی را می‌خست تا تنها پای (آسیب ندیده) آن را بشکست. ناخدا یکی از لنگرهای کشتی را به دریا افکند تا شاید کشتی را ثابت نگاهدارد ولی این کار سودی نداده، ریسمان لنگر گسیخت و لنگر را در دریا رها کرد. ما چون وضع را چنین دیدیم، به پا ایستادیم و دل به مرگ نهادیم و بر سفر آخرت کمر بستیم و عزم خود را بر شکیبایی پیوستیم و به صبری جمیل نشستیم و به انتظار سپیده دم نجات یا فرصت رهیدن از هم و غم حیات ماندیم. غریوداد و فریاد مردم بالا گرفت و بانگ شیون کودکان و ضجهٔ زنان رومی به آسمان برخاست، همه دست به دعا برآوردند «و بین قرَج و شدت به سر می‌بردند»^۵ و ما همچنان ایستاده بودیم و خشکی را نزدیک خود می‌دیدیم و در تردید بودیم که آیا خود را به آب افکنیم و شناکنان خویش را به خشکی رسانیم یا به انتظار بمانیم تا خداوند باب فرجی بر ما گشاید و رحمتی از جانب او به ما روی نماید. سرانجام قصد درنگ و پایداری و صبر و بردباری غالب آمد و ناویان زورقی ده نفری برای نجات مردان و زنان و پاره‌ای اسباب سفر ایشان آماده کردند و یک نوبت جمعی را به وسیلهٔ آن به خشکی رساندند، اما نتوانستند زورق را باز گردانند، موج آن را درهم شکست و به روی دریا پرتاب کرد و در این هنگام چنگال یأس گریبان نفوس را بگرفت. اما در حالی که ما از این ماجرا رنج می‌دیدیم (و در هول و هراس، انتظار مرگ می‌کشیدیم)، سپیده دمید و یاری و گشایش از جانب خداوند رسید و چون چشم گشودیم شهر مَسینا را در فاصله‌ای کمتر از نصف میل برابر خود دیدیم که تیرگی شب بین ما و آن شهر حایل شده بود. پس از قدرت خدای عزوجل در گذراندن تقدیرهای خود، در شگفت شدیم و گفتیم «چه بسا نعمت رسیدهٔ کامروایی که مرگش در آستانهٔ خانهٔ اوست»^۶. سپس چون خورشید برآمد (و پردهٔ ظلمت از هم شکافت)

۵ - متن: «قد جیل بین العَبرِ والنَّوَانِ»، که ضرب المثل است. - م.

۶ - مراد مفهومی معادل این ضرب المثل شعری فارسی است که گوید:

یار درخانه و ما گرد جهان می‌گردیم آب درکوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم. - م.

قایقهای نجات به سوی ما شتافت و در شهر آوازه در افتاد و شاه سیسیل، گیوم برای سرکشی بدان حال، خود با گروهی از مردان خویش بیامد (و به نظاره ایستاد). ما شتابان بر قایقهای نجات فرود آمدیم در حالی که شدت امواج مانع نزدیک شدن قایقها به کشتی می شد. اما سرانجام، نشستن ما بر زورقها پایان بخش آن هول و هراس عظیم بود و «دست نجاتی چون نجات ابونصر ما را از چنگال تقدیر برهاند^۷ و به خشکی کشاند». گرچه پاره ای از اسباب واثاث مردم تلف شد اما ایشان خود جان سالم بدر بردند و همان «بازگشت خویش را (به زندگی عادی) غنیمت شمردند»^۸.

از مطالب شگفتی که ما از آن آگاه شدیم این بود که این پادشاه رومی فقیران مسلمان را دید که از عرشه کشتی سر می کشند اما مالی ندارند که برای فرود آمدن در قایقها پردازند زیرا قایقرانان برای رها کردن مردم کرایه ای کلان از ایشان مطالبه می کردند. چون وی از این ماجرا آگاه شد فرمود یکصد قایق چهارپارویی به هزینه او آنان را به خشکی رساند و تمام مسلمانان به سلامت نجات یافتند و گفتند: حمد و سپاس بی قیاس خدای را که پروردگار جهانیان است و مسیحیان آنچه در کشتی داشتند نثار کردند.

صبحگاه روز دیگر امواج از هم گسیخته و پراکنده شده بود و گاه تخته پاره هایی به خشکی می افکند و عبرت ناظران و نشانی برای نشانه جویان (از مدبر زمین و آسمان) شد و به سلامت رستن ما عجب بر عجب افزود و زبان و جان ما شکر به درگاه خدای عزوجل را تجدید و تکرار نمود که با احسان لطیف و قضای زیبای خود بر مامت نهاد و ما را از این احتمال که چنان تقدیری در ارض الکبیره (ایتالیا) یا یکی از جزایر آباد روم گریبانگیرمان شود، رها کنید و خلاصی داد، زیرا در آن صورت اگر هم جان سالم به در می بردیم تا ابد به بندگی می افتادیم و در بردگی به سر می بردیم. خدای عزوجل ما را بر شکرگزاری بدین منت و نعمت و آنچه در لحظات رأفت و رحمت او تدارک کردیم، یاری دهد که براستی، او بر این کار بس تواناست و بر بهره رسانی از فضل و خیر بس شایسته و والا و خدایی جز او نیست. از جمله الوان الطاف و انواع احسان خدای حنان و متان در این حادثه گران بر ما همان وجود و حضور این پادشاه رومی در آن جزایر بود که اگر چنین نمی بود هر چه در کشتی

۷- ضرب المثل است «وَنَجُونَا إِلَى الْبَرِّ مَجْنَى أَبِي نَصْرٍ عَن قَدْرِ» ذری می نویسد منشأ این ضرب المثل را نیافتم.

۸- ضرب المثل و لختی از شعر امره القیس است «فَتَسَلُّوا عَنِ الْغَنِيمَةِ يَا أَيُّهَا بِيهْم» (یعنی همین اندازه که جان خود را به سلامت به در بردند غنیمت شمردند، نظیر: «رَضِيْتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْأَيَّابِ»). م. *

شناختن شاه
سیسیل به یاری
کشتی
شکستگان

پایمردی شاه
سیسیل در نجات
فقیران مسلمان

وجود داشت به غارت می‌رفت و چه بسا تمام مسافران مسلمان کشتی را به بردگی می‌گرفتند زیرا مردم آن سامان را عادت بر این جاری است. رسیدن این پادشاه بدین دیار در آن روزها به سبب تأسیس ناوگانی بود که مقرر کرده بود و این امر موجب رحمت بر ما شد و سپاس خدای را بر ممتی که برمانهاد و نظر لطف خود را شامل حال ما کرد، و خدایی جز او نیست.

ذکر شهر مَسینا^۱ از جزیره سیسیل که خدای تعالی آن را (به دامن اسلام) باز گرداند

این شهر تاجران کفار را میعادگاه دیدار است و مقصد کشتیهای روان بردریا از تمام اقطار، و به سبب ارزانی نرخها، جای نعمت و رفاه بسیار. اما آفاق آن از کفر، چون شب تار است و برای مسلمانان، فاقد آرامش و قرار، انباشته از خاج پرستان، چندان که جای را بر ساکنانش تنگ کرده و مقیمانش را به سختی درهم فشرده است. سرشار از گند و پلیدی، و غریب در این دیار گرفتار ادبار و دستخوش وحشت و ناامیدی. بازارهایش پر است و شایگان و ارزاقش ارزان و فراوان و از این رهگذر زندگی در آن تأمین شده است و آسان و همواره شب و روزت بدان سامان، در آسایش و امان، هر چند به چهره و دست و زبان در آن جا بیگانه باشی و بی نام و نشان. تکیه بر کوهساری دارد و در دامنه جبالی واقع شده و پایین شهر و خندقهای آن منظم و مرتب، و دریا در برابر آن از سمت جنوب گسترده است و بندرگاهش از شگفت ترین بندرگاههای شهرهای دریایی باشد زیرا در این جا کشتیهای بزرگ چندان به ساحل نزدیک می شوند که تقریباً به خشکی می ساینند و به کمک تخته ای الوار — که باربری آن را بر می دارد و سر آن را بر لبه عرشه می گذارد — می توان از کشتی فرود آمد و برخشکی پا نهاد. برای سوار شدن بر کشتی و پیاده شدن از آن — مگر در مورد کشتیهایی که اندکی دورتر از بندرگاه لنگر انداخته باشند — نیازی به قایق نیست. پس کشتیها را بینی که چون

اسبانی که به اصطبلها بر آخورها صف بسته اند، در کنار ساحل به ردیف پهلو گرفته اند. این وضع به سبب فزونی عمق دریا در این ساحل است که به صورت آبراهی درآمده و فاصله آن تا ارض الکبیره (ایتالیا) سه میل است. مقابل آن، شهر معروف به رَیّه^۲ قرار دارد که والی نشینی بزرگ است. شهر مَسینا رأس جزیره سِسیل است. این جزیره دارای شهرها و آبادیهای بسیار است که نام بردن آنها به درازا می کشد. طول این جزیره سِسیلی هفت روز و عرض آن پنج روز راه است و بُرکان، (آتشفشان) یاد شده در این جزیره قرار دارد که به سبب فزونی بلندی ستیخ خود در برابر فرورفته و همواره، به زمستان و تابستان بر تارک آن برف نشسته است. و فور نعمت در این جزیره بیش از آن است که به وصف درآید و همین بس که آن جزیره را در وسعت آبادیها و فراوانی نعمت و آسایش، دختر اَنُدُلُس خوانند و انباشته از ارزاق به انواع بسیار و اجناس میوه های گوناگون بی شمار است. اما از وجود خاج پرستان نیز سرشار است که به هر کران می روند و در اطراف و اکناف آن می چرند، مسلمانان در املاک و اراضی خود با ایشان به مدارا به سر می برند و روشی نیکو در حسن معامله و همزیستی اتخاذ کرده اند و خراجی بر آنان بسته شده است که در دو فصل از سال می پردازند و در فراخنایی از زمین که یافته اند میان ایشان فاصله ای حایل شده است. خدای عزوجل حال ایشان را نیکو گرداند و به فضل خود سرانجام آخرت را بر آنان زیبا و دلپذیر فرماید.

کوهستان این شهر پوشیده از بوستانهای میوه هایی چون سیب و شاه بلوط و فندق و گلایی و دیگر میوه هاست و در شهر مَسینا جز تنی چند از مسلمانان، پیشه ورنباشد، از این رو غریب مسلمان با وجود آنان، بدان جا احساس بیگانگی نمی کند و دستخوش وحشت نمی شود. بهترین شهر آن جزیره همانا پایتخت آن مملکت است که مسلمانانش «المدینه» خوانند و مسیحیانش بلارمه^۳ (پالرمو) نامند و شهرنشینان مسلمان در آن مسکن گرفته اند و در حومه های بسیار آن شهر مسجدها و بازارهایی ویژه خود دارند و دیگر مسلمانان در املاک و تمام روستاها و دیگر شهرها چون سر قوسه^۴ (ساراگوسا) و جز آن روزگار به سر آرند. المدینه (پالرمو)، شهر بزرگی که اقامتگاه پادشاه ایشان، گیوم است بزرگترین و پر رونقترین شهرهای این دیار است و مَسینا بعد از آن قرار دارد. ان شاء الله ما در شهر «المدینه» (پالرمو) درنگ خواهیم کرد و امیدواریم از آن شهر بدان نقطه از سرزمین مغرب که خدای عزوجل

المدینه با بلارمه -
پالرمو پایتخت
سیسیل

2 - Reggio Di Calabria

3 - Pàlerm-Pàlermo

4 - Sàràgossa

قسمت فرماید، ان شاء الله رهسپار شویم. کار این پادشاه در خوشرفتاری با مسلمانان و به کار گماشتن آنان شگفت است. وی خواجه سرایان خود را از گروه فتیان (جوانمردان) انتخاب کند و تمام یا بیشتر آنان ایمان واقعی خود را پنهان می‌دارند، در حالی که پیرو شریعت اسلامند و او خود به مسلمانان اعتماد کند و در همه احوال خویش و کارهای مهم خود که بدیشان سپارد دل آسوده است و به ایشان گرایش دارد تا بدانجا که ناظر مطبخ (خوانسالار) او مردی از مسلمانان است. وی را گروهی بنده سیاه از مسلمانان است که هم از خود، سرپرستی مسلمان بر آنان ریاست دارد و وزیران و حاجباننش از گروه جوانمردانند و نیز جمعی بسیار از دولتمردان و نزدیکان و خواص وی مسلمانند و رونق دستگاه و مملکت او از پرتو وجود آنان است که با لباسهای فاخر سوار بر مرکبهای رهوار به رفاه حال و فراغ بال و گشایش و آسایش روزگار می‌گذرانند و یک تن از ایشان نیست که او را به نوبه خود دستگاه و خدمتکاران و اطرافیان و پیروانی نباشند. این پادشاه را کاخهای استوار و بوستانهای شایسته بی شمار و به ویژه در پایتخت مملکتش، المدینه مذکور است. وی در مسینا نیز کاخی دارد سپید چون کبوتری که بر ساحل دریا به آرامش غنوده است. وی غلام بچگان و کنیزان بسیار گیرد و در میان شاهان مسیحی کسی درکشورداری گشاده دست تر و منعمتر و آسوده تر از او نیست. وی خود را در غوطه وری میان نعمتهای مملکت و نظارت بر ترتیب قوانین و وضع روشها و تعیین درجات و تشخیص مقامات و مراتب دولتمردان و شکوه بخشی به جلال کشورداری و نشان دادن زینتها و زیورهای آن، به پادشاهان مسلمان مانده می‌کند. کشور او بس بزرگ است و او را پزشکان و منجمانند که بدیشان توجه بسیار و علاقه مفراط دارد تا بدان جا که هرگاه او را گویند پزشکی یا منجمی به دیار وی درآمده فرمان دهد که او را نگهدارند و چندان رزق و روزی بر او فشانند و مال و منال نثارش کند که وی را از زیاد وطن خویش بازدارد و پایبند و فریفته این دیار کند. خداوند مسلمانان را به فضل خود از چنین فریفتگیها و دلباختگیها برهاند و در پناه دارد. سنّ وی نزدیک به سی سال است. خدا مسلمانان را از گزند و تندی و خشم و دست گشایی و آفزون طلبی او در امان دارد.

از شگفتیهای احوال او که زبانزد است این که به عربی می‌خواند و می‌نویسد و علامت شعار او چنان که یکی از خادمان ویژه وی به ما گفت - عبارت «الحمد لله حق حمده = ستایش خدای را چنان که او را شاید» است و علامت شعار پدرش عبارت «الحمد لله شکرأ لأنعیمه = ستایش خدای را به سپاس نعمتهای او» بوده است. اما کنیزان و

پادشاهی مسیحی
که به مسلمانان
اعتماد و گرایش
دارد

سوکلیهای او در کاخش همه مسلمانند و از شگفت‌ترین سخنانی که خادم یاد شده، یحیی بن فتیان طراز — که شغلش طرازپردازی زرین بر جامه شاه است — برای ما نقل کرد این بود که چون زنان مسیحی فرنگی به کاخ وی افتند، مسلمان شوند بدین معنی که آن کنیزان مسلمان ایشان را به آیین اسلام درآرند و البته در تمام این موارد نهران از پادشاه خویش چنین کنند و آنان را در انجام خیر کارها و شیگردهایی است عجیب. و نیز به ما گفتند که وقتی در این جزیره زلزله‌های پیاپی و سخت رخ داد و هنگامی که این (شاه) مُشرک از توالی زلزله‌ها به ستوه آمده بود و نگران در کاخ خود می‌گشت و به تفقد احوال و سرکشی می‌پرداخت، جز ذکر خدا و پیامبر او را از زبان زنان و جوانان خویش نمی‌شنید و چه بسا که ایشان از دیدن وی دستخوش اضطراب می‌شدند، اما وی برای تسکین و آرام بخشیدن به ایشان می‌گفت: هر کس باید معبود خود را به آیین خویش بخواند و یاد کند. «جوانمردان» او که بازرسان دولت وی و کارگزاران حکومت او در کشورش هستند، همه مسلمانند و یک تن از ایشان نیست که برای رضای خدا و کسب ثواب چند ماه روزه مستحب نگیرد و قربه‌الی الله و در راه خدا صدقه نهد و تقرب به حق نجوید و اسیران را آزاد نکند و کودکان صغیر ایشان را پرورش نهد و برای آنان (که رشید شده‌اند) همسر نگیرد و به آنها نیکی نکند و چندان که تواند کار خیر انجام نهد. این هم از احسان و لطف خدای عزوجل و مَثان نسبت به مردم مسلمان این جزیره و زازی از رازهای توجه و عنایت خداوند سبحان به ایشان است. ما در مسینا با جوانمردی از این جماعت، به نام عبدالمسیح که از سرشناسان و بزرگان آن گروه بود و خود به ملاقات ما علاقه نشان داد، دیدار کردیم. وی برای ما مجلسی آراست و در بزرگداشت و ابراز محبت نسبت به ما بسیار کوشید و چون ضیافت به پایان رسید، پس از آن که از سر احتیاط، برای حفظ سلامت خود، دقت کرد و نیکو نگریست تا خادمان و اطرافیانی که احتمال می‌رفت وی را متهم کنند به تمامی از مجلس بیرون رفتند و از محوطه دور شدند، راز پنهان خویش را بر ما آشکار کرد (که مسلمان است) و از ما درباره مکه — که خداوند مقدسش دارد — و زیارتگاه‌های معظم و مشاهد مقدس و مکرم مدینه و زیارتگاه‌های شام جو یا شد، ما او را از این مطالب آگاه کردیم و او از فرط شوق و تب و تاب علاقمندی آب می‌شد و از ما پاره‌ای چیزها از آن مشاهده مبارک از مکه و مدینه — که خدا آن دو شهر را مقدس دارد — به تبرک طلبید و درخواست کرد که ما در دادن آن یادگارهای گرمی به وی، تا آن جا که ما را ممکن باشد، بخل نورزیم و از او دریغ نداریم

«جوانمردان»
مسلمان در میان
مسیحیان

و به ما گفت: شما به سبب امکان و توانی که بر ظاهر ساختن اسلام خود دارید کامیاب و بختیارید و به زیارت آن اماکن مقدس ان شاء الله، در تجارت معنوی خویش برنده سودی کلان و با اعتبار، اما ما ایمان خویش را می پوشانیم، بر جان خود هراسانیم و عبادت خداوند و فریض او را پنهانی به جا می آوریم و در کشوری کافر نسبت به خداوند در زندان و بند به سر می بریم که طوق بندگی بر گردن ما نهاده است. غایت مراد و آرزوی ما برکت جستن از دیدار حاجیانی امثال شماس و التماس دعا از ایشان و شادمان شدن از تحفه های متبرکی که ایشان از آن زیارتگاههای مقدس آورده اند و با دادن برخی از آنها بر ما تقدّم می کنند تا آن را دستمایه ملبوس و ساز و برگ مشهود و محسوس ایمان خود داریم و چون ذخیره ای ارجمند در کفنه های خود گذاریم. دلهای ما از مهر و دلسوزی بر اوبی تاب شد و برای او دعا کردیم که عاقبت به خیر باشد و پاره ای رهاوردها (ی متبرک) که همراه داشتیم، و او بدانه اظهار علاقه کرده و از ما طلبیده بود، به وی دادیم، او در پاداش دادن و عوض بخشیدن به ما مبالغه بسیار کرد و از ما خواست که این مراتب را از دیگر برادرانش — که در زمره «جوانمردان وفتیان» بودند — پوشیده و پنهان داریم. این «جوانمردان» را در اعمال خیر اخباری است زبانه نام و در آزاد ساختن اسیران هنر نمایها و احسانهایی مشهور خاص و عام و مأجور و منظور در پیشگاه خدای ذوالجلال و الاکرام. تمام خادمان و دستیاران ایشان نیز بر همین حالتند. از عجایب کارهای ایشان این که هنگامی که این جماعت «جوانمردان» نزد مولای خود، سلطان حاضرند و وقت نماز در می رسد، جملگی از مجلس او بیرون می آیند و نماز خویش را می گزارند و چه بسا در جایی نماز می کنند که دیده پادشاه برایشان می افتد اما خدای عزوجل آنان را از دید او پنهان می دارد و آنان همواره بر اعمال خیر و نیات صالح و مصلحت اندیشی و خیرخواهی نسبت به مسلمانان، در جهاد دایمند. خداوند ایشان را پاداش خیر دهد و رهایی ایشان را به فضل خود به زیباتر وجهی آسان کند.

این پادشاه را در کرانه شهر مسینای مذکور کارخانه کشتی سازی (و مدرسه دریانوردی) شامل ناوگانی مفصل و کشتیهای افزون از شمار است و در شهر «المدینه» (پالرمو) نیز همچنان کارگاه و دستگاهی دارد.

مادریکی از مهمانسراهای این شهر منزل گرفتیم و نه روز در آن جا اقامت کردیم و چون شب سه شنبه دوازدهم ماه مبارک مذکور و هجدهم دسامبر درآمد بر قایق نشستیم و

روانۀ شهر «المدینه» (پالرمو) — که پیشتر یاد کردیم^۵ — شدید و به ساحل چندان نزدیک شدیم که آن را به چشم می دیدیم و خداوند باد شرقی آرامبخش و پاکیزه ای بر ما روانه کرد و قایق به نرمی به پیش رانده شد تا آن جا که آبادیها و روستاهای به هم پیوسته و دژ و سنگرها را در دامنه کوههای مشرف بر آن جزیره به نظر آوردیم و در سمت راست خود در دریا، نزدیک خاک این جزیره نه جزیره را دیدیم که کوههایی بلند در آنها بر پا بود که از دهانه دو کوه از آنها همواره آتش بیرون می آید و ما خود دود متصاعد از آن دوکوه را دیدیم که به هنگام شب شعله ای سیخ رنگ با زبانه هایی چند به نظر می رسید که بر آسمان می رفت و این همان آتشفشان بُرکان معروف است. به ما گفتند که از این دو کوه دمی آتشین به نیرویی هر چه تمامتر بر می آید و لهیب آتش به آسمان زبانه می کشد و چه بسا در آن ساعت تخته سنگی عظیم را به هوا پرتاب کند اما نیروی آتش متصاعد از دهانه چندان زیاد است که آن سنگ را در هوا آونگان نگاه می دارد و مانع فرود آمدن و پایین افتادن آن به ژرفا می شود و این از شگفت ترین شنیدنیهای راست و درست است.

کوهی بلند که در جزیره اصلی واقع شده و به کوه آتش «جبل التار» مشهور است نیز شأنی شگفت انگیز دارد بدین معنی که برخی سالها آتش چون سیلی دمان از آن بیرون می آید و بر هر چه بگذرد می سوزاندش تا به دریا می رسد و گدازه آن همچنان افروخته می ماند تا اندک اندک در آب فرو می رود. پس منزّه است پدید آورنده آفریده های شگفت انگیز خود و خدایی جز او نیست.

ما عصر روز چهارشنبه پس از روز سه شنبه یاد شده به بندرگاه شهر شَقْلُودی^۶ که با مسینا یک مجراونیم^۷ فاصله دارد درآمدیم.

۵ — همین کتاب، ص ۳۹۳ — م.

۶ — در نسخه اصل: «سفلودی» و کمی پایین تر: «شقلودی» (در لغت نامه دهخدا «شَقْلُودی — Chefalu، شهری در شمال شرقی جزیره سیسیل» آمده و به رحله ابن جبیر ارجاع داده شده است). — م.

۷ — «مجرا» واحد مسافتی است برابر یکصد میل دریایی و یک مجراونیم برابر صد و پنجاه میل دریایی است. — م.

ذکر شهر شفلودی از توابع جزیره سسیل که خدا به دامان اسلام بازش گرداند

این شهر، شهری است ساحلی، پر نعمت و با مؤسسات گسترده و منظم و تا کستانها و دیگر درختان میوه و بازارهای مرتب که گروهی از مسلمانان در آن سکونت دارند. در این جزیره قلّه کوهی گسترده دامن و دایره وار وجود دارد و دارای دژی است که بلندتر از آن دیده نشده و فرنگیان آن دژ را به عنوان پناهگاهی در برابر ناوگان مسلمانان — که خدا پیروشان دارد — و ناگهان از جانب دریا برایشان می تازد، اختیار کرده اند.

ما نیمه شب از آن بندر لنگر برداشتیم و با حرکتی آهسته روانه شدیم و نیمروز پنج شبه به شهر ژرمه^۱ رسیدیم. فاصله این دو شهر بیست و پنج میل است، در ژرمه از زورق پیشین به زورقی دیگر — که کرایه کردیم — منتقل شدیم و این تغییر زورق از آن رو بود که ناویانی که ما را همراهی می کردند (و زورق ما را هدایت می کردند) اهل این شهر بودند (و مقصدشان وطنشان بود).

۱ — Termini شهری کوچک در ساحل شمالی جزیره سسیل، این نام از ترموس (Thermos) یونانی به معنی آب گرم معدنی مشتق شده است. ← لغت نامه دهخدا. — م.

ذکر شهر ثرمه از توابع جزیره مذکور (سیسیل) که خداوند آن را (بر مسلمانان) برگشاید

این شهر از آن یک که پیشتر یاد کردیم (شِفَلودی) بهتر بنا شده و شهری است استوار و مسلط و مُشْرِف بر دریا و مسلمانان را بدین شهر حومه و ناحیه ای است بزرگ که مساجدی در آن دارند. این شهر دارای دژی است بلند و سرافراشته و در پایین شهر آب گرمی است (معدنی) که اهالی را از رفتن به گرمابه بی نیاز می کند. شهر ثرمه از بسیاری نعمت و فراوانی ارزاق به غایت متمکن است و تمامی آن جزیره در افزونی نعمت و وفور ارزاق از شگفت ترین سرزمینهای خداست.

ما روز پنج شنبه چهاردهم ماه مذکور در آن جا اقامت کردیم و در حالی که در منطقه ای پایین دست شهر پهلو گرفته بودیم دریا به حال مد در می آمد و سپس جز می شد و آب پایین می رفت. ما شب جمعه همان جا خفتیم و سپس هوا دگرگونه شد و باد غربی وزیدن گرفت و ما را امکان لنگر برگرفتن نبود و از مقصد خود، یعنی شهری دیگر که مسیحیان آن را بلارمه (پالرمو) گویند بیست و پنج میل فاصله داشتیم و از درنگ طولانی در آن سامان می هراسیدیم و از خداوند سپاسگزار بودیم که بریدن این راه را در روز ما آسان فرمود، زیرا چنان که به ما گفتند، زورقها این راه را به بیست روز و سی روز یا به مدتی در این حدود، می پیموندند.

صبح روز جمعه، نیمه این ماه مبارک بدین نیت برخاستیم که راه خشکی را پیاده بپیماییم و تصمیم خود را اجرا کردیم و پاره ای اسباب خود را برگرفتیم و برخی یارانمان را با

باقیماندهٔ اسباب در زورق به جا نهادیم و به پیمودن راهی پرداختیم که از آبادی و فزونی رفت و آمد به بازاری می‌مانست، گروههای مسیحی به ما بر می‌خوردند و به ما سلام می‌کردند و دوستی می‌ورزیدند و ما رفتاری ملایم و سیاست و مدارایی از ایشان با مسلمانان دیدیم که در نفوس اهل جهل فریفتگی به وجود می‌آورد. خداوند به فضل و عزت خود تمام امت محمد صلی الله علیه و سلم را از فریفته شدن به آنان بر کنار و در امان دارد. چون به کاخ سعد که در یک فرسنگی شهر است رسیدیم، آسودیم و رنج راه را از تن زدودیم و شب در آن جا غنودیم. این کاخ کهنسال به استواری و استحکام از دیرباز و از عهد حکومت اسلام بر این جزیره، بنا شده است و به فضل خدا همچنان مسکن پارسامردان مسلمان است. پیرامون آن قبرهای بسیاری از پارسایان و پرهیزگاران مسلمان قرار دارد و به فضل و برکت موصوف و معروف است و مقصد زایران و مسافران از هر مکان و نقطه‌ای از جهان، در مقابل آن چشمه‌ای هست معروف به چشمهٔ مجنون که دری آهین دارد و درون کاخ‌خانه‌ها و ماهتابیهای مسلط و اتاقهای منظم در ردیف هم قرار گرفته و از تمام وسایل رفاه مسکن و منازل برخوردار است. فرادست این کاخ، مسجدی از زیباترین مساجد جهان به شکل مستطیل با طاقهای راست گوشه وجود دارد که به فرشهای حصیری پاکیزه مفروش است که بوریایی خوش بافت تر از آنها دیده نشده، در آن مسجد نزدیک به چهل قنديل از انواع برنجی و شیشه‌ای آویخته‌اند. برابر آن خیابانی است فراخ که به بالادست کاخ دور می‌زند و در زیر کاخ چاه آبی هست گوارا. ما شب را در آن مسجد به بهترین و پاکیزه‌ترین وجهی به روز آوردیم و بانگ اذان را که دیری بود نشنیده بودیم، شنودیم و ساکنان مسجد به ما محبت بسیار کردند. این مسجد را پیشنهادی است که نمازهای واجب و مستحب این ماه مبارک را بر آنان می‌خواند. نزدیک بزمین کاخ، به فاصلهٔ یک میل در جهت شهر کاخی دیگر هست بر همین صفت، معروف به قصر جعفر و درون آن سقاخانه‌ای هست که آبی گوارا در آن فوران می‌زند و جریان می‌یابد.

ما در همین راه کلیساهایی را دیدیم که برای درمان بیماران مسیحی (به صورت بیمارستان) آماده شده است، مسیحیان در دیگر شهرهای خود نیز چنین بنیادهایی شبیه به بیمارستانهای مسلمانان دارند و ما در عکا و صور نیز نظیر این مؤسسات را دیدیم و از توجه آنان (به بیماران) تا بدین درجه در شگفت شدیم.

چون نماز صبح را گزاردیم روانهٔ شهر شدیم اما هنگامی که خواستیم به درون شهر

بیمارستانهای
مسیحی به تقلید
از بیمارستانهای
مسلمین

درآییم، مانع ما شدند و ما را به سوی دری پیوسته به کاخهای شاه فرنگی — که خداوند مسلمانان را از زیر بار حکومت اورهایی بخشد — بردند و به نزد قائم مقامی که از جانب وی گماشته شده کشاندند تا از مقصد و هدف ما پرس و جو کنند، و این رفتار ایشان با هر بیگانه ای است که به شهر درآید. ما هنگام عبور، برکاخها و درها و صحنهای شاهی گذشتیم و از کاخهای مشرف (چند طبقه) و میدانهای آراسته و بوستانهای پیراسته و سکوهای زینه دار خاص خدمتگزاران چندان دیدیم که چشمان به حد سیری چرید و هوشمان از سر پرید و گفته خدای عزوجل را به یاد آوردیم که فرماید:

«وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُؤْتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ»^۱ — و اگر نه این بود که مردم همه یک نوع و یک اُمّتند، ما (از پستی این دنیا) سقف خانه های آنان را که کافر به خدا می شوند (به مال فراوان) از نقره خام قرار می دادیم و (چندین طبقه که) پلکانها بر آن نهند و بالا روند.»

از جمله چیزهایی که از مد نظر گذرانیدیم عرصه ای در شاه نشینی بود فراخ که پیرامون آن را بوستانی گرفته و در چهار سوی آن سنگفرشی گسترده بود و شاه نشین از طول شامل درازای این عرصه می شد. ما از طول آن شاه نشین و تسلط و اشراف آن بر منظره ها تعجب کردیم. به ما گفتند که این جا محل غذاخوری شاه با یاران خود است و این سنگفرشها و سکوهای زینه ای جایگاههایی است که فرماندهان و خدمتگزاران و کارمندان وی در پیشگاه او بر آنها می نشینند. پس آن قائم مقام خود به سوی ما آمد، در حالی که بین دو خدمتگزار که دامان قبای او را برگرفته بودند، گام بر می داشت. ما او را پیری با ابهت یافتیم با سبلتهای بلند سپید (که به او حشمتی می بخشید). آن گاه وی به ملایمت به زبان عربی از مقصد و نیز شهر موطن ما پرسید و ما به وی پاسخ دادیم و او را آگاه کردیم، آن گاه به ما محبت نمود و پس از مسألت سلامت و دعا بر ما، فرمود به راه خود برویم و ما از امر او در شگفت شدید. نخستین پرسشی که از ما کرد درباره اخبار قسطنطنیه عظمی بود که ما خود نیز خبری از آن سامان نداشتیم تا به اطلاع اورسانیم. — خبر قسطنطنیه را بعداً (در این یادداشتها) خواهیم آورد^۲ — از غریبترین چیزهای فریبنده ای که دیدیم این بود که یکی از مسیحیانی که بر درکاخ نشسته بود هنگام بیرون آمدن ما از کاخ مذکور به ما گفت: «ای

۱ — سوره زخرف، آیه ۳۲.

۲ — همین کتاب، ص ۴۱۲ — م.

حاجیان آنچه را همراه آورده اید از عاملان گمرک پوشیده دارید تا بر آنها دست نیفکنند.» وی می‌پنداشت که ما کالایی بازرگانی و مشمول عوارض گمرکی داریم. یکی از مسیحیان به وی پاسخ داد و گفت: «عجبا از تو، چه کار عجیبی می‌کنی و هشدار غریبی می‌دهی! اینان به حرم شاهی درآیند و در حالی که کالایی جز هزاران بیت رباعی ندارند، از چیزی پروا کنند؟^۳ به سلامت به راه افتید که خوفی بر شما نیست.» ما با شگفتی از آنچه دیدیم و شنیدیم، از آن جا گذشتیم و به یکی از مهمانسراها درآمدیم و در آن منزل گرفتیم و این به روز شنبه شانزدهم ماه مبارک و بیست و دوم دسامبر بود. هنگام خروج از کاخ مذکور راه سنگفرش سفقداری را پیمودیم که مسافتی دراز داشت و به کلیسایی بزرگ منتهی می‌شد و به ما گفتند این سنگفرش معبر پادشاه بدان کلیساست.

۳ — مراد این که تنها ره آورد این حاجیان که نظیر ابن جبیر اهل شعر و ادب و سفرنامه‌نویسی هستند، اشعاری است که در شرح سفر حج خود گفته و برای اهل و یاران خود به ارمغان آورده‌اند. — م.

ذکر المدینه (بلارمه — پالرمو)^۱ که پایتخت صقلیه (سیسیل) است و خدایش به جهان اسلام باز گرداند

این شهر در این جزایر مرکز تمدن و حضارت و جامع خرمی و نضارت است و هر چه خواهی منظره زیبای دل انگیز و زیستگاههای سرسبز حاصلخیز دارد. کهن است و شایسته، پرتوافشان است و بایسته، بر چشم اندازی دلربا جا دارد و درون میدانها و پهنه‌هایی سراسر باغ و بوستان مأوا، با کویها و خیابانهایی بفرخی گشوده که به حسن منظر دلپذیر دیدگان را به خود ربوده و مایه شگفت انگیزی شده و طرحی که چون شهر قرطبه^۲ پی ریزی شده، تمام بناهایش از سنگ تراش دیده معروف به کذان^۳ است و رودی زلال از میان شهر روان و درکناره‌هایش چهار چشمه جوشان. دنیا پدان خطه سرشار و نعمتبار، خاکی گهروار برای شهریار آن دیار فراهم آورده، و شاه فرنگی — که خدایش از این سرزمین دور کناد — آن جا را پایتخت خود کرده است و کاخهای خویش را در میانه شهر چون گردنبند دوشیزگان ناز پستان به سلک انتظام کشیده و به ردیف نهاده و میدانها و بوستانهای آن را اختصاص به تفرجگاه و ورزشگاه خاص و عام داده است. چه بسیار، در هر سوی و به هر برزن و کوی، کوشکها و آب نماها و دیدگاهها و ایوانهای زیبا و مهتابیهای دلربا دارد و چه بسیار سراهای زرنگار جلوه نما که از شالوده تا کنگره و از آستانه تا آسمانه آذین شده و چه بسیار املاک

۱ — همین کتاب، ص ۳۹۳ — م.

وسیع که تیولِ راهبان آن آیین گشته است و کلیساهایی که صلیبهای زرین و سیمین دارد. زود باشد که خداوند به عزت خود، توسن روزگار را با (اهل) این جزیره رام کند و این سرزمین را دگر باره دارایمان و سرای قرار اسلام، آن را از بیم و هراس برهاند و در دامن امن و امان نشاند که به راستی او بر هر چه خواهد نیک تواناست.

مسلمانان را در این جزیره رسمی از رسوم ایمان باقی است که بیشتر مساجد خود را آباد نگاه می‌دارند و به بانگ اذان که آشکارا شنیده می‌شود، در آنها نماز می‌گزارند و کویهایی خاص خود دارند که ساکن آنهایند و از مسیحیان جدا، و بازارهایی دایر که در آن بازرگانی کنند. نماز جمعه ندارند، زیرا ایراد خطبه جمعه بر آنان ممنوع است اما به عیدها، نماز عید گزارند و بر (خلیفه) عباسی دعا کنند و از آن خود قاضی دارند که داوری نزد او برند و مسجد آدینه ای که برای نماز (غیر آدینه) در آن گرد آیند و بدین ماه مبارک مراسمی در آن بر پا کنند. دیگر مسجدها نیز فزون است و بی شمار که بیشتر آنها محضر معلمان قرآن است. باری، ایشان مسلمانانی هستند که زیر ذمه کافران، از دیگر برادران خود جدا افتاده اند و بر اموال و حریم و فرزندان خود ایمنی ندارند. خداوند به فضل خود و با احسان زیبای خویش آنان را پاداش دهد.

از جمله وجوه شباهت این شهر به قرطبه — با توجه به این که در تشبیه دو چیز غالباً شباهت پالرمو
قرطبه
یک وجه شبه را در نظر گیرند — یکی این است که پالرمو را شهری است کهنه به نام قصر القدیم که در میان شهر نواقع شده و قرطبه — که خدایش در امان دارد — نیز بر همین وضع است. در این قصر القدیم خانه‌هایی است چون کاخهایی استوار با ایوانهایی بلند و افراشته بر آسمان و گسترده که از زیبایی چشمها را خیره می‌کند. از شگفت‌ترین چیزهایی که در خصوص کافران دیدیم کلیسایی است معروف به کلیسای انطاکی که به روز میلاد — که عیدی بزرگ نزد ایشان است، دیدیم زن و مرد در این کلیسا گرد آمده و جشن گرفته بودند، و ما چنان ساختمانی دیدیم که زبان از وصف آن عاجز و ناتوان است و به نحو قطع و یقین بر ما مُسَلَّم شد که این بنا از شگفت‌ترین عجایب صنعت و هنر جهان است زیرا دیوارهای آن از درون کلیسا، سرتاسر پوشیده به زراست و الواح رنگین مرمر که هرگز نظیر آن دیده نشده و در تمام آنها قطعات زر برنشانده و در ترصیع کار را به اعجاز هنر کشانده اند و با درختانی که شاخسار از قطعات سبز دارد آراسته اند. بر فراز دیوارها پنجره‌های آفتابگیر با قاب زرین و شیشه نگارین قرار دارد که پرتو درخشان آن چشمها را خیره (و آدمی را حیران)

می‌کند دل می‌بَرَد، که از این دلدادگی و افتتان به خدا پناه می‌بریم. به ما گفتند بانی این بنا که ساختن بنای کلیسا به او منسوب است خروارها طلا صرف آن کرده و خود، وزیر جدّ این پادشاه مُشرک فعلی بوده است. این کلیسا را صومعه‌ای است که بر ستونهایی از سنگ مرمر رنگین برآورده‌اند و گنبد آن را بر سرستونهایی دیگر برافراشته‌اند و به صومعه السّواری (صومعه ستونها) معروف است و شگفت‌ترین ساختمانی است که دیده شود. خداوند به لطف و کرم خود، بزودی آن را به برآمدن بانگ اذان از آن شرف بخشد.

لباس زنان مسیحی در این شهر مانند لباس زنان مسلمان است و در این عید با دامنه‌های گشاد، شال بر خود پیچیده و روی به زیر رو بند کشیده بیرون آمدند. غالب آنان پیراهن حریر زربفت در بر کرده و شالهایی ظریف بر خود پیچیده و رو بندهایی رنگین بر چهره افکنده و کفشهای طلایی بر پای کرده بودند و بازیب و زیورها و آرایشی همچون زیورها و آرایش زنان مسلمان از آراستگی به گوهر آویزی و خضاب بستن و عطر زدن، در کلیساهای خود ظاهر شدند، و ما از لحاظ تفریح ادبی و انبساط خاطر گفته شاعر را به یاد آوردیم که گوید:

لباس زنان
مسیحی بالرمو

إِنْ مَنْ يَدْخُلُ الْكَنِيسَةَ يَوْمًا يَلْقَ فِيهَا جَاذِرًا^۴ وَظَبَاءَ
کس را گر او فتد به کلیسا رهی گذار بیند سیاه چشم غزالان به هر کنار

پناه می‌بریم به خدا از وصفی که راه به لغوی رساند و از لهوی که ما را به اباطیل کشاند و پناه بر او از کتابتی که موجب ندامتی شود، و او بر راستی اهل تقوا و اهل آمرزش است. درنگ ما در این شهر هفت روز بود که در یکی از مهمانسراهای مسلمان نشین آن سکونت کردیم و صبحگاه روز جمعه بیست و دوم این ماه مبارک و بیست و هشتم ماه دسامبر، برای رسیدن به دو کشتی که در آن جزیره بود — و یکی به اُنْدُلُس و دیگری به سَبْتَه می‌رفت و ما با همان کشتی به اسکندریه رفته بودیم — روانه شهر اطرابُنش (تراپانی)^۵ شدیم. مسافران این دو کشتی حاجیان و بازرگانان مسلمان بودند. ما از روستاهای آباد و املاک پیوسته گذشتیم و کشتزارها و مزرعه‌هایی دیدیم که از خوبی خاک و حاصلخیزی و پهناوری نظیرش دیده نشده و آنها را به آبادیهای منطقه قَبَانِيَه قُرْطَبَه شبیه شمردیم، گرچه

۴ — جمع جُؤُور، نوعی گوساله ماده وحشی که چشمانی بغایت درشت و سیاه و خوش حالت دارد. اما چون تشبیه به گوساله در ادب فارسی خوشایند نیست در ترجمه شعری به «غزال» اکتفا شد. — م.

این خاک پاکیزه‌تر و بهتر از آن است. یک شب در این مسیر در شهری معروف به علقمه که شهری است بزرگ و فراخ و دارای بازار و مساجد و ساکنانش چون ساکنان تمام املاک این راه مسلمانند، خفتیم و سحرگاه روز شنبه بیست و سوم این ماه مبارک و بیست و نهم دسامبر از آن جا روانه شدیم و در نزدیکی آن شهر بر دژی معروف به حصن الحمة (گرماب دژ) گذشتیم. این دژ (در واقع) شهری است بزرگ و دارای آبهای گرم بسیار که خداوند از دل زمین آنها را برگشاده و بر زمین رانده است و چندان گرم است که بدن، تقریباً، تحمل آن نکند. مادر راه خود بر یکی از آن چشمه‌های آب گرم گذشتیم و از چار پایان خویش فرود آمدیم و با تن شویی در آن آب آسایشی یافتیم و عصر آن روز به اطرائنش رسیدیم و به خانه‌ای که کرایه کردیم درآمدیم.

حصن الحمة یا
گرماب دژ

ذکر شهر اطرابلس (تراپانی) از جزیره صقلیه (سیسیل) که خدایش (به) دامان اسلام) باز گرداند

(تراپانی) شهری است با عرصه ای اندک و مساحتی کوچک. بارویی دارد سپید که همچون کبوتری آرمیده است و بندرگاهش از بهترین بندرها و برای پهلو گرفتن کشتی مناسبترین جایها. از این رو بسیاری از کشتیهای رومی، بویژه آنها که قصد حرکت یکسره به برّ (افریقا) دارند آهنگ این بندر کنند (وروی بدین شهر آرند) زیرا مسافت آن تا تونس یک شبانه روز راه است و زمستان و تابستان، مسافت در این راه تعطیل نشود مگر آن که به ندرت، باد موافقی که مسیرش از همین معبر نزدیک جریان دارد، نوزد. در این شهر بازار و گرمابه و تمام وسایل و تأسیسات شهری مورد نیاز وجود دارد ولی همواره دستخوش بازیهای دریاست که از سه جانب آن را دربر گرفته و شهر تنها از یک سوبه وسیله تنگراهی به خشکی پیوسته و از دیگر جوانب، دریا بر آن دهن گشوده (و پیرامونش را بسته) است و اهل آن شهر می بینند و می دانند که ناگزیر دریا سرانجام شهر را به کام خود می رباید گرچه روزگار امانش چندی بپاید، اما زمانش را کس جز خدای تعالی به علم غیب، نداند. شهری است به سبب نرخیهای ارزان خود، پر آسایش و آرامش که بر کناره کشتزاری بزرگ قرار دارد و ساکنانش مسلمان و مسیحی هستند و هریک از دو طایفه را مسجدها و کلیساهاست. در گوشه شمال شرقی شهر و نزدیک بدان، کوهی هست بزرگ و بسیار بلند و بر تارک آن قلّه ای است که از آن عبور می کنند و در آن قلّه سنگر و درّی از آن رومیان است و بین آن درّو کوه پلی بسته اند و به آن سوی پل شهری بزرگ متعلق به رومیان پیوسته است که گویند

حریم آن شهر بهترین حریم (دفاعی) این جزیره است، خداوند آن را نصیب مسلمانان سازد. در (دامنه) این کوه تاکستانها و کشتزارهاست و به ما گفتند نزدیک به چهارصد چشمه جهنده^۱ دارد و به جبل حامد معروف است و بالا شدن بر آن از یکی از بدنه هایش آسان است و رومیان که می‌دانند فتح این جزیره — اگر خدا بخواهد — از همان راه صورت خواهد پذیرفت و نباید بگذارند هیچ مسلمانی بر فراز آن کوه رود، آن دژ و سنگر استوار را برآورده و تعبیه کرده‌اند و چون وقوع حادثه‌ای را احساس کنند در حریم دژ پناه گیرند و آن پل را قطع کنند و بین ایشان و کسی که بر کوه بالا شده خندقی بزرگ حایل باشد.

وضع (و موقعیت جغرافیایی) این شهر (نظامی) عجیب است و شگفت این که — چنان که پیشتر گفتیم — در آن چشمه‌های فیاض جوشنده (و جهنده) بسیار است اما اطرابنش (تراپانی) که در همین زمین واقع است جز چاهی در نقطه‌ای دور دست، آبی ندارد و در خانه‌های آن چاههای آب کوچکی هست که با دلو و ریسمان از آنها آب کشند و به مصرف رسانند و هیچ گوارا نیست.

ما آن دو کشتی را که آهنگ لنگر برداشتن به سوی مغرب داشتند، یافتیم و امیدواریم ان شاء الله، به یکی از آن دو که عازم خاک اندلس است سوار شویم، خداوند به فضل خود با عنایت و احسان معهود خویش متکفل و ضامن امان ماست.

در غرب شهر اطرابنش مذکور، و در فاصله دو فرسخی آن به تقریب سه جزیره کوچک مجاور یکدیگر قرار دارد که یکی را مدیظمه^۲ و دیگری را یابسه و سومی را راهب گویند که به راهبی منسوب است که در آن جزیره در بنایی رفیع سکونت دارد که گویی دژی است کمینگاه دشمن، اما در آن دو جزیره دیگر هیچ ساختمانی نیست و در این جزیره سوم نیز جز همان راهب کسی زندگی نمی‌کند.

۱ — ظاهراً مراد چاههای معروف به آرتزین است. — م.

ماه شوال که خداوند خجستگی و برکت آن را نصیب ما فرماید

آغاز این ماه شب شنبه پنجم ژانویه، به وسیله اثبات شهادت نزد حاکم (شرع) اطرابنش ثابت شد و از آن جا که هلال ماه رمضان را شب پنج شنبه دیده بودند و روز پنج شنبه آغاز روزه گرفتن مردم «المدینه» (بالرموپایتخت) سیسیل — که پیشتر گفتیم — بود، مردم با محاسبه سی روز تمام از پنج شنبه مذکور، این روز را عید (فطر) گرفتند. مصلائی ما در این عید فرخنده در یکی از مساجد اطرابنش (و نمازمان) همراه گروهی از اهل آن شهر بود که به سبب عذری که داشتند از بیرون شدن و نمازگزاری در مصلائی عام خودداری کردند. پس نماز غریب وار گزاردیم، خداوند هر غریبی را به وطن خود رساند و پاداش دهد. دیگر اهل آن شهر با حاکم شرع خود به مصلائی خویش رفتند و با طبل و بوق و نقاره باز گشتند و ما از این امر و چشم پوشی مسیحیان نسبت به ایشان در شگفت شدیم. ما کار کرایه کردن کشتی را که به خواست خدا، عازم خاک اندلس بود، به پایان رساندیم و ره توشه خود را آماده کردیم، و خداوند خود کفیل تسهیل و هموار کردن کارهاست. در این میان از شاه سیسیل فرمان رسید که به سبب تعمیر و ترمیم ناوگانی که وی آماده می ساخت کشتیها را در تمام سواحل آن جزیره متوقف کنند و به هیچ کشتی رخصت و امکان سفر ندهند تا ناوگان مذکور عزیمت کند، اما خداوند کوشش او را بی ثمر و مرام او را ناتمام گذاشت زیرا رومیان جنوایی که صاحب آن دو کشتی بودند برای گریز از (اجرای این) فرمان به وسیله آن حکمران، شتابان آهنگ کشتیهای خود کردند و کار بین

ایشان و او به رشوه دادن کشید. پس بر دو کشتی خود سوار شدند و به انتظار بادی مساعد نشستند تا لنگر بگیرند.

در این تاریخ اخباری وحشتناک از مغرب رسید، از جمله چیره شدن صاحب میورقه بر بجایه، که خداوند این مصیبت را به حقیقت نیانجاماند و به فضل و کرم خود عاقبت نیک و صلح و آرامش را نصیب مسلمانان فرماید. مردم این شهر بدگمانیهایی داشتند و درباره مقصد این ناوگان — که این گردنکش تعمیر کرده بود و شماره آنها، چنان که می‌گفتند به سیصد فروند: از زورق مهاجم شکاری (طریده) تا ناورزمی می‌رسید و پاره‌ای بیش از این تعداد می‌گفتند — حدسهایی می‌زدند. یکصد کشتی حامل آذوقه نیز این ناوگان را همراهی می‌کرد — که خداوند راه آنها را ببُرد و امید او را ناامید کند و این چنبره را بر ضد او بگرداند و بر گردن او افکند — پاره‌ای مردم بر آن بودند که وی آهنگ اسکندریه — که خدایش درامان گیرد و مصونش فرماید — در سردارد و برخی بر آن بودند که وی رهسپار افریقیه — که خدایش حمایت کند — می‌شود و عهد صلحی را که بسته است به سبب رسیدن اخباری ناگهان و وحشتناک که از جانب مغرب رسیده، شکسته است، و این دورترین گمان از حقیقت و امکان بود، زیرا وی به وفاداری به عهد و پیمان تظاهر می‌کند. خداوند این (تظاهر) را بر ضد او موجب تباهی سازد و (از این تزویر) مددی به وی نرساند. به نظر پاره‌ای مردم، بسیج وی بی گمان به قصد قسطنطنیه بزرگ بود، به سبب آن که درباره آن (واقعه) در خبر عظیم الشان و بشارت آمیز حاکی از وقوع حوادث شگفت‌انگیز اشارت شده و حدوٲ آن گواهی است (عیان) بر صحت روایت حدیث منقول از (حضرت رسول) مصطفی صلی الله علیه و سلم، با صدق برهان. بدین معنی که گفتند صاحب آن دیار بمرد و مملکت را پس از خود به همسر خویش که از وی پسری خردسال داشت، بسپرد. پس پسر عموی او به داعیه داری برخاست و آن زن را بکشت و آن پسر بچه را به زندان افکند، سپس پسر آن غاصب عاصی که گفتیم، به سبب خویشاوندی، بر آن پسر بچه زندانی رحم آورد و او را از زندان آزاد ساخت در صورتی که پدر دستور قتل وی را داده بود. دست تقدیر روزگار پس از ماجراهایی دشوار که بر آن پسر بچه راند، سرانجام وی را بدین جزیره رساند و او را دچار رنجوری و زحمت و مزدوری کرد و به خدمت یکی از راهبان در آورد و بر حشمت شهزادگی و ناموری او پرده‌ای از رنجبری و پیشه‌وری افکند. اما سرانجام این حقیقت آشکار و این راز زبانزد کوچه و بازار شد و آن پوشش و استتار چاره کار نیامد. پس گیوم نامبرده،

پادشاه سیسیل را از آن خبر کردند و او به بازرسی و تحقیق پرداخت اما آن پسر همچنان ادعا می‌کرد که بنده و خدمتگزار آن راهب است. سپس گروهی از رومیان جنوبی که مسافران قسطنطنیه بودند اوصاف او را ثابت کردند و به تحقیق رساندند که وی با هیمنه و نشانه‌های شاهی که از جبین او هویدا است (نه بنده‌ای بینواست) از جمله آن اوصاف که برای ما نقل کردند، یکی این که: روزی گیوم، پادشاه مذکور با آرایش شاهانه تمام بیرون آمد و جمله انام برای ادای سلام به او، صف کشیده بودند و این نوجوان یاد شده را در زمره خاصان او حاضر آورده بودند، چون پادشاه روی نمود تمام مردم از خاص و عام بزرگداشت او را روی برخاک نهادند، غیر از آن نوجوان که جز اشاره‌ای به سلام در نیفزود و کرنشی ننمود و معلوم شد که همت شاهی او را از همراهی با دیگر مردم عادی بازداشته و از اظهار چنان کوچکی و بندگی نگهداشته. از این رو شاه گیوم او را مورد توجه بسیار قرار داد و گرمی داشت و دیده‌بانانی به نگهبانی او گماشت که از جانب عموزاده عاصی او توطئه‌ای بروی نرود، و آن پسر را خواهری بود معروف به جمال و برنایی و موصوف به زیبایی و آن پسر عمو که بر ضد پدر وی شورش کرده بود بدو سخت دل بسته بود، اما نمی‌توانست وی را به همسری گیرد زیرا نزد رومیان، نکاح با خویشاوندان در این طبقه از ارحام نارواست و حرام. اما اشتیاق آتشین و عشق کورو کر او را از خود بی‌خویش (و از رسم آن کیش) بی‌خبر کرده بود و سعادت‌ی که صاحب خود را به عاقبتی نیکورساند و بر کرسی دولت نشاند، بر راهگذار (و او را بر اثر). از این رو دختر را بر گرفت و آهنگ خدمت امیر مسعود، صاحب دربند و قونیه و بلاد عجم همسایه قسطنطنیه نمود. ما بیشتر شرح توانگری و شوکت او را در جهان اسلام، در این یادداشت ذکر کرده‌ایم و همین قدر کافی است بگوییم صاحب قسطنطنیه همچنان به او خراج می‌پردازد و در سرزمینهای مجاور پا وی در حال مصالحه به سر می‌برد و می‌سازد. پس وی همراه با دختر عموی خویش به دست امیر مسعود اسلام پذیرفت و صلیبی زرین را که در آتش نهاده بودند به زیر پای او افکند و این از بزرگترین نشانه‌های ترک دیانت مسیحی نزد ایشان و پذیرفتن دین اسلام است. آن گاه با دختر عموی یاد شده تزویج کرد و به مراد دل خود رسید و لشکریان مسلمان را با خویش به قسطنطنیه کشید و بدان دیار درآمد و نزدیک به پنجاه هزار تن از رومیان را بکشت و اهالی اغریق^۱ که گروهی از فرقه‌های اهل

۱ - اغریق یا اگریجنت Agrigente بیشتر اکراگاس Akragas خوانده می‌شد شهری است از شهرهای سیسیل ایتالیا که یونانیان، آن را در قرن ششم قبل از میلاد بنا کرده‌اند - المنجد - م.

کتابند، در این کار به وی یاری دادند. اینان به عربی سخن گویند و میان ایشان با دیگر فرقه‌های همجنس خود عداوتی نهان است و خوردن گوشت خوک را روا نمی‌دانند. پس خود را از سر دشمنانشان آسوده کردند و خداوند کافران را به دست یکدیگر سرکوب نمود و مسلمانان را بر قسطنطنیه چیره فرمود و تمام اموال آن شهر را که فزون از شمار بود، برای امیر مسعود بردند. وی در حدود چهل هزار سوار از مسلمانان را در آن سامان بگماشت و سرزمین آنها به مملکت او پیوست. این فتح، اگر مسلم شود، از بزرگترین شروط (رسیدن) آن خجسته ساعت (پیروزی نهایی اسلام به موجب حدیث نبوی) است و خداوند خود به غیب خویش آگاه است و علام. ما این قضیه را در همین جزیره شنیدیم که زبازند مسلمانان و مسیحیان بود و ایشان در صحت آن شک نداشتند و این اخبار را (مسافران) کشتیهای رومی که از قسطنطنیه آمده بودند می‌گفتند. (چنان که پیشتر گفتیم) آن روز که ما به این شهر درآمدیم نخستین پرسش قائم مقام شاه این دیار از ما درباره اخبار قسطنطنیه بود که خود از آن خبر نداشتیم و بدان وقت معنی سؤال وی را در نیافتیم تا آن که بعد شنیدیم. ایشان ماجرا را از ناحیه شاه آن سرزمین یعنی همین نوجوان نیز تحقیق کرده و از باز پرسى از جاسوسانى که آن امیر شورشى به قصد جان این یک فرستاده بود، معلوم داشته بودند و از این روست که او امروز نزد صاحب سیسیل و زیر حفاظت و مراقبت است و گماشتگان لحظه‌ای از او دیده بر نگیرند. چنان که به ما گفتند وی نوبرشاخه جوانی و نوباوه باغ زندگانی و رونق ملک است و در آموختن زبان عربی و دیگر دانشها ماهر و درخشان و در آداب شاهی شایسته و صاحب شأن و نشان، و با وجود خردسالی و نوجوانی هوشمند و دانا و روشن روان است و شاه سیسیل — چنان که می‌گویند — در نظر دارد ناوگان مذکور را به ناخواه این نوجوان روانه قسطنطنیه کند، تا از این مقاصد چه پیش آید و چه وقایعی رخ نماید! (امید است که) خدای عزوجل او را ناکام و زیانمند و نومید گرداند و سرانجام و خیم شوم و رفتار ناهنجار مذموم وی را به او بنماید و بادهای طوفانزا بر او بفرستد که او خود به هر آنچه خواهد قدیر است. این خبر (نبوی درباره) قسطنطنیه — که (آرزو مندیم) خداوند آن را به تحقیق و تحقق پیوندد — از بزرگترین عجایب (تحوّلات) جهان و حوادثی است که چشمها به راه (وقوع) آن است، و خداوند را نیروی کامل و قدرت شامل در احکام و تقدیرهای خویش است.

ماه ذی القعدة که خداوند یمن و برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه شب دوشنبه چهارم ماه فوریه رؤیت شد، در حالی که ما در شهر اطرابلس که پیشتر شرحش گذشت — به انتظار سپری شدن زمستان و لنگر برداشتن کشتی جنوی^۱ که امید داشتیم ان شاء الله عزوجل با آن رهسپار اندلس شویم، بودیم. خداوند به من و کرم خود مقصد ما را نزدیک و هموار و راه و وسیله سفر ما را آسان و رهوار فرماید.

ما در مدت اقامت خود در این شهر، از سوء احوال مردم این جزیره، در زیر حاکمیت خاج پرستان — که خداوند ایشان و آیینشان را سرنگون کند — چیزها دیدیم از ذلت و بیچارگی و زندگی زیر تعهد ذمی بودن و سختگیری و خشونت آن شاه (مزوز) با حادثه سازیهای ناگهان (وجلب و جذب مردمان) که موجب فریفته شدن هر کس در دین و ایمان و (بویژه اغوای) زنان و فرزندان (مردم) این سامان است که دست سرنوشت شقاوت و بدبختی را برایشان رقم زده است و چه بسا پاره ای از بزرگسالان و پیران (مسلمان) که موجبات شکنجه و عذاب آنان را به گسیختن از آیین (مبین) خود و می دارد و از آن جمله است داستانی که همین سالهای نزدیک برای یکی از فقیهان «المدینه»، پایتخت آن شاه طاغی گردنکش روی داد. این فقیه که ابن زُرعه نام داشت مورد فشار و شکنجه عمال شاه قرار گرفت تا آن جا که به اضطرار اظهار کرد از دین اسلام گسسته و به دیانت مسیح پیوسته

دشواری حال
مسلمانان در
دیار کافران

۱ — منسوب به بندر جنوا، از بنادر ایتالیا. — م.

است. وی به آموختن و حفظ کردن انجیل پرداخت و هم خود را وقف مطالعه تاریخ روم ساخت و قوانین شریعت آنان را فرا گرفت و در شمار کشیشانی درآمد که در مورد احکام مسیحی از آنان فتوا خواهند، و چه بسا حکمی اسلامی نیز پیش می‌آمد و از آن جا که وی پیش از آن به احکام شرعی اسلام آگاهی داشت، از او فتوا می‌خواستند و او در هر دو مورد حکم و فتوا می‌داد! وی را در برابر خانه خود مسجدی بود که آن را تبدیل به کلیسا کرد. پناه می‌بریم به خدا از سرانجام شقاوت و بدبختی (حاصل از رنج و غنا) و آخر و عاقبت گمراهی و دین تباهی، با وجود این مراتب مشهود، به ما گفتند که وی ایمان خود را (به اسلام) پوشیده می‌دارد و از این رو شاید داخل در این استثنا باشد که در کلام خدا آمده و فرماید: «إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»^۲ = مگر آن کس که از روی اجبار (و به زبان کافر شود) ولی دلش در ایمان ثابت باشد.»

پیشوایی بازگشته
از تبعید

این روزها پیشوای مسلمانان اهل این جزیره و سید و رئیس و رهبر ایشان ابوالقاسم، ابن حمّود، معروف به ابن الحَجَر از راه رسیده است. این بزرگمرد از اهل بیت (عترت و طهارت) در این جزیره است که سیادت را پشت اندر پشت، به میراث برده و بر ما مسلم و معلوم شد که وی افزون بر سیادت موروثی، خود مردی اهل عمل صالح و فردی خیرخواه و مورد علاقه و محبت مردم است و او را احسانها و مراتب والای اخروی بسیار است، اعم از آزاد کردن اسیران و توزیع صدقات به غریبان (بیچاره) و حاجیان آواره و جدا مانده از دیار خویش (و هربینوای درویش)، و بسیاری محاسن و کارهای نیک دیگر و منقبتهایی ارجمند بر سر. پس با رسیدن او، شهر یکپارچه بلرزید و به جوش و هلهله و خروش درآمد. وی در این مدت به دستور آن شاه گردنکش، دور از مردم و در خانه خود به زندان بود، بدین دعوی نادرست (و اتهام سست) که دشمنان بر ضد او عنوان کرده و سخنانی دروغ و افترا که بر او بسته بودند که وی با موحدین — که خدایشان مؤید و موفق فرماید — در ارتباط است و مکاتبه دارد، و اگر این مدت در حراست نمی‌بود (شاید همان دشمنان) وی را می‌کشتند. (بهر حال) اموالش را مصادره کردند و غرامتی نزدیک به سی هزار دینار مؤمنی از وی گرفتند و همچنین تمام خانه‌ها و املاک موروثی پدری او را از وی بستاندند، چندان که خود تهیدست ماند. در این روزها اتفاق چنان افتاد که گویا آن شاه گردنکش از او رضا شد و به

۲ — سورة نحل، آیه ۱۰۶ (مانند عقارباسر که زیر شکنجه مشرکان قریش به اکراه اظهار کرد دست از اسلام برداشته است.) — م.

سبب امری از امور سلطنت (و موجبی از موجبات مصلحت) از تعذیب و شکنجه او دست برداشت و چون بنده‌ای مغلوب در برابر او، وی را بر اختیار داری خود و مال خود باز گذاشت. چون وی بدین شهر رسید، اظهار علاقه کرد که با ما دیداری کند و ما نزد او رفتیم و او باطن حال خود و باطن احوال (مردم) این جزیره را با دشمنانشان، به ما باز گفت و شرحی داد که دیدگان بر آن خون می‌گریست و دلها از درد آب می‌شد. از آن جمله این که می‌گفت: «من خوشتر داشتم به عنوان برده با خانواده خود فروخته می‌شدم تا شاید آن فروختن و بندگی موجب رهایی ما از چنین وضع دشواری که داریم، می‌شد و ما را به شهرهای مسلمانان می‌کشاند.» بنگر بر این مرد، با چنین جلال قدر و بزرگواری و عظمت منصب چه رفته است که چنین آرزوهایی می‌کند؟ با آن که مردی است با عیال و پسران و دختران بسیار (و بردگی خود و تمام خاندانش را برای رهایی از وضع فعلی رجحان می‌دهد!). ما از خدای عزوجل رهایی او و دیگر مسلمانان این جزیره را از چنین حالت اسفباری، به دعا مسألت کردیم، و بر هر مسلمانی واجب است که در هر مکان و موقف مقدسی برای رهایی ایشان به درگاه خدای عزوجل دعا کند. ما در حالی که خود گریان بودیم و دیگران را نیز به گریه می‌افکنیدیم، از او جدا شدیم و دل‌هایمان شیفته شرف مقام و خصوصیت و شمایل و استواری پایداری و شمول خیر و بزرگداشت و نیکویی خلق و مخلوق او بود. ما پیشتر خانه‌های او و برادران و خاندانش را دیده بودیم که همچون کاخ‌های استوار و آراسته بود، و خلاصه ایشان، بویژه این بزرگمرد را جاهی تمام و دستگاهی و الامقام و بزرگ بود و هنگام اقامت در این سامان اعمال خیریه بسیار و احسان فراوان با حاجیان فقیر شده و تهیدست — که احوالشان نیکو گردد — داشت و کرایه خانه و توشه آنان را تأمین می‌کرد. خداوند به فضل خود او را بهره‌مند کند و بر این مساعدتها، به پاداش جزای نیک دهد.

از بزرگترین مصیبت‌ها و ابتلائات اهل این جزیره آن است که چه بسا مردی بر پسریا همسر خویش خشم گیرد، یا زنی از دختر خود ناخرسند شود و آن شخص که مورد غضب قرار گرفته روی به کلیسا آرد و در آن جا مسیحی گردد و غسل تعمید یابد و دیگر پدر و مادر را بر آن پسر یا دختر دستی نباشد. پس بنگر حال کسی را که چنین پروایی درباره خانواده و فرزندان خود همواره به دل داشته باشد و عمر در بیم از احتمال چنین فتنه‌ای — که میان ایشان اتفاق می‌افتد — گذارد. از این رو بزرگ خانواده از بیم بروز چنین خطری در طول سالیان همواره با خانواده و فرزندان خود مدارا و مامشات می‌کند و صاحب‌نظران و عاقبت اندیشان‌شان همیشه بیم

آن دارند که چنان اتفاق ناگواری برای تمام آنان رخ دهد همان گونه که بر سر مردم مسلمان جزیرهٔ اقریطش (کیرت) در روزگار پیشین آمد و آن ملکهٔ گردنکش مسیحی را بر آنان چیره کرد که اندک اندک چنان بر آنان سخت گرفت که کار بدان جا کشید که ناگزیر شدند تا آخرین نفر به کیش مسیحی درآیند و نصرانی شوند و تنها کسانی که خداوند نجات را مقدرشان کرده بود، توانستند بگریزند و کلمهٔ عذاب بردیگران که کافر شدند محقق آمد، و خداوند خود بر امر خویش غالب است و خدایی جز او نباشد

از بزرگی شأن این مرد حمودی^۳ — که ذکر کردیم — در نزد مسیحیان — که خداوند دورشان کند — این که گمان می‌برند اگر وی مسیحی شود، دیگر مسلمانی در آن جزیره نمی‌ماند مگر آن که همان طریق را پس گیرد و به کردار او اقتدا کند. خداوند به عصمت و نگهداشتن خود تمام ایشان را در تکفل و کنف حمایت خود گیرد و به فضل و کرم خویش ایشان را از وضعی که بدان گرفتارند و فتنه‌ای که بدان دچارند نجات دهد.

از شگفت‌ترین چیزهایی که ما از سوء احوال ایشان دیدیم و جانها را از سوز می‌گذازد و دلها را از دلسوزی و همدردی آب می‌کند این که یکی از برجستگان این شهر پسر خود را نزد یکی از حاجیان فرستاد و اظهار علاقه کرد و پیام داد که وی دختر باکرهٔ خردسال او را که به حد تمییز و تشخیص رسیده است بپذیرد و اگر خواست خود، او را تزویج کند و گرنه او را به همسری هریک از همشهریهای خویش که دختر را بخواهد، درآورد و بهر حال او را همراه خود ببرد که آن دختر به جدایی از پدر و برادرانش راضی است، بدین امید که از شر این فتنهٔ (احتمال ترک دین و آیین) که در شهرشان افتاده نجات یابد و بدین وسیله به شهرهای مسلمانان درآید، و پدر و برادرش نیز بدین امر راضی و خرسندند زیرا ایشان خود راهی برای رهایی و گریختن و رسیدن به سرزمینهای اسلامی نمی‌یابند جز این که نخست این قید را از پای بگسلند و این مانع را از پیش راه بردارند (و تکلیف دخترک را معلوم کنند)، و به آن مرد که از وی چنین درخواستی کرده بودند، اجرتی در برابر این خدمت پیشنهاد کرد و استفاده از این فرصت را که مستلزم خیر دنیا و آخرت بود بدو تکلیف نمود. تعجب ما از این وضع بیشتر شد که ضرورت، انسان را بدان جا کشاند که حاضر شود و دیعه‌ای را که پارهٔ دل اوست به دست دیگری سپارد تا او را به جایی دور ببرد و خود فراق از او را تحمل کند و

۳ — مراد ابوالقاسم، ابن حمود است. — م.

جگرش از درد جدایی و آتش اشتیاق بسوزد و بی او به سر آرد، همچنان که از حال آن دختر بچه نیز در عجب شدیم که خود به خاطر اسلام دوستی و چنگ زدن به ریسمان محکم دین راضی شده است از کسان و خویشان خود جدا شود. خداوند عزوجل او را محفوظ دارد و در کنف حمایت آرد و پراکندگی و جدایی او را به بازگشت به خانه و خانواده منتهی فرماید و به فضل خود براو احسان کند. چون پدر این دختر، در این خصوص با دخترک مشورت کرد، به پدرگفت: اگر مرا نزد خود نگهداری بی گمان تو مسؤول (تیره بختی) من (در این دیار کفر) هستی. این دختر مادر نداشت و برادران و خواهرانی او را بودند که دوستش می داشتند.

ماه ذی الحجّه که خداوند یمن و برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه به سبب تراکم مه بر ما پوشیده ماند، از این روزهای ماه ذی القعدة را به اعتبار آغاز آن، تا شب چهارشنبه ششم مارس، سی روز تمام محاسبه کردیم. ماهچنان در این شهر، آماده سفر به سر می بریم و امیدواریم هوا خوب شود و خداوند عزیمت ما را آسان و سلامت ما را به فضل خود، تأمین و تضمین فرماید. شب چهارشنبه چنان شد که هلالی ماه را به صورتی بزرگ رؤیت کردیم و معلوم شد که ماهی است دوشبه و اول ماه بواقع همان شب سه شنبه بوده است. پس حساب روز اول ماه بر همین قرار نهاده شد. ظهر روز چهارشنبه نهم ماه مذکور، برابر سیزدهم مارس که روز عرفه است - و (ان شاء الله) خداوند برکت این روز و برکت زیارت در موقف کریم عرفات را (درمکه) دیگر بار نصیب ما فرماید - برکشتی نشستیم. خداوند این امر را خجسته دارد و ما را از سلامت در این کشتی برخوردار فرماید. شب را آماده سفر در کشتی به سر بردیم - خداوند این مسافت باقیمانده را بر ما نزدیک دارد. صبح روز عید قربان بر روی کشتی از خواب برخاستیم. خداوند ما را به تحمّل دشواری این تنهایی و جدایی از اهل و فرزندان و دیگر مسلمانان به عید قربان، پاداش دهد و احسان رساند و ما بالغ بر پنجاه مرد مسلمانیم که امیدواریم خداوند همه را به فضل و کرم خود در امان خویش محفوظ دارد و سالم به وطنهای خود برساند که ذات منزّه او کفیل این مهم است.

ما قصد لنگر برگرفتن و حرکت داشتیم اما باد موافق نمی وزید و از این روی بسته از

دوازده روز در
انتظار باد موافق

کشتی به خشکی و برعکس در رفت و آمد بودیم و دوازده روز تمام هر شب رابه امید حرکت، به صبح می آوردیم تا خداوند صبحگاه روز دوشنبه بیست و یکم ذی الحجه مذکور و بیست و پنجم مارس، اذن حرکت فرمود و ما به برکت خدای تعالی لنگر برگرفتیم و همراه با سه کشتی رومی که در این مسیر با ما می آمدند و به دنبال یکدیگر بودیم، روانه شدیم و به جزیره راهب — که پیشتر در این یادداشت از آن نام بردیم^۱ — رسیدیم که فاصله آن از اطرابلس نزدیک به هجده میل است. در آن جا جهت باد نسبت به ما تغییر کرد و روی به بندر آن جزیره آوردیم و از اتفاقات شگفت این که در آن جا به کشتی مَرکون جنوبی^۲ برخوردیم. این کشتی جنوبی که از اسکندریه حرکت کرده بود با دویست و اندی مسافر، از حاجیان مغربی که یاران ما بودند — و ایشان را در مکه به سال نهم^۳ ترک کرده بودیم و از لحظه جدایی نه ما از ایشان خبری داشتیم و نه آنان از سرنوشت و حال ما آگاهی داشتند — بدان جا رسیده بود. در بین ایشان گروهی از یاران ما، از اهالی غرناطه نیز بودند از جمله فقیه ابوجعفر بن سعید، دوست و همخانه ما در مکه به مدت اقامتمان در آن دیار مقدس. به محض آن که ایشان از حال ما خبر شدند از کشتی خود به دیدار ما شتافتند و خود را از بدنه و اطراف کشتی آویختند و بانگ شادی و مژده سلامت و دیدار برآوردند و از این ملاقات شادمانیها کردند و از شوق می گریستند و از فرط سرور دستخوش هیجان شده بودند و ما نیز همچون ایشان بودیم و روزی قیامت بود و ما به دنبال عید قربان عیدی جدید به مناسبت این (اقتران و) دیدار یاران، گرفتیم و دوستان به مهمانی یکدیگر آمدند و نزد هم ماندند و تمام شب را بخرمی و با شادترین وضعی و نعمتبارترین وصفی، گذرانیدیم و گذراندند و ما این ملاقات و اجتماع را نشانه ای مبارک و نمونه ای فرخنده از به سامان رسیدن کار بازگشت خود به وطنهایمان گرفتیم، ان شاء الله عزوجل.

تلاقی بایاران
گمگشته

خداوند سحرگاه آن شب که شب سه شنبه بیست و دوم ماه مذکور بود، بادی مساعد به سوی ما روان کرد و ما، سوار بر چهار کشتی که همه آهنگ جزیره اندلس داشتند، به حوالی خدای تعالی لنگر برگرفتیم و تمام روز را بر اثر وزیدن بادی که کشتیها را به شتاب پیش می راند به حرکت ادامه دادیم و خود از شوق رسیدن به اندلس به حالی بودیم که جانهایمان

۱ — همین کتاب، ص ۴۰۸.

۲ — مرکون نام خاص است برای کشتی منظور، منسوب به بندر جنوا در ایتالیا. — م.

۳ — مراد سال پانصد و هشتاد و نهم از هجرت است. — م.

به جای باد به پرواز و جَوَلان درآمده بود، (که امید است) خداوند با آسان کردن راه و تسریع وصول بر ما منت نهد. سپس این بادموافق، پس از یک روز و دوشب دریانوردی به باد غربی تبدیل شد که به روی ما برخورد و ما را به عقب راند و از نوبه جای اول خود، به بندر جزیره راهب بازگشتیم و شب جمعه بیست و چهارم ماه مذکور باز بدان جا رسیدیم. سپس دیگر بار عصر روز جمعه بعد، (کشتی) ما تنها، بی همراهی آن سه کشتی دیگر به راه افتاد. اما بادی سخت به شدت ما را می آزد و کشتی به دشواری مسیر خود را می شکافت تا صبح روز یکشنبه بیست و هفتم ماه خود را در کنار جزیره سردانیه (ساردنی^۴) یافتیم و طول آن جزیره را که بیش از دو بیست میل بود پیمودیم. این امر برای ما بشارتی بود که از آن شادمانیها کردیم زیرا به طوری که برآورد شد کشتی ما ظرف یک روز و دوشب مسافتی نزدیک به پانصد میل را درتور دیده بود و این بس غریب می نمود. سپس وزش بادموافق بر ما، متوقف شد و بادی وزید که شب دوشنبه بیست و هشتم ماه، برابر اول آوریل ما را به سوی خاک افریقیه کشید. پس آن روز دوشنبه را در جزیره ای موسوم به خالطه^۵ که جزیره ای است ناآباد لنگر انداختیم، گویند آن جزیره پیشتر آباد بوده و اکنون هدف دشمن است و فاصله آن تا خاک مذکور (افریقیه) نزدیک به سی میل است و ما آن خاک را درمد نظر خود می دیدیم. سرانجام بعد از تحمل خطرات و بیم و هراسی که در ورود به بندرگاه، بدان دچار شدیم و خدا ما را نگهداشت، در آن جا اقامت گزیدیم و می موجود در آن نقطه رو به فزونی گذاشت و ما به انتظار گشایشی از جانب خدای تعالی به انتظار ماندیم. درنگ ما در آن جزیره چهار روز، و آخرین روز آن پنجشنبه اول ماه محرم بود.

4 - Sardaigne

5 - Galeta (گالنا)

ماه محرم سال (پانصد و) هشتاد و یک که خداوند به فضل خود برکتش را نصیب ما فرماید

هلال این ماه بر ما پوشیده ماند، از این رو اول ماه را به شمار سی روز تمام از شب پنجشنبه چهاردهم آوریل محاسبه کردیم. خداوند برکت این سال را نصیب ما فرماید و خجستگی فزاید و خیر آن را به ما رساند و از شر آن در امانمان دارد و با گرد آمدن مادرخانه و خاندان خود در این سال بر ما منت نهد که براستی، او شنوای دانا و پاسخگوی به دعاست. در شب آدینه دوم این ماه، خداوند باد شرقی را به جانب ما روان کرد که به مدد آن به حرکت درآمیدیم، و او خود آرامبخش و آسایش رسان است مگر آن که (طغیان بندگان) به خشمش آرد. پس باد ناگهان تند شد و کشتی را به نیرومندانه ترین و مناسبترین وجه به پیش راند و ما از هنگامی که بر دریا نشستیم همواره به شوق بادی چنین به افق شرقی می نگرستیم اما حتی نسیمی از آن سوی نمی وزید چنان که می پنداشتیم باد شرقی همانا سیمرغ افسانه ای (و آرزویی دست نیافتنی) است تا آن که خداوند به لطف و احسان خود درد ما را درمان کرد و آن باد را اکنون به ماه نisan^۱ به سوی ما راند. خداوند به فضل و کرم خود ما را از نعمت سلامت برخوردار فرماید. این باد شرقی نزدیک به دوروز با ما همراهی کرد که در طی آن دو روز با شتابی تمام به پیش رفتیم و جزیره سزدانیه (ساردنی) را در سمت راست خود به جا گذاشتیم. سپس بادهای گونه گونه به بازی با ما پرداخت و گاه مسیر ما را به طول

و گاه به عرض دریا انداخت. دریا را می‌پیمودیم و هیچ نقطه‌ای از خشکی را به دیده نمی‌نمودیم تا بدان جا که بدگمان شدیم و پنداشتیم وزش بادها ما را به سوی خاک برشلونه (بارسلون) — که خدا ویرانش کند — می‌کشاند. اما خداوند اذن گشایشی بر ما راند و خاک جزیره یابسه را در شب شنبه دهم ماه مذکور به برابر دیده ما کشاند و ما بتقریب سایه‌ای خیالی و نهانی (چون پڑهییب)^۲ از آن جزیره را از دور می‌دیدیم. چون روز شنبه یاد شده درآمد آن جزیره به روشنی بر ما آشکار شد و شب هنگام، پس از کشاکشی سخت اما نیک انجام با بادهای گوناگون گسسته لگام، به دقت و آرام آرام به بندر درآمدیم و در بندرگاه جزیره مذکور پهلو گرفتیم و شهر در فاصله چهارمیلی ما قرار داشت. محل لنگر افکندن کشتی ما در برابر جزیره فرمتتیره^۳ بود که از جزیره یابسه جداست و به اندازه چهار یا پنج میل با آن فاصله دارد و در آن جزیره روستاهای آباد بسیار است. پس در بندر آن جا درنگ کردیم و نزدیک دوکوه گسیخته که روبروی یکدیگر قرار داشتند، معروف به شیخ و عجون، جا گرفتیم. بدان شب با وجود پنهان بودن ماه، کوههای سرزمین اندلس را می‌دیدیم که نزدیکترین آنها به ما کوه دانیه معروف به قاعون است و چشمها از شادمانی به دیدن این خاک، روشن دلها از احساس نزدیک شدن بدان خطه از خرمی گلشن شد. ما شب یازدهم ماه را در آن بندر به صبح آوردیم. روز باد غربی همچنان می‌وزید و (اینک) ما در انتظار آنیم که لطف و احسان خدای عزوجل با فرستادن باد موافق بر ما کامل شود و ما را این شاء الله مشمول رحمت خود قرار دهد.

هنگام ظهر روز سه شنبه سیزدهم ماه کته باد شرفی ملایم و آرامی وزیدن گرفت، به میمنت و برکت لنگر برگرفتیم و به درگاه خدای عزوجل دعا کردیم که آن باد را نیرو دهد و حرکت کشتی را تسریع فرماید و کوههای دانیه برابر ما قرار داشت و آنها را به چشم می‌دیدیم. خداوند فضل خود را بر ما تمام می‌کند و به عزت خویش احسانش را شامل حال ما می‌فرماید. پس باد به فضل خدای تعالی ادامه یافت و گسترده شد و ما عصر روز پنج شنبه پانزدهم ماه به قراطجه (کارتاژ)^۴ درآمدیم و خداوند را که بر ما منت نهاد و سلامت و عافیتمان داد شکر گزاریدیم، «و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است» و درود او بر محمد که خاتم

۲ — در تداول عامه خراسان به معنی سایه وهمی و شیخ که برای التزام سجع در ترجمه آمد. — م.

3 - Vermontiré ورمونتیره

4 - Cartage

“M: H-FAKELI”
 ۱۵۷۸/۶۱۶
 “خبر نادرک”

۲۰/۶ روز یکشنبه ۲۲ فوریه

پیامبران و پیشوای رسولان و فرستادگان است.

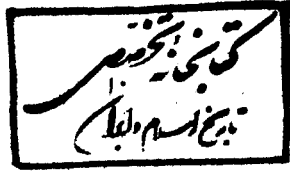
آن گاه بعد از نماز جمعه شانزدهم ماه از آن جا حرکت کردیم (و در کناره دریا پیش رفتیم) و شب را در خاک قرطاجنه در برجی معروف به برج سه حوض (برج الثلاثة صهاریج) به سر آوردیم و روز شنبه از آن جا به مُرسیه^۵ رفتیم و همان روز از آن جا عازم لبراله^۶ شدیم و سپس روز یکشنبه به لُورقه^۷ رفتیم و روز دوشنبه از لورقه روانه منصوره شدیم و سپس روز سه شنبه به قتالش بسطه (کانیل)^۸ رسیدیم و روز چهارشنبه به دره آتش درآمدیم و آن گاه روز پنجشنبه بیست و دوم محرم و بیست و پنجم آوریل به خانه خود، غرناطه^۹ وارد شدیم.

فَأَلَقْتُ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّ بِهَا النُّوَى كَمَا قَرَّ عَيْنُنَا بِالْإِيَابِ الْمَسَافِرِ^{۱۱}

عصای (سفر) از دست بیفکند و در آن سامان مستقر شد و اقامت گزید چنان که دیدگان نگران مسافر از بازگشت قرار و آرام گیرد.

و سپاس خدای را بر احسان زیبایی که از او سزد و تسهیل و تأمینتی که خود متکفل آن است و درود او بر سرور رسولان و آخرین ایشان محمد پیامبرگرامی و برگزیده او و بر خاندان و یاران وی که بر راهنمایی او پی سپردند و سلام و شرف و بزرگداشت نثار آن حضرت ختمی مرتبت باد.

مدت سفر و توقفهای ما از زمانی که از غرناطه بیرون رفتیم تا هنگامی که بدان جا بازگشتیم دو سال تمام و سه ماه و نیم بود. والحمدلله رب العالمین.^{۱۱}



- 5 - Murcia
- 6 - Lebrilla
- 7 - Lorca
- 8 - Caniles
- 9 - Crenade

۱۰ - این بیت معروف از شعر معقر بن اوس بن حمار باریقی است بدین مطلع:

تذکرتُ من امّ اللّٰهویث بقَد ما مَقَّتْ حَجِیجَ عَشْرٍ وَ ذُو الشَّوْقِ ذَاكِرُ

۱۱ - در نسخه بدل این عبارات اضافی دیده می شود: پایان یافت رساله «اعتبار التاسک فی ذکر الآثار الکریمه والمناسک» تألیف امام، رئیس فقیه بزرگوار، ابوالحسین محمد بن احمد بن جبیر بن محمد بن جبیر کنانی بکنسی که خدایش رحمت کند و از او درگذرد، در پانزدهم ماه محرم الحرام سال هشتصد و هفتاد و پنج در شهر مقدّس مکه مکرمه و برابر کعبه معظمه که خداوند شرف و بزرگی و مهابت و عظمتش فراید، به دست این نیازمند به عفو خداوند و پناهنده به حرم الهی و امیدوار به عفو و بخشایش او، عبدالقادر بن عبدالوهاب بن عبدالمؤمن قرشی که خداوند توبه اش را بپذیرد و برگناه او قلم عفو کشد و او را ایمن و نجسته حال و مال فرماید، به حق محمد و خاندان و یاران و عترت و حزب او که خداوند بر هر چه خواهد تواناست و اجابت دعا و پذیرش، هم از او سزا.

